

دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تبریز
مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران

تجربة الأحرار و تسلیة الأبرار

تألیف

عبدالرزاق بیگ دُنبلی «مفتون»

بخش نخست

به تصحیح و تحشیهٔ

حسن قاضی طباطبائی

تبریز - مرداد ماه ۱۳۴۹

انتشارات ، شماره ۱۴ ـ سلسلهٔ متون فارسی ، شماره ۳



دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تبریز

مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران



تجربة الاحرار و تسلیة الابرار

تألیف

عبدالرّزاق بیگ دُنبلی «مفتون»

بخش نخست

به تصحیح و تحشیهٔ

حسن قاضی طباطبائی

انتشارات مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران - شماره ۱۴

سلسلهٔ متون فارسی، شماره ۳

از این کتاب یك هزار نسخه در چاپخانهٔ شفق تبریز به‌چاپ رسیده است .
مرداد ماه ۱۳۴۹ هجری شمسی

تدوین مجموعهٔ کاملی شامل تمام جهات وجوانب فرهنگ ومعارف ایرانی و کیفیت ظهور وتکامل تمدن و نشیب و فراز حیات قومی درمیهن باستانی ما و روشن ساختن زوایای تاریخ این سرزمین کهن‌سال آرزوی هرایرانی و آرمان دوست داران ایران به شمار می‌رود.

تأمین این منظور ونیل بدین هدف جز با فراهم‌آوردن موادی که تحقق این نیت را بایسته است امکان‌پذیر نیست وهرگونه کوششی که دراین زمینه براساس استفاده ازمدارك مجمل و مبهم و مواد ناقص به عمل بیاید رسا و وافی به‌مقصود نخواهد بود.

برای تدوین تاریخ کامل ایران به معنی وسیع آن - اعم ازتاریخ سیاسی واجتماعی و تاریخ تمدن و ادیان و مذاهب وعلوم وفنون واقتصاد وجغرافیای تاریخی وهمچنین تاریخ عمومی وتاریخ منطقه‌یی و محلی - مسلماً نمی‌توان به مدارك واسناد ومنابع تاریخی محض، به‌فرض دست‌رسی به‌همهٔ آنها، اکتفا کرد بلکه پرارزش‌ترین وقابل اعتمادترین وموثق‌ترین مواد ومطالب ومدارك را در این باره ازخلال دواوین شعرا وآثار ادبی ومنابع و کتب صوفیه و تذکره‌ها وافسانه‌ها وقصص وتمثیلات وداستانها ومنظومه‌های عامیانه باید به دست آورد و آن‌گاه از پرتو تطبیق حاصل این استقراء بامواد موجود در کتابهای تاریخ ونتایج و قراین ناشی ازکاوشهای باستان‌شناسی طرح تاریخ کامل ایران را تهیه وتنظیم کرد.

در زمینهٔ فرهنگ ایران نیز - که به‌طورکلی شامل زبان وادبیات ولغت وفقه‌اللغه و زبان شناسی و لهجه شناسی و آثار و ادبیات عامیانه و فلسفه و عرفان و دیگر مظاهر و تجلیات ذوق و اندیشهٔ ایرانی در ادوار باستان و میانه و جدید است - بیشتر و پیشتر از هرکار گردآوردن وطبع ونشر انتقادی مواد ومدارك‌ضرورت‌دارد وپس‌از این مرحله است که پژوهندگان ومحققان خواهند توانست بی‌دغدغهٔ خاطر و با کمال اطمینان درطریق جمع و تدوین فرهنگ ایران وتحقیق وتتبع دربارهٔ آن‌گامهای استوار بردارند.

مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران وابسته به‌دانشکدهٔادبیات وعلوم انسانی تبریز به‌اقتضای این ضرورت به‌وجودآمده ومی کوشد تابخشی ازاین آرمان و جزئی از این‌نیت را ازقوه به‌فعل بیاورد ودرحدود امکانات ناچیز خود وظیفه‌یی راکه برعهده دارد انجام بدهد.

نشریات مؤسسه که تجلی کوشش همکاران ما به‌شمار می‌رود در زمینهٔ تاریخ وزبان وادبیات و دیگر مظاهر فرهنگ و معارف ایرانی اعم از تألیف و تحقیق وتصحیح انتقادی متون نظم ونثر وترجمهٔ آثار وتألیفات مفید دیگران درسلسله‌های مخصوص انتشار می‌یابد.

* * *

طبع و نشر متون نظم ونثر فارسی وظیفهٔ مشخصی است که باید، برای‌احیا وتدوین آثار و مواد ادبیات وفرهنگ ایران، انجام پذیرد. این‌وظیفه منحصر به‌متونی که آنها را مقبول و ممتاز می‌شناسیم نیست و داوری دربارهٔ انواع شعر و نثر اعم ازمتکلف و روان و مصنوع وساده وپخته وخام کاری است دیگر که به جای خود اهمیتی و پایگاهی دارد.

در این پهن دشت بی‌پایان و جهان ناپیدا کران که ادب وفرهنگ ایران نام دارد برکه ودریا، مرداب و چشمه‌سار مصفا، گلشن دلاویز چشم‌نواز و سنگلاخ پرنشیب و فراز درکنار هم وجود دارد وشناخت این‌همه باهم برای شناختن آثار وذوق و احساس واندیشهٔ ایرانی بایسته است. کمترین سود تثبیت و احیای همهٔ متون فارسی این‌است که با دردست داشتن آنها می‌توان دربارهٔ اوج و حضیض و ضعف و قوت و ابتکار وابتذال ادبی در ادوار مختلف به جای معیار ظن و پندار با محك یقین استوار داوری کرد.

کتاب «**تجربةالاحرار و تسلیةالابرار**» تألیف عبدالرزاق بیگ‌بن نجفقلی خان‌بن شهبازخان دنبلی ازآثار ادبی مهم دورهٔ فتحعلی شاه قاجار و از لحاظ سبك‌نگارش پیرو سبك مشهور ادیب شرف الدین عبدالله بن فضل‌الله شیرازی معروف به وصاف الحضرة خاتم مبدعان نثر فنی است. مؤلف درنگارش این کتاب‌قطعاً به‌تاریخ وصاف، که عنوانش‌نیز از آن مقتبس است، و درهٔ نادره نظر داشته واگرچه گاهی قناعت به‌حد ادیب عبدالله را دور از شأن تکامل یافته ولی درمقام مقابله با ترکتازی منشی پیشگاه نادری واپس شتافته است وچون دامنهٔموضوع کتاب محدود به‌تنگنای حوادث تاریخی‌نبوده جولان‌درعرصهٔنوادر و لطایف سخن با مسائل ادبی وتجارب تلخ وشیرین زندگی مناسبتر افتاده.

به شیوهٔ این‌قبیل کتابها سیاق سخن در همه جای کتاب‌تجربةالاحرار یکسان نیست واطناب سخیف با اعتدال لطیف در بخشهای مختلف عنان برعنان می‌رود و بخصوص درموقع شرح احوال و آثار شعرا و ادبا وفقها وعلما ناچار به‌جانب اعتدال می‌گرود. از ذکر این نکته نگذریم که دراین خوان هفت رنگ طعم وبوی مقامه‌نویسی به طرزی یادآور مقامات حمیدی بردیگر طعمها و بویها غالب است.

اگر فایدهٔ این کتاب منحصر به جنبهٔ ادبی‌آن‌باشد می‌توان گفت که این شهسوار را در این میدان توفیقی بیش از آنچه دیگر مقلدان مانند میرزا مهدی‌خان استرابادی منشی نادرشاه ومیرزاصادق وقایع‌نگار زندیه را نصیب شده به‌دست نیامده است، واگرهم این رهروان را توفیقی دراین راه حاصل شده باشد ارزش آن محل تأمل خواهدبود زیرا کمال این سبك در اشباع لفظی و صناعات ومستشهدات ومنقولات‌است نه درابداع معنوی و مدرکات ژرف وتجلیات ذوق سلیم. ولی فایدهٔ این کتاب منحصر به جنبه‌های لفظی و ظاهری نیست وگذشته از اشتمال برفواید بیشمار ادبی ازلحاظ احتوا برمسائل تاریخی، که شاید بعضی ازآنها مخصوص همین کتاب باشد، وتذکرهٔ گروهی ازشعرا وادبا و فقها وعلما ونمونه‌های آثار آنان اثری بسیار سودمند است.

قالب اساسی کتاب بیان احوال و سوانح و تجارب مؤلف است از دوران کودکی تا پیری، و دراین ضمن با استفاده ازمناسبت مطلب به‌شرح حوادث آن روزگار و معرفی اهل فضل وذوق پرداخته و بیان مقدمات ظهور قاجاریه را بهانهٔ تتمیم فواید تاریخی ونقل مباحث مربوط به سلسلهٔ زندیه قرار داده است .

در مجلد حاضر مؤلف پاره‌یی ازسوانح زندگی خود را مخلوط باحوادث‌تاریخی تا صفحهٔ ۱۳۷ نقل می‌کند واز اینجا تا صفحهٔ ٤٥٥ «به‌ایراد احوال بعضی ازمشاهیرفقها و علما و صنادید حکما وعرفا وشعرا که درخدمت بعضی ازایشان شرف‌اندوز و با بعضی‌از ایشان آشنا وازبعضی ادب‌آموز بود می‌پردازد» واز صفحهٔ ٤٥٥ باز بر سراحوال خویشتن رجوع می‌کند وسپس درضمن حکایت اواسط ایام زندگانی مدح شاه قاجار را حشو سخن قرار داده ازصفحهٔ ٦٤٣ بیان مقدمات ظهور قاجاریه را ازقتل نادرشاه بانقل فصلی از درهٔ نادره آغاز می‌کند «تا سررشتهٔ اقبال کار نیا و عم و پدر این خسرو اسکندر حشر بدست آید وماهی مراد درشست» .

مؤلف خود درتوضیح سبك خویش می‌گوید: «چون غیر سخن چیزی در جهان یادگار نیست پس ما را به چیزی غیر سخن کار نیست (ص٤٤)» . باوجود این چنانکه وصاف‌الحضرة گفته است اگرچه نظر مؤلف برآن است که این کتاب مجموعهٔ صنایع‌علوم وفهرست بدایع فضائل و دستور اسالیب فصاحت و قانون قوالب بلاغت باشد ولی «اخبار و احوال که موضوع علم تاریخ است درمضامین آن بالعرض معلوم» می‌گردد .

آنچه براهمیت کتاب و ارزش آن می‌افزاید این‌است که اهتمام درآرایش سخن موجب فروگذاشتن جانب معنی و حقیقت نشده ودر ذکر مسائل تاریخی به شیوهٔ مقتدای خود عبدالله بن فضل‌الله وظیفهٔ امانت را مرعی داشته است ودرمقام توضیح سبك و ترجمهٔ شعرا و ادبا گاهی متعرض دقایقی شده که در تذکره‌های‌متقدم ومتأخرفارسی کم‌نظیراست. به‌عنوان نمونه به این موارد رجوع بشود : اشاره به‌تعصب عراقی‌تراشی‌آذر وانتقاد نظر او دربارهٔ منشأ هاتف ونظامی (ص ۳۲۵)، وجودعجمهٔ عجمیت درقصائدعربیهٔ سیداحمدهاتف اردوبادی اصفهانی (ص۳۲۸)، بحث در شیوهٔ سخن‌سرایی صباحی واشاره به‌مرائی صباحی و محتشم وخاقانی وسراج‌الدین قمری و مقایسهٔ تلویحی اشعار شعرای عرب وقصاید فارسی (صفحات ۳۷۷ و ۳۸٤) .

* * *

کتاب «**تجربةالاحرار وتسلیةالابرار**» (بخش‌نخست) به‌همت و کوشش استاد دانشمند **آقای حسن قاضی طباطبائی** به حلیهٔ تصحیح وتحشیه وطبع آراسته شده وطبع آن از روی نسخهٔ‌خطی لندن، با استفاده‌ازنسخهٔ‌متعلق به‌دانشمند محترم‌آقای‌سلطان‌القرائی و نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس، صورت گرفته است .

مصحح محترم در تصحیح متن و حل مشکلات و یافتن گویندگان اشعار و نشان‌دادن مراجع‌منقولات رنج‌بسیار برخود هموار کرده ودربسیاری ازموارد باتوضیح لغات واعلام کوشیده‌اند که کتاب برای‌همگان قابل‌استفاده باشد. افزودن تعلیقات وترتیب‌فهارس نیز مزیت دیگری است که ذکرش لازم می‌نماید .

با نشر این کتاب در سلسلهٔ انتشارات **مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران** اثری ممتاز ازآثار نیمهٔ اول قرن سیزدهم هجری با فوایدی که دربالا مذکوراست در دسترس اهل فضل قرار می‌گیرد .

۳۰ تیرماه ۱۳۴۹ هجری شمسی

منوچهر مرتضوی

فهرست مطالب

بِاسْمِهِ تَعَالٰی

مقدمه

کتاب حاضر یعنی « تجربة‌الاحرار و تسلیة‌الابرار » تألیف عبدالرزاق بیگ بن نجفقلی خان بن شهباز خان دنبلی متخلص به (مفتون) که اینك از برکت همت و عنایت مخصوص ریاست محترم دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی جناب آقای منوچهر مرتضوی و بسعی و اهتمام این بندهٔ ناچیز بزیور طبع آراسته شده و منتشر میگردد بلاشبهه از مجموعه‌های نفیس و از مهمترین کتب ادبیه و تاریخیه است که در نیمهٔ اول قرن ۱۳ هجری تألیف گردیده‌است .

مؤلف آن نظر به احاطه‌ایکه درعلوم مختلف اسلامی داشته، بی‌درنگ نظر فضلا و ارباب معرفت را درقرن مذکور بسوی خود جلب کرده و بدون اغراق توان گفت که وی درهمان زمان سواری منفرد و ممتاز درمیدان فضل و ادب بوده‌است .

میرزا ابوالقاسم قائم مقام وزیرمعروف که در عصر خود از امرای کلام و فصحای زبان فارسی بوده و هنوزهم شهرت ادبی خود را از دست نداده وهمان مقام شامخ خودرا درمیان مترسلان ومنشیان این زبان حفظ کرده‌است درضمن نامه‌ایکه‌از زبان نائب‌السلطنه عباس‌میرزا خطاب به‌میرزا بزرگ قائم مقام نوشته ، بمراتب فضل و معلومات عبدالرزاق بیگ اشاره کرده وچنین مینویسد: « اگر صحبت ارباب کمال را طالب باشید مثل جناب

حاجی فاضلی و عبدالرزاق بیگ ادیب کاملی درآن شهر است پرکار و کم‌خوراك وموافق عقل ومعاش و امساك »[1].

این عبارت شیوا ومختصرکه ازقلم یك منشی بسیار بلیغ وفاضل و ماهر تراوش کرده‌است درباب معرفی صاحب ترجـمه و نشان‌دادن پایهٔ دانش وی فوق‌العاده ذیقیمت بوده و ما را از اقامهٔ هرگونه دلیل و شاهد درباب اهمیت ادبی ومقام علمی صاحب این‌کتاب بی‌نیاز میدارد.

عبدالرزاق‌بیگ نظر به‌آثار وتألیفات سودمندی‌که‌ازخود بیادگار گذاشته درمیان قاطبهٔ ادبا و فضلا شهرت خاصی بهمرسانیده و باکمال‌جرأت توان گفت که وی درعهد خود عدیم‌النظیر و مشاربالبنان بوده‌است نظیر و همسنگ وی درمیان مؤلفین قدیم امام عبدالملك ثعالبی نیشابوری است که بر اثرکتب مفیدی‌که تألیف‌کرده‌اشتهاری عظیم‌کسب‌کرده وطلاب ادب و لغت و تاریخ و شعر را ریزه‌خورخوان معانی خود ساخته است مشابهتی که بین این دومؤلف محیط و مطلع موجود است براثر نوع وسنخ‌کتابهای آن دونفر بوده واتفاقاً آثارباقیهٔ آنان منحصراً در زمینهٔ تاریخ وتراجم‌شعرا و ادبیات تازی و پارسی و احیای مفاخر و تخلید مآثر بزرگان علم وادب است و نیز نظر به‌امانت و صراحت لهجه‌ایکه دارد باید او را از جنبهٔ راستگوئی و بیان حقیقت و عدم تصرف در مشاهدات خود به‌امام‌ابوالفضل بیهقی مورخ تشبیه کرد ، هرچه را که خودش دیده‌است عین آنرا بدون تصرف درکتاب خود نقل نموده و از اغراق ومبالغه وجانبداری ازحرکات ناپسند اولیای امور قویاً اجتناب‌کرده‌است وخوانندهٔ محترم این ادعا را

(۱) سبك‌شناسی جلد ۳ ص ۳۵۴.

بنحو احسن درضمن مطالعهٔ کتاب ملاحظه خواهد فرمود.

تجربةالاحرار و تسلیةالابرار گذشته از آنکه محتوی‌است بر تراجم جمعی ازعلما وحکما وفقها وشعرا که مؤلف صحبت بعضی‌ازآنانرا هم درك کرده‌است اساساً متضمن‌است برسرگذشت خود وی از بدوطفولیت تا رسیدن دوران پیری و شرح گرفتاریها و مصائب خود که آنها را از روی دقت، نکته به‌نکته مو به‌مو برشتهٔ تحریر کشیده‌است از اینجهت مارا از نوشتن ترجمه حال و قید سوانح حیاتی مستغنی داشته است معذلك برای‌اینکه خوانندگان ارجمند قبل‌ازشروع بخواندن، اطلاع اجمالی درخصوص‌مؤلف کتاب داشته‌باشند، بااجازهٔ دانشمند محترم وهنرشناس جلیل‌القدر جناب آقای میرزا جعفرآقا سلطان‌القرائی عین‌مقالهٔ معظم‌له را که درباب معرفی تجربةالاحرار و نویسندهٔ آن مرقوم داشته‌اند ذیلاً میآوریم و با درج آن سطور وصفحات، این مقدمه خام وناقص را مزین میسازیم (۱).

تجربةالاحرار و تسلیةالابرار

« کتابی‌است در تراجم جمعی از علماء و فقهاء و شعراء که مؤلف آن بصحبت بعضی از ایشان رسیده وازبعضی شرف اندوخته و ادب‌آموخته و با بعضی‌آشنا بوده‌است مؤلف‌این‌کتاب عبدالرزاق بیگ بن نجفقلی‌خان بن شهبازخان دنبلی‌خوئی تبریزی‌است. اواین‌کتاب‌را بسبك‌کتاب تجزیةالامصار و تزجیةالاعصار ساخته و ازطریقه وسلیقهٔ مؤلف آن‌کتاب عبدالله بن‌فضل‌الله

(۱) نشریهٔ کتابخانهٔ ملی تبریز شماره ۱.

شیرازی متخلص به‌شرف و امثال او پیروی‌کرده وکتاب خودرا روی قانون انشاءآن‌کتاب پرداخته.

در دیباچۀ‌کتاب بحث موجزی از عشیرۀ دنبل آورده و از زندگی خود و پدر و جدش اندکی سخن‌گفته ، چون درتاریخ این طایفه مفید بود نوشته‌ی زیر را ازآنجا اقتباس‌کرده باین دفترآوردم .

« دنبل ـ کقنفذ قبیله‌ای‌است از اکراد که درنواحی موصل‌مسکن داشته‌اند. مردان بزرگ‌از علماء ومحدثین و ادباء و عرفاء و شعراء وامراء از این طایفه برخاسته‌اند وازآنها است احمدبن نصرالفقیه‌الشافعی‌الدنبلی وعلی‌بن‌ابی‌بکربن‌سلیمان‌المحدث‌الدنبلی[1] ».

از اجداد مؤلف این‌کتاب یکی موسوم به‌سلمان‌خان است ، مردی دلیر و سلحشور بوده و از بزرگان این قبیله است . هنگامیکه شاه عباس صفوی درآذربایجان با لشکر عثمانی درجنگ بود این مردکه‌آن اوقات جوان گرم‌خیز و تیزرو بود شبانگاه دفتردار سرعسکرعثمانی را ربوده و دست‌بسته با دفترش برپشت تکاور بسته بحضور شاه آورد . ایرانیان شمار سپاهیان عثمانی‌را ازآن دفتر دانستند و راه عمل پیش‌گرفتند این‌کار سبب بلندی‌پایگاه او شد وشاه حکومت خوی ومضافات را بروی مفوض داشت. او عمری دراز یافته و اولاد و احفادش نیز در روزگار سلاطین صفوی پشت درپشت دارای منصب و رتبه وامیر و حاکم خوی و سلماس وکردستان بوده‌اند وبعضی از ایشان درتبریز نیز حکومت رانده .

---

۱ ــ رجوع کنید به‌لغت دنبل درکتاب«الاوقیانوس‌البسیط فی‌ترجمة‌القاموس المحیط » تألیف ابوالکمال سید احمد عاصم.

درایام سلطنت شاه سلطان حسین صفوی فرمانفرمای خوی ومضافات شهبازخان دنبلی جد مؤلف این‌کتاب بوده، چون نوبت خزان و برگریزی دوران سلطنت صفویه رسید ومحمود افغان‌باصفهان دست‌یافت سلطان‌احمد خوندگار عثمانی فرصت یافته درسال هزار وصدوسی‌وچهار (ه. ق) لشکر به‌تسخیر بلاد ایران فرستاد وعبدالله‌پاشا کوپلریلی اوغلی[1] را با سیصدهزار مرد سپاهی از سمت چالدران وخوی روانهٔ آذربایجان کرد.

چون پاشای عثمانی بظاهرخوی رسید شهررا دایره‌وار احاطه‌کرد وبحصارآورد. شهبازخان‌که مردی بی‌باك‌بود، بتصور امداد از جانب عراق که خیال باطل بود در برابر لشکرعثمانی بجنگ برخاست . پس‌از نه ماه مقاومت در روی باروی شهرخوی بگلولهٔ توپ ازپا درآمد . لشکرعثمانی به‌بلده‌آغالیده شهررا مسخر کرده‌اند.

نجفقلی‌خان پسر شهبازخان پدر مؤلف‌کتاب‌که آنزمان هفت ساله بود بدست یکی از سپاهیان عثمانی اسیرآمد ، مادرش او را به‌هفت کیسهٔ زر باز خرید و با پسر بزرگش مرتضی‌قلی‌خان بگوشه‌ای رفته سربجیب گمنامی کشید و آذربایجان تا گرمرود و سراب و زنجان بدست سپاهیان عثمانی افتاد تا درسال هزار وصد وچهل و هفت (ه.ق) نادرشاه افشار از راه ساوج‌بلاغ مکری واردآذربایجان شد ودرحوالی‌کوه چله‌خانه نزدیك

۱ـ عبدالله پاشا کوپریلی‌زاده پسر مصطفی‌پاشا کوپریلی‌زاده‌است . مردی عالم و ادیب و جسور بوده ، دیوان شعر بلغت عرب دارد و غالب آنها دربیروت نشر شده . این مرد در روزگار نادرشاه افشار دریکی ازجنگها که میان‌ایرانیان و لشکر عثمانی بوقوع پیوست کشته شد و پدرش درحرب مجارستان و پسرش نیز درجنگ ایرانیان درهمدان بقتل رسید (ر.ك قاموس‌الاعلام. ج ۵ ص ۳۹۰۹).

شهر تبریز با سپاهیان عثمانی رزم داد و پس‌از فرار لشکر عثمانی به‌خوی درآمد ومرتضی‌قلی‌خان را (عم مؤلف‌کتاب)که از اکثرعلوم رسمی بهره‌مند و درفنون ریاضی و ستاره‌شناسی ماهر و استاد بود بحکومت بلدهٔ خوی و مضافات معین کرد و نجفقلی‌خان (پدر مؤلف) بلشکرگاه نادرآمد و در دولت نادری منصب تفنگچی آقاسی‌گری یافت . درنوبت دوم‌که نادرشاه باز بقصد عثمانی‌ازعراق به‌آذربایجان‌آمد مرتضی‌قلی‌خان را پیش خود خواند و به‌بهانه‌ای بقتلش رسانید ، بعد اظهار پشیمانی کرد و حکومت خوی و سلماس و کردستان را به‌پسرش شهبازبیگ که بعد با لقب خانی ملقب شد تفویض داشت و نجفقلی‌خان پدر مؤلف همچنان ملازم نادر و در معارك جنگ و سفرهای هندوستان و گرجستان و داغستان پیوسته حاضر بود تا نادرشاه در منزل فتح‌آباد خبوشان بقتل رسید . نجفقلی با کسان خود که متجاوز از پانصد تن بودند از خراسان با مقاتلت و زد و خورد بین راهی بآذربایجان‌آمد ودرخوی سکنی‌گرفت. پس‌ازآنکه محمدحسن‌خان قاجار آذربایجان را گشاد خان دنبلی باو پیوست محمدحسن‌خان او را نوازش کرد و بمنصب بیگلربیگی تبریز مخصوص داشت و او را با علیخان‌قلیج‌لو به‌اتابکی پسرش آقا محمدخان معین‌کرده وآذربایجان را به‌آقامحمدخان که آن اوقات شانزده سال داشت سپرده خود بسمت عراق و فارس بدفع کریم‌خان زند شتافت « ۱۱۷۱ هـ ـ ق ».

بعداز زوال ملك محمدحسن‌خان قاجار و دست‌یافتن کریم‌خان زند درآذربایجان به‌فتحعلی‌خان ارشلوی افشار ارموی و شهبازخان دنبلی پسر

مرتضی‌قلی‌خان (پسرعم مؤلف‌کتاب) چون کریم‌خان زند نجفقلی‌خان را (پدرمؤلف) از فتحعلی‌خان ارموی و شهبازخان جدا می‌دانست متعرض حال او نشده وکما فی‌السابق منصب بیگلربیگی تبریز را باو واگذار کرد و پسرش فضلعلی‌بیگ را با دیگر اولاد سران‌آذربایجان برسم گرو باخود به‌شیراز برد. کریم‌خان درهمان سفر « حدود سال هزار وصد وهفتاد و پنج هجری‌قمری » فتحعلی‌خان ارموی را درمنزل قمشه[1] کشت لیکن شهبازخان را باخود به‌شیراز برد و او درآن شهر درسال هزار و صد و هشتاد وهفت هجری قمری مرد و جسدش را به‌نجف اشرف نقل‌کرده و درآنجا بخاکش سپردند امیرمحمودخان خاور که از رجال معروف دورهٔ‌سلطنت فتحعلی‌شاه قاجار است‌نوادهٔ‌او است.

اما عبدالرزاق بیگ مؤلف این کتاب از مهرهٔ نویسندگان عصر فتحعلی‌شاه قاجار و از رجال نامدار آنعهد است او مردی عالم و عارف و مورخ و مفسر و شاعر و نویسندهٔ آتش‌دست و ماهر در دو زبان فارسی و عربی‌است . درشعر مفتون تخلص‌کرده و اشعار بسیار بزبان فارسی وعربی گفته و بشهادت صریح دیباچه این‌کتاب درسال هزار و صد و هفتاد و شش هجری قمری درشهرخوی متولد شده پدرش او را ازخوی به‌تبریز آورده و در ده سالگی بجای پسر بزرگش فضلعلی‌بیگ‌که در شیرازنزدکریم‌خان زند برسم‌گرو بسر می‌برد به‌شیرازفرستاده وفضلعلی‌بیگ راکه خلقاً وخلقاً ممدوح نویسندگان آنعصر است و از شاگردان رشید درویش عبدالمجید

۱ـ یکی‌ازموزونان درتاریخ شکست فتحعلی‌خان افشار ارموی واستیصال او بطریق ادخال و اخراج گفته « زتخت‌گورگان افشار بیرون رفت و زندآمد.»

طالقانی و از استادان نامدار خط شکسته است نزد خود خواند و عبدالرزاق بیگ بجای برادر درشیراز مجبور باقامت شد.

او درمدت اقامتش درشیراز مشغول تحصیل علم ومعرفت و کسب فضل و دانش بوده و بعداز مراجعت به تبریز بعبارت تذکره دلگشا « از مشاغل دنیا طوعاً و کرهاً استعفاء و در نهایت استغناء باکتساب علوم ومجالست دانشمندان آن مرز و بوم مشغول و سعی خود را در تحصیل معارف بقدرمقدور مبذول تا آنکه ترقی کافی و تحصیلی وافی کرد ازکتب فصحای عرب وعجم و قواعد ارباب حکم اطلاعی حاصل نموده مرجع اصحاب کمال و ارباب حال آمد، جامع خیالات متین شد ومالك جواهر ثمین ».

محمدعلی تربیت در مطاوی ترجمه او در دانشمندان آذربایجان زیرعنوان مفتون نزدیك باین عبارت می نویسد:

« عبدالرزاق بیگ چهارده سال درشیراز حبس نظرمانده ، وقتی که علی مرادخان زند برسرصادق خان زند راند و شیرازرا مسخرکرد مرتهنین آذربایجان را ازشیراز باصفهان فرستاد. درچهاردهم ربیع الاول هزار وصد ونود و نه(ه ــ ق)علی مرادخان زند برسرصادق خان زند مرد وآقا محمدخان قاجار باصفهان آمد مرتهنین آذربایجان را که عبدالرزاق بیگ هم یکی از آنها بود روانهٔ آذربایجان کرد . و او درسال هزار و دویست وچهل ویك هجری قمری بزیارت کعبه رفته و درسال هزار و دویست و چهل و سه هجری قمری در تبریز وفات یافته و در آن شهرمدفون گشته » .

عبدالرزاق بیك کتب زیاد درموضوعات مختلفه از تاریخ و رجال و

تفسیر وغیره بفارسی و عربی نوشته، تربیت نام شانزده کتاب را ازآنها در مطاوی ترجمهٔ او درکتاب مذکور خودآورده‌که بعضی‌از آنها را او بچشم خود دیده و بعضی را از نوشتهٔ دیگران روایت‌کرده ازآنجمله این‌چهار کتاب بنظر نگارندهٔ سطور رسیده که با وصف اجمالی در اینجا توصیف میشود :

۱ـ **مآثرسلطانیه** ـ مشتمل مآثر فتحعلی‌شاه قاجار است تا سال هزار و دویست وچهل ویك (هـ ـ ق) این‌کتاب درهمان سال درماه رجب درتبریز با حروف سربی بطبع رسیده، تاریخ‌نو یا تاریخ جهانگیری تألیف جهانگیرمیرزا قاجار پسر سوم عباس‌میرزا نایب‌السلطنه ذیل همین تاریخ است .

۲ـ **نگارستان دارا** ـ در تراجم شعرای عصرفتحعلی‌شاه قاجار است. نام‌فتحعلی‌شاه را دراول قرار داده وترجمهٔ خودرا درآخرکتاب زیرعنوان « استان » آورده‌است و کتاب را دریکی از نواحی تبریز درخیمهٔ خاقانی در اردوگاه ساعتی‌که‌معتمدالدوله میرزاعبدالوهاب‌اصفهانی ومیرزاابوالقاسم فراهانی درگوشهٔ خرگاه ایستاده‌بوده‌اند بعرض سلطان (فتحلی‌شاه) رسانده

۳ـ **حدائق** ـ درموضوعات مختلفه است و آن روی دوازده حدیقه بلغت فارسی وضع شده ، چهار جزء از این کتاب در تهران بنظر رسیده ، تربیت نیزکتابی‌را ازمصنفات صاحب‌ترجمه‌بنام حدائق‌الادباء درموضوعات متفرقه معرفی‌کرده ومیگوید درتبریز درکتابخانهٔ ثقة‌الاسلام دیده‌ام، لیکن وضع‌آنرا روی بیست وسه حدیقه نوشته .

۴ـ **کتاب‌حاضر«تجربة‌الاحرار و تسلية‌الابرار»** ـ وصف آن بطریق اجمال درصدر مقاله گذشت ، نسخه‌ای از این کتاب درمکتبهٔ نگارندهٔ این‌سطورموجود است وآن دریکصد وهشتاد و نه صفحه‌با مسطر بیست و یك سطری با خطوط مختلف نوشته شده قطع آن ۳۱×۲۰ سانتیمتر است[۱].

از فرزندان عبدالرزاق بیگ که نامش در شمار علماء تبریز آمده بهاءالدین‌محمد است . او را تفسیریست بزبان فارسی، جزئی‌از این تفسیر درکتابخانهٔ نگارندهٔ سطور موجود است و آن از اول سورهٔ یونس تا آخر سورهٔفاطر است. مفسر مذکور این‌جزء را درسال‌هزار ودویست وپنجاه و نه (هـ ـق)به‌پایان رسانده ودر دیباچهٔآن می‌نویسدکه «پدرم‌عبدالرزاق‌بیگ دنبلی) تفسیری از فاتحةالکتاب تاآخر سورهٔ بقره نوشته و بسبب مرگش ناتمام مانده، اگر در اجل‌تأخیر باشدآنهم نوشته خواهد شد». بعید نیست تفسیریکه تربیت در دانشمندان آذربایجان از وجود آن در کتابخانهٔ ثقةالاسلام در تبریز خبر میدهد از اجزاء همین‌تفسیر باشد که بهاءالدین محمد در اکمال و اتمام تفسیر پدرش عبدالرزاق‌بیگ بزبان عربی نوشته و نیز از تألیفات او شرحی است بدیوان انوری منقول از امالی پدرش عبدالرزاق‌بیگ در ایضاح معانی اشعار مشکلهٔ آندیوان .

بهاءالدین محمد را پسری است موسوم به‌علی و متخلص به‌غریب علی‌بن‌محمدبن عبدالرزاق (غریب) از شاگردان دارالفنون طهران است درسال هزار ودویست وهفتاد وپنج (هـ ـ ق) پس‌ازعزل میرزاآقاخان نوری

۱ـ نویسندهٔ محترم مقاله مبلغی ازمتن‌کتاب را بعنوان نمونهٔ نثر دنبلی آورده‌اندکه ازنقل‌آن دراینجا خودداری شد.

از صدارت‌که شاهزادهٔ دانشمند علیقلی میرزا قاجار (اعتضادالسلطنه) در وزارت علوم مستقل شد کاروانی حاوی چهل ودوتن از محصلین دارالفنون طهران برای تکمیل علوم مختلفه با ریاست عبدالرسول اصفهانی انتخاب کرده وبا سرپرستی حسنعلی‌خان‌امیرنظام‌گروسی‌که بسفارت مخصوص دربار انگلیس و فرانسه مأمور بود روانهٔ پاریس کرد ؛ غریب یکی از این چهل ودو نفر محصل است‌که درسال مذکور برای تحصیل بپاریس رفته و پس‌از فراغ باز بایران برگشته ؛ او نیز از مؤلفین است و اشعاری‌هم بفارسی گفته.

تبریز . سلطان‌القرائی

فواید ادبی و تاریخی این کتاب

تجربةالاحرارگذشته از اشتمال‌آن برشرح‌حال و داستان زندگانی خود مؤلف محتوی است بریك سلسله مطالب تاریخی‌ازعهدکریم‌خان زند تا دوران سلطنت فتحعلی‌شاه قاجار که نظیرآن مطالب را از حیث صحت و اتقان در تواریخ دیگر نمی‌توان یافت وچون خود مؤلف درآن وقایع شاهد عینی بوده ویا از اشخاص معتمد وثقه روایت میکند لذا تردید در صحت واصالت‌آنها بهیچ‌وجه من‌الوجوه جائز نیست ، دقت و احتیاطی‌که دربارهٔ تراجم علما و فقها بخرج میدهد و داستانهای شیرین و دلکشی‌را که ازقول‌آنان روایت مینماید براهمیت و اعتبارکتاب میافزاید و فوایدی که ازآن داستانها بدست میآید بقدری ذیقیمت است‌که انسانرا بی‌اختیار

بیاد مورخین قرن ۳ و ۴ میاندازد تا مطلبی را تحقیق نکردهاند وبدرستی آن ایمان نیاوردهاند از درج وضبط آن خودداری نمودهاند.

صرف نظر از اهمیت تاریخی که خوانندهٔ گرامی درضمن مطالعه متوجه آن خواهد شد فایدهٔ مهم دیگری که کتاب حاضر دارد آنست که مؤلف درضمن مطالب خود بهترین اشعار فارسی و عربی را درکتاب خود درج نموده که معرف کامل ذوق مؤلف و ممارست وی درخواندن دواوین شعرای عرب وعجم و انتخاب بهترین اشعار آن دو زبان است و این مزیت را (گردآوردن بهترین اشعار فارسی) درجای دیگر نتوان یافت مگر درکتاب مشهور هزار ویکشب که از حیث احتواء بر بهترین اشعار فارسی حائز اهمیت است. مرحوم قزوینی را دراین مورد یادداشتی است که عیناً آورده میشود: «شاعرمشهورمحمدعلی سروش اصفهانی‌که ازفحول شعرای قرن اخیراست بجای‌اشعارعربی الف لیله ولیله بعضی‌جاها برحسب مناسب سیاق، اشعارمشهور اساتید شعرای فارسی را درج‌گردانید و بعضی‌جاهای دیگر اشعار عربی کتاب مزبور را خود او بشعر فصیح ملیح و بلیغ فارسی ترجمه نمود و بدین‌طریق این ترجمه فارسی الف لیله ولیله که بدست است یك مخزن‌الاشعار بسیار نفیسی از بهترین و فصیح‌ترین و شیرین‌ترین اشعار فارسی شده‌است[1].

مؤلف درضمن نقل‌اشعارشعرائی‌که‌با آنان معاصر ویا مصاحب بوده گاهگاهی بانتقادات لفظی‌هم میپردازد و این نکته نیز بطوریکه ارباب انتقاد استحضار دارند ازجنبهٔ نقد ادبی ومخصوصاً نقدالشعردرنهایت‌اهمیت

۱ــ مجلهٔ یادگار ص ۱۰۳ شماره اول و دوم سال ۵ .

است مثلا درحق هاتف اصفهانی مینویسد که «باری در قصائد عربیهٔ او حلاوتی است اما خالی از عجمهٔ عجمیت نیست[1]». یا بیتی از اشعارمشتاق راانتقاد وچنین اظهار نظر مینماید «انصاف آنست که اگر ظهور جناب میرقریب بزمان شعرای باردالکلام نمیبود، اگرچه کلام وی ناسخ آیات آن فصحاء بوده راضی به بستن لفظ قاه قاه نمیشده که برودت وخامی این کلمه بر پختهٔ سخنان عصر مخفی نیست باری لفظ قهقهه خوشتر ازقاه قاه است و شعر ظهیر باین معنی گواه :

کبك دری که قهقهٔ شوق میزند آسیب قهر پنجهٔ شاهینش ازقفاست[2] :

همچنین درضمن شرح حال صباحی بیدگلی مقایسه‌ای درمیان شعرای تازی و پارسی بعمل آورده که درنوع خود بی‌نظیر بوده و ما کسی را از متقدمان سراغ نداریم که نظرخود را دربارهٔ فحول شعرای دو زبان بااین صراحت کامل و اطمینان خاطر بیان نماید[3].

مشخصات نسخ و کیفیت تصحیح کتاب حاضر

درتصحیح کتاب حاضر ازسه نسخهٔ زیر که مشخصات آنها ذیلاً آورده میشود استفاده شده است .

۱ـ نسخهٔ متعلق بکتابخانهٔ شخصی جناب آقای سلطان القرائی که متأسفانه ناقص بوده و باخطوط مختلف تحریر یافته است خط صفحات نخستین کتاب فوق العاده زیبا بوده اما در اواخر کتاب با خطی بسیار بد ومغلوط نوشته شده بطوریکه دربعضی ازصفحات ، قرائت مطلب امکان‌پذیر نیست،

۱ـ ص ۳۲۸ کتاب حاضر. ۲ـ ص ۲۱۵ کتاب حاضر.
۳ـ ص ۳۸۴ کتاب حاضر.

مالك محترم نسخه درحواشی آن یادداشتهائی دارند که البته مورد استفاده قرار گرفته‌است .

۲ــ نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس که متأسفانه دراغلب موارد سقیم و غلط بوده و حتی کاتب مرتکب سقط و حذف‌هم گردیده‌است‌که اهمیت واعتبار نسخه را ازبین میبرد و ازخواننده بکلی سلب اطمینان میکند.

۳ــ نسخه‌ایکه جامع وکامل بوده وازهرحیث قابل اطمینان واعتماد است نسخه لندن‌است‌که در تصحیح و تحریر کتاب حاضر مأخذ واساس قرار داده شده وکاتب درحواشی آن یك سلسله توضیحات لغوی و تاریخی دارد که تمام‌آن فواید عیناً درحواشی کتاب نقل‌گردیده و کوچکترین تصرفی درآوردن وذکر آنها بعمل‌نیامده‌است متأسفانه‌این نسخه‌هم درغالب مواضع سقیم و ناخوانا بوده ونگارنده برای اینکه درهنگام چاپ اسباب معطلی فراهم‌نیاید تمام‌آن‌نسخه‌را ازابتدا تاانتها بهمراهی‌ومعاضدت شاگرد مستعد وپرحوصلهٔ خودآقای محسن خلیجی‌اسکوئی‌استنساخ وبتدریج موارد مبهم ومشکوك را بقدرقوت و استطاعت علمی خود اصلاح کرد و باافزودن یك سلسله تعلیقات وحواشی ومعنی‌کردن لغات دشوار و نشان‌دادن قائل‌اشعار عربی و فارسی وجای‌آیات قرآن کریم و احادیث رسول اکرم (ص) همین متن را تقدیم ارباب فضل و ادب نمود وخدا میداندکه درتصحیح این متن که مسلماً خالی از نقص و عیب نیست چقدرمتحمل زحمات سنگینی‌گشته است‌که‌اگر بشرح‌آنها مبادرت رود بلاشبهه رشتهٔ‌کلام‌ازدست خارج خواهد شد و برحجم‌کتاب‌هم افزوده خواهدگشت همین‌قدر عرض میکنم‌که:

یری‌الناس دهناً فی‌قواریر صافیاً

ولم یدر ما یجری علی رأس سمسم

تنها مزدی که ازاینهمه زحمت چشم دارم آنست که زحماتم در نزد ارباب فضل ومعرفت مقبول افتد و از زلات و اشتباهات آن چشم پوشیده و بچشم لطف وعنایت در آن نگاه کنند.

کمال صدق ومحبت ببین نه نقص گناه

که هرکه بی‌هنر افتد نظر بعیب کند

کلید گنج سعادت قبول اهل دل است

مبادکس که درین نکته شك وریب کند

درخاتمه وظیفهٔ اصلی خود میدانم که مراتب تشکر خودرا بحضور دوستان فاضل ومکرم خود آقایان احمد گلچین معانی و جعفرسلطان‌القرائی علی‌الخصوص استادان برجستهٔ دانشگاه جناب آقای ترجانی‌زاده و جناب آقای منوچهرمرتضوی که با تشویقات ذیقیمت خود اینجانب را یاری کرده‌اند و درحل مواضع مبهم کتاب از خوان معانی و فضل و معرفت خود دریغ نداشته‌اند تقدیم ومزید توفیق آنانرا درخدمت بفرهنگ کشور با خلوص‌نیت از درگاه خدای بزرگ مسئلت دارم.

سعی وزحمت شاگرد ارجمندم آقای محسن خلیجی‌اسکوئی که مدت دوسال تمام بااین بنده همکاری کرده و روی ملال درظرف این مدت نشان نداده است ازصمیم قلب مشکوراست وآرزومندم که وی بمراتب عالیه نایل آید و نسبت باین کشور منشأ خدمات مهم علمی و ادبی گردد ان‌شاءالله تعالی.

حسن قاضی‌طباطبائی

بسم الله الرحمن الرحیم

صفحهٔ اول نسخهٔ لندن

صفحهٔ آخر نسخهٔ لندن

تجربة الأحرار وتسلية الأبرار

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْم

سرشوریده درین بازار پرسودا سامان کجا پذیرد تا طوق عبودیت آفرینندهٔ جهان برگردن جان نیفکند دل‌آشفته درین دامگاه پرغوغا دامن اطمینان کجا گیرد تا در دل شبها بیاد دوست لآلی‌عمّان زیب دامان نسازد زبانهٔ زبان در درون درای‌دهان، بی‌زیور حمدش بیهوده‌گوئی‌است هرزه‌درا، بلبل جان ناتوان در گلستان دوران، بی‌نغمهٔ شکرش گم کرده آشیانی است بادپیما، بی‌ترانهٔ شورش‌مرغ دل اسیری‌است درقفس‌تن، بی‌پرتو نورش سینه ویرانه‌ایست خالی از نور وادی ایمن[1] ؛ بیت :

ندانم‌آن‌گل‌خود روچه‌رنگ‌و بودارد که مرغ هرچمنی گفتگوی او دارد

هرنقشی‌که سالك را از وی باز دارد اگر حرف خیبت واگر نقش امیدست یکی است و هرنفسی که مشتاقی با یادش بسرآرد اگر همه عمر جاوید باشد اندکی‌است :

ولوع و اشجان و شوق ولوعة لجوهر ذاتی بالغرام طبائع

سخنی‌که از وی‌گوئی بهرزبانی‌که خواهی‌گوی، راهی‌که بسوی او

۱ـ مأخوذ است ازآیهٔ ۳۰ سورهٔ قصص‌قرآن: «فلما اتیها نودی من‌شاطیء الواد الایمن فی‌البقعة‌المبارکة من‌الشجرة ان یا موسی انی اناالله رب‌العالمین »

پوئی بهر کوئی که خواهی پوی، عارفی راکه قبول بارگاه کبریای او مقصود باشد او را از بتکدهٔ دنیا چه‌گشاید ؟ ناظری را که رضای جناب عزّت او منظور گردد او را از نعیم عقبی چه‌آید؟ حرارت‌قلب تشنگان وادی فراقش اززلال کوثر ومعین روی‌تسکین‌نبینند وشعلهٔ آه اسیران‌اشتیاقش‌ازجرعه‌پیمائی حوران بهشت از پای ننشینند؛ نظم :

واسقیتنی من خمر حبك شربة — خماری بها باق الی یوم بعثتی[1]

یبلبل بـالی لا لنوح حمـامة — و ینهل دمعی لا لایماض برقة

ولا عجنت الا بحبك طینتی — ولا لهجت الا بذکرك لهجتی

و هل انا الا دوحة قد غرستها — و ان لم یصبها وابل منك جفت

و ان جبال الشم و هی رواسخ — لو احتملت بعض‌الذی‌بی‌لدکت

و لولا زفیری اغرقتنی ادمعی — ولولا دموعی احرقتنی زفرتی

و کنت اری ان التعشق منحة — بقلبی فما ان کان الا لمحنتی

ابیت بجفن للسهاد معانق — تصافح صدری‌راحتی‌طول‌لیلتی

وذکر اویقات[2] التی وصلت‌بها — خلیلی لو عادت اویقاتی التی

وکم راحة لی‌اقبلت حین‌اقبلت — و من راحة لمـا تولت تولت

کانی هلال الشك لولا تأوهی — خفیت فلم تـهد العیون لرؤیتی

نحرت‌لضیفی‌السهدفی‌جفنی‌الکری — فذا فجری دمعی دماً فوق‌وجنتی

حبیب له فی حبة القلب مسکن — ترفع من هند و دعد و عزة

۱ـ احتمال قوی میرفت که این اشعار مهیج از آن ابن فارض باشد اما باوجود مراجعهٔ مکرر بدیوان‌شاعرمخصوصاً بدو قصیدهٔ (تائیهٔ‌کبری و تائیهٔ صغری) اثری و نشانی ازآن اشعار دیده نشد اگر قائل ومحل اشعار بدست‌آمد در حواشی وتعلیقات‌آخر کتاب بدان اشاره خواهد شد ان‌شاءالله‌تعالی ۲ـ ظاهراً اویقاتی صحیح‌است.

یعیدالدجی صبحاً بواضح غرة	ویبدی الضحی لیلا بفاحم طرة
یزور بلا وعد و ینجز وعده	و یمنع ان یدنو ویسخو بجفوة
کتمت هواه برهة فوشی به	علی‌شجونی واصفراری‌وعبرتی
سارکب صعب الامر فیه فلم‌ابل	أ امنیتی کانت بـه ام منیتی
و احمل اثقال الصبابة صابراً	وان تلفت فی‌شدة الحب مهجتی
وجود لـه دیمومة ابـدیة	تـدل بهـا منهـا علی ازلیة
به کل حی و هو حی بذاته	فان شئت ان تحیا به فله مت
تحوم عقول الخلق حول جنابه	ولم تدرکوا[1] من نوره غیر لمعة
لك الملك یادیموم‌تؤتیه من‌تشا	و تنزعـه ممن تشـا بمشیة
فلا انت مولود فلا انت والد	لانك فرد الذات من غیر قسمة
و لا انت جسم ذو مواد کثیفة	و لا انت روحانی ذات بسیطة
ولا انت منسوب الی جوهر ولا	الی عرض یعزی الی عنصریة
و لا انت عقل لا و لا نیر ولا	هیولی ولا روح بذات لطیفة
ولا انت مشغول ولا انت فارغ	ولا انت ذوکیف ولا بکمیة
ولا انت فی‌شییء من‌الکل داخل	ولا خارج عنه و هذا عقیدتی

ارواح را آشنایی با ابدان و اشباح واثری ازصباح و رواح نبود عالمی آفرید وسپهری برکشید واظهار شؤونات متنوعه را صنعتی انگیخت و ساقی قدرتش خاك افسرده را راح ریحانی روح در قـدح ریخت زهی آیینهٔ بدن نمای لاهوتی نازل و هابط بعوالم ناسوتی؛

هبطت الیك من المحل الارفع	ورقـاء ذات تعزز و تمنع[2]

---

۱ ـ کذافی الاصل، امابابد لم یدرکوا صحیح باشد. ۲ـ قصیدهٔ مشهور ابن‌سینا است در صفت نفس ناطقه وکیفیت تعلق‌آن ببدن ، این قصیده درتمام *

محجوبة عن كل مقلة عارف و هی التی سفرت و لم تتبرقع
وصلت الی کره الیك و ربما کرهت فراقك و هی ذات توجع
انفت و ما انست فلما واصلت الفت مجاورة الخراب البلقع
و اظنها نسیت عهوداً بالحمی و منازلا بفراقهـا لم تقنع
تبکی اذا ذکرت عهوداً بالحمی بمدامع تهمی و لـم تتقطع
و تظل ساجعة علی الدمن التی درست بتکرار الریاح الاربع
اذعاقها الشرك الکثیف و صدها قفص عن الاوج الفسیح الارفع
حتی اذا قرب المسیر الی الحمی و دنا الرحیل الی الفضاء الاوسع
و غدت مفارقـة لکل مخلف عنها حلیف الترب غیر مشیع
و غدت تغرد فوق ذروة شاهق و العلم یرفع کل من لم یرفع
فکانهـا برق تألق بالحمی ثـم انطوی فکانـه لم یلمع

صور اشیاء در قوهٔ مدرکهٔ او مندرج ، و معرفت حقایق در قوای متعینهٔ او مندمج[۵] و نقش شناسائیش بشهادت **من عرف نفسه فقدعرف ربه**[۲] از صفحهٔ عقول وافهام زایل ، وجودش بوجوه متعدده بوحدانیت ربانیت او دلایل ، تحرّك او هیکل هیولانی را مخبراز حرکات و تدابیر عالم مشیّت او ، وحدتش درکارخانهٔ خاکی حاکی بروحدت او ، تحریك روح مرجسد را نمونه‌ای ازکمال قدرت‌او، اطّلاع او برما فی‌الجسد برهانی‌ساطع‌برعلم

* مآخذیکه راجع با بن‌سینا مطالبی نوشته‌اند نقل گردیده و شروح متعدد هم برآن نوشته‌اند بهترین شرح آن شرحی است ازیك شارح گمنام که خوشبختانه آنرا فاضل مشهور مرحوم عباس اقبال تصحیح کرده و منتشر ساخته‌است (مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات طهران ــ شماره ۴ سال اول تیر ماه ۱۳۳۲) اضافه میشودکه این اشعار باآنچه‌که درابن‌خلکان آمده است تفاوت کلی دارد ۲ـ نسبت این عبارت را بامام علی بن‌ابیطالب‌ع داده‌اند رجوع شود بشرح غرر ودررآمدی جلد۵ص۱۴۹ چاپ دانشگاه تهران.

بی‌نهایت او ، عدم رؤیتش دلیل برعدم رؤیت او ، عدم علم بکیفیات او دلیل برعدم احاطت علم بکیفیت ذات وهویّت او ،بقاءِ او بعداز فناءِ بدن نشانهٔ بقاءِ لایزالی و دیمومیت[۱] او، استیلاء او برابدان درمقهوریّت ایشان بریاضات ومجاهدات وتنعّم وتزهّد دلیل برقاهریّت وبرهان برکمال قدرت او، منّتهای بی‌منتهای او برپیکرفرسوده دلیل برمنن متکاثرهٔ او، طراوت و نضارت یافتن جسم از التفات او دلیل برتازه رویی هیاکل وجود از افاضهٔ جود او، چون‌علم وقدرت وسمع وبصروفهم وادراك و اراده ازانسان جدانیست، نمونه‌ایست‌که صفاتش‌عین ذات اوست، درصبحگاه وجود بادلها از روز الست[۲] عهدی بست، چون روی‌برسرکوی شهرستان وجود نهادند و چشم بگیرائی تعلقّات جهان فانی گشادند هر دل که بیهوده گرد نادی نادانی بود برنگك و بوی مموههٔ فانی فریفته شد و از کلمات تهدیدآمیز **الم اعهد الیکم یا بنی‌آدم ان لاتعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین**[۳] غافل مانده عهدش بشکست و هردل که عارف ربانی بود التفات بمقتنیات[۴] دوجهانی نکرده برسر پیمان نشست، وازبیم خوف جحیم و دام عذاب الیم واز دلبستگی‌بلذات نعیم وارست ؛ **الدنیا حرام علی اهل‌الاخرة و آلاخرة حرام علی اهل‌الدنیا وهما حرامان علی‌اهل‌الله سبحانه**[۵] . ادراك لذات جاودانی و مشاهدهٔ شوارق انوار سبحانی را در بهشت رضای یزدانی از

۱ـ بمعنی دوام وبقا وصحیح آن دیمومت است نه‌دیمومیت (المنجد)
۲ـ مأخوذ است از قرآن ، آیهٔ ۱۷۱ ازسورهٔ اعراف ۳ـ قرآن،آیهٔ ۶۰ از سوره یس ۴ـ ازمصدر اقتناء بمعنی اموال ومکتسبات ۵ـ حدیثی‌است نبوی که سیوطی درجامع‌الصغیر خود نقل‌کرده‌است

روزنهٔ چشم دیگر باید دید. این چشم وگوش آلت عالم محسوساتست، لذّات جهان فانی را با این اسباب ظاهری باید دید وشنید، خالق ارض وسما هم در این عالم بکام جان تشنه‌لبان وادی حرمان صهبای هوش ربای معرفت پیماید، وبرروی‌دل‌پرغم وچشم پرنم روزنه‌ای ازآن‌عالم‌گشاید، بی‌بضاعتان شهرستان امکان را غرض از سرمایهٔ وجود و پیرایهٔ هست وبود و تحلیهٔ[1] قامت‌قابلیت‌قالب نابود بحلیهٔ روح تجلیهٔ‌جوهر نفس‌است بریاضات‌ازکدورات عوارض جسمانی ، و انعکاس صور عالم ملکوت و نقوش خاتم جبروت است برصفحات الواح ارواح نورانی . اگر اثبات نقوش را درخور نهٔ ، باری در پی‌صیقلگری مرآت روح ومستعدّ نعمت فتوح باش.

لاوحدالدین انوری[1]

خانه‌ای را نقش میکردند استادان چین
بشنو این معنی کزین بهتر حدیثی نشنوی
اوستادی نیمه‌ای را کرد همچون آینه
اوستادی نیمه‌ای را کرد نقش مانوی
تا هر آن نقشی که حاصل گردد اندر نیمه‌ای
بینی اندر نیمهٔ دیگر چو اندر وی شوی
ای برادر خویشتن را نیمه‌ای دان ، همچنان
هم بسقفی نیك عالی هم به بنیادی قوی
باری از آن نیمهٔ پرنقش نتوانی شدن
جهد آن کن تا مگر آن نیمهٔ دیگر شوی

۱ـ چاپ مدرس رضوی جلد ۲ ص۷۵۴ وبرای اطلاع از مأخذ این قطعهٔ حکمت‌آمیزرجوع شود به (مآخذ قصص مثنوی ص۳۳).

این نیرو کار توفیق یزدانی است وقدرت بر این کردار، ظهور تائیدات ربانی؛ ع : انه قادر علی ذلک هو الله الذی خالق النار و النور و جاعل الظل والحرور مصور الشمس والقمر و مدبر الامور ، واهب الاموال والاعمار فی دار الغرور ، محیی العظام الرفات وباعث الاموات من القبور، الذی تجلی نوره علی الطور و دکت من سطوات جلاله ارکان الجبال والصخور :

یك ذره‌ای از نور تو افتاد بطور افتاد بحالی که خدا ننماید

وتمکن مع عظمته وکبریائه فی القلوب والصدور ؛ بیت :

محیطی چون دل از یك قطره خون ساخت

درو با این جلالت لنگر انداخت

وبرد من زلال وصاله حرارة صدر المحرور ، و سکن بمواساة حبه حزازة[1] قلب المهجور ، وانزل من السماء ماء طهوراً فاحیا به الارض بعد موتها و الیه البعث و النشور و اروی فی ریاض الثری بمطیر الغر الغوادی للحاضر والبادی فی الوادی والنادی انواع الاثمار والوان الانوار والزهور واظهر فی بستان الحسن و حدیقة الوجوه من العیون و الطرر القدود والخدود والثغور، النرجس والریحان والورد والاقحوان والمنثور، وزین نحور الحور بالعقود والشذور، ونور مطالع العقیق و اودیة الحمی وربوع النجد بطوالع الشموس والاهلة والبدور و اودع بلحاظ العیون المراض لطائف السحر والاحورار بالفتور و مزج الشهد برضاب الغوانی ممزوجاً وجعل لهن خصراً کخصر الزنبور (وان من شیء الا یسبح بحمده

۱ ـ تنگی اندوه دل.

ولکن لاتفقهون تسبیحهم انه علیم بذات الصدور[1]) والصلوة علی نبینا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله افضل من خلق‌من‌النور والمبعوث بکتاب‌مسطور فی رق منشور لولاه لما خلق‌الله‌الارض المبسوطة و السماء المرفوعة و البیت المعمور والسلام علی‌آله و اصحابه سیما علی صنوه[2] و صهره[3] و اخیه وشقیقه و وصیه و ولیه علی قامع الکفار قاتل‌الاشرار، مبدد العسکرالجرار من‌الماکثین و الناکثین و المارقین[4] بالسیف المشهور ، ماغردالقماری والحمائم فی‌الاسحار علی‌الاشجار ، ورنح اغصان البان و عذبات الورد والعرار ریح الصبا والشمال والدبور.

اما بعد: ان الغرض‌الالهی من خلق‌السموات والارض واختلاف اللیل‌والنهاروجریان‌المیاه والانهار وافاضة‌الروح علی‌الابدان وبقاءِالنوع و دوام النسل من‌الانسان والحیوان لایکون الالمعرفته والعبادة له‌کماقال عزاسمه «وما خلقت‌الجن والانس الالیعبدون[5]» ای لیعرفونی والعبادة لاتحصل الابالمعرفة والایمان‌والارتقاء بمدارج الایقان والاستقامة‌فی‌التقی وصیانة‌النفس‌عن‌الهوی والاستمرارعلی‌اکتساب‌الفضیلة وکسب الاخلاق الرضیة والصفات‌المرضیة والصبرفی‌البلیة والرزیة والاجتناب‌عن‌العادات الرذیلة الدنیة و الا ستدامة علی‌الطریق المستقیم و السلوك بنهج القویم بتوفیق‌الله العزیزالعلیم ؛ بیت:

۱ـ قرآن آیهٔ۴۴ازسورهٔاسری ۲ـ بمعنی‌همتاونظیر ۳ـ بمعنی‌داماد

۴ـ عبارتی‌است مشهور ومنقول‌اززبان حضرت‌رسول‌ص‌که خطاب بعلی‌ع فرموده‌است (ستقاتل بعدی الناکثین والمارقین والقاسطین) اما ماکثین که در متن آمده در هیچ‌جابنظرم نرسیده‌است وبهمین‌عبارت‌خود امام علی‌ع درخطبهٔ شقشقیة‌اشارتی‌کرده است و مراد از ناکثین طلحه و زبیر و اصحاب جمل و مقصود از مارقین خوارج و بالاخره غرض از قاسطین بنی‌امیه است. بـرای اطلاع از تفصیل رجوع گردد بشرح ابن‌ابی‌الحدید در شرح خطبهٔ شقشقیة

۵ـ قرآن، سورهٔ الذاریات آیهٔ۵۶

روح در قالب آدم ز پی معرفتست　　کرده‌اند این تله در خاک که عنقا گیرند

وقد علم ان تلك الاداب لايتم[1] الا بممارسة العلم ومجالسة اولی الالباب واستشمام نفحات القدس من روائح الرحمانية واقتطاف بواكير العلوم من اشجار الايات الفرقانية واجتناء فواكه الادلة والبراهين من اغصان الاحاديث النبوية و حدائق الاثار المرتضوية و روضات اخبار الائمة الاثنی عشرية وادراك المعانی القدسية والكلمات الالهية والتفكر فی عوالم المبدأ والمعاد ومحاسبة النفس والمواظبة علی العبادة وفيها ايثار الجهد و الاجتهاد والمقاساة فی الرياضات النفسانية والارتقاء علی الدرجات الانسانية وترك طلسم الجسم والاسم و الرسم والقاء مرائل[2] الجسمانية و الطيران علی شرفات القصور الروحانية و الخلوص لله والشفقة علی خلق الله و المحبة لله و بالله وفی الله وان العلم مونس فی الوحشة وصاحب فی الغربة وانيس فی الوحدة وجليس فی الخلوة و ضياء الابصار فی الظلمة و دليل علی السراء والضراء وسلاح علی الحساد والاعداء وحياة القلوب من الجهل والعمی ، و قوة الابدان فی الضعف و الابتلاء و سلوة الاحزان فی تزاحم الغموم و غرة الاعيان فی تراكم الهموم ، يبلغ العبد بمنازل الاخيار و مجالس الابرار والاحرار ، ومقامات[3] الفاخرة ويوصل الانسان بدرجات الانس و محال التنزه والقدس فی الدنيا والاخرة ، فطوبی لمن يلهمه الله فتباً لمن يحرمه.

العلم انفس شيیء انت ذاخره　　من يدرس العلم لم يدرس مفاخره
فاجهد بنفسك فيما انت تجهله　　فاول العلم اقبال و آخره

۱ـ درهرسه نسخه يتم آمده اما برطبق قواعد نحوی تتم صحيح است　۲ـ اين كلمه درنسخهٔ لندن ومجلس ناخوانا است ودرنسخهٔ آقای سلطان القرائی مزابل ضبط گرديده در اين صورت اين كلمه جمع مزبله است وآن جايی است كه زباله و خاشه‌ها را درآنجا ميريزند　۳ـ ظاهراً المقامات درست است

العلماء هم الشرفاء و الكرماء و الامناء والادباء و العظماء ادب يافتگان درگاه حقند بتوفيقات گوناگون موفق، رونق اسلامند ، و علمای علام ونورمطلق، الافاغتنموا مجالس العلماء و مدارس الفضلاء وانتفعوا من رشحات مدادهم لان مداد اقلامهم افضل من دماء الشهداء

مامات من كان حياً ذكره ابداً — و فی الدفاتر قد تتلی فوائده
و لم يزل علمه فی الناس منتشراً — و ينفع الخلق فی الدنيا عوائده

ولذا قيل: الناس كلهم هالكون الا العالمون العاملون، العالم العامل فی الحقيقة العاقل الكامل و العقل ما عبد به الرحمن واكتسب به الجنان[1] حبذا اشخاص نورانی تحت قباب دخانی ، وجوههم نضرة و حدائق آمالهم خضرة، قلوبهم عرشية وقوالبهم فرشية جباههم من السجود مغبرة وخدودهم من الخوف مصفرة ولهم نور وفی لقائهم سرور، عيونهم باكية و قلوبهم من الله حاكية ، القمر سراجهم و التراب دواجهم و شعاع الشمس ديباجهم ، ثياب الخشنة[2] حريرهم وحصير الفقر سريرهم؛ نظم:

تشاغل قوم بدنياهم — و قوم تخلوا بمولاهم
فالزمهم باب مرضانه — و عن سائر الخلق اغناهم
فنالوا الخلود و فازوابه — فطوبی هم ثم طوبی هم

لمؤلفه

شاهان دستگير و ملوك فلك سرير — ميران حق‌پرست و بزرگان حق‌گذار[3]
شاهنشهان زمائده‌شان گشته توشه بر — كيخسروان زفايده‌شان گشته‌زلّه[4] خوار
باكوه‌حلمشان شده‌گردون چوكاه‌پست — باجود دستشان‌شده‌كانها چوخاك‌خوار
وارسته ازقيود وگذشته زهست وبود — شاهنشه وجود وگدايان كوی يار

۱ـ حديثی‌است مشهوركه نسبت آنرا بحضرت‌صادق ميدهند ۲ـالثياب صحيح‌است ۳- حق‌گزارصحيح است ۴ـبفتح اول‌طعامی‌كه مردم فرومايه ازجائی‌بردارند وباخودبرند

رخ تافته ز خلق و نظر یافته زحق بشتافته بدرگه جانان و جسته بار
بـا جامهٔ درشت کلید جنـان بهشت قوتش زفیض روح قدس لقمه ناگوار
خورده شراب معرفت از ساغر الست هشیار روز محشر و با دهر در خمار
آب حیات خورده ز سرچشمهٔ وجود پیش از وفات مرده‌ودیده بهشت و نار
دانـد جهـان خلاصهٔ ایجاد کیستند یا عقل برکدام شهان دارد افتخار
بـر قامت کدام بزرگـان بـود رسا این جامه راکه‌خامهٔ من بافت‌پودوتار
ورنه نبوده صاحب این‌وصف‌هیچ‌کس در عصر مـا ز جملـهٔ زهاد روزگار
این داوران ائمـهٔ دینند خلـق را وین سروران بعرش عظیمندگوشوار
گلها زباغ رفت وچمن‌شدخراب وما جـوییم عطر گل زگـلاب عبیر بار
خلق‌زمانه بیدل وحیران بکارخویش غایب ز دیـده مظهـر اسرارکردگار
چون چشم‌ما زطلعت او نیست نوریاب چون درجهان امام‌زمان‌نیست‌آشکار
سرّ کـلام و معنـی لفـظ دقیـق او کس حل نکرده جزعلمای بزرگوار

لعمری‌کان فی کل‌الاوان مجالستهم عمدة مطالبی وموانستهم‌اعظم مآربی، کنت اشیم برق‌الفوائد من سحائب فضائلهم و اشم رند المعارف من‌خمائل شمائلهم و الحالة هذه؛ نظم:

الدهر یلعب بی و یمر وعیشی[1] کان یومـاً یحلـو و یـوماً یمر
اللیـالـی تسوء ثـم تسر و صـروف الـزمان ما تستقر

الدنیا مرة تجود لی وتارة تمنع و بدرالریاسة ساعة تغیم و برهة تلمع واصبحت حیناً رجلی فی‌منکب الجوزاء و امسیت زماناً رحلی‌ملقیاً فی‌ساهرة الصحراء وکنت‌احیاناً طالباً فی‌الاحیاء نارالدهیاء وتارة‌مختلطاً

۱ـ کذا فی‌الاصل اما ظاهراً باید چنین باشد: یلعب‌الدهر بی‌یمروعیشی

باسود الخفان و مفتتناً بعيون غزلان الدهناء و زماناً محترقاً بنارالاشتياق فی‌وادی الغضا والعقيق ومدة مغرماً فی‌نادی الندمان والاخدان(ع) (بحلو حديث اوبمرعتيق) سيحت فی‌مغار سعود ومغارس عود واقمت فی‌مدارج راح ومدارجراح، صحبت بمواف موافق وداريت مع مناف منافق‌وكان لناجياد الهمم فی‌سباق‌المجد راعف‌وظل عوارف فی‌رفارف‌الرفعةوارف، ولنا فی‌سوادف‌الليل‌سيروالليل سادف، نحلت من حلول النوی‌والنوائب ذبت من‌ورودالغموم‌والمصائب وابتليت بجوی‌القلب‌والاحتراق‌بجذوات الجاذبة وجمرات النار اللاهبة وكان مربع‌العمر مريعاً ورباع‌الشباب‌ربيعاً ماقلت هذايوم بوس ام رغد وما التفت الی اصلاح امرغد، مازلت‌سالكاً فی‌سهول الدهر وحزونه وسائراً فی‌هضبات شهوره وقرونه؛ نظم:

يوماً بحزوی ويوماً بالعقيق ويو — ماً بالعذيب و يوماً بالخليصاء
و تارة انتحی نجداً و آونة — شعب الغوير و طوراً قصرتيماء
كذا اهيم بسعدی مرة فاذا — هويت عزة ابغی وصل عفراء[1]

ترفقت مع فقيروغنی و تكلمت مع المعی و غبی ما وجدتهم الا بعلاج دائهم هائمون وعن‌ادراك كنه الحقيقة غافلون ونائمون؛ نظم:

لقد طفت فی‌تلك المعاهد كلها — وردت طرفی بين تلك المعالم
فلم ار الا واضعاً كف حائر — علی ذقن او قارعاً سن نادم[2]

لمارأيت‌فی‌شرخ‌الشباب وغضارة غصن‌الحيوةسرعة العمروسائة[3]

۱ـ اين ابيات ازقصيدهٔ مشهور ابی‌محمد خازن است در وصف صاحب‌عباد (يتمه جزء سوم ص۱۹۵ چاپ محيی الدين عبدالحميد) ۲ـ اين دو بيت از شهرستانی است صاحب‌كتاب مشهور ملل و نحل (ابن خلكان جلد ۳ ص۴۰۳ چاپ محيی‌الدين‌عبدالحميد) دربعضی ازمآخذ مانند حياة الحيوان نسبت اين دوبيت را با بن سينا هم داده‌اند (رجوع شود بمادة (ورقاء) ازكتاب مذكور) ۳ـ سائه در لغت ديده‌نشد شايد سواء صحيح باشد وآن مصدر ساء يسوء است‌كه بمعنی‌قباحت و زشتی است

الامر و فناء الدنیا و حوادثها و معائبها و نکباتها و مصائبها و فجائعها و صروفها و طوارقها وجدت معالمها علم الرزایا و وسائلها درج السیول و مناهل المنایا ، فنبذتها وراء ظهری ، داویت مرارة صبرها باحتمال صبری،قصدت اصلاح الباطن فی العزلة،وجدت فی استغناء النفس مراتب العزة ، کسوت العباء و نسیت العناء وقلت ؛ الرجز :

من کان ذا بت فهذا بتی مقیظ مصیف مشتی
اخذته من نعجات ست[1]

صار العفاف و الکفاف دأبی و دیدنی و ابیت من ان نال بی منة من یدی دنی؛ نظم :

ترکت للناس دنیاهم ودینهم شغلا بحبك یا دینی و دنیائی

ما رجوت الموائد من کاس العجوز الحدباء ، وما بغیت الاشباع والارواء من فوائد اخزاف الاشحاء غضضت طرفی من غیض اللئام وفیض الکرام، تمسکت بحبل التوکل والاعتصام ، استویت علی سریر المسرة و سرة الغرة وحسن السریرة واخلاق الکرام وجلست فی صدر القناعة، مفتخراً بالهمم العالیة لا العظم[2] البالیة کالصدور والعظام ، اکتفیت بقلیل من الزاد والطعام مجتنباً عن مخالطة الاوغاد والطغام کالاسود السود ولیوث الاجام ، قانعة بصید الظباء والآرام ؛ نظم :

امر من طعم کل مرّ خضوع حر لغیر حر

۱ـ این رجز که در کتب نحوهم بعنوان شاهد آمده است نسبت آنرا به رؤبة بن العجاج داده‌اند رجوع شود بشرح ابن عقیل جلد۱ ص۲۳۱ چاپ محیی الدین عبدالحمید و نیز رجوع شود بحیاة الحیوان دمیری ذیل مادهٔ (نعجه) اما در این کتاب اخیر از نام گوینده ذکری بمیان نیامده است

۲ـ جمع عظم یا عظام است و یا اعظم دیگر عظم در لغت دیده نشد

بیت :

باشد نهفته‌گنج دوکونش در آستین   دست توکلی که نزد حلقه بردری

درکنج انزوا و اجتناب با اجلهٔ اصحاب وائمهٔ آداب و نخبهٔ احباب انیس خویش‌کتاب دیده‌ونصیحت ابن‌یمین[1] را بگوش دل‌شنیده؛ قطعه:

نان جوین‌وخرقهٔ پشمین وآب شور   سی پارهٔ کلام و حدیث پیمبری

هم‌نسخهٔ سه‌چار زعلمی که‌نافع‌است   در دین نه ژاژعنصری ولغو انوری

با یك دوآشنا که نیرزد به نیم جو   در پیش‌چشم همت‌شان ملك‌سنجری

تاریك کلبه‌ایکه پی روشنیّ آن   بیهوده منّتی ننهد شمع خاوری

این‌آن‌سعادتی‌است که‌بروی‌حسدبرد   جویای افسرجم و تخت سکندری

داومت بحضورالقلب و المراقبة و الاذکار فی‌اللیالی و الاسحار، طلبت القربة بالانابة و الاستغفار ، تمنیت الخلاص عن‌المآثم والاوزار، بادعیة المأثورة المأخوذة من‌معادن الرسالة و الولایة و مخازن علوم ائمة الاطهار؛ نظم:

اصبحت الطف‌من‌مرالنسیم‌سری   علی‌الریاض یکاد الوهم یؤلمنی

من کل‌معنی لطیف احتسی قدحاً   وکل ناطقة فی‌الکون تطر بنی

وکل وقت وجودی فیه اسامه   دع‌الاجانب بل روحی تزاحمنی

طوبی‌لمن‌سبحه ووحده ومجده وسجده ، طلبه ووجده وان وجده منع فاه من‌الکلام وبطنه من الطعام وعنی نفسه بالصیام و القیام ، سکت فکان سکوته فکراً وتکلم فکان کلامه ذکراً،نظرفکان نظره عبرة ، مشی‌فکان مشیه بین‌الناس برکة ، هرب من‌الناس‌یطلبونه الاکیاس، سارفریداً وحیداً مستوحشاً کالطیرالوحدانی ، لولا الاجل الذی قدکتب له لایستقر روحه

۱ ـ شاعرمشهور متوفی در ۷۶۹ (ریحانةالادب)

فی القالب الجسمانی والهیکل الهیولانی ولایسکن ولایاوی بین کدورات العالم الظلمانی ، ضاق ذرعه فی هذا الوطن وطار فؤاده من تلك العطن ، تذکر عهوداً بالحمی و تنفس فی الجوی کتنفس الصعداء عاش فی حلقه شجی وفی عینه قذی[1]، یبیت کانه یبیت علی حسك السعدان مسهداً[2] و یمشی کانه یمشی فی الاغلال مصفداً ، یستأنس بالله و یستوحش فی غیره و یستولی سلطان المحبة علی ظاهره و باطنه وسره و علانیته، فثبت حینئذ فی مقام القرب قدمه و یمتزج بالمحبة لحمه ودمه الی ان یغیب عن نفسه و یذهل عن حسه فیمحو الله نقوش الاغیار من نظره و کان الله سبحانه بمنزلة لسانه و یده وسمعه و بصره، مشی ومعه الفة رحمانیة وجذبة روحانیة و کلمات شوقیة و اشارات ذوقیة، تأنق نفسه فی البکاء و الدعاء کما تأنق نفس المریض فی العافیة و الشفاء و العطشان الی لذیذ المآء؛ نظم:

جنـونی فیـك لایخفـی و نـاری منـك لاتخبو
فانت السمع و الابصار و الارکـان و القلـب

بیت :

تو خامی این حدیثت خوش نیفتد کـه جـز در سوخته آتش نیفتد

یا سرور العارفین ویا انیس الموحدین و یا غایة آمال المحبین ، ایقظنا من رقدة الغفلة و الجهالة واحفظنا عن حب الزخارف فی دار الفترة والبطالة ، نزه قلوبنا عن التعلق بمن دونك واجعلنا من القوم الذین تحبهم و یحبونك و اذهب ظلمة صدورنا بنور هداك و اجعلنا ممن اقبلوا الیك واعرضوا عمن سواك .

---

۱ ـ ازفقرات خطبه معروف شقشقیة استفاده کرده است ۲ ـ مقتبس است از فقرات خطبه ایکه حضرت علی(ع) آنرا درباب رفتار ومعاملهٔ خود با برادرش عقیل بیان فرموده است (والله لان ابیت علی حسك السعدان مسهداً واجر فی الاغلال مصفدا) الخ

تتميم الذكر

فمحوت عن لوح خاطری نقوش الجاه برشحات الاعراض واصبحت كان لم تنعكس بمرآة بالی عكوس المقاصد والاغراض؛ نظم:

و ادبنی الزمان فلا ابالی بانی لاازار و لاازور
ولست بسائل ماعشت یوماً أسارالجند ام ركب الامير[1]

زمان زمان رخت ازكاخ عزت بگوشهٔ عزلت می‌كشیدم و از ذرات جهان این مقال می‌شنیدم؛ قطعه[2]:

چهارچیز كه اصل فراغتست ومنال نیرزد آن بچهار دگر درآخرحال
گنه بشرم ملامت عمل بخجلت عزل بقا بتلخی مرك و طمع بذل سؤال[2]

حتی وصلت فی اوقات المهل بسن الكهل ومرشبابی كمرورالسیل وبقی لی من خطوب الدنیا ومرارتها العویل والویل؛ نظم:

كیف الرجاء من الخطوب تخلصاً من بعد ما انشبن فی مخالبا
اظمتنی الدنیا فلما جئتها مستسقیاً مطرت علی مصائبا[3]

فاقمت اغراضاً لنزول سهام المكاره و المصائب و جلست صابراً بحلول اقسام الاسقام و النوائب، ظهركافور الشیب و زال مسك الشباب ومایفیدك لوكتمته بالكتم والخضاب؛ نظم:

كانت سلیمی تنادی یا اخی وقد صارت سلیمی تنادی الیوم یاابتا

جاسوس خیال غزال مشگین خال ازشهر بند دل پرملال پاكشید، شیب

۱ـ این دو بیت از ابی‌سلیمان خطّابی است درمدح عزلت وانفراد(دمیری جلد۱ ش۳۶۴) واخبارخطابی راابن‌خلكان آورده است(جلد۱ چاپ‌محیی‌الدین‌ص۴۵۳
۲ ـ این دو بیت از اثیرالدین اخسیكتی است رجوع شود بامثال و حكم دهخدا جلد۱ص ۶۷۲ ۳ـ از قصیده مشهور متنبی‌است كه بدین‌مطلع شروع میشود :
بابی‌الشموس الجانحات‌غواربا اللابسات من الحریر جلاببا

وخیم خیمهٔ کافوری درخیم دماغ بگسترانید؛ نظم:

کتب المشیب بابیض فی‌اسود بغضاءَ مـابینی و بین الخرد[1]

برف پیری برسر نشست‌و باد سردازدل برخاست، آتش‌جوانی‌فرومرد وآرزوی روزشادمانی‌آب حسرتم ازدیده‌فروریخت؛ بیت :

شدم پیرو برد از دلم شادمانی غـم پیری و آرزوی جـوانی

خاك بیزفنا ازپرویزن اندوه وعنا خاك غم برفرقم بیخت؛ بیت:

تبـارك‌الله از آن میل من بروی نکو تبـارك‌الله ازآن قصد من بزلف دراز

کنون‌چه‌گیسوی‌مشگین‌مراچه‌مارسیاه کنون‌چه‌شعلهٔ آتش‌مرا چه‌شمع طراز

المغرم‌الذی‌کان‌شفاه الغانیات‌مراشفه ومناهلة، ترك‌الهوی فاستراح لوامه وعواذله ؛ شعر :

صحاالقلب عن‌سلمی واقصرباطله و عری افراس الصبا و رواحله[2]

« مکالمات صاحب مقالات با دل و اظهار بیوفائی یاران این منزل و بگسستن از عالم‌گل و پیوستن بعالم دل »

دوش در زاویهٔ وحشت ونفور ، ازهاویهٔ هوان ابنای زمان دور و از همنفسان‌گیتی و همدمان دوران مستور ، بـا دانای خـرد نواز روشن روان نکته پرداز ،گاهی هرزه‌گرد شیدائی،گاهی نسیم‌گلزارآشنایی،گاهی‌دیوانهٔ بی‌درد،گاهی براق لامکان‌گرد،گاهی بموئی‌آویخته وزمانی‌تارعلائق‌بگسیخته مدتی درجمع اسباب‌دنیوی دستگاهی‌انگیخته لحظهٔ ازغایت نفور واعراض ازسایهٔ خویش بگریخته،گاهی‌آشفته وشیفته و زمانی بافسون چشم مستی

۱ـ در اصل بغضاء است اما (بقضاء) درست بنظر میرسد ۲ـ از زهیربن ابی‌سلمی است

فریفته نظرگاه خداوند، بی‌دلی سردرکمند؛ لراقمه :

آشفته دلی خراب حالی	در دست زمانه پایمالی
بشکسته ببزم دهر یکچند	چون‌شیشه زسنك ناخردمند
افروخته گه ز غم شراری	گه سوخته چون خسی‌ز ناری
گه دل به بتان دهر بسته	گه بتکدهٔ هوس شکسته
یك‌صبح انیس خرقه پوشان	یك شام رفیق درد نوشان
چندی بدر سرای شاهان	بنشسته بسان دادخواهان
گاهی بستم کشان ایّام	همدم شده‌کرده صبح را شام
گه بر در زاهد ایستاده	در میکده گه گرفته باده
گه برهمه آستین فشانده	نوری چومه از جبین فشانده

باالولوء لالای دریای‌حقیقت ع«سیاح جهان معرفت یعنی‌دل»انجمنی داشتم وباوی از هردرسخنی، قلت یاهائم ، یا حمام النائم ، الدیك صاح والصباح لاح، کم اعتمادك بعمرقصیرواعتناءك بقلیل وکثیر اذرف‌الدمع القانی وانتبه‌عن‌الغفلةوالتوانی، دع‌الغرور والامانی، ماالعوض‌من‌الفرصة الاجرع الغصة ، ما الحاصل من لذات الحیوةالافقد الاصحاب والقرین، ماالوسیلة للغفران الا البکاء والانین ، دل‌گفت مرا تحفه ناله وآهی‌است و ازخلوت انس تا بارگاه قدس در دلهای شب ، نزدیکترازدل تا بلب راهی، یار دیرین من‌است گریهٔشب وآه‌سحر، توباری لایق درگاه‌باری‌چه داری ؟ بیاور ، اللیل ادبرو الصبح اسفر، ناحت‌الورق‌فی‌الافنان وصاحت‌البلابل فی‌الاغصان، طمست اعلام الوادی من الریاح العاصفات وطاح[1]صوت

۱ ـ ظاهراً (طار) مناسب است

الحادی فی‌البوادی والفلوات و حار طرف‌الهادی‌من‌الهجوع والنعاس، ملأ[1] صدرك من الهم والوسواس ، ضلت القافلة والارض مسبعة ، هلكت الراحلة وعينك من‌الدموع مترعة ، فبمن تهتدی و بمن تقتفی و تقتدی .

بیت :

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

کی روی ره زکه پرسی چکنی چون باشی[2]؟

تدفن کل یوم فی‌الارض حبیباً و تدب علی‌ظهرها دبیباً‌کان لم یکن بینك و بینه علاقة و ماکان یوماً بینکما مؤانسة و صداقة ، این‌الاصدقاء و این‌الخلان والاحباء ؛ نظم :

واین‌جمع یحاکی‌النجم مجمعهم	و اصبح الدهر اجلاهم و اجلانی
والله ما ذکرت یوماً مآثرهم	الا استهلت بصوب‌الدمع اجفانی
یا حادی‌العیس مه رفقاً بمضطرب	یعدو اسیر الهوی فی‌اثر رکبان
و یا برید الحمی ان تأت فی‌سفر	ارضاً بها حل جیرانی و اخدانی
انشدهم من‌لسانی عند صحبتهم	مقالة من رضی و هی بیتان[3]
لولا تذکر اوطانی بذی سلم	و عند رامة اوطاری و اوطانی
لما قدحت بنار الوجد من‌کبدی	و لا بللت بماء الدمع اجفانی

الدنیا دارغرور و جسر مرور ، خلها فانها خان الخونة و حانوت

۱ـ ملئ‌بصیغهٔ مجهول صحیح‌بنظر می‌آید ۲ـ شعر ازدیوان‌حافظ‌است

۳ـ مراد از رضی شریف رضی جامع نهج البلاغه است و آن دو بیت آخرکه از دیوان رضی تضمین‌کرده ضمن قصیده‌یی‌است‌که بدین مطلع شروع میشود :

یا طائر البان غریداً علی فنن ماهاج نوحك‌ها یا طائرالبان

(چاپ بیروت ج ۲ ص ۴۷۵ سال ۱۳۸۰) واضافه میشودکه قائل اشعار محمدنصیر طبیب اصفهانی است‌که شرح‌حال او را مصنف بطورمبسوط در صفحات بعدی شرح داده است

الظلمة، حان الاشرار وسجن‌الابرار، منزل‌الامتحان والاعتبار، دعهافانها عقیم وضجیعها سقیم، عناقها داء وفراقها دواء، مسرتها غم وحلاوتهاسم.

بیت:

جهان چیست ماتم سرائی در او — نشسته دو سه ماتمی روبرو
جگر پارهٔ چند بر خوان او — جگرخوارهٔ چند مهمان او[1]

اگر پرده برداری از روی خاك — روی تا بهفتم زمین در مغاك
همه فرق شاهان سرکش بود — رخ گلعذاران مهوش بود
جهان گر گشاده کند راز خویش — نماید بتوشیب و افراز خویش
برش پر ز خون سواران بود — کنارش پر از تاجداران بود
سراپای گیتی همه عبرتست — پس وپیش او حیرت و حسرتست[2]

تا چشمی داری اشکی ببار وزبانی داری عذری بیار، تا نامی‌داری خامهٔ دربنان‌آرو عرضحالی دربیان، فرصت‌در دستست وتیرمرادت درشست.

لراقمه:

میدان سخنوری وسیع است — طرز سخن تو بس بدیع است
چون مرغ نوایی ار توانی — چون ماهی چند بی زبانی
ایمرغ غمین ترانه سرکن — سر غـم جـاودانه سرکن

فرداست‌که زبانت ازبیان خواهد ماند و نسیم اجل برشمع شعورت آستین خواهدافشاند[3] نکبای[4] فنا غبار وجودت را بذرات هوا خواهد رساند

۱ـ این رباعی از محمد داراشکوه متخلص به(قادری)است (امثال وحکم دهخدا جلد ۲ ص ۵۹۸) ۲ـ این اشعار در ظفرنامهٔ شامی چاپ‌اتحادشوروی ص ۱۳۵ مندرج است ۳ـکنایه ازخاموش ساختن است ۴ـ نکبا بمعنی باد چپ و مخالف

باری من سمند رحلت از این گریوه[1] تنك خواهم جهاند و چهار تکبیر[2] فنا بفنای[3] این منزل دلجو ومحفل مینو، رباط شش‌سو[4]، خانهٔ عنا[5] وجهان‌فریب وگلزار رنك و بو خواهم خواند وترك مشتی‌مستودعات خواهم‌کرد وروی‌نیاز از کوی مجاز بعالم راز که دارالملك شاهی و منبع سرور نامتناهی است خواهم‌آورد ؛ لمؤلفه :

مژده ای همدم‌که جان‌خواهم‌فشاند — جان بر آن جان‌جهان خواهم‌فشاند

مایهٔ کز زندگی اندوختم — بر زمانه هر زمان خواهم فشاند

جامهٔ کز آخشیجان دوختم — بر سرای خاکیان خواهم فشاند

روح علوی آشیان را مردوار — بر مراد انس و جان خواهم فشاند

در هوای طایران باغ قدس — بالها در آشیان خواهم فشاند

وین غبار جسم غم فرسوده را — بر سر این خاکدان خواهم فشاند

جوهر جان بخش نفس ناطقه — بر سر روحانیان خواهم فشاند[6]

رخت‌خواهم‌بست‌وازهجران‌خویش — خون ز چشم دوستان خواهم فشاند

شاد خواهم رفت و جان نازنین — بر عزیزان شادمان خواهم فشاند

---

۱ ـ باگاف‌فارسی‌و بفتح‌اول بمعنی گردنه‌وعقبه وزمین‌سراشیب‌است‌حافظ گوید:
درشاهراه جاه وبزرگی خطر بسی است — آن به‌کزین گریوه سبکبار بگذری
۲ـ چهار تکبیر‌خواندن و زدن وکردن وگفتن یعنی ازچیزی یکباره چشم پوشیدن وترك همیشگی‌کسی‌گفتن است ۳ـ فنا بکسراول بمعنی‌آستانهٔ در است
۴ـ رباط شش‌سومراد دنیا است‌که شش طرف دارد (راست، چپ ، بالا ، پائین ، جلو عقب) ورباط بکسراول درلغت بمعنی‌کاروانسرا وجائی‌که طلاب وصوفیه فقیردرآنجا ساکن میشوند وجمع آن اربطه ورباطات میآید ۵ـ بفتح‌عین بمعنی‌زحمت‌ورنج
۶ـ در هرسه نسخه‌که در اختیارما بود هم مایه وهم‌جوهر نوشته شده وما لفظ‌جوهر را ترجیح دادیم

تا نبینم دوست[۱] بر بالین خویش / جان‌چسان برجان‌ستان‌خواهم‌فشاند
چون رسد بهر نثار مقدمش / می‌نگویم این وآن خواهم فشاند
پایش از چهره بزر خواهم گرفت / گوهر از اشك روان خواهم فشاند
مرغ روح خویش را بسمل صفت / بر شه خیبر ستان خواهم فشاند
پیش ابر جودش ار دستم رسد / تحفهٔ دریا و کان خواهم فشاند
در ره آن مقصد کون و مکان / حاصل کون و مکان خواهم فشاند

این‌جهان‌غم‌پرور منزلی است که چشم‌عبرت‌بین اورا رباطدو دردید یا دار بی‌در ، در مزرع آمالش شرار در بیدر[۲] یافت ، عارف ازغایت علوّ همت در وی روی از هر در تافت ، دنیا محفلی است پرشر و شور ، اهلش جمعی بی‌شعور وشمعی بی‌نور ، برخی مست ومغرور ، گروهی دربحر نعمت مغمور[۳] ، زمرهٔ بزینت مستعار مسرور فرقهٔ از لذّت راحت مهجور ، طایفهٔ دربلای فقر صبور ، قلیلی بخدا نزدیك وجمعی از وی دور ، نشستند و باهم پیوستند ، گاهی عقد الفت بستند وگاهی رشتهٔ یاری گسستند و از بلای جور یکدیگر رستند گرفتند و سپردند ، زدند و خوردند ، رفتند و اندوخته‌ها با خود نبردند ، درّهای افسانه سفتند در مهدخاك خاموش خفتند ، درحین حیات رهین امل، بعد از ورود پیك اجل رفیق شان عمل، امید خلاصی کجاست درین کار مختل ؟ بیت :

ما رابصدافسانه درخواب‌چومیکردی / ازبهرچه میکردی بیدار زخواب اول

دل خراب درکنج این خرابات‌که مسکن‌آفاتست و بازارخرافات ،

۱ـ در نسخهٔ لندن زیر کلمهٔ دوست نوشته شده است (هوعلی علیه السلام)

۲ـ بیدر بمعنی‌خرمن وجمع‌آن بیادر میآید   ۳ـ بمعنی‌فرورفته وغوطه‌خورده

با من صحبتی میداشت و نقش این مقال برصفحهٔ حال می‌نگاشت که در تتابع زمان اعجوبه بسیار است ودر توالی دوران اطروفه[1] بی‌شمار واهل‌راز باخامهٔ اعجاز طراز ازحال جان‌گداز قصه طراز ؛ بیت :

باما سخنی‌سر کن‌کان مهرجهان‌آرا ذرات‌جهان‌راداد‌تشریف‌خطاب‌اول

زمانه ایوان حیات برما آراست اکنون هنگام افسانه‌آرائی‌ماست.

رباعی :

پیدا چو گهر ز قطرهٔ آب شدیم وان‌گاه نهان چو درّ نایاب شدیم

بودیم بخواب در شبستان عدم بیدارشدیم وباز در خواب شدیم

قال سیدالعابدین و سندالعارفین علی بن الحسین صلوات الله علیه وعلی‌آبائه : الدنیا سبات[2] والاخرة یقظة و نحن بینهما اضغاث احلام .

لمؤلفه :

مائیم درین غمکده مهمانی چند بنشسته دو روزی بسرخوانی‌چند

دنیا خوابست و آخرت بیداری این حادثهاخواب پریشانی چند[3]

حذوت بحذو المولوی واقتفیت باثره فی‌المثنوی :

روزگار اینست و این دور فلك یـار در وی دیو بـاشد یا ملك

کار خورد و خواب و آز وآرزو جمله در دام فریب رنگ و بو

از فرشته در جهان نبود اثر لیك از دیوش هزاران شور وشر

گردرآید صد رود گر صد هزار روزگار اینست وکار اینست ویار

در سرای رهزنی چندین سرور؟ بردر رعنا زنی این نای و سور؟

خیز و از جیب تجرّد سر برآر دست از دنیا و از اهلش بدار

۱ـ بضم همزه بمعنی‌چیز تازه و نادر وجمع آن اطاریف‌میآیدبروزن‌اعاجیب

۲ـ بضم اول بمعنی خواب ۳ـ حادثه‌ها صحیح است

فرد شو ، پیوند از یاران گسل   از خس وخس پروران بردار دل

اگر دل اهل‌حال از تقریر حالت ملال‌گیرد اصرار را در این مقال چه مجال ؛ بیت :

نباشد گر حدیث دردمن افسانهٔ کمتر   اگر منهم نباشم درجهان دیوانهٔ کمتر

اگر نقش مهرت بردل نگارند حدیث دردت ازسطر پیشانی خوانند اگررسم بدعهدی پیش‌آرند آستین برحدیثت افشانند[۱] ؛ لمؤلفه :

گوش کن افسانهٔ درد مرا   زانکه درد بی شمارم بر دلست

دهر غدّار است و جانان بیوفا   عمر کوتاه و اجل مستعجل است

دردا که در این انجمن از خلّان الوفا کسی و از اخوان الصفا[۲] هم نفسی نیست که گوش بر افسانهٔ دردت‌دارد و دمی برحال زارت رحمت‌آرد.

نظم :

اذا انت فتشت القلوب وجدتها   قلوب‌الاعادی فی‌جسوم الاصادق[۳]

کما قال بعض‌العظماء : افقرالصفامن اخوان الصفا و خلاالحطیم من رضیع‌الادب والفطیم واقوت‌المشاعر من ارباب الادراك والمشاعر.

نظم :

کان لم‌یکن‌بین‌الحجون الی‌الصفا   انیس و لم یسمر بمکة سامر[۴]

همراهی باکه داری وشرط صحبت باکدام منافق مماذق[۵] بجاآری ؟

۱ـ بقرینهٔ جملهٔ اولی آستین برحدیث افشاندن کنایه ازترك گفتن وفروگذاشتن وپشت و پا زدن است   ۲ـ در اینجا معنای‌لغوی مراد است یعنی دوستان باوفا و برادران با صفا   ۳ـ این بیت در(شرح‌المضنون به‌علی غیر اهله) ص۴۸۶ بدون ذکرقائل‌آمده‌است   ۴ـ این بیت‌که درحکم مثل‌سائراست از مضاض‌بن عمروبن الحارث الجرهمی است‌که دربارهٔ اظهار اشتیاق بمکه و تأسف بر اخراج خود و قبیله‌اش از حرم‌کعبه‌گفته وتفصیل آنرا ابوالفرج دراغانی (جلد ۱۵ طبع دارالکتب) و یاقوت درمعجم‌البلدان ذیل‌مادهٔ (حجون) و ابن هشام در سیره بطور مبسوط نقل‌کرده‌اند   ۵ـ مماذق بصیغهٔ اسم فاعل ازباب‌مفاعله بمعنی بی‌صفا وکسیکه در دوستی خود خلوص نیت ندارد .

نظم :

اتمنی علی‌الزمان محالاً ان تری مقلتای طلعة حر[1]

یاران زمانه اگر چه در ظاهر با تو طریق یاری سپرند برجگرها از جراحات لسان تیرسه پرند درمحفل یاری با توآمیخته چون شیروشکرند و در غیبت بمقراض اعتراض پوستینت بردرند و در بزم خلاف نقل مساوی و مثالب[2] را نقل صهبای احمر بلکه خونت بجای باده درساغر کنند ؛ نظم :

کل من اصبح فی‌دهرك محن‌قدتراه هوفی‌خلفك‌مقراض‌وفی‌الوجه‌مراه[3]

یار یکدل نماند وعاقل ازجبین دوستان ریائی و یاران زبانی‌حرف مهربانی نخواند واین ابیات ابن عبدالعزیز[4] بخواند ؛ نظم :

ولم یبق فی‌الباقین حافظ خلةٍ فعش واحداً ماعشت تنجُ وتسلم

فلست تری الا صدیقاً لموسرٍ ولست تری الا عدواً لمعدمِ

وکنت اذا استبدلت خلاً بغیره کمستبدلٍ من ذئب قفرٍ بارقم

فان‌لم یکن بدٌ من‌الناس فالقهم ببشر وصن عنهم‌حدیثك واکتم

از این پس مگر قصهٔ خویش بامن‌گوئی(ع) (که‌یاری زمن با وفاتر نیابی) و مسکن فراغت زاویهٔ خمول و قناعت جوئی (ع) (که جائی ازین باصفاتر نیابی)، شبی است خالی ازشور وشغبی ؛ لراقمه :

قمر از خرگه فلك تابان همچو رخسار ماهِ خرگاهی

۱ـ این بیت در ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ص ۳۴۳ بدون نام قائل‌آمده است

۲ـ مساوی ومثالب بمعنی بدیها و معایب و نقائص است ۳ـ محن‌که امر از باب تفعیل است درلغت بمعنی آزمودن وامتحان نیامده بلکه بمعنی نرم‌کردن و درازگردانیدن آمده ومراه درآخر بیت ظاهراً همان‌کلمهٔ مرآة است بمعنی‌آیینه

۴ـ این شخص را نتوانستم معرفی‌کنم ابتدا تصور میرفت‌که همان صاحب‌الوساطة باشد متأسفانه با وجود مراجعه مکرر بمآخذ معتبرکه اخبار او را ضبط‌کرده‌اند اثری از این اشعار بدست نیامد

برفلك انجم آنچنانکه بود   در دل تیره نور آگـاهی

نسیم بهاری دامن‌کشان است و بمشام جهانیان از بوی ریاحین عبیر افشان ، باد شمـالی غالیه[1] سا و مغز مجلسیان از نکهت او پر از عنبرسارا[2] است ؛ بیت :

باد صبحست که مشّاطهٔ جعدسمنست   یـادم عیسی پیوند نسیم چمنست[3]

نکهت نافهٔ‌مشکست و نه نافداست و نه‌مشک   اثر آه جـگر سوختهٔ همچو منست

قفس خاك پر از زمزمهٔ فاخته است   مجمر باغ پراز لخلخهٔ[4] نسترن است

بوی شیر ازدهن‌سوسن ازآن‌میآید   که‌هنوزش‌سر پستان‌صبادردهن‌است

ده‌زبانست‌و نگوید‌سخن‌وحق‌بااوست   باچنین‌عمر که اوراست‌چه‌جای‌سخنست

بلبل از حسرت‌کم عمری‌گل ، ازدیده اشک‌ریز است ؛ بیت :

در عین وصال یار طنّاز   از آتش آه شعله‌انگیز

رباعی :

گل‌صبحدم‌ازشاخ‌بر آشفت‌و بریخت   با باد صبا حکایتی گفت و بریخت

بدعهدی عمر بین‌که یك‌هفته زشاخ   گل‌سرزد وغنچه کرد و بشگفت‌و بریخت

سپهر گردنده مغرور است وکارش‌الماس‌پاشی برزخم ناسور[5] ؛ بیت :

۱ـ غالیه عطری است مرکب ازمشك وعنبر وجز آن برنگ‌سیاه‌که موی را بدان خضاب‌کنند وجمع‌آن‌غوالی‌میآید   ۲ـ خالص   ۳ـ قصیده‌ایست معروف از مجیرالدین‌بیلقانی (رجوع شود به‌گنج سخن جلد ۲ ص ۲۱ـ۲۰)

۴ـ لخلخه‌ـ‌بروزن زازله، ترکیبی است از عطریات مختلف‌که از آن‌گویی سازند و بویند (فرهنگ‌معین)   ۵ـ ریشی‌کهنه ومزمن‌که آنرا غور و عمق باشد و ازآن همیشه ریم وصدید بیرون آید (نقل ازحواشی‌الابنیه‌عن‌حقائق‌الادویه ص۵۶ بقلم مرحوم بهمنیار) وبطوریکه ازعبارت متن بدست‌میآید معلوم میشود‌که پاشیدن خردهٔ الماس‌بمناسبت تیزی وبرندگی‌که‌دارد درتشدیدعذاب‌زخم دردناك ومؤثراست

خیال گنج سلیمان ترا و ترك فلك — بفکر اینکه بغارت برد ذخیرهٔ مور[۱]

از مرغان این چمن ترانهٔ جز فسانه در زمانه نمانده است و افسانه‌پرداز ضمیر ازاوراق لیالی وایّام جزاخلاق واوصاف کرام ولئام نخوانده؛

قطعه :

چون سخن خواهی شدن گریابی ازگردون سریر
چون سمر خواهی شدن گر بندی از جوزا کمر
جهد کن تا چون خبر باشی نکو باشد خبر
سعی کن تا چون سمر گردی نکو باشد سمر

محلّ اجتماع ومقام ازدحام ، معلوم خاصّ وعامّ نیست لیکن خلق جهان بلاانقطاع در ذهاب وایابند ودراین راه چون رَمْل روان و نمل‌دوان وشیر ژیان وپیل دمان درشتاب ؛ بیت :

ندانم از کجا آمد شد خلقست میدانم
که هر دم‌ازسرای‌این‌جهان‌این‌رفت‌وآن‌آمد

ای مرغ دستان سرای، پیش از آنکه برزبانها افسانه شوی ، ترانهٔ پیش آر و ای بلبل هزاردستان پیش از آنکه همگنان در شبستان فراغت بخواب راحت روند داستانی دلستان بیادگار گذار .

(مناظرات ادوات تحریر بامؤلف این داستان دلپذیر)

چون دل پرتاب وتب را در اتمام این‌مطلب درطلب‌دیدم بنای‌ترقیم

۱ـ از عاشق اصفهانی است (چاپ حسین مکی ص ۴۶)

و ترسیم وتنمیق[۱] وترشیق[۲] نهادم‌نخست بنان بدیهه‌آور سحر ثمر بسوی‌طرفاء[۳] طُرفه‌نگار ، یراعه[۴] براعت شعار ، سیاه‌زبان سفیدکار ، کمربسته قامت‌نزار ، جمادفصاحت اثر کاشف‌سرّقدر ، مظهر[۵] کمال اهل هنر ، واسطی‌نژاد[۶] خیزران پیکر ، قصب اهوازی[۷] نسب‌که اظهار مکنونات‌ضمیر ، سمیر[۸] او است ونظام عالم و قوام معاش بنی‌آدم وانتشار رسوم مکارم و مواهب و انتشار[۹] رواتب[۱۰] عساکر وکتائب[۱۱] کتیبهٔ[۱۲] او ؛ لمؤلفه :

کدام پیك رونـده است‌کو بسر گردد	ز رفتنش همه آفـاق پرشکر گردد
خجل‌نگارگرچین ازوچونقش‌آراست	بطیره نقش ختا چون نگارگر گردد
مثـالی ار بنگـارد شکنج طرّهٔ او	مثـال طـرهٔ تـرکان کاشغـر گردد
اگر بگزلك[۱۳] بُرّان زبان بُرند اورا	بـکار سحر نگـاری فصیحتر گردد
چوشمع‌مجلس‌آزادگانش‌دانم‌ازآنك	فروغش از دم فـولاد بیشتر گردد
نی است چون بتراشند درفنون هنر	ببذلهٔ شکرین رشک نی‌شکر گردد
نخیزد ارچه زکان‌لیك‌وقت‌عرض‌گهر	دمش چو خنجر فولاد پرگهر گردد
ز جور دهر گر افتد ز پا هنرمندی	بدستگیری او گنج سیم و زر گردد

۱ـ تحسین وتزیین نامه وکتاب ۲ـ ترشیق درلغت دیده نشد شاید تربیق است بمعنی تلفیق ۳ـ بفتح اول بمعنی نی وقلم ۴ـ بمعنی‌قلم ۵ـ بصیغهٔ اسم فاعل باید خوانده شود ۶ـ منسوب بشهر واسط‌که ازبناهای حجاج ونی وقلم آنجا معروف است و چون میان بصره وکوفه واقع شده آنجا را واسط نامیده‌اند (نقل ازمعجم‌البلدان یاقوت باختصار) ۷ـ یعنی قلم‌منسوب بشهر اهواز ۸ـ جلیس و همنفس و همدم ۹ـ بمعنی پراکنده شدن ۱۰ـ جمع راتبه‌بمعنی وظیفه ومقرری ۱۱ـ جمع کتیبه‌بمعنی دسته‌های‌لشکر ۱۲ـ اینجا بمعنی مکتوب و نوشته است ۱۳ـ بروزن بددل بمعنی چاقو و قلم تراش

بوقت لطف وسخا و بگاه عنف وجفا ورا بنانِ بد و نیك چون مقر گردد
بفیض بخشی مـانند ابـر آزاری بخانه سوزی چون برق پرشرر گردد
عیان بنوك بیانش فزون زنوك سنان طراز فتح چو اسباب خیر وشر گردد
چو تیر خصم رباید چو دل‌دهد بدبیر چو تیغ قلعه‌گشاید چو نامور گردد

مگر ذوالقرنین است که گاهی بسوادِ ظلمات پوید یا جمشید زرّین تاج است که قرار برفراز تخت عاج جوید، روح‌بخشی را مسیح فرّخ دم و حکمت‌جویی‌را خضر[1] مبارك قدم است در سحرشکنی همدست موسی و در جان‌بخشی همدم عیسی است اگر در خَلاب ذمّ گـِراید از لعـاب مدادش لعاب انیاب ثعبان‌کم آید اگر در مسالك معالی‌پوید تهمتن‌آسا برای‌ممدوح تاج‌کیخسروی جوید، سواد مدادش خوشتر ازسواد دیدهٔ حور ، در برابر وسعت‌گاهِ جولانش فسحت‌ملك سلیمان تنگتر از دیدهٔ مور، یعنی‌قلم بلاغت توأم بُردم[2] خامهٔ آزاده را از ایـن اراده دود بسر بـرآمد و آب سیاهش بچشم‌تر(ع) «آتش نبی قلم درافتاد» وبفریاد ؛ لمؤلفه :

قلم بـاد دستت که جز نی نیم مرا تاب تحریر این قصه نیست
چو من تیره روزی سیه روزگار چسان‌میتواند دراین‌شعله‌زیست

زبان بگشاد و داد سرزنش و ملامت داد ،گفت ای‌گوشه‌گیر زاویهٔ خمول، وای شمس آسمان عزّت ولیکن درمعرض‌افول، مگر گنج‌افریدون

---

۱ ـ در نسخهٔ لندن خجسته هم نوشته شده اما در سایر نسخ عموماً مبارك آمده است ۲ـ این جمله خبر است برمبتدائی‌که در اول جملهٔ گذشته یعنی بنان بدیهه‌آور بسوی طرفای طرفه‌نگار یعنی قلم بلاغت توأم بردم (نقل ازحواشی نسخهٔ لندن و مجلس)

و مخزن قارون در کنج سینهٔ محزون من مخزون ساختهٔ که چندین درّ منضود[۱] و لآلی مکنون از من طلب میکنی ، بشرح کدام قضیّهٔ عقیمه[۲] که موضوع ومحمولش مردود اهل قبول ومطرود ارباب عقول خواهدبود باید پرداخت؟ و در صفحهٔ بیاض (ماشیاً علی‌الرّأس[۳]) قدم از سر باید ساخت؟ تا چند در صفحات کافور عذارم بسر دوانی ؟ و از تك وپوی بی‌حاصل جانم برلب رسانی؟گیرم‌که در مجمع سخن‌آرائی پایهٔ سخن را بجائی نهادی که فضلای‌معانی وبیان وادبای فصیح‌لسان‌بدیع‌بیان‌خزف ریزه‌های‌کلام بی‌بهای ترا از خطب[۴] قسی‌ّ وکلم سحبانی[۵] و نکات عبدالحمید[۶] و کلام موجز صاحب[۷] وصابی[۸] وجناس ابوالفتح[۹] ومقامات‌حریری و بدیع‌الزمان‌همدانی برتر نهادند

۱- روی هم چیده شده ۲- چنانکه میدانیم در هرشکلی از اشکال لازمهٔ قیاس شرایطی است‌که باید رعایت شود هرجاکه این شرائط رعایت‌نشودآنرا عقیم‌گویند، واتصاف قضیه به (عقم) از راه مجاز است ۳- رونده برسر

۴- خطب منسوب بقس‌بن ساعدهٔ ایادی ، این شخص در بلاغت ضرب‌المثل بوده و ابلغ من قس از امثال سائره است ۵- سحبانی منسوب به‌سحبان‌که از قبیلهٔ وائی و در فصاحت و بلاغت بی‌نظیر بوده است . وی در سال ۵۴ هجری در زمان معاویه مرده است ۶- مرادعبدالحمید کاتب است‌که مهارت واستادی وی در فن انشاء مشهور ودر سال ۱۳۲ بقتل رسیده است (رجوع شود به‌ابن‌خلکان واعلام زرکلی) ۷- مراد صاحب عباد وزیر مشهور آل‌بویه است‌که در سال ۳۸۵ مرده است برای اطلاع از اخبارش رجوع شود به‌یتیمه ثعالبی و سایرکتب تراجم

۸- مقصود ابو اسحاق صابی نویسندهٔ مشهور صابی‌مذهب است‌که اخبارش‌را ثعالبی دریتیمه آورده و درسال ۳۸۴ فوت‌کرده است قصیدهٔ شریف رضی در مرثیهٔ این شخص بسیار معروف ونیازی بذکر نیست ۹- بدون تردید ابوالفتح بستی است مترسل معروف متوفی در ۴۰۰ هجری وصاحب نونیه معروف (اخبارش‌را در یتیمه ودر تاریخ عتبی وسایرکتب تراجم مطالعه نمائید

حاصل چه خواهد بود و گرهی از عقده‌های مشکلت بناخن تدبیر که خواهد گشود ؛ بیت :

پی گشادن این عقده‌های غم که تراست   بهم کنی ز برای چه دستیار انگشت؟
که وا نمیشود از صد یکی گرت باشد   هزار دست و بهر دست صد هزار انگشت

بیت :

گفتم ای بوالفضول سودائی   وی پریشان نگار هرجائی

پیش از این عهد همایون[۱] زمانی بود که هنرمندان جور بیهنران میبردند و عاقلان برخوان جهان خون جگر میخوردند، گوهر اشک بالماس مژگان می‌سفتند وهر زمان با زبان شکایت بهمدمان دیرین میگفتند؛ نظم:

تسل فلیس فی الدنیا کریمٌ   یلوذ به صغیرٌ او کبیر
و ربع المجد لیس به انیس   وحزب الفضل لیس لهم نصیر

سرور را بردل راهی نیست واز تصور خوشدلی عظیمتر گناهی نه؛ نظم:

و کیف یسر المرء فیه بمطلب   و ما فیه شیئ بالسرور حقیق

هر لحظه آب از دیده میریختی و آتش آه از کانون سینه میانگیختی ومیگفتی که فضل و هنر در این زمانهٔ بیهنرپرور مایهٔ فقر و عناست جهّال و ارذال را امروز (ع لمؤلفه) بر صدر عزّ و بالش اقبال تکیه‌هاست ؛ نظم :

ولما رأیت الجهل فی الناس فاشیاً   تجاهلت حتی ظنّ انی جاهل
و قال السها للشمس انت خفیةٌ   وقال الدجی یا صبح لونك حائل
فیا موت زر ان الحیوة ذمیمةٌ   و یا نفسُ جدی ان دهرك هازل[۲]

۱ـ مراد ازعهد همایون، عصر فتحعلیشاه خاقان مغفور است که در ۱۲۵۰ ه در اصفهان ازدنیا رفت

۲ـ این اشعار از فخریهٔ مشهور ابوالعلای معری بوده و اغلب ابیات این فخریه عالی مضمون در متون مهم ادبی بعنوان تمثیل و استشهاد بکار رفته است ومطلع آن اینست :

الا فی‌سبیل المجد ما انا فاعل   عفاف و اقدام و حزم و نائل

عمرها دلت خالی از امید روز بهی[1] ودامنت از سیم وزر تهی، گوهر اشگ بر چهرهٔ چون زر روان داشتی و بر سَرِ بازار جهان گفتار یأس و حرمان برزبان، در زمانی که روزگار چنین بود و کار افاضل آه و انین[2]، اگر لب بمسمار خموشی‌میدوختی وماننذ شمع‌انجمن‌میسوختی عذرت مقبول بود و در آن باب پذیرفتن حجج و براهینت در نظر اولوالألباب صواب مینمود امّا در این عهد عدل‌سِیَر[3] و روزگار هنرپرورکه تخت میمون‌بخت وسریر خورشید نظیر ودیهیم آفتاب‌ضیاء وکمر بندجوزا[4] نما وافسرمرواریدریز جهان‌آرا بفرّ وجود پادشاه اقلیم بزرگی وجود، ظل ممدود رب وَدود (ع لمؤلفه) «فلك‌عدل و داد ومحورجود» آفتاب‌سایه‌گستر، سایهٔ‌آفتاب‌پرور، دارای اسکندر خصال، اسکندر سلیمان اقبال، کیخسرو هوشنگ درایت، هوشنگ‌جمشید آیت، سلیمان یوسف‌لقا، یوسف خضر بقا، خلیل خلّت و اسحق اخلاق؛ لمؤلفه:

داور عهد و خسرو آفاق　　　وارث ملك جم باستحقاق

انوری

بکرم رغبتش‌بدان درجه‌است　　　کـه بنظّاره رغبت احـداق

۱ـ سعادت و خوشبختی (شاید در این جمله اشاره‌کرده است باایام حبس در دربار کریم‌خان زند)　　۲ـ بفتح اول‌بمعنی ناله وفریاد　　۳ـ درنسخهٔ مجلس (دولت‌سیر) نوشته شده است　　۴ـ برج جوزاکمربندی‌ندارد بلکه‌مراد از آن دراینجا مسامحة و مجازاً بعلاقهٔ مجاورت صورت جبار معروفست در جنوب برج جوزا که اورا نیز عرب جوزا گویند چه او است‌که دارای‌کمربند بسیارزیبای درخشانی است‌که عرب (نطاق‌الجوزاء ومنطقةالجوزاء) گوید (نقل از مقدمهٔ دیوان حافظ چاپ مرحوم قزوینی ص قلا)

فکرتش نسخهٔ وجود آمد راز گردون بدو خط الحاق[۱]

بزرگ کوچک‌دل[۲] آفتاب آسمان ظل(ع) «جهانگیر و جهانبخش و جهاندار»، اعظم سلطان[۳] فتحعلی‌شاه قاجار خلّدالله ملکه وسلطانه نور ونوا یافته پنجهٔ سیاستش بازوی ظلم و اعتساف[۴] برتافته ماهچهٔ[۵] رأیت علم و فضل باوج سما ملاصق است وکوکبهٔ صیت دانشوری بسراپردهٔ مشتری لاحق، آفتاب طالع هنرمندان وارباب‌عقول، مصون ازغروب و اُفول، ارواح‌افاضل پیش بصد شوق رمیم خویش شتابند که عهد دولت افاضل نوازش دریابند صاحبان طبع رقیق وذهن دقیق دل از یار ودیارخویش برمی‌کنند ومن کلّ فجّ‌عمیق[۶] بار سفر بسته در سایهٔ بارگاه آسمان مثالش محطّ رحال و محك رجال وکعبهٔ آمال وحریم‌سعادت واقبالست رحل‌اقامت می‌افکنند وازفیض عنایاتش بربالش فراغت‌تکیه می‌کنند ودر وادی‌شکراحسانش‌زبن‌خشنودی

۱- این دو بیت از قصیده‌ایست‌که بمطلع زیر شروع میشود :

دوش سرمست آمدم بوثاق با حریفی همه وفا و وفاق

(دیوان انوری چاپ مدرس رضوی ص ۲۶۹)

واما خط الحاق خطی است‌که نویسندگان درمقام‌الحاق‌کشند واین‌اصطلاح اهل دفاتر است (آنندراج) ۲- کوچك‌دل بمعنی خوش‌خلق ومعاشر وفروتن و متواضع است (آنندراج) ۳- ظاهراً سلطان اعظم صحیح است

۴- جور وبیدادگری ۵- شکل هلالی‌بودکه برسرعلمها وچترهای‌پادشاهان ترك(سلجوقی وخوارزمشاهی وغیره)نصب‌میکردند (فرهنگ‌معین) ۶- مأخوذ است از آیهٔ ۲۷ که درسورهٔ حج آمده و تمام آن اینست (و اذن فی‌الناس بالحج یأتوك رجالا وعلی‌کل ضامر یأتین من‌کل فج‌عمیق) وفج عمیق بمعنی ناحیه و راه دور وبعید است

بر براق حسن اتّفاق می بندند و بر اسباب تجمل عنصری[1] و فخر رازی[2] می خندند، عرفای آفاق از حسن اخلاق و کثرت احسانش گویند و علمای عالیمقدار هر دیار در ازاء انواع اططناعش[3] طریق اخلاصش پویند مسالک کسالت را خیره خیره[4] چه پویی و خاموشی بیموقع را در اینموقع چه عذر گویی ؟ بیت :

دو چیز طیرهٔ عقل است دم فرو بستن بگاه گفتن و گفتن بوقت خاموشی[5]

خامهٔ نزار در جواب من بگفتار آمده گفت فصلی بر اصل پرداختی و فضلی باهر ظاهر ساختی گیرم که از سماجت تو در فیضان ذهابِ[6] فصاحت، سماحت کردم ترا که قوای طبیعی در حضیض تراجع و آلام و اسقامِ زمان انحطاط از اتمام مقصود مانع ، جهان بینت شبها در مضجع بیداری هاجع[7] است دل واسوخته‌ات بر اقدام هر کار آستین فشانده[8] و دستت چون دلت از کار مانده ، دماغ سخن دانیت کو و سودای معانی آرائیت کجاست؟ چون دیدم که قلم به صدا وصریر[9] گرد سراپردهٔ معاذیر می گردد گفتم اکنون تو در مَقْلَمه[10] و مَحْبَره[11]

۱ـ تجمل و ثروت عنصری ملک الشعرای دربار محمود ضرب المثل بوده و دراشعار خاقانی بهمین موضوع اشارتی هست (شنیدم که از نقره زد دیکدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری) ۲ـ برای اطلاع از میزان ثروت و دارائی فخر رازی رجوع گردد به ابن خلکان (جلد ۳ طبع محیی الدین عبدالحمید ص ۳۸۳) و طبقات‌ـ الشافعیه سبکی و تاریخ علم کلام ترجمهٔ محمد تقی فخرداعی ۳ـ احسان و نیکوئی ۴ـ بیهوده و بی‌سبب ۵ـ شعری است بسیار معروف که در مقدمهٔ گلستان شیخ مندرج است وطیره در شعر معهود بمعنی خفت عقل است

۶ـ در نسخهٔ لندن با ذال نوشته شده اما صحیح زهاب است بمعنی چشمه

۷ـ مشتق از مصدر هجوع بمعنی خوابیده ۸ـ یعنی پشت پا زده، ترک گفته

۹ـ آواز قلم ۱۰ـ بفتح اول بمعنی قلمدان ۱۱ـ بفتح و کسر اول بمعنی دوات

ساکن باش وچهرهٔ اوراق برّاق را بأمْداد مِداد[1] مخراش و بگزلك بیوفایی هردم برای خویش عذری متراش تا روی بهرفیقان دیگر آرم و با ایشان طریق مشاورت ومصاحبت سپرم وبحسن اصغا در تقریرات ایشان نگرم پس روی به دوات مشکین ادوات[2] آوردم و گفتم ای نظیر مخزن قارون ، و طیره‌بخش[3] گنج افریدون[4]، طرّهٔ زلفت تیره‌تر از طرّهٔ لیلا و سواد مدادت روشنتر از سواد دیدهٔ حوراء[5]، درنهانخانهٔ ظلماتت[6] آب‌حیات مستور، ودر رشتهٔ کلکت توده‌توده لآلی منظوم ومنثور، بی‌فیضان‌جودت قلم‌پاره‌جمادیست وبی‌فیض وجودت‌کاغذ کافوری‌نهاد ساده دلی بی‌سواد، بی‌نقاط مشکین‌نقابت صورت شاهدان معانی خالی ازخال عنبرین، واگر مشّاطهٔ‌خامه درنگارش اوضاع زمانه خالی برعارض نسرین نامه ننهاد، باری تو یاری پیش‌گیر و امداد خاطر ریش[7] دوات از استماع این‌کلمات بقراین‌حالی، حالی‌خواندن گرفت(ع) «العمر قد انقضی وحالی‌حالی»، وازغایت‌ضجرب ودلتنگی‌دهان بازکرد وداستانی در تقریع من آغاز، که ای سوختهٔ خام‌سخن، و هلال‌آسا انگشت‌نما در هرانجمن ، حال خود را چون روز خال‌عذرا[8] تباه‌کردهٔ ، و نقطهٔ سویدای[9] دل را از اندوختن گناه چون جعد دعد[10] و زلف لیلا سیاه ،

۱ـ بکسر میم بمعنی مرکب ۲ـ مراد لیقه و مرکب دوات است ۳ـ استهزاکننده ۴ـ درفرهنگهای‌موجود این‌ترکیب دیده‌نشدفقط آنرایکی ازالحان‌موسیقی‌نوشته‌اند ۵ـ مؤنث‌احور بمعنی‌زن‌سیاه‌چشم ۶ـ کنایه‌است از توی‌دوات ۷ـ فعل‌بقرینه‌حذف گردیده‌است ۸ـ شاید عذرا همان‌معشوقهٔ‌وامق باشدکه بداستان‌آنها درکتب‌ادب‌اشاره کرده‌اند وگویند عنصری‌داستان عشق‌این دو دلداده را بنظم‌کشیده است ۹ـ نقطهٔ‌سیاه دل‌که عربها آنرا حبةالقلب‌گویند ۱۰ـ دعد نام عاشقی است از عرب‌که معشوقهٔ وی رباب‌نام داشته است .

اکنون دراین‌خیالی که هنگامهٔ دیگر آغازی و آهنگ حزن وملال‌را بسرود ترنّم‌سازان برعود، ترانهٔ‌دیگرسازی، جانها درآتش‌غم، عودآسا برمِجْمر مجلسیان سوزی و دلها در شعلهٔ ماتم چون شمع محفل گدازی، شرح قصّهٔ پرغصّهٔ دوران‌که جان همگنان برلب رسانیده چگونه بپایان رسد؟ تقریر بدعهدی دهر خَوّان[1] که خون از چشم اخوان چکانیده از تکاپوی اقلام چگونه انجام پذیرد؛ نظم:

ولیس‌الذی یجری من‌العین ماءها ولکنهـا نفسی تـذوب فتقطـر

ترا جاذبهٔ‌شوق بی‌حدعنان‌گیرومن‌ملول(ع) **فیالها قصهٌ فی‌شرحها طولُ**

بیانِ بواعث خونباری چشم‌گوهرنثار، وایضاح جهانسوزی‌آتشِ آهِ شرربار، برصفحات‌کاغذرقیق‌القلب، بأمدادخامهٔ نحیف‌البدن چگونه بحوزهٔ تحریر وحیطهٔ تسطیرآید؛ لمؤلفه:

قلم نی پارهٔ باشد دلم آتشکده از غم

چسان نی‌پاره‌گویدشرح‌حال‌آتش‌سوزان

زینهارگـِرد این اندیشه مگرد، و رنگ این نیرنگ[2] برآب این خیالبازی وفسونسازی‌زن(ع) «**اذا لم تستطع امراً فدعه**»[3]چون دوات این حکایت با نکایت[4] فرو خواند ترك صحبت یاران ماسبق گفتم و روی بآئینه چهره‌نمایِ وَرق‌آوردم وگفتم ای‌تنگ‌دل باصفا وای‌صیقلی‌روی‌آئینه‌سیما،

۱ـ بروزن شداد بمعنی جفاکار وخیانت‌پیشه ۲ـ پردهٔ نقاشی

۳ـ این مصراع‌که بسیار معروف است از قصیدهٔ عمروبن معدی‌کرب است‌که در سال ۲۱ هجری وفات یافته وتمام آن قصیده را صاحب معاهدالتنصیص نقل‌کرده است (جلد ۲ چاپ محیی‌الدین عبدالحمید ص ۲۳۶) ۴ـ بکسر اول‌بمعنی رنج و عذاب

ای سمند سبک‌خیز خامه را میدان ِجولان ، و عارضت اظهار انواع هنررا صفحهٔ امتحان ؛ لراقمه :

زهی سمنبر سیمن عذار مه چهره که هست‌روی‌توصیقل‌پذیر آینه‌وار
بود بچهرهٔ جانان مثال نقطهٔ خال اگـر بچهرهٔ تو نقطهٔ کنند نگار
خط است بررخ‌تو یا که زلف‌بررخ‌دوست و یا بعارض مه طلعتان زمشگ غبار
گهی‌بشارت وصل آوری زدوست‌بدوست گهی شکایت هجرآوری ز یـار بیار
گهی شکیب‌رسانی بدردمند غریب گهی حکایت شوق‌آوری‌زیار ودیار
گهی ببـال کبوتر بود تـرا منزل گهی بباد بود تخت تو سلیمان‌وار
گهی ز جود دهی‌که زآز زرگیری بود به‌منع وعطایت‌ز بخل‌وجود آثار
نبی چو وحی رساند ز بارگاه‌جلال حدود شرع چو خواند پیمبر مختار
بجز تو برچه نگارد پی نجات‌امم کلام حضرت‌حق دست حیدرکرار[1]
توگر نباشی منشی بود یکی ابکم تو گر نباشی شاعر بود یکی بیکار
بلاغت از توعیان‌وفصاحت‌از توپدید تویی بشاهـد اسرار قلب آینه‌وار
تو دلبـران پریروی نثر را حجله توگلرخان سمنبوی نظم را گلزار
زتو گشاده شود قلعهٔ‌که پیك خیال زبیم برشدن[2] او کند بعجز اقرار
ز توشکسته‌شودلشکری چوچهرهٔ‌مهر زگرد بر شدهٔ او چو قیرگردد تار
تویی مخازن‌علم و تویی‌مصادر جود بود زفعل تو مشتق جواهر ودینار
یکی نشیند َاز ْیاری ِتو برسر تخت یکی‌گزیند از شومی تو پـایهٔ دار
شد از وجود تو حاصل مراسم‌انعام شد از وصول تو پیدا قواعد ایثار

۱ـ شاید اشاره بکاتب وحی بودن امیرالمؤمنین علی (ع) باشد

۲ـ بمعني بالا رفتن

اگر خامه ودوات را کار آشفته ودرهم‌است، ترا گشاده‌روئی ازشیوهٔ اهل‌کرم، رقّت قلب وصفای ظاهر باوجودت توأم، از خواهش‌من سرمتاب، و فرصت وقت را دریاب، ورق را از دم‌گرمم عَرق بررخساره رسید وبسان موی برسرآتش بخودبپیچید وگفت مرا در اظهار راز دمسازخویش انگاری واین خیال در سر داری‌که دست بجهان سوزی برآری، حرقت نار جحیم وشعلهٔ عذاب‌الیم (ع لمؤلفه) «برصفحهٔ چهره‌ام‌نگاری»، نمیدانی‌که ازشبنم وشراری کار من تباهست واز مشگ سائی مدادی روز من چون روی من سیاه، زمانی بسوی حجله‌گاه معانی بگذر وبرحال حوران شیرین شمایل وسروقدان عنبرین سلاسل خاطر بنگرکه سراسر بزنجیر حسرت بسته و در زاویهٔ محنت غمین نشسته‌اند ، ازکسادی بازار سر بزانوی غم نهاده‌اند وخون ازچشم‌کرشمه‌نمای‌گشاده، اگرچه‌چهره‌بدلبری افروخته‌اند امّا چشم از اشارات شیرین ولب ازضواحك‌نمکین بمسمار[1] تابید؟ دوخته، تیغ‌ابروی فتنه‌انگیزشانرا خونریزی ازیاد رفته وتاب طرّهٔ دلاویزشان را رسم‌طرّاری فراموش‌گشته، آن جَواری‌حسان[2] از جورخسان وجوای[3]دل ناتوان‌متألمند واز سر طنز وعتاب باین ابیات مترنّم ؛نظم :

قد ارحنا واسترحنا من‌غدوٍ ورواحٍ — و اتصـال بلئيم اوكريم ذی سماح

بعفاف و كفـاف وقنوعٍ و صلاح — وجعلن[4] الياس‌مفتاحاً‌لابواب‌النجاح

پس بسوی پـری خـانهٔ ضمیر دلپذیر شتـافتم و عرایس معـانی را

۱ـ درنسخهٔ لندن ومجلس این‌کلمه‌را (رندی، معنی‌کرده‌اند) وحال‌آنکه تأبید بمعنی ابدی‌کردن است ۲ـ کنیزکان زیباروی ۳ـ جوی باالف مقصوره‌بمعنی سوزش دل ۴ـ جعلنا بصیغه‌متکلم مع‌الغیر ظاهراً درست است

هرهفت[1] کرده یافتم ، در ترحیب[2] ایشان زبان تحسین گشودم و آن خوبان مشکین خال را باین مقال ستودم ؛ لمؤلفه :

ای پریرویان مشکین برقع خوش خطّ وخال
ای در اوصاف شما طبع فصاحت پیشه لال

خاطر سحرآور از جود شما ، کان دستگاه
طبع معنی‌پرور از فیض شما دریا نوال

پیش الفاظ شما یاقوت رمّانی[3] خجل
پیش دُرهای شما دُرهای عمّانی سفال

بررخ پاکیزه تان از شبنم کوثر عرق
بهرگوش آویزه‌تان از گوهر عمّان لآل

طرّه‌تانرا ناگشوده در چمن باد صبا
جعدتان را نابسوده صبحگه دست شمال

گلرخان ازرشک بررخ زلفرا برقع کنند
هرکجا بینندتان از غمزه در سحر و دَلال

هرکجا بزم شما آنجا گزینند جا نشاط
هرکجا عیش شما آنجا نیابد ره ملال

بزم‌تان مینو سپهر و کوی‌تان خرّم بهشت
باده‌تان خمر مباح ونقل‌تان سحر حلال

۱ـ هفت کرده، هفت‌قلم‌آرایش زنان است‌که در قدیم مرسوم و معمول بود این اصطلاح در اشعار فصحای فارسی بطور فراوان استعمال گردیده وشواهد آنرا مرحوم دهخدا در امثال و حکم خود آورده است خاقانی‌گوید ،

هرهفت‌کرده پردگی رز بمجلس آر — تا هفت پردهٔ خرد ما برافکنند

۲ـ بمعنی مرحبا گفتن ۳ـ منسوب به (رمان) وآن بمعنی انار است یاقوت رمانی یعنی یاقوتی‌که رنگ آن مثل رنگ انار است

روح‌تان‌آورده همچون روح نیك‌اختر ببر؟
عقل‌تان پرورده‌همچون جان‌درآغوش‌خیال
ای سمن‌بویان نسرین پیکر مشگین‌سَلَب
وی نکورویان نیکوگوهر و نیکو خصال
فکر معجز پیشه شاید با شما گردد قرین
طبع سحراندیشه شاید باشما جوید وصال
بوده در رنج سَهَر شب تاسحرهمچون سها
کرده از اندیشهٔ تاریك تن را چون هلال
معنی پاك شما بر جام مخموران شراب
لفظ شیرین شما بر کام محروران[1] زلال
ای شما هریك بباغ جان یکی زیبا تذرو
ای شما هریك براغ دل یکی رعنا غزال
دام مشگین طرّه‌تان برصید دل‌محکم‌کمند
زلف‌عنبر حلقه‌تان برپای جان‌مشگین‌عِقال
با شما باشد همیشه عشق ارباب خرد
با شما باشد همیشه عیش ارباب کمال
از شما خرّم شود هرلحظه عقل ذوفنون
بر شما فخر آورد پیوسته ذهن بیمثال
عقل از دانائی خود با شما دارد قِران
جهل از نادانی خود با شما دارد جِدال

پس درآن‌حال (عـلمؤلفه) «غزالان خوش خط وخال‌معانی» بالتفات

۱ـ گرم شده از آتش تب وخشم وجز آن (فرهنگ‌معین)

محبت‌آمیز من از سَرِ ادایابی[1] ونکته‌دانی سر از منظرمعشوقی برآوردند لب‌گزان وخنده‌زنان با من عتاب‌کردندکه ای مالك ازمّهٔ براعت و بلاغت وای مالك بازار سخن‌رانی و فصاحت، گیرم‌که یوسف جمالانِ کنعانِ کمال را بمعرض عرض آوردی از این سودا سود توچیست؟ واین خوبان‌غمزه‌زن وزلیخاطلعتان هاروت‌فن[2] را در این بازار خریدارکیست؟ درتشویق ما این افسانه‌ها مخوان وماراچون جَرس بباد‌پیمائی وهرزه درآیی‌مرنجان؛ لمؤلفه:

بگذارکه مارا به‌پس زانوی اندوه　　　از جور فلك‌هست بغمها سر وکاری

چون از عرایس خاطر نیز این مقالات پریشان استماع‌رفت التجا بجناب جنّات مآب عقل برده وگفتم؛ لمؤلفه:

ای جهان تیره را نور رخت خورشید و ماه
ای ز تو زینت فزاکون و مکان بی‌اشتباه
ای نخستین فطرت از ممکن پذیرای وجود
یافته نقش دوام از فیض ایجاد اله

یاران در طریق انیق موافقت، پیشهٔ کسالت ومنافقت پیش‌گرفته‌اند «الکسل احلی من‌العسل»گویان (ع لمؤلفه) (برکاهل[3] کاهلی سوارند) خامه را زبان فرسوده وکاغذ اظهار رقّت و بی‌طاقتی نموده و دوات چون ماتمیان بسیاهی فرو رفته وعقده‌های مشکل از تیره‌بختی در دل نهفته، بر زلف تابدار شاهدان معانی غبار نقار ونفاز[4] نشسته، تحریص وترغیب‌ایشان

۱ـ ادا در فارسی بمعنی خوبی حرکات معشوق استعمال‌گردیده وادایابی یعنی‌حرکات نمکین وشیرین ازخود بروزدادن (آنندراج)　۲ـ مراد ازهاروت فن، سحار ومشعبد است　۳ـ بمعنی دوش وکتف　۴ـ کناره‌جوئی

محوّل برأی زرین شماست باشدکه این کاهلان نااهل ترك معادات دهند و براه معاهدت ومعاضدت قدم نهند(ع) «فلما قصصت علیه‌القصص»، ازسَرِ دلسوزی خامه وقرطاس ودوات والماس[1] واندیشهٔ دوراندیش سپهر مماس را حاضر کرد (ع لمؤلفه) (غـُلِ غلّ ِ[2] از صدورشان برداشت) و بشیوهٔ یاری و مددکاری پرداخت و نفاق ایشانرا بوفاق و شقاق باشفاق مبدّل ساخت ، قلم قدم براه اطاعت نهاد، دوات باینمعنی خط درداد[3] که پرگاروار سر ازدایرهٔ اطاعت نه‌پیچد، کاغذگشاده‌رویی پیش‌آورد، خاطر رسم سماحت پیشه‌کرد، ازآغازبامداد وجود تا اواخر کهل[4]، مرئیات ومسموعات‌را بامدادیکدیگر نگارنده شدند وشواهد حکایات را بزیور ایهامات دلفریب وقامت روایات را بخلعت کنایاتِ جامه زیب ، در جلوه‌گاه قبول فحول، عرض‌جمال دادند حصباء[5] کلامی را که از بطحاء[6] بی‌سرانجامی بالتفات‌طمع التقاط نموده‌بودم برصفحهٔ تقریر وتحریر ریختند و بردامن مطلب‌نگاری آویختند ، دوران چون آب روان‌گذرانست وابلق تیزگامِ عمرِ عزیز چون باد صرصر دوان، ای بسا سبزهٔ دلجوی بهاری سالها درکنارجوی، آثارخُضرت ونضارت‌نموده، جسم ما در زیر خاك بی‌بها فرسوده و اثری ازما در زمانه نبوده و نسیم صبا ذرّاتِ هستی ما را غبارآسا از زمین برهوا ربوده و بعبرت مسافران اقالیم جهان افزوده ؛ نظم :

۱ـ الماس در نسخهٔ لندن ومجلس (چاقو و قلم‌تراش معنی شده) اما در فرهنگها این معنی ضبط نشده است ۲ـ غل بضم اول بمعنی زنجیر و بکسر اول‌بمعنی کینه وخیانت است ۳ـ یعنی‌متعهد وملتزم‌گردید ۴ـ دوموییه بودن ۵ـ بمعنی سنگ‌ریزه ۶ـ رودخانه

اشاب الصغیر و افنی الکبیر — مرور الغداة و کرّ العشیّ
اذا لیلةٌ هـرمت یومهـا — اتی بعد ذلك یومٌ فتی
نروح و نغدوا لحاجاتنا — وحاجة من عاش لاتنقضی
تموت مع المرء حاجاته — وتبقی له حاجةٌ مابقی[1]

بیت :

جهان زندان جان هوشمند است — در این زندان بسا یوسف که بنداست
اگر صـد آرزویت در برآیـد — نه پنداری که امیدت سر آید
سَرِ هر آرزو کافکنـده گردد — ز نو امّید دیگـر زنـده گردد
تو کاندر کِشتن امیـد سستی — همـان در قیـد امّید نخستی

ندانی که اقاصی وادانی را اگر زینتِ حیاتِ دنیا که اقارب و اولاد است یا بدعت نکوهیدهٔ جور و بیداد ویا عادت پسندیدهٔ عدل وداد، یاشیوهٔ دوستی و حسن ِوداد ، یا خزینهٔ مال یا ذخیرهٔ حسن مآل ، خریطهٔ ضیاع و عقار یا ایوان زرنگار و پریچهرگان گلرخسار، همه فانی است، گر توانی بی‌توانی[2] جز خطبهٔ وحدت وآیت نفرت نخوانی، غافل وعاقل دل ازاین کهنه منزل برداشتنی و مقتنیات مستعار بدیگران بگذاشتنی ، روزی جـام فنا نوشیدنی و عتبهٔ عنا بوسیدنی وجامهٔ کفن پوشیدنی وقالب خاکی پوسیدنی است ؟ لمؤلفه :

آنچه ماند در این وطن سخن است — یادگار از نو و کهن سخن است
همچو بخت سعید یمن فزاست — بر سر اهل فضل فرّ هماست
تـاج بخش ممالك هنر است — رهنمای مسالك هنر است

۱ـ این ابیات از قصیدهٔ معروف صلتان العبدی است که تمام آن قصیده را ابوتمام در حماسهٔ معروف خود نقل کرده است ۲ـ سستي ودرنگ

زینت بارگاه عزّ و شرف | گوهر است او جهان بر او چو صدف
سخن از عرش بر زمین آمد | عقل در عشق او رهین آمد
نثر او آیه‌های فرقانی | فیض قدسی و نور یزدانی
نظم او گوهری سپهربنا | مهر در پرتوش خفی چو سها
نکته‌سنجان که وصف او گفتند | دُر وصفش بدین نمط سفتند
گر بُدی گوهری ورای سخن | او فرود آمدی بجای سخن

چون غیر سخن چیزی درجهان یادگار نیست پس مارا بچیزی غیر سخن کار نیست امید که از فیض انظار نظّار این نسخه که موسومست به (**تجربة الاحرار و تسلیةالابرار**) مقبول خاطر ابرار واحرار گردد والحمدلله الهادی ومنه والیه مبدئی ومعادی وبه وعلیه توکلی واستنادی ومن جود[1] جوده رشدی و رشادی والصلوة علی محمد و آله من الحاضر والبادی ماراح الرائح وغدی الغادی وحدی الحادی[2].

(باز نمودن احوال قبیله واجداد جامع این نسخهٔ بدیع بنیاد)

یقول حاوی الاوراق المتمسك بحبل النبی و الوصی ابن نجفقلی الدنبلی عبدالرزاق عفی[3] الله تعالی عنه قال صاحب القاموس فی لغة هذه التسمیة : دنبل کقنفذ قبیلة من الاکراد بنواحی الموصل منهم احمدبن نصر الفقیه الشافعی وعلی بن ابی بکر بن سلیمان المحدث الدنبلیان .

۱ـ بروزن قول بمعنی باران ۲ـ غدی وحدی را اگر باالف بنویسم مقرون بصواب است ۳ـ ظاهراً عفا صحیح است

این طایفه قبیلهٔ بزرگند از قبایل موصل وچندتن از قدمای این قوم بمفاد (**امسیت کردیاً و اصحت عربیاً**)[۱] برتبهٔ صداقت و دیانت موصّل واسامی هریك در روات ائمه اثنی عشر مفصّل و **منهم محمدبن وهبان الدنبلی ، رأیت من روایاته حدیثاً یعنعن بکمیل بن زیادالنخعی و هوراو عن امیرالمؤمنین (ع) وقائدالغرالمحجلین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه وآله واولاده اجمعین الی یوم الدین، اوردالحدیث ابوجعفر محمدبن ابی القاسم الطبری**[۲] **قدس الله روحه فی جزء**[۳] **الاول من کتاب (بشارة المصطفی لشیعة المرتضی) لمارأیت مضمون الحدیث اکثره فی الاداب وحسن المعاشرة ومبناء**[۴] **هذاالکتاب ایضاً یخبر عن هذا و عن اخلاق المعاصرین و بعض الغابرین من الصالحین والطالحین اوردته بتمامه لاجل هذه المناسبة وحررته لیقرء الناظرون ویتفکهوا من ثمار آدابه المتأملون والمتأدبون وقال ابو**

۱ـ در قائل این عبارت اختلاف است، مرحوم قزوینی تمام اقوال مختلف را که درکتابها بنظرش رسیده است جمع آوری کرده است (یادداشتهای قزوینی جلد ۱ ص ۱۱۴) شاید قول تربیت در دانشمندان آذربایجان مقرون بصواب باشد که نسبت آنرا به (یزدانیار ابوبکر حسین بن علی ارموی) متوفی در ۳۳۳ داده و این ترجیح و اختیار که از طرف محشی بعمل آمده است بمناسبت قدمت تاریخی است لاغیر (همان کتاب ص ۴۰۱)

۲ـ از علمای امامیه است در قرن ششم وکتاب وی بوضع بسیارنامطلوب در سال ۱۳۶۹ هجری در نجف الاشرف بطبع رسیده است برای اطلاع ازشرح حال مؤلف رجوع شود بریحانة الادب جلد۳ صفحهٔ ۱۲۹ والذریعة درماده (بشارة المصطفی) ودرکتاب اخیرالذکر مشایخ واساتید مؤلف نام برده شده است تاریخ فوتش علی التحقیق معلوم نیست امابنا باظهارصاحب ریحانة تاسال ۵۶۰ در قید حیات بوده و ازبعض مشایخ خود اجازه گرفته است

۳ـ الجزء ظاهراً صحیح است

۴ـ ظاهراً مبنی با الف مقصوره صحیح است وجمع آن مبانی میآید .

جعفر اخبرنا ابوالبقا ابراهيم بن حسين بن ابراهيم البصرى بقرائتى عليه فى المحرم سنة ستة عشر خمسمائـه بمشهد مولينـا اميرالمؤمنين على بن ابيطالب (ع) قال ثنا ابوطـالب محمدبن الحسن بن عتبة قال ثناابوالحسن محمدبن الحسين بن احمد قال ثنا محمد بن وهبان الدنبلى قال ثنا على بن احمدبن كثيرالعسكرى قال حدثنى احمدبن المفضل ابوسلمةالاصبهانى قال حدثنى راشدبن على بن وابل القرشى قال حدثنى عبدالله بن حفص المدنى قال ثنا محمدبن اسحق عن سعيدبن زيدبن ارطاة قال لقيت كميل بن زياد وسئلته عن فضل اميرالمؤمنين على بن ابيطالب(ع) فقال الااخبرك بوصية اوصانى بها يوماً[1] فقال لى يا كميل بن زياد: سمّ باسم الله ولاحول ولاقوةالا بالله، توكل على الله وسم باسمائنا وصل علينا واستعذ بالله ربنا وادرأ بذلك على نفسك وما تحوطه عنايتك، تكف شر ذلك اليوم، يا كميل ان رسول الله صلى الله عليه وآله ادبه الله عز وجل وهو ادبنى وانا أؤدب المؤمنين واورث الادب للمكرمين، يا كميل مامن علمٍ الاوانا افتحه ومامن سرالا والقائم(ع) يختمه، يا كميل ذريةٌ بعضها من بعض والله سميعٌ علم، يا كميل لاتأخذه الا عنا تكن منا ، سم باسم الله الذى لايضر مع اسمه داءٌ و هوالشفاء من جميع الاسواء، يا كميل اذا اكلت الطعام، فواكل به لاتبخل عليه فانك لم ترزق الناس والله يجزل لك الثواب بذلك ، يا كميل احسن خلقك وابسط جليسك ولاتنهرنّ خادمك، يا كميل اذا انت اكلت، تطول[2] اكلك، تستوف من معك[3] و ترزق منه غيرك، يا كميل اذا استوفيت طعامك فاحمدالله على

۱ـ مبلغى از اين وصيت‌نامه را مجلسى در جلد ۱۷ بحار نقل‌كرده اما با متن تجربة الاحرار و مندرجات بشارة المصطفى اختلاف‌كلى دارد بطوريكه در تصحيح‌فقرات‌اين وصيت‌نامه‌ابداً مفيد واقع‌نشد

۲ـ فطول صحيح بنظر ميرسد

۳ـ ليستوفي ويرزق (بصيغة مجهول) درست است

رزقك وارفع بذلك صوتك ليحمده سواك فيعظم بذلك اجرك، یا كميل لا توقرن معدتك طعاماً ودع للماء فيها موضعاً وللريح مجالا ، یا کمیل ، لاتنفد طعامك فان رسول الله لم ينفده ، یا کمیل لاترفعن يديك من الطعام الا وانت تشهيه فاذا فعلت ذلك فانت تستمريه ، یا کمیل صحة الجسد من قلة الطعام و قلة الماء یا کمیل البركة فی المال من ايتاء الزكوة و مواساة المؤمنين وكن بهم ارأف وعليهم اعطف وتصدق على المساكين يا كميل لا تردنّ سائلا ولو بشق تمرةٍ اومن شطر عنب یا کمیل الصدقة شيمتي[1] عند الله یا کمیل حسن خلق المؤمن من التواضع وجماله التعطف وشرفه الفقه وعزه ترك القال والقيل يا كميل اياك والمراء فانك تغری بنفسك السفهاء اذا فعلت، ولا تفسد الاخاء یا کمیل اذا جادلت فی الله تعالى فلا تخاطب الا من يشبه العقلاء وهذا ضرورة، یا کمیل هم على كل حال سفهاء كما قال الله تعالى (الا انهم هم السفهاءِ ولكن لايعلمون) یا کمیل فی كل صنف قوم ارفع من قومٍ، اياك و مناظرة الخسيس منهم واذا شتموك فاحتمل وكن من الذين وصفهم الله تعالى (واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً) یا کمیل : قل الحق على كل حالٍ و وازر المتقين و اهجر الفاسقين یا کمیل : جانب المنافقين ولا تصاحب المجانين[2]، یا کمیل: اياك والتطرق ابواب الظالمين والانحلاط[3] بهم والاكتساب منهم واياك ان تطيعهم او تشهد فی مجالسهم بما يسخط الله عليك. یا کمیل: اذا اضطررت، الى حضورهم فداوم ذكر الله تعالى والتوكل عليه واستعذ بالله من شرهم واطرق عنهم وانكر بقلبك فعلهم واجهر بتعظيم الله لتسمعهم فانهم يهابونك وتكفى شرهم. یا کمیل: ان احب ما امتثله العباد

۱ـ تنمی درست بنظر میرسد ۲ـ در بشارة المصطفى (الخائنين) آمده واين ضبط درست است ۳ـ ظاهراً (الاختلاط) صحيح است

الى الله تعالى بعد الاقرار به و باوليائه عليهم السلام التجمل و التعفف و الاصطبار. يا كميل: لابأس بأن لايعلم احدسرك. يا كميل. لاتر الناس افتقارك و اصبر عليه احتساباً تعرف بستر. يا كميل: اخوك الذى لايخذلك عند الشدة ولا يقعد عنك عند الجريرة ولا يخد عك حين تسئله ولا يتركك و امرك حتى يعلمه فان كان جميلا اصلحه[1] . يا كميل : المؤمن مرآة المؤمن تسائله و يحمل حالته[2]. يا كميل: المؤمنون اخوة ولاشيئ آثر عند كل اخ من اخيه. يا كميل: انه تحب اخاك فلست اخاه[3] يا كميل : انما المؤمن من قال لقولنا فمن تخلف عنا قصر عنا ومن قصر عنا لم يلحق بنا ومن لم يكن معنا ففى الدرك الاسفل من النار. يا كميل: كل مصدور ينفث و من نفث اليك منا بامر فاستره و اياك ان تبديه فليس لك من ابدائه توبة فاذا لم تكن[4] توبة فالمصير الى لظى . يا كميل: اذاعة سر آل محمد عليهم السلام لايقبل[5] الله تعالى منها ولايحتمل[6] احداً عليها .

يا كميل و ما قالوه لك مطلقا فلا تعلمه الا مؤمناً موفقاً. يا كميل: لاتعلموا[7] الكافرين من اخبارنا فيزيدوا عليها فيسند ونكم بها يوم يعاقبون عليها . يا كميل: لابد بماضيكم[8] من اوبة ولابد لباقيكم من غلبة. يا كميل:

۱ـ دراصل چنین است اما در بشارةالمصطفى و بحار چنین ضبط گردیده است (فان كان مميلا اصلحه) ومميل اسم فاعل از باب افعال بمعنى منحرف است (رجوع شود به نهاية ابن اثير) ۲ـ تصحيح اين جمله از متن كتاب و بشارةالمصطفى ممكن نشد در بحار عبارت چنين نقل گرديده است (المؤمن مرآة المؤمن، يسائله و يحمل حالته) ۳ـ عبارت غلط است و بايد چنين باشد (اذا لم تحب اخاك فلست اخاه) ۴ـ عبارت ظاهراً درست نيست ودر نسخهٔ بشارةالمصطفى چنين آمده است (فاذا لم يكن لك توبة) و بايد اين ضبط مقرون بصواب باشد ۵ـ در متن ودر بشارةالمصطفى ودر بحار (لايقبل) آمده است مسلماً اين قول درست نيست بايد بعوض آن (لايقيل) خوانده شود ازمصدر اقاله كه بمعنى عفو كردن وصرف نظر نمودن است ۶ـ ظاهراً (احد) صحيح است ۷ـ (لاتعلم) ظاهراً صحيح است ۸ـ (لما ضيكم) ظاهراً درست است

سیجمع الله لکم خیرالبدو والعاقبة، یاکمیل: انتم ممنوعون[1] باعدائکم، تطربون بطربهم و تشربون بشربهم وتأکلون بأکلهم و تدخلون مداخلهم وربما غلبتم علی نعمتهم ای والله علی اکراهٍ منهم لذلك، ولکن الله عزّ وجلّ ناصرکم وخاذلهم واذا کان والله یومکم وطم[2] صاحبکم لم یأکلوا والله معکم و لم یردوا موردکم ولم یقرعوا ابوابکم ولم ینالوا نعمتکم اذلةً خاسئین اینما نقضوا[3] اخذوا وقتلوا تقتیلا، یاکمیل: احمدالله تعالی والمؤمنون علی ذلك وعلی کل نعمة، یاکمیل: قل عند شدةٍ لاحول ولا قوة الابالله تکفاها وقل عند کل نعمةٍ الحمدلله تزادمنها واذا طابت الارزاق علیك، فاستغفرالله یوسع علیك، یاکمیل: اذا وسوس الشیطان فی صدرك فقل اعوذ بالله القویّ من الشیطان الغویّ واعوذ بالله الراضی من شرماقدر وقضی واعوذ بالله الناس من شرالجنة والناس اجمعین، سلم وتکفی[4] مؤنة ابلیس والشیاطین معه ولو انهم کلهم ابالسةٌ مثله، یاکمیل: ان لهم خدعاً وشقاشق وزخارف و وساوس وحبلا علی احد علی قدر منزلته فی الطاعة والمعصیة فحسب ذلك یستولون علیه فی الغلبة، یاکمیل: لاعدو اعدی منه ولاضار اضربك منهم، امنیتهم ان تکون معهم غداً اذا جثوا فی العذاب لایفتر فیهم[5] بشرره ولایقصر عنهم خالدین فیها ابداً، یاکمیل: سخط الله

۱- در بشارة المصطفی (ممتعون) آمده گویا این وجه صحیح است

۲- در متن (طم صاحبکم) نقل گردیده وآنرا ناسخ (بتموج آمد دریای امامت) معنی کرده است، بدون تردید معنی عبارت مبهم است مضافاً براینکه طم در لغت بمعنای تموج نیامده است. در بشارة المصطفی بجای (طم) (ظهر) ضبط گردیده ومناسب مقام همین است

۳- در متن چنین است اما در بشارة المصطفی (ثقفوا) چاپ گردیده وآن بمعنی (وجدوا) است

۴- درمتن چنین است اما در بشارة المصطفی (وسلم تکف مؤنة ابلیس) چاپ گردیده است

۵- متن چنین است و در بشارة المصطفی (لایفتر عنهم شرره) چاپ گردیده است

تعالی محیطٌ بمن لم یحترز منهم باسمه واسم نبیه وجمیع عزائمه وعوذه جل وعزّ صلوات الله علی نبیه و آله و سلام[۱]، یا کمیل : انهم یخدعونك بانفسهم فاذا لم تجبهم مکروابك وبنفسك بتحسیهم[۲] شهواتك و اعطائك امانیك وارادتك ویولون لك ینسونك وینهونك ویأمرونك ویحسنون ظنك بالله عزّ وجلّ حتی ترجوه فتغتر بذلك و تعصیه و جزاء المعاصی لظی ، یا کمیل : احفظ قول الله عزّ وجلّ، الشیطان سول لهم واملی لهم والمسول الشیطان والمملی الله، یا کمیل : اذکر قول الله تعالی لابلیس لعنه الله تعالی (واجلب علیهم بخیلك ورجلك وشارکهم فی الاموال والاولاد وعدهم و ما یعدهم الشیطان الا غرورا[۳])، یا کمیل: ان ابلیس لایعد عن نفسه و انما یعد عن ربه لیحملهم علی معصیته فیورطهم، یا کمیل : انه یأتی لك بلطف کید یأمرك بما یعلم انك قد الفته من طاعةٍ لاتدعها ، لتحسب انّ ذلك ملك کریم وانما هو شیطانٌ رجیم واذا سکنت الیه واطمأننت ، حملك علی العظائم المهلکة التی لانجاة معها، یا کمیل: ان له فخاخاً[۴] ینصبها فاحذر ان یوقعك فیها، یا کمیل: ان الارض مملوة من فخاخهم فلن ینجو منها الا من تشبث بنا وقد اعلمك الله انه لن ینجو منها الا عباده وعباده اولیائنا، یا کمیل: وهو قوله عزّو جلّ (ان عبادی لیس لك علیهم سلطان[۵]) و قوله عز وجل (انما سلطانه علی الذین یتولونه والذینهم به مشرکون[۶])، یا کمیل: انج بولایتنا من ان یشرکك فی مالك و ولدك کما امرّ، یا کمیل : لاتغتر

۱ـ سلامه ظاهراً صحیح است ۲ـ دربشارةالمصطفی بجای تحسیهم، تحسینهم آمده است وظاهراً این ضبط صحیح بنظر میرسد ۳ـ آیهٔ ۶۴ سورهٔ اسری ۴ـ در حاشیه در مقابل این عبارت نوشته شده است (هرجا که قدم گذاری آنجا دامی است) فخاخ جمع فخ بمعنی دام و تله است ۵ـ سورهٔ الحجر آیهٔ ۴۲ ۶ـ سورهٔ النحل آیهٔ ۱۰۰

باقوامٍ يصلون فيطيلون ويصومون فيداومون ويتصدقون فيستحسنون انهم موقنون، يا كميل: اقسم بالله لسمعت رسول‌الله (ص) يقول: ان الشيطان اذا حمل قوماً على الفواحش مثل الزنا وشرب الخمر والربا وشبه ذلك من الخنا والمآثم حبب اليهم العبادة والخشوع والركوع والخضوع والسجود ثم حملهم على ولاية الائمة الذين يدعون الى النار ويوم القيامة لاينصرون، يا كميل: انه[1] مستقرٌ ومستودعٌ فاحذر ان تكون من المستودعين، يا كميل: اما تستحق ان تكون مستقراً اذا الزمت الجادة الواضحة التى لاتخرجك الى عوج ولا تزيلك عن منهج ماحملناك عليه وماهديناك اليه، يا كميل: لارخصة فى فرضٍ ولاشدة فى نافلة، يا كميل: ان الله عز و جل لايسائل الا ما فرض فانما قدمنا عمل النوافل بين ايدينا للاهوال العظام والطامة يوم المقام، يا كميل: ان الله اعظم من ان تزيله الفرائض والنوافل وجميع الاعمال وصالح الاموال ولكن من تطوع خيراً فهو خيرٌ له، يا كميل: ان ذنوبك اكثر من حسناتك وغفلتك اكثر من ذكرك ونعمة الله عليك اكثر من عملك، يا كميل: انه لا تخلو من نعمة الله عزوجل عندك وعافيةٍ، فلاتخل من تحميده وتمجيده وتسبيحه وتقديسه وشكره وذكره على كل حال، يا كميل: لاتكونن من الذين قال الله عز و جل نسوا الله فانساهم انفسهم و نسبهم الى الفسق اولئك هم الفاسقون[2]، يا كميل: ليس الشأن ان تصلى وتصوم وتتصدق، الشأن ان تكون الصلوة بقلب نقى و عمل عندالله مرضى و خشوع سوى، واثقاً للحمدفيها، يا كميل عند الركوع والسجود و ما بينهما تبتل العروق فيها والمفاصل حتى تستوفى ما تأتى به من جميع صلواتك، يا كميل: انظر فيم تصلى و علام تصلى، ان لم يكن من وجه حله فلا قبول،

۱ـ ظاهراً مرجع ضمير لفظ (ايمان) است ۲ـ ونسبهم الى الفسق جزو آيهٔ شريفه نيست ومسلماً الحاقى است رجوع شود بسورهٔ حشر آيهٔ ۱۹

يا كميل: اللسان يبوح من القلب والقلب يقوم بالغذاء فانظر ما تغذى قلبك وجسمك فان لم يكن ذلك حلالا لم يقبل الله تعالى تسبيحك ولا شكرك، يا كميل: انهم[۱] واعلم انا لانرخص فى ترك اداء الامانات لاحد من الخلق فمن روى عنى فى ذلك رخصته فقد ابطل و اثم و جزائه النار بما كذب، لسمعت[۲] رسول الله(ص) يقول لى قبل وفاته بساعةٍ مراراً ثلاثاً يا اباالحسن ادّ الامانات الى البر والفاجر فيما قل وجل حتى فى الخيط والمخيط، يا كميل: ارأيت لو لم يظهر نبى و كان فى الارض مؤمن تقى وكان فى دعائه الى الله مخطئاً او مصيباً بلى والله مخطئاً حتى ينصبه الله عزوجل وتؤهله[۳]؟ يا كميل: الدين لله فلا تغترن باقوال الائمة[۴] المخدوعة التى ضلت بعد ما اهتدت وانكرت وجحدت بعدما قبلت، يا كميل: الدين لله تعالى فلا يقبل الله تعالى عن احد القيام به الا رسولا اونبياً او وصياً، يا كميل: هى نبوةٌ و رسالة و امامة ولا بعد ذلك الا متولين ومتغلبين، يا كميل: ان النصارى لم تعطل الله تعالى ولا اليهود ولا جحدت موسى ولا عيسى ولكنهم زادوا و نقصوا و حرفوا والحدوا فلعنوا و مقتوا ولم يتوبوا ولم يقبلوا، يا كميل: انما يتقبل الله من المتقين، يا كميل: ان ابانا آدم لم يلد يهودياً ولا نصرانياً ولا كان ابنه الا حنيفاً مسلماً فلم يقم بالواجب عليه فأداه الى ان لم يقبل قربانه بل قبل من اخيه فحسده وقتله وهو من المسجونين فى الفلق الذى عدتهم اثنى عشر

۱ـ در بشارةالمصطفى افهم واعلم است ۲ـ در بشارةالمصطفى قبل از (لسمعت) اقسم هم آمده است واين مقرون بصواب است ۳ـ متن تجربةالاحرار فاسد است و رسا نيست براى رفع ابهام عين عبارت بشارةالمصطفى را در اينجا نقل مينمائيم (يا كميل ارأيت، لو ان الله لم يظهر نبياً وكان فى الارض مؤمن تقى، اكان فى دعائه الى الله مخطئاً او مصيباً، بلى والله مخطئاً حتى ينصبه الله عز وجل ويؤهله) (بشارةالمصطفى ص ۳۵) ۴ـ در بشارةالمصطفى (الامة) آمده وبقرينهٔ عبارت اين ضبط درست است

ستة من الاولين و ستة من الاخرين و الفلق الاسفل من النار و من بخاره حر جهنم و حسبك حر جهنم من بخاره ، يا كميل : نحن والله الذين اتقوا والذين هم محسنون[1]، يا كميل : ان الله عز و جل كريم ، حليم ، عظيم، رحيم ولنا[2] على الخلافة وامرنا بالاخذ بها وحمل الناس عليها فقد ادبناها[3] غير مختلفين وارسلناها غير منافقين و صدقناها غير مكذبين وقبلناها غير مرتابين، لم يكن لنا والله شياطين نوحي اليها وتوحي الينا كما وصف الله تعالى قوماً ذكرهم الله عز و جل باسمائهم في كتابه لو قرئ كما انزل (شياطين الانس و الجن يوحي بعضهم الى بعض زخرف القول غروراً)[4]، يا كميل : الويل لهم فسوف يلقون غياً ، يا كميل لست والله متملقاً حتى اطاع ولا ممتناً حتى اعصى ولا مهاناً لطغام حتى انتحل امرة المؤمنين وادعى بها ، يا كميل : نحن الثقل الاصغر والقرآن الثقل الاكبر وقد اسمعهم رسول الله (ص) و قد جمعهم فنادى الصلوة جامعة يوم كذا وكذا و اياماً سبعة يوم كذا وكذا فلم يتخلف احد فصعد المنبر فحمدالله و اثنى عليه و قال : «معاشر الناس انى مؤد عن ربى عز وجل ولا مخبر عن نفسى فمن صدقنى والله[5] صدق ومن صدق الله اثابه الجنان و من كذبنى كذب الله ومن كذب الله اعقبه النيران ثم نادى[6] فصعدت فاقامنى دونه ورأسى الى صدره والحسن والحسين عن يمينه وشماله ثم قال معاشر-

---

۱- آيهٔ ۱۲۸ سورهٔ النحل وصورت صحيح آيه چنين است (ان الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون) ۲- در متن چنين است ودر بشارة المصطفى (دانا) چاپ گرديده واين درست است ۳- ادبناها كه درمتن آمده است صحيح بنظر نميرسد دربشارة المصطفى (اديناها) درج گرديده است كه با مقام مناسبت كامل دارد ۴- سورهٔ انعام آيهٔ ۱۱۲ ۵- در بشارة المصطفى (فلله صدق) چاپ گرديده واين درست است ۶- در بشارة المصطفى (ناداني) آمده است

الناس امرنی جبرئیل(ع) عن‌الله‌تعالی ربی و ربکم ان اعلمکم ان‌القرآن هو الثقل‌الاکبر وان وصیی هذا وابنـای‌ومن خلفهم من اصلابهم[1]هم‌الثقل الاصغر للثقل الاکبر کل واحد منهمـا ملازمٌ صاحبه غیر مفارق له حتی یردوا الی الله فیحکم بینهما وبین‌العباد، یاکمیل : فاذاکنا کذلک فعلام یتقدمنا من تقدم وتأخر عنا من تأخر، یاکمیل : قد ابلغهم رسول‌الله (ص) قولا اعلنه والمهاجرون والانصار متوافرون یوماً بعد العصر یوم‌النصف من‌شهر رمضان قائماً علی قدمیه فوق‌منبره قال: علی وابنای منه والطیبون منی وانامنهم وهم‌الطیبون بعد امهم‌وهم‌سفینة‌من رکبهانجاومن‌تخلف‌عنها هوی، الناجی فی‌الجنة والهاوی فی‌لظی ، یاکمیل : الفضل بیدالله یؤتیه من‌یشاء والله‌ذوالفضل‌العظیم، یاکمیل: یحدوننا والله‌شأناً قبل ان‌یعرفونا، اتراهم یحسدهم ایانا عن ربنایزیلونا[2]،یاکمیل:من لایسکن‌الجنةفبشرهم[3] بعذاب الیم وخزی مقیم وکبول‌ومقامع وسلاسل طوال ومقطعات‌النیران ومقارنة‌کل شیطان، الشراب‌صدید واللباس‌حدید والخزنة قضفصة[4]والنار ملتهبة والابواب‌موثقة‌مطبقة ینادون والله یحبالون[5] ویستغیثون‌فلایرحمون، ندائهم (یا مالک لیقض علینا ربک قال‌انکم ماکثون لقد جئناکم بالحق

۱ـ در بشارة المصطفی دو سه جمله زاید است‌که اینک ما آنها را جهت تکمیل مطلب ورفع‌ابهام از متن عیناً نقل مینمائیم (ومن خلفهم من‌اصلابهم‌حاملا وصایاهم ، الثقل‌الاصغر ، یشهد الثقل‌الاکبر) و یشهدالثقل الاصغر للثقل الاکبر ، کل‌واحدمنهما ملازم لصاحبه، غیرمفارق‌له‌حتی‌یردا الی‌الله‌فیحکم بینهما وبین‌العباد (ص ۳۶) ۲ـ عبارت متن مشوش است ما برای رفع تشویش از جمله عین عبارت بشارةالمصطفی را نقل مینمائیم (یاکمیل، علام یحسدوننا، والله‌انشأنا من‌قبل ان یعرفونا، افتراهم بحسدهم ایانا عن ربنا یزیلوننا) (ص ۳۶) ۳ـ فبشره صحیح است ۴ـ ظاهراً فظظة‌صحیح‌است جمع‌فاظ بمعنی‌سنگدل ودرشتخو ودر نسخهٔ‌چاپی‌هم‌همین املاء رعایت‌گردیده است ۵ـ ظاهراً فلایجابون صحیح‌است

ولکن اکثرکم للحق کارهون)[۱]، یا کمیل. نحن الحق الذی قال الله عزوجل (ولو اتبع الحق اهوائهم لفسدت السموات والارض ومن فیهن)[۲]، یا کمیل: ثم ینادون الله تقدست اسمائه بعد ان یمکثوا احقاباً اجعلنا علی الرجاءِ فیجیبهم «اخسئوا فیها ولاتکلمون»[۳]، یا کمیل: فعندها یئسوا من الکرة واشتدت الحرة وایقنوا بالهلکة والمکث جزاء بما کسبوا عذبوا، یا کمیل: انا احمدالله علی توفیقه ایای والمؤمنون[۴] وعلی کل حال، یا کمیل: انما خطیءُ من حظی بدنیاء آتیة مدبرةٍ فافهم تحظ بآخرة باقیة ثابتة، یا کمیل: کل یصیر الی الاخرة والذی یرغب فیه[۵] منه ثواب الله عزوجل والدرجات العلی من الجنة التی لایورثها الا من کان تقیاً، یا کمیل: ان شئت فقم انتهی.

سلسلهٔ اجداد مؤلّف از اوّل طلوع آفتاب دولت علیّه صفویّه بشرافت تشیّع وعصبیت طریقهٔ ناجیه وتقویت اسلام مشهور خاص وعام واقتدار یافتند اعلی جدّ حقیر سلمان خان در فدویّت خاندان مرتضوی(ع) ثانی سلمان فارسی بود ودرمحاربت شاه عبّاس صفوی باسرعسکران روم که درآذربایجان واقع شد از صف آرایی، شاه شیردل را تمنّای استعلام از عدد لشکر مور عدّت روم دامنگیر ضمیر منیر شد سلمان خان را اول شباب و ربیع عمر پرشتاب بود متقبّل این خدمت گردید دفتردار سرعسکررا شبانگاه ازمیان اردوی محشرشکوه رومی ربوده دست بسته با دفتر لشکر، برپشت تکاورِ صَرصَر اثر، سوار و بخدمت خاقانِ کامکار آورد دفتررا ملاحظه کردند شمارهٔ سپاه از پیاده وسوار اورا معلوم شد این خدمت موقعی بلیغ یافته بمراتب

۱- آیهٔ ۷۷ و ۷۸ از سورهٔ زخرف ۲- آیهٔ ۷۲ سورةالمؤمنون
۳- آیهٔ ۱۰۸ سورهٔ المؤمنون ۴- المؤمنین ظاهراً صحیح است
۵- دربشارةالمصطفی یرغب منها نقل گردیده است

بلند ومقام ارجمند رسید وحکومت بلده‌خوی و مضافات بروی مفوّض و به منصب چرخچی[1] باشی سرافراز و در زمان شاه عباس انارالله برهانه بهمین منصب بین‌الاماثل والاقران ممتاز بود وعمری‌دراز یافت ودرتاریخ عالم‌آرای عباسی نام سلمان‌خان[2] سوباشی در میان امراء مذکور است و سوباشی پیش جنگ را گویند وبا او جمشید سلطان‌نامی‌را هم ازاین طایفه مذکورکرده والحال از اولاد واحفاد اوکسی نمانده وکسی را از او نشان نمیدهند و در آن اوقات پیر بوداق‌خان بُرناك[3] که از سلسلهٔ احفاد چنگیزخان بود از دربارکیوان مدار دولت صفویّه به‌منصب بیگلربیگی تبریز فایض وباجناب ایشان مصاهرت نمود و به‌مظاهرت افزود مدّتی این حدود را داشتند و در مضمار حکمرانی رایت استعلاء و استبداد بی‌منازعت اغیار می‌افراشتند سلمان خان و بعد از وی اولاد و احفاد او از اشفاق و عنایات بلانهایات سلاطین جنّت مکین صفویّه صاحب مدارج عالیه ومراتب متعالیه ونسلاً بعد نسل از امرای بزرگ و حکّام بلده خوی و سلماس وکردستان و بعضی در اواخر بحکومت تبریز رسیده بودند چون بلدهٔ خوی ومضافات از ثغور روم و خاکش آمیخته با خاك آن مرز وبوم‌بود پیوسته‌امراء نیك‌رای آن‌حدود بنظر احترام و احتشام سلاطین‌گردون مقام ملحوظ و منظور، ایّوب‌خان و مرتضی قلیخان بزرگ ازاحفادسلمان‌خان از بزرگان این سلسله ودرشهامت وبسالت از صنادید فحول امراء ایران ودر فخامت و مناعت یگانهٔ دوران،

۱ـ نوعی از منجنیق که بدان تیراندازند (فرهنگ‌معین) ۲ـ رجوع شود بصفحات ۹۰۲، ۹۰۱، ۱۰۳۱، ۱۰۸۶ از چاپ ایرج افشار ۳ـ نام طایفه‌ایست

در زمان سلطنت شاه‌سلطان‌حسین صفوی بازکماکان حکومت آن نواحی به شهبازخان دنبلی جدّ مؤلّف مفوّض بود ، چون درآخر دولت بهیّهٔ صفویّه نوبت برگ ریزی گلزار دولت شاه سلطان حسین رسید محمود افغان دست استیلا به مملکت اصفهان گشودگل لالهٔ سلالهٔ اطهار وکلالهٔ[1] ابرار بغارت زاغ وزغن افاغنهٔ‌قندهار رفت سلطان‌احمد، خوندگار[2] روم‌نیزفرصت‌غنیمت دانسته ودرسنهٔ‌اربع‌وثلثین‌ومائه‌بعدالالف (۱۱۳۴) لشکرهای‌گران وتوپهای گردون‌توان از طرف نهاوند وهمدان بدتسخیر ایران‌تعیین وروان وعبدالله پاشای‌کوریلی‌اوغلی را با سیصد هزار رومی شمشیرزنِ هنرنما ونبردآزما و قلب‌شکن از سمت چالدران و خوی مأمور نمود ، چون بظاهر بلدهٔ خوی رسیدند شهر را دایره‌وار احاطه کرد و آن محوّطه را در مضیق مخاطره و معاسره ومحاصره انداخت شهبازخان امیری سائس وضابط و دلیری مجاهد ومرابط[3] وسپهداری‌غیور وهتّاک ولشکرکشی‌سفّاک وبیباک‌بود وبه‌تصور امداد ازجانب عراق‌که بدهیچ‌وجه درآینهٔ خیال‌صورت نمی‌بست عرق حمیّت و دینداریش به‌جوش ودر برابر آن‌گروه بیشمار صف‌آرا گشته چون توپ و تفنگ رعدآوای اعداء از سوز درون درخروش‌آمد درزمانی‌اندك بالشکر روم‌که جبال شامخه ازگلولهٔ توپ آن‌گروه مندك و از هول شراره ریزی و برق‌انگیزی ایشان عَرض ازجوهر منفك شدی محاربات دلیرانه‌کرد .

تصور اطاعت کجا صورت بستی بعد از نه ماه محاصره نقش وجود شهبازخان در روی‌باروی شهر به‌گلولهٔ توپ ازصفحهٔ هستی حك شد لشکر

۱ـ بضم‌اول‌بمعنی زلف‌پیچیده ومجعد ۲ـ عنوان‌هریك ازپادشاهان آل‌عثمان است ۳ـ مواظب وملازم سرحد مسلمانان

به‌بلده آغالیدند[۱] شهر خوی مسخر وابطال ورجال واهالی شهر مینو مثال، مدمّر و بقیه‌السیف[۲] درکمند اسار گرفتار و باز ماندگان در هرسرایی چون حمامات لوی[۳] وکبکان‌سرایی بواسطهٔ فقدان عزیزان، همدم نوحهٔ‌جانسوز و ماتم وخوی بحقیقت صورت «کسراب بقیعة یحسبه‌الظمآن ماء»[۴] یافت.

والد حقیر که روحش در غرفات جنان با حوران ضجیع[۵] باد در آن عصر پرعُسر هفت ساله بود بدست یکی از افندیان روم اسیر آمد و والدهٔ آن جناب که شکوه معجرش کله گوشهٔ امیران نامور می‌شکست و سایبان عصمتش، کله‌اکسون، پیش طاق سپهر اخضر می‌بست:

ولو کان النساء کمن فقدنا لفضلت النساء علی الرجال[۶]

طفل هفت‌ساله را از افندی که بکمال جود و انصاف اتّصاف داشت بهفت‌کیسهٔ زر باز خرید و با پسر بزرگترش مرتضی قلیخان بگوشهٔ رفته سر بجیب عفّت وگمنامی‌کشید و دل بتغیّرات چرخ وارون نهاده درکنجی دل خون آرمید.

یکی از پیران قبیله‌که والد مؤلّف را ازچاکران دیرین بودحکایت کردکه چون سپاه مور عِدّت مار عادتِ روم عزم این دیار را جزم ساختند و خیام استیلا و انتهاب در حوالی خوی افراختند آتش بیداد افروخته،

۱- یعنی فرو ریختند و هجوم‌کردند ۲- باقی‌مانده لشکر شکست خورده ۳- کبوتران ناحیهٔ لوی (بروزن فدا) (رجوع شود به‌معجم‌البلدان) ۴- سورهٔ نور آیهٔ ۳۹ ۵- همخوابه ۶- بیتی است از قصیدهٔ مشهور متنبی‌که در مرثیهٔ مادر سیف‌الدوله ساخته وبمطلع زیر آغاز میشود:

نعدالمشرفیة والعوالی ویقتلنا المنون بلاقتال

(نفح‌الطیب ص ۲۷۱)

وجود عَجَزه ومساکین را ازکین سوختند یکی از سنّیان بلدهٔ خوی چون خبر نهضتِ لشکرِ روم شنید بواسطهٔ عصبیّت هم‌کیشی بورود جنودِ عَنود، فخر ومباهات مینمود و در نشاط وسرور میافزود دستی از سَرِ هوا پرستی برسر وروی‌خود می‌کشید ومیگفت‌الحمدلله (دینیمیز گلدی دونومز گلدی[1]) چون بلده مسخر شد یکی از جماعت ینگی‌چری[2] سنّی وثنی را گرفته دست او را محکم برپشت بسته بود وسرش‌را شکسته باکمال‌ذلت وخواری میبرد وخون بررخسار نکبت آثارش جاری بودگفتم ای‌عزیز، توآن‌نبودی که میگفتی(دینیمیز گلدی دونومز گلدی) **ان کنت مطرقة فاوجع و ان کنت سنداناً فاصبر**[3]، گفت ای معاند چه جای شماتت‌است آزارم‌مکن‌که دردِخود مرا بس است و حنظل ذلت میوهٔ این هوس. بالجمله لشکر روم از جانب عراق تا نهاوند وتویسرکان وازطرف آذربایجان تا گرمرود وسراب وزنجان بحیطهٔ تصرّف و تسخیر آورده بفراغِ بال غافل از سوء مآل، آرام گرفته نشستند تااینکه درشهور سنهٔ ثلاث واربعین ومائة بعدالالف(۱۱۴۳)نادرشاه از راه ساوجبلاغ مکری عزیمت آذربایجان نمود ازمشاهدهٔ نهضت رایات جلال آن بلند اقبال، لشکر روم دسته‌دسته دل‌شکسته، با پاشایان واعیان، خائب و خاسر، متمسك بأذیال ظِلال‌نهار وظلام دیاجر (قلوبهم من‌الخوف

۱ـ جمله‌ای است ترکی یعنی (هم‌کیشان وهم‌نژادان ما آمدند)

۲ـ یعنی قشون تازه

۳ـ در بادی امر چنین بنظر میآیدکه این عبارت از از امثال تازی باشد اما با مراجعه بکتب امثال اثری از این عبارت دیده نشد شاید از امثالی است‌که در قرون اخیره سائر ومتداول‌گردیده است خلاصه معنی‌آن چنین است (اگر چکش هستی ایجاد درد و عذاب‌کن و اگر سندانی صبر و تحمل بخرج ده)

لدی‌الحناجر ولوا مدبرین وماء عیونهم بالجفون حائر[۱]) گریزان وافتان و خیزان، روانهٔ دیار و اوطان خود شدند .

والدم سقی‌الله ثراه وجعل‌الجنة مثواه نقل میفرمودند که نادرشاه درآن سفر بملاحظهٔ بعضی جهات لشکر روم را امان‌داده بودکه بی‌مزاحمت سپاه ظفر پناه سالماً، غانماً روانهٔ اوطان خود شوند و ایشان فوج فوج از شهر و قراء تبریز بیرون آمده آمناً مطمئناً چون سلسلهٔ موج‌دست بهم‌داده میرفتند از قضایای اتفاقیه‌که باعث استیصال طایفهٔ طاغیه شد این بود که نادرشاه در حوالی‌کوه چله‌خانه[۲] با تیپ سپاه‌کینه‌خواه ورزم‌جویان آگاه‌که مصاید[۳] ومعارك جهانگیری را باز سفید وشیر سپاه بودند عَلَم‌نصرت پرچم، برفراز پرِکلاهش در اهتزاز ، وکرّنای رعدآوا در آواز ، و نهنگان اژدر ربا از یمین ویسار گردن فراز و خصم‌انداز، نظّارهٔ فرار آن گروه مینمود وبا نزدیکان حضرت حکایتی میفرمود و با دست اشارتی میکرد که یکی از ینگی‌چریان‌کینه‌جوی چون عفریتی شوم روی در مرصد انتقام یاخنزیری دلیر درمیان‌اجام‌کین‌کمین‌ساخته ، بادلیجی[۴] پرکرده دردست داشت ازدیدن نادرشاه برخاست واز بی‌اقبالی، حالی، با دلیج پر را برروی‌آن‌جهانجوی

۱ـ دراین عبارت ازآیهٔ‌قرآن‌استفاده‌کرده وخود آیه‌چنین است (وانذرهم یوم‌الازفه، اذالقلوب لدی‌الحناجر کاظمین، ما للظالمین‌من‌حمیم ولاشفیع یطاع) آیهٔ ۱۸ سورهٔ المؤمن ۲ـ چله‌خانه نام دهی است در حوالی صوفیان‌که در سر راه مرند واقع شده است ۳ـ مؤلف مصائد را بمعنی شکارگاه‌گرفته است و حال‌آنکه مصائد جمع مصید بمعنی حیوان شکار شده است و شکارگاه معادل آن در زبان عربی، مصاد ومصطاد ومتصید است (رجوع شود به‌المنجد) ۴ـ بادلیج قره‌بنه و تفنگ‌کوچك (نقل ازحواشی نسخهٔ لندن)

خالی، وگلولهٔ بادلیج خطا کرد واز حوالی انگشتش که بهرطرف اشارتی میکرد بگذشت از مشاهدهٔ این حال خسرو تهمتن‌خصال مطلقا بسخن‌خود تغییری نداده کلام خودرا بآخر رسانید قورچیان وغلامان که در رکاب هلال شکلش چون اقبال وظفر، روان بودند پیکر ینگی‌چری را ازجنبش شمشیر تیز ریز ریز کردند بعد از آن‌روی باابطال رجال و پلنگان کهسار قتال خطاب کرده‌فرمودکه این‌جماعت ینگی‌چری‌همان‌طایفه‌اندکه بخلافِ امر خوندگار اقدام کرده شوربا نمیخورند و فتنه‌های خوابیده از قدّاحهٔ شرارت اینهـا برپاست وتهیّهٔ سفر ایران از خواهش نفسانی ایشان‌مهیّا، واسرای‌مشگین موی ایران درآغوش مدعای‌اینها است، امان‌دادن اینان‌خلاف حزم‌سلاطین غیور وخواقین‌کشورگشاست، اکنون ای هزبران دلیر وای اژدربندان شیر گیر، به‌بینم‌که هریك را چندین سر بسته بفتراك وازضرب شمشیرآهن‌خای، هریك چند تن ازنام‌آوران رومی‌غلطان، برخاك وخون خواهدبود. جهان پهلوانان محشر نهیب را که عنان سمندمجرّه دوال[1]، ازسطوت نادری‌کشیده وحوافر خیول دیو پیکرشان ازبیم سیاست‌قهرش درعقال تمنع‌صدره[2]خارای خارا دریده، ازاین غضب‌که چرا حکم‌بمردافکنی ودشمن‌شکنی نمیفرماید جان‌شان از بیطـاقتی برلب رسیده بود از دریافتِ این اشارتِ با بشارت، رکاب را گران و عنان اشهب‌گردون شکوه را بقهر اعادی سبك‌کردند واز هرطرف بمنهزمان روی آوردند وتیغ تیز رستخیزانگیزآختند وبیك‌حمله از کشته پشته‌ها ساختند، ازمشاهدهٔ این حال فریادالامان ازایشان بگنبد

۱ـ دو تسمهٔ عنان ۲ـ بضم صاد جامهٔ بی‌آستین‌که سینه را بپوشاند (فرهنگ معین)

گردان رسید. از اتفاقات علیخان دنبلی که عمّزادهٔ والد فقیر و ازدلیران روزگار وامرای نامدار بود بیکی از آقایان معتبر روم مبلغ سیصد تومان تبریزی مدیون وآن شخص نیز براسبی نیلگون بهیکل‌سپهر نیلی، سوار و باتفاق سپاه روم در کار هزیمت وفرار بود درآن‌گیر ودار برهضبات[۱] گریوهٔ[۲] یام[۳] از بخت نامساعد صاعد، پیل‌تنی ازدلیران‌مجاهد درتلاش خصم‌افکنی، پیکر جسیم آن معاند را هدف گلولهٔ تفنگ ساخت تیرش برنشانه آمده رومی از اسب درغلطید وغلطان‌غلطان با اسب تیزگام به پستی روان‌گردید یکی از آشنایان علیخان او را گفته بودکه طلبکارت بعزم تقاضای وجه روی بسوی تو نهاده شیوهٔ فتوت و کرم آنستکه او را دریابی و بپرستاری او شتابی، پس استلاب[۴] اثوابش‌کردند وبراسبش سوار آمدند و تنش را بر ساهرهٔ[۵] زمین افکنده بگذشتند .

القصّه لشکر روم بعضی بی‌روح وجمعی مجروح و فوجی‌کثیر اسیر و دستگیر وگروهی خسته از شمشیر دلیران بسلامت جسته جان بتك پای بیرون بردند ونادرشاه برحال اسیران رحمت آورد هریك‌را قراضهٔ زرعطا کرده مرخص فرمود .

رایت ظفرطراز بسمت خوی در حرکت آمد و مرتضی قلی‌خان عمّ

۱ـ جمع هضبه بمعنی‌گردنه وگدوك ۲ـ بفتح اول و باكاف فارسی بمعنی‌كوه پست‌ـ‌گردنه ۳ـ نام دهی است در یك فرسخی‌مرندكه آب وهوای آنجا بگوارائی ولطافت معروف است والحال از ییلاقات مهم تبریز بشمار میآید ۴ـ مشتق از مادهٔ سلب بمعنی‌گرفتن وکندن ۵ـ روی زمین و این‌کلمه در قرآن‌کریم هم استعمال‌گردیده است (فاذاهم بالساهرة) النازعات آیهٔ ۱۴

مؤلف را که باکثر علوم رسمی مربوط بود خصوص در فن ریاضی و نجوم مهارتی کامل حاصل‌داشت بحکومت بلدهٔ خوی ومضافات تعیین و والدمؤلف را با جمعی توابین[1] ازطایفهٔ دنبلی درعرصهٔمردی ازجبن وبددلی، توابین[2]، در رکاب نصرت‌مآب نوکر ساخت رفته رفته بآحاد افزود درلشکر گاه‌نادری بکارفرمائی مآت والوف[3] الیف، واز زمان صبی وعهدحلو حلفا[4] **الذی‌ینبغی له ان یتدثر فی‌رونق‌الضحی ودیاج[5] اللیل بدواج دیباج اوکساء اوبردة** ملحاء[6] برکمیت محلف[7] مطارحات[8] و مناظرات مغالبت را در بساط و غا[9] با شطرنج‌باز قضا حریف وحلیف‌شد درلیالی مدلهمّهٔ[10] اسفار ومکامن مخوفهٔ اخطار بالشش جوشن وشب پوشش درع فرنگی و تکیه‌گاهش برگستوان[11] رومی، دستگیرش شمشیرهندی وپایمردش نیزهٔخطّی[12] همدمش‌صرصر نژاد عربی، همخوابه‌اش کمنداژدر بندوهم‌بسترش کمان‌چاچی[13]، درکنارش بیلک[14]

۱ـ ظاهراً جمع‌تابین‌بمعنی سربازمقابل درجه‌داراست ۲ـ در اینجا معنی لغوی‌کلمه اراده‌شده یعنی توبه‌کنندگان و در ضمن ایمائی هم‌بآن فرقه دارد که بعد ازواقعهٔ‌کربلاخروج کردند تفصیل را باید درتاریخ‌طبری وابن‌اثیربخوانید (ذیل حوادث‌سنهٔ ۶۵) ۳ـ صدها وهزارها ۴ـ عهدحلو حلفا ـ یعنی دورهٔ شیرینی جوانی. صاحب قاموس‌گوید: (احلف‌الغلام ای جاوزرهاق‌الحلم)
۵ـ طبق تصریح لسان‌العرب دیاجی صحیح وجمع دیجاة بمعنی‌ظلمت‌هااست وشاید حذف یاء بمناسبت مراعات سجع باشد ۶ـ مؤنث املح بمعنی بردیکه‌دارای خطوط سیاه و سفید باشد وابن اثیر در نهایه‌گوید (لکن حمزة لم‌یکن له الانمرة ملحاء ای بردة فیها خطوط سود وبیض) ۷ـ کمیت محلف‌ـاسب سرخ‌رنگ خالص‌که رنگ دیگری باآن مخلوط نباشد ۸ـ جمع مطارحه، بمعنی‌مناظره کردن باکسی و جواب‌گفتن ۹ـ جنگ ۱۰ـ سیاه و تاریک
۱۱ـ زرهی‌که در روز جنگ براسب می‌پوشانند ۱۲ـ منسوب بناحیهٔ خط در حوالی بحرین‌که در آنجا نیزه‌های خوب می‌ساختند و رماح خطیه درکتابهای عربی فراوان بنظر میرسد ۱۳ـ شهری است در ترکستان‌که کمانهای آنجا معروف است ۱۴ـ نوعی پیکان، شبیه بیل‌کوچك، پیکان شکاری، تیر دوشاخه (فرهنگ معین)

خاراگذار، کلاهش مغفر گوهرنگار، یلمقش[1] حریر خارا و فرشش صخرهٔ صمّا وخیمه‌اش خیمهٔ چرخ بی‌ستون وسایبانش دامن سپهر سپهرنمون بود از ارباب فراست و کیاست هرکس که ابیات دلپذیر فردوسی طوسی سمین ضمیرش بود هرگاه‌که برواء[2] رویت وچهرهٔ دلارایش نظر کردی، وبرفرّ ویال بیهمالش نگریستی، خلعت‌صفات‌شجاعت‌سمات پهلوانان‌عجم وکرسی نشینان انجمن‌کسری وجم را برقامت قابلیتش درست اندازه یافتی، اخلاق رستم و اسفندیار از وجنات احوالش پیدا، آرام سام وپیمان نریمان و خرد زال و حلم‌گودرز و برز[3] برزو و وفای‌ایرج وصبرسیاوش ازحرکات وسکناتش‌هویدا دیدی از نتایج سعادت بخت بلند و یمن طالع ارجمندش یکی این بودکه در اوقات خدمت چندین ساله‌اش نادرشاه از آن نیکخوی نیکخواه ذرّهٔ خلاف قاعدهٔ چاکری نیافت‌که از سر بهانه‌جویی بقتل وسیاستش پردازد یا بجرم تهاونی چند روزی ازدرگاه‌کیوان پایگاه‌محرومش‌سازد باآنکه امثال واقران آن جناب ازخوی‌جهانسوزآن‌خسرو قهار، بی‌جرم وخیانتی‌سیاستها دیدند واز شرارهٔ غضب دوزخ لهبش رخت از کوی حیات بسر منزل فنا و ممات‌کشیدند از بامداد طلوع دولت نادرشاه، تا شب قتل آن سزاواردیهیم وگاه، در جمیع مهالك ومعارك همراهش بود وازکمال خلوص نیت وحسن طویّت[4] دقیقهٔ از خدمت و جان‌نثاری غفلت ننمود چنان در صف‌آرایی و عدو فرسایی ماهر شدکه با سپاه اندك لشکر بسیار بشکستی، وازظهورثبات

۱- بروزن اکبر نام پارسی زره و جوشن است و ظاهر آنست‌که معرب (یلمه) باشد بروزن هرزه، بمعنی قبا و زره وجوشن (نوبهار) ۲- بضم اول بمعنی روشنائی ۳- بمعنی قد وقامت ۴- بفتح‌اول‌بروزن‌قضیت‌بمعنی فکر و نیت (فرهنگ معین)

وقرار درمضمار کارزار، جگر کوه‌گران تمکین خستی، جایی‌که چین بجبین آورده بعزم نبرد آزمائی بنشستی[۱] از صدمات حملات دشمن برخواستنش[۲] چون تصوّر برخواستن کوه خیالی بود محال، آرزوی هزیمتش دردل آهن دلان تمنّای خامی بود یا نقشبندی‌خوابی بود یاخیال، وصفش‌را من‌چه‌گویم که جهان دیدگانش دیده‌اند ودانند و وادی مدحش را من چه‌پویم‌که‌آثار جلالش را آزادگان از زبان آگاهان و اوراق سیه سفید جهان شنیده‌اند و خوانند بالاخره درخدمت نادری بمنصب جلیل‌القدر تفنگچی آقاسی‌گری پایهٔ مباهات و برتری‌جست وموکب جهان‌گشای‌نادری از آذربایجان‌عزیمت عراق کرد بعد از چندگاه‌که باز بمحاربهٔ رومی عقاب رایتش بآذربایجان در طیران آمد چون همواره از ناهمواری خوی زشت و شدّت سطوت و صلابت، شبنم عرق برطبق چهره‌اش جهرهٔ[۳] جمرهٔ[۴] فروزان شدی و در ایوان پادشاهی وموقف سیاست ازکلمات بی‌گناه سوزش پرگالهای[۵] اخگرریزان، و از نگاه غضب آمیزش در عین قهر عیاناً آفت عین‌الکمال[۶] براهل‌کمال و اعیان، عیان‌گشتی نوکران را باندك تهاون و قصور از نعمت حیات محروم ومهجور می‌ساخت مرتضی قلیخان را از بلدهٔخوی به‌حضورخواسته به‌بهانهٔ بقتلش‌پرداخت[۷] آن جناب درحین‌مفارقت ازاوطان واخدان[۸] واحباب‌ملاحظهٔ طالع وقت را ارتفاعی‌گرفته بود از اسطرلاب وگفته بود باقوام و اصحاب،

۱ـ یعنی سوار شدی ۲ـ چنین است در نسخ ثلاثه اما تصور میرودکه هردو برخاستن صحیح باشد ۳ـ آشکارا ۴ـ اخگر و آتش

۵ـ بمعنی پاره پاره ۶ـ چشم‌زخم ۷ـ یعنی رسانید

۸ـ دوستان ، جمع خدن است بکسر اول وسکون دوم

از این سفر مرا امید رجوع وایاب نیست و (الی‌الله‌المرجع والمآب).

بعد از چندی آفتاب رایت منصورش برساحت‌آن ثغور پرتوافکن شد ودرمقام ندامت وتأسف فرموده بودکه این مکان سرحدّمملکت‌روم‌است وسرمنزل آشوب و مأوای فتنه و ثار[1]، از نصب و تعیین شخصی‌جلیل‌الشّأن در این حدود ناچار است و مـا عبث بقتل مرتضی قلیخـان پرداختیم و او چاکر خدمتگذار[2]ما بود بـالجمله والد مؤلف را که در رکاب حاضر بود بحضور طلبیده خواست‌که برجای برادرش‌منصوب فرماید وآنجناب ازکمال نیك ذاتی وحمیده‌صفاتی ورعایت صلهٔ ارحام عرض کرده بود که برادرم را پسریست‌شهباز بیگ‌نام، بسنّ رشد وتمیزرسیده ونهال‌قامتش درکنارجویبار نعمت سلطانی بخرّمی سرکشیده هرگاه آفتاب نظر اکسیر اثر،که خاك‌تیره را زر و خاکستر را طلای احمر سازد وبرساحت حالش تابد بی‌گمان پایهٔ بلند ومقامی ارجمند یابد والاّ دوری این بنده از فیض حضور شاهنشاهی چون مفارقت ماهی از آب و دوری حربا[3] از جمال پرنور آفتابست جرم قابلیّت این‌کمینه وقتی‌کدورتش‌انجلا[4]پذیردکه هلال‌آسا از خورشیدجهان آرا نورگیرد وکامکاری این‌چاکر سرافکنده، آنزمان برعالمیان‌روشن‌شود که ملکهٔ تربیت، از حضور جمشید باتأیید جوید. در خدمت‌گردون رتبت نادری، اگر نظر لطفی ازگوشهٔ چشم ملهوف نوازش یابم چون مهرخاوری ذره‌پروری‌کنم واگرکلبهٔ حال سراسر ظلمتم از پرتو عاطفت وشعشعهٔ تربیت

۱ـ تلافی خون و انتقام ۲ـ ظاهراً خدمتگزار صحیح است

۳ـ بکسر حاء حطی وسکون را جانوریست عاشق آفتاب‌که همیشه باآن میگردد

۴ـ انکشاف وآشکار شدن

شاهانه‌اش محروم ماند در نظر عقل ذرّهٔ ناچیز وگدای هردری باشم :

از آستان پیر مغان سر چرا کشم — دولت دراین‌سرا وگشایش دراین‌درست[۱]

ادای تقریرات آن جناب‌که از سر قانون‌آداب ملوکانه ایرادیافت بغایت پسندیده افتاد وشهباز بیگ بتوسط عمّ نامدار به شرف حضورتشرّف جسته بخطاب خانی سرافراز وبحکومت اولکاء[۲] خوی وسلماس وکردستان و توابع و مضافات که مقام آبا و اجدادی بود بین‌الاماثل والاکفاء ممتاز شد والد مؤلّف ملتزم رکاب‌گردون‌سای نادر و در نشیب وفراز روزگار صابر و به‌زحمات‌گرم و سرد جهان ناپایدار، باقمید ارتقا بمدارج عالیه شاکر، و در معارك صعبه[۳] واخطار اسفار هند وسند و توران ومشقّات‌سفر داغستان و گرجستان وسایر اسفار مجاهدات خسروانه ومساعی‌بیکرانهٔ دلیرانهٔ نادری را حاضر و ناظر بود واز شجاعت ذاتی کاسی[۴] اثواب شهامت و کاسب‌انوار مکرمت ومفاخرت شد و در تتبّع هرکاری‌که مایهٔ افتخارش بود دیدهٔ دقت ونظر اعتبار بگشود، درتجارت تجارب امور سرمایه‌ها اندوخت چون‌هلال نضو[۵] بالغدوّ[۶] والآصال در انضاء[۷] اسفار کسب ضوء بدریّت بدربت[۸] و درایت

۱ـ بیتی است از غزل معروف حافظ که بمطلع زیر شروع میشود :
باغ مرا چه حاجت سرو وصنوبرست — شمشاد خانه پرور ما ازکه‌کمترست
(چاپ قزوینی ص ۲۸)
۲ـ زمین و ناحیه وقسمتی از ایالت (فرهنگ معین) ۳ـ سخت و دشوار، مؤنث صعب است ۴ـ از مادهٔ‌کسوت بمعنی پوشنده ۵ـ بکسر اول و سکون ثانی یعنی لاغر ونحیف ۶ـ صبحگاه و شامگاه، توضیحاً اضافه‌میشود که آصال جمع است نه‌مفرد و مفردش اصیل است ۷ـ انضاء در لغت بمعنی لاغرگردانیدن است ودراینجا مراد آن لاغری است‌که براثر زحمات ومشقات‌سفر بربدن آدمی عارض میشود ۸ـ بضم دال بمعنی آزمودن، آزمایش‌کردن، بصیرت و عادت (فرهنگ معین)

تمام از شمس جلال استفاضت واستضافت[۱] واستضائت[۲] در ذروهٔ کمال می نمود وشمع تدابیر و کاردانی و چراغ مجلس‌افروز بزرگ‌منشی و کارگزاری در شبستان کامکاری ودولت یاری می‌افروخت :

وللمجد فضل حيث كان و انه اذا كان في‌ازكى الارومة افضل
كذا الدر يزهو حيث نيطت‌عقوده ولكنها فوق الترائب اجمل

و خود شمع‌آسا از خشیت قرب سلطان تکیه بر قرب شهان نتوان کرد قرب‌برق است[۳] چو برمیگردد، بمفاد اتق السلطان فانه يغضب غضب الصبي ويصول‌صيال‌الاسد، اياك والملوك فانهم يستصغرون ضرب الرقاب ويستعظمون ردالجواب ، من صحب‌الملوك بمالايوافقهم كان هدف نبل الهلكة ، من طلب خدمته‌السلطان بغير ادب خرج من‌السلامةالى‌العطب[۴].

احذر مباسطة الملوك ولا تكن ماعشت بـالتقريب منهم واثقا
فالغيث‌غوثك‌ان‌ظمأت وربما ترمي بوارقه اليك صواعقا

میسوخت در بعضی شبها از قاعدهٔ سیاست و ضابطهٔ مهابت نادر شاه وکثرت رعب او در دل سپاه نقل میفرمود که در اکثر معارك بعد از تسویه صفوف که در رصانت ورزانت صفت كانهم‌بنيان‌مرصوص[۵] داشت اگر گلولهٔ توپ البرزکوبِ اعادی ، کلّهٔ پیادهٔ از عساکر ظفر مآثر را در میان صفوف چون برق خاطف، سواد وجود صحراگردی را در بوادی‌ازصفحهٔ زمین‌چون نقش وفا دراین‌زمان برمیداشت رفیقش‌که درجنب او چون شیوهٔ بی‌شرمیِ ابنای دوران درمیان قائم بود قدرت آن نداشت‌که رویی به‌یمین ویسارآرد

۱ـ اضافه خواستن ۲ـ روشنی خواستن ۳ـ یعنی‌مقلوب‌قرب برق است ۴ـ هلاکت ۵ـ سورةالصف آیهٔ ۴

واز جایی‌که مأمور به‌ایستادن در آن‌مقام بودگامی فراترگذارد، در حرب گاهی سر پیادهٔ را گلولهٔ توپ برداشت رفیقش از اضطراب و دهشت قدمی فراترگذاشت نادرشاه درگوشهٔ میدان بآن حالت نگران بود بعد ازانهزام لشکر دشمن او را در موقف سیاست بفرموده‌اش گردن‌زدند وحکایت‌میفرمود که هرگاه فوجی‌را به‌تسخیر قلعه‌ای یا بگرفتن‌سیبه[۱] وسنگری تعیین‌میفرمود معاودت آن طایفه باردو بی‌نیل مقصود چون اعادت ارواح بابدان قبل از قیام قیامت موعود ممتنع بود یا بایستی‌که بتمامت، قدم درآتش فنا و زوال نهاده دست از جان بردارند یا پای استعلا برکنگرهٔ فتح وفیروزی‌گذارند چون بدفع دشمنی لشکرکشیدی هنگام نزول بمنازل و استقرار درخرگاه سپهر مشاکل[۲] اهمّ مطالب و الزم مآرب[۳] تهیوء معاش قوّاد و حشم و ترتیب مواد رواتب[۴] خیل و خدم دانستی اوّل‌کلمه‌ایکه تکلّم فرمودی استفسار از وفور آذوقه وسیورسات[۵] وعلوفهٔ لشکر واهتمام در وصول وایصال ادرارات[۶] ومرسومات ومواجب آحاد هردسته و افراد هر میر و صفدر بود ، رعیّت و سپاهی را بقانون عدالت وجهانداری ومظلوم‌پروری و حقگذاری[۷] مُراعی وباحتیاط اینکه مبادا از عمال ممالك وامنا وامرا درادای وجوهات‌بعشوهٔ[۸] امروز و فردا تمهیل وتسویفی[۹] رود ودر امور ایشان تعطیل و تأخیری روی

۱ـ چپر ـ قلعه (فرهنگ معین) ۲ـ مشابه ۳ـ جمع مأرب (با تثلیث را) بمعنی حاجت (المنجد) ۴ـ جمع راتبه‌بمعنی وظیفه ومواجب ومستمری (المنجد) ۵ـ لفظی است ترکی بمعنی خواربار وزاد و علوفه‌که از روستاهای سر راه برای عبور لشکر یا موکب خان‌گرد آورند و بمعنی زاد و توشه هم‌آمده‌است ۶ـ جمع‌ادرار وظیفه ومقرری ۷ـ حقگزاری‌ظاهراً صحیح‌است ۸ـ عشوه بمعنی فریب ۹ـ مهلت‌گرفتن و بتأخیر افکندن

دهد همواره نقد وجنس افواج‌جنود را بخزاین وانبارموجود حوالت‌کردی مقدّمةالجیش سپاهِ با شدّت وطیش[1]، زیاده از شش هزار نفر بود هرسواری را از دیاری گُزیده وهر دلیری‌را از گلّهٔشیری، وهرپلنگی‌را ازسرسنگی، و هر عدو شکاری را از قبیلهٔ نصرت شعاری و هردیو بندی را از طایفهٔ ظفرمندی درصف اطاعت ومتابعت‌کشیده بود بااینکه در عهد نادرشاه اسب نیکو بغایت ارزان بود یکران[2] برق‌نژاد و اسبان صرصر نهادِ چرخچیان ، هریك پنجاه تومان ارزش داشت آن جماعت دسته بودند چون دستهٔنرگس وتیرهای ترکش بهم پیوسته ودانهای پروین‌مجتمعاً رُسته، ازکمند حوادث بآسانی رَسته وازدامگاه چرخ بدخواه چون تیر از حریر جسته و از سد اسکندری بحکم نفوذ رخنه وثلمه[3]جسته، یال جبال ازکوپال ایشان خسته وبرز البرز از گرز ایشان شکسته بامداد ظفر را روی ایشان فال‌خجسته:

اگر نیزه برساختندی بکوه ببردندی ازکوه قدر و شکوه
وگر برکشیدندی از خشم تیغ شدی‌آب‌خون‌دردل‌وچشم‌میغ

القصّه والدم تغمده‌الله بغفرانه در فنون لشکرکشی نامدار و رسوم نصرت‌طلبی‌ولشکرآرایی‌وحیدعصروفریدِروزگاربودپیشکاران وخدمتگزاران را در رویّت کارزار و قواعد مخاصمت و مبارزت بایراد تشبیهات لایقه و تمثیلات رایقه دانا وبینا میکرد وقتی هنگام ایالت ایشان درتبریزمصطفی قلیخان حاکم قراجه‌داغ بحکم دواعی‌حسد «الحسود لایسود» در راه‌سلوك، طاغی وجمعی از جماعت دلا غردهٔ[4] قرده خصال طالش وطایفهٔ قراچورلو

۱ـ خشم و غضب ۲ـ بفتح اول بمعنی اسب تندرو ۳ـ بضم اول بمعنی رخنه و شکاف ۴ـ قراءت و تصحیح این کلمه ممکن نشد

وحاجی علیلوی یاغی، دزدان ییلاقی وصعالیک[1] قراجه‌داغی را بر سر خود فراهم آورده وقلادهٔ آن سگان را بآزار مسلمانان وخانه‌سوزی بی‌گناهان درمحال قرب وجوار بازکرده ومشغول تاخت وتاز، چون‌این‌عمل‌ناپسندیده از وی‌که شایستهٔ نجابت و مردم زادگی او نبود مکرّر گشت جناب ایشان جمعی از پیاده وسوار بسرکردگی شخصی از نوکران بدفع‌دزدان نامزدکرد فریقی قلیل بودند برفتند و بزودی از قطاع‌الطّریق منهزماً برگشتند والد نامدار در طعن و توبیخ فراریان این مثل عامیانه ایرادکردندکه انسان از سگی‌کمتر نشاید بود بارها مشاهده شده‌که فوجی سگان برسگی‌حمله‌آور شوند چون هزیمت را از برابر ایشان مصلحت نبینند **جاثیاً علی رکبتیه**[2] در مقام ثبات بدفع حملات ایشان‌گراید مانند شیر خشمگین درکمین مدافعه نشیند و سگان مجال غلبه بروی نیابند وروی از معارضهٔ او تابند. القصه مضمون‌کلام امیرخسرو[3] فیروز بی‌اغراق شاعرانه وتکلف‌منشیانه درحق‌امیر فتح‌اندوز جلوهٔ ظهور وبروز داشت :

انی اناالاسد الهزبر لدی‌الوغی　　خیسی القنـا و مخالبی اسیافی
الدهر عبدی والسماحة خادمی　　والارض داری والوری اضیافی

ولوای نصرت وظفر گشودی، مقیمان خدمتش‌که درمیادین‌شجاعت، دشمن‌سوز ودر معارك جلادت، نصرت‌آرا وفیروز بودند بارها نقل‌کردندکه در حومهٔ اقتحامی‌که آن بلندمقام حاضر بودی ما را دل چنان قوی بودکه از جهان جهان لشکرپروا نمیکردیم‌گویی پشت‌اطمینان بکوهی داده‌بودیم

۱ـ جمع صعلوك بمعنی راهزن　　۲ـ نشسته برروی زانوهای خود
۳ـ ظاهراً امیرخسرو دهلوی است شاعر معروف متوفی در ۷۲۵

که حملات صرصرش غباری نریزد یا قلعه‌ایکه ازصدمات حوادثش گزندی نخیزد، وقاری معجون بهیبت و ادبی مقرون بخردمندی و ذکاوت وکیاست داشت تا آخر عمر زیردستانش از وی درحین غضب کلمات سخافت‌آمیز یا سخنان سفاهت‌انگیز نشنیدند وهیچ وقتی زبانش را که تالی[1] قرآن و اذکار بودگویا بفحش ودشنام ندیدند امّا دراکثر ازمان تأدیب وسیاستش باضراب اخشاب بود چوب‌کاری‌کردی ولیکن رسا، اگر صاحب‌جرایم‌عظیمه ازقبیل مرتکبین دزدی و زنا در زیر چوبش میمردند نمیداشت پروا ، این بذله مشهور باشدکه روزی یکی از ملازمان را بصدورجریمتی در موقف‌سیاست باز داشته بود درآن حالت که فرّاشان بروی آویزند و از سحاب عقوبت ، تگرگ بلا بر وی ریزند عرض‌کرده بودکه اگر جناب بیگلربیگی‌را اراده آنست که بحضّار مجلس سامی حکایت سفر هندوستان را در رکاب نادری بیان فرمایندکه باین بهانه نزدیکان حضرت یارای‌لب‌بشفاعت‌گشودنی‌نیابند بفرمایندکه این‌کمینه را گردن زنند آن جناب بخندید و از سَرقصور او درگذشته ، او را ببخشید ، رأی نصرت‌آرای جناب ایالت مآب بمفاد صدق انتمای[2] (الحرب‌خدعة[3])گردن خصم خدّاع را از انگیختن احدوثه‌مبدعه[4]

۱ـ تلاوت‌کننده ۲ـ انتساب ۳ـ این عبارت جزء امثال سائره بوده و خدعه را بفتح خا و ضم آن و یا بضم خاء و فتح دال خوانده‌اند و روایت‌کرده‌اند درصورت اول معنی چنین میشود (ان‌المحارب اذا خدع من یحاربه مرة وانخدع له ظفر به وهزمه) و با قبول روایت ثانی معنی آن بدین شرح است (انها تخدع‌الرجال مثل همزة لمزة ولعنة) این مثل را در موقعی استعمال میکنند که کار بامکر وحیله انجام پذیرد و نیز برای تفصیل رجوع شود به نهایهٔ ابن‌اثیر ذیل ماده (خدع) ۴ـ بفتح دال بمعنی بدیع و تازه

واطروفهٔ مخترعه بکمند استیلا واقتدار بستی وگاهی از کار بستن تدبیری
در روز جنگ وحیلهٔ در غوغای هوش‌ربای هنگامهٔ کارزار که اقدام بر آن
یقین کامل وثبات قلب واطمینان نفس وحصول ملکهٔ شجاعت در چنین مقام
ازاو حاصل شود صفهای سپاه‌گران را بی‌دردسر نیزه و آمد شد پیکان چون
طرّهٔ ترکان بشکستی این شیوه ازمآثر دلیری و وقار آن‌جناب بود دربساط
مغالبت‌وعرصهٔ کارزار، آری‌چون‌نفس‌شجاع‌را درمیدان مکاوحت[1] ومناضلت[2]
جبنی وخوفی‌که موجب پراکندگی خاطر وباعث‌تفرقهٔ‌هوش وغلبهٔ اضطراب
وتشویش‌گردد عارض نشود قائد سپاه وسائق‌مردان‌آگاه بآسانی‌تواند مکرها
انگیختن و در دفع دشمن طرح نیرنگها ریختن ، چنانکه در اخبار و
آثار نبوی وارد است‌که امیر مردان و مولای شجاعان و سرور مؤمنان که
متمّم مکارم فاضله و اخلاق مستحسنه واشرف بنی نوع انسان بود در حرب
گاهی بایکی از شجاعان عرب که ثانی رستم و اسفندیارش‌گفتندی مبارزت
میفرمود پهلوان‌عرب ازغایت‌جلادت‌ضربتهای یداللهی‌را ردّمیکرد درگرمی
جدال، قدرت قادر ذوالجلال خصم بدسگال را فرمودندکه تنگ اسبت را
محکم‌کن چون خم شدکه تنگ اسب خودرا بنگرد حضرت اسدالله‌الغالب
ذوالفقار برق‌آثارچنان برفرقش‌نواخت‌که پیکرش‌را بشکل دوپیکرساخت:

چنانش یدالله بر فرق زد که پنداشتی‌کوه را برق‌زد

از زمرهٔ تدابیر خردمندانه وحیَل حکیمانه ابوی طاب‌ثراه یکی
این‌بودکه چندی‌بعدازوقوع بلیّهٔ زلزلهٔ عظیمهٔ‌تبریز بواسطهٔ جزئی‌احتیاجی

۱ـ قتال و کارزار ۲ـ تیرانداختن بیکدیگر

که از وساوس مآل‌بینی احمد خان دنبلی باامامقلیخـان افشار ولد رضا قلی خان بهم رسید وشرح آن حالات را خامهٔ دو زبان عن‌قریب برشتهٔ تحریر و تقریر خواهد کشید بوسوسهٔ پیران جهاندیدهٔ افشارکه گرگ باران‌دیده[1] بودند امامقلیخان را غرور نادانی و غلبهٔ هواجس[2] نفسانی برآن داشت‌که برسمند ادعای سلطنت سوار آید عرصهٔ آذربایجان‌را خالی‌تصوّرکرده بهر طرف میتاخت ودرحداثت سنّ وصباح نشو ونما ارغنون بلندپروازی‌را کوك کرده‌خارج ازقانون می‌نواخت نوبتی دریکی‌ازمکاتباتش‌این‌شعر مندرج بود:

بازی ماگرچه اوّل‌خام میآید بچشم   درعقب‌دارد تماشاهای‌رنگین‌نرد ما

ابوی طاب‌ثراه‌رامخلّ انجام این کارشگرف، واگرفرضاً باوی‌شیوهٔ موافقت و متابعت ورزیدی آن جناب را درحقیقت غوّاص این بحر ژرف میدانست هیهات‌همّت‌ملوکانهٔ ایشان‌که خودرا رفیع نه‌وضیع وازهمه‌حیثیت مطاع نه‌مطیع دانستی‌کجا باین‌خیال‌خام وافسانه وافسون بی‌سرانجام‌راضی میشد ویا او ومانندش چندین نامجو را کجا قابل ومستأهل[3] تلاش‌این‌مدّعا میدانست چه درحال‌مستقبل وچه درزمان‌ماضی، پس بنابراین تمنّا، جمعی از رؤسا ورجّاله و اوباش ایل وقبایل آذربایجان را بدور خود جمع آورد که یکی از جملهٔ ایشان علی‌خان‌شقاقی بودکه درعرصهٔ سبکساری وخوی سگ‌ساری چون پرّکاهی از آهی بجنبیدی ومانند برگ بیدی از هر بادی

۱ـ مجرب وآزموده و برای توضیح بیشتر رجوع شود بفرهنگ نوبهار ذیل مادهٔ (بالان) وبفرهنگ معین ذیل ماده (گرگ) شرحی‌که در فرهنگ اخیر آمده است بسیارسودمند است

۲ـ خیالات ووسوسه‌ها ومفرد آن هاجسه‌است

۳ـ مشتق از استیهال بمعنی شایسته وسزاوار

بلرزیدی ودرهرمقام ازلؤم طبیعت وبد دلی ازهرکس هزیمت یافته باز پس چخیدی[1] چنان رفتی‌که بادبگردش نرسیدی وتاسراب وگرمرود عنان‌گریز و ادبار باز نکشیدی بااین اسباب بتلاش تسخیرعراق افتاد مقارن آن‌اوقات علیمرادخان زند در اصفهان حکمران بود تشابه جزء باکل وفرع با اصل مماثل، چون خبر آهنگ عراق او از مخالف ومؤالف بگوش والد مؤلّف رسید خیمهٔ عزیمت در بیرون شهر تبریز افراخت خبر تسخیر ارومی در میان انداخته این‌آوازه در اطراف منتشر ساخت، امامقلیخان بعد ازآنکه آزادخان زند عمّ علیمرادخان را در حوالی همدان شکست داده ردیف غم[2] کرده‌بود از استماع این خبرمشوش ومضطّر گشته چون بخت خویش بآذربایجان برگشت ونهال سفرش بی‌ثمر مانند سباع زخم یافته بعزم ستیز وآویز با ده هزار پیاده وسوار برسر تبریزآمد مقارن‌این زمان بسبب‌وقوع بلیهٔ زلزله اماکن راسخةالبنیان شهرِ مینو نشان ، سوای طاق سپهر نطاق علیشاهی[3] باخاك تیره یکسان وعرصهٔ‌شهر دلاویز شهر تبریزکه باخطهٔ‌بهشت هم خُطوه[4] وهمتا بود صفت (**لاتری فیها عوجاً ولا امتا**[5]) یافت؛ لمؤلفه :

۱- دراینجا بقرینهٔ کلام باید (رفتی) معنی‌کرد اما این‌معنی درفرهنگها ضبط نشده است ۲- کسی‌که پشت سر دیگری برمرکوب‌سوار شود (فرهنگ معین) ۳- مراد عمارتی است‌که بقایا و آثار واطلال آن فعلا باقی و بارك معروف است بانی این عمارت تاریخی تاج‌الدین علیشاه گیلانی است از وزرای معروف مغول، وبرای اطلاع بیشتر در این زمینه رجوع شود بدائرةالمعارف‌اسلامی ذیل (آثار تبریز) جلد ۴ ص ۵۶۱ . و نیز رجوع شود بتاریخ تبریز تألیف مینورسکی ترجمهٔ عبدالعلی کارنگ ص۸۳-۸۴ ۴- هم قدم ۵- سورهٔ طه آیهٔ ۱۰۷

اذا نظرت عیناك یوماً بعبرةٍ الی مساکن بادی اهلها همتا

و جمعیت والد حقیر ازپیاده وسوار بسان زلف بتان تتار تار ومار گشته قلیل جمعیتی قریب بدو سه هزارکس در تبریز داشت وازشکستگی وضعف وناتوانی دلی از غم لبریز، زنش درمیان پایهٔ عمارت مانده وخورد شده بود هنوز بدرستی التیام نیافته وجوانی چون فضلعلی‌بیگ انجب‌اولاد واعزّامجادکه بجان جهانی میارزید در زیر خاك وداع جهان فانی و بدرود سرمایهٔ زندگانی کرده کئیباً وملهوفاً[1] همّت بساختن قلعهٔ تبریز و محافظت بقیهٔ اهالی ازخورد[2] وبزرگ‌که ازآن طامّةالکبری[3] نیم‌جانی‌بدر برده بودند گماشته، بعضی از بروج قلعهٔ‌جدیده‌صفت اتمام پذیرفته وبرخی ناقص‌مانده، دیوار قلعه وحصار بقاع مخربه سه چهار ذرع ازساهرهٔ زمین ارتفاع یافته رایات سپاه امامقلی‌خان از جانب شرقی تبریز برق‌آسا در رسید وجنائب[4] بجانب جنوب آنجا میل‌کرد وسوار و پیاده را تیپ ترتیب داده در میدان خودنمائی صف برکشید درآن عرصه ازبروق اسنّه وصُهال[5] جیاد[6] آثاربرق ورعد ظاهرگردید. ابوی طاب ثراه تدبیری بِنَوی[7] کار بسته پیاده وسواررا برداشت و باسلمان خان‌که همتای سام سوار بود رایت محاربت با جماعت افشار دربیرون شهرافراشت بانهایت دلاوری وشجاعت بادشمن برآویختند

۱ـ کئیب وملهوف هردو بمعنی اندوهگین ومحزون ۲ـ خرد بدون واو صحیح است ۳ـ بلای‌بزرگ وحادثهٔ عظیم (این تعبیر درقرآن‌مجید هم وارد شده است) ۴ـ جمع‌جنیبت بمعنی یدك اسب ۵ـ صهال و صهیل بمعنی شیههٔ اسب ۶ـ جمع جواد بمعنی اسبها ۷ـ جدیداً‌ـ بتازگی (با دراینجا جوهر کلمه‌نیست ظاهراً حرف اضافه است)

سرها از افشار افشانده، خونها برخاك ریختند بحدی‌چیرگی وخیرگی‌ظاهر ساختندکه تمامت‌منهزماً ومنکسراً درمیان‌پیاده‌ها درخزیده ازحرف‌جلادت دم درکشیدند ، جرأت بر عزم جدال و قدرت برامر قتال ازیشان بالکلیّه مسلوب واز دستبرد پی‌درپی مغلوب ومنکوب شدند و ارادۀ فرار از کارزار نمودند جناب بیگلربیگی از مضمار قتل و تنکیل[1] ، سواری را بسرعت و تعجیل ، روانۀ شهر فرموده امر کردند که زنبور کیان[2] بتأنّی تمام و وقارِ مالاکلام از شهر بیرون آیند وبروشی‌که پیش‌پیش امرا دودِ زنبورك‌را دفعه بدفعه بچرخ‌کبود رسانند بسوی معرکۀ جنگ شتابند یعنی اکنون سردار لشکر وامیرمظفّر بعزم محاربت اعادی بد اختر عازم است و تلاش فتح را جازم، این‌دستبردهای‌نمایان‌که روان‌پوردستان‌را برشك‌آورد هنرپیشتازان وکار مقدّمةالجیش امیر کامران‌است. امامقلی‌خان ازاستماع صدای زنبورك همین معنی را توهم‌کرد قرارش‌کم شد و عقل از سرش‌گم، دردم عنان تافته رهنوردِ وادی فرار گردید مستعدّان سپاه‌کینه خواه در پی او افتاده تا قریۀ مامقان[3] سرد صحرا خار وخارا را ازخون لشکر او لعل‌گون ساختند :

برأیی لشکری را بشکنی‌پشت   بشمشیری یکی تاصدتوان‌کشت

امامقلی‌خان افتان وخیزان خود را بقلعۀ ارومیّه‌رسانید امیرکامکار بعد از رفتن او عزم محاربۀ او را در ارومیه مکنون ضمیر ساخت و باین

۱ـ دراینجا مرادتنبیه‌ومجازات‌است ۲ـ نوعی توپ‌کوچك‌که آنرا به‌شتر می‌بستند (درزمان‌صفویه وقاجاریه) وزنبورکچی‌یعنی‌کسی‌که متصدی‌استعمال این اسلحه بود ۳ـ مامقان‌که آنرا ممقان هم‌گویند فعلا قصبه‌ایست بسیار معتبر، وازآنجا تا آذرشهر یك فرسخ ونیم فاصله و مسافت است

اراده درتبریز ازنزدیك ودور باستجماع جنود منصور پرداخت رعایت نام وآوازه را استمداد از علی‌مرادخان زند کرد وی امیر اصلان کُرد بچه را با دستهٔ او که قریب سیصد نفر بی‌سر و پا میشد از اصفهان نزد بیگلربیگی روان نمود باآنکه مقارن آن‌حال امیر نیکوخصال را پایان شیخوخیت و مرض قولنجی درکمال شدّت عارض گشته که سواری برایشان متعذّر بود، بتخت روان برنشسته با شوکتی شایان و عدّتی فراوان عازم ارومیه گشت برادرزاده‌اش احمدخان دنبلی بااینکه مخدرهٔ ازخدرعصمت بحبالهٔ ازدواج امامعلی[1] درآورده او را داماد نیکونهادخودکرده بود، ازمشاهدهٔ این‌حالت پیوند مواصلت از وی بریده با سپاه آراسته بخدمت عمّ نامور پیوست. احمدخان مقدّم[2]، حاکم مراغه نیز با دلیران ظفر توأم شرف یك جهتی و متابعت امیر مکرّم دریافت بیگلربیگی طاب‌ثراه درقریهٔ قوشچی[3] از تخت روان بیرون آمده با بخت کامران برکمیت برق عنان برنشست و بتسویهٔ صفوف وتعبیهٔ الوف پرداخت طرح صف‌آرائی نادر کامکار را دیگربار بیاد زمانهٔ پرفسانه انداخت احمدخان دنبلی را بریمین واحمدخان مقدّم را بر یسار جای داد وخود در قلب لشکر با علم نصرت پیکر و جزایرچیان[4] کوه

۱ـ در نسخهٔ مجلس و نسخهٔ آقـای سلطان‌القرائی هردو امامقلی نوشته شده و این ضبط صحیح است ۲ـ نام ایلی است که در مراغه ساکن بودند حاجی صمدخان شجاع‌الدوله سردار معروف استبداد ازهمین طایفه بود

۳ـ این قریه درمیان رضائیه وخوی واقع گردیده وگردنه‌ایکه دارد بسیار مشهور است ۴ـ نوعی تفنگ بالوله‌ای بسیاردرازاست وهنگام آتش کردن تکیه گاهی بشکل نردبان کوتاه برزمین نصب‌میکرده‌اند وسرلوله‌را برآن تکیه گاه می‌نهاده‌اند (اقتباس از تعلیقات دره نادری ص ۷۷۳) چاپ سید جعفر شهیدی

جگر بایستاد وسلمان‌خان را چرخچی لشکر ظفرقرین‌تعیین و امیر اصلان خان کُـردبچه را با دستهٔ او در محلی جدا، امر بتوقف فرمودکه اگر خال عار بررخسار فرارگذارد صفوف را ازشکست او آسیبی نرسد امامقلی‌خان نیز یسار ویمین خود را بافشار واکراد زرزا وبلباس[1] آراسته پای در میدان اقتحام‌گذاشت دو لشکر در خروش یا دوبحراخضر درجوش‌آمد امیراصلان کُردبچه بقاعدهٔ امرای زند هوس اسب اندازی با دستهٔ خود برسر اکراد بَلْباس نمود بیگلربیگی اورا از این حرکت بیجا منع فرموده و گفتند اینجا مقام سربازی است نه‌جای اسب‌اندازی و ترکتازی، بایدکه مبارزان دشمن شکر[2]، همگی چون قطب محور برجای خود مقیم باشند اگر سپاه دشمن حمله‌آور شوند ردّ صولات وحملات صرصر اثرایشان نمایند. امیر اصلان‌خان مردی بی‌وقار وسبکسار بود برجای خود قرار نگرفته با دستهٔ خود برسر دستهٔ بلباس اسب انداخت‌کردبچه را دربرابر نیزهٔ فحول اکراد وغول بدنژاد بلباس‌که وحوش و وعول[3] کهسارِ جلادت بودندکجا تصورمقام ودوام بود روی برتافتند وازغایت اضطراب مجال فرار ازطرف‌دیگر نیافته خود را درمیان جزایرچیان انداختند ایشان نیز ازمشاهدهٔ این حالت‌آتش افروختند و وجود جمعی‌کردبچه را با جماعت بلباس‌که ازپی ایشان‌متعاقباً و متهاجماً و متصادماً حمله آورده بودند سوختند بلباس عطف عنان نکرده دست خیرگی وبأس ازآستین جلادت بیرون وازضرب نیزه وخشت[4] وخنجر

۱ـ زرزا وبلباس نام دوتا ایل است از ایلات اکراد آذربایجان

۲ـ دشمن شکر بمعنی دشمن شکار ۳ـ جمع وعل بمعنی بزکوهی

۴ـ نوعی سلاح در جنگهای قدیم‌که عبارت بود از نیزه‌ای‌کوچك‌که بسوی دشمن پرتاب میکردند (فرهنگ معین)

و ژوبین[۱] دلاوران گزین جزایرچی را در برابر بیگلربیگی بخاك و خون کشیدند تخت روان بیگلربیگی در میان میدان بود چنان تصورکردند که آن جناب در وی نشسته پردهٔ سقرلاط[۲] او را پاره پاره وقباب زرین او را بشمشیر قلم‌کرده برداشتند وبیگلربیگی چون پوردستان برفراز رخش‌کوه توان، تکیه بر نیزهٔ افعی‌شکل ثعبان نشان‌کرده مشاهدهٔ این‌حالت‌مینمودند خوانین یسار ویمین هزیمت برداشته از مکان خود منزعج[۳] شدند .

از اتفاقات احمدخان مقدم درآن‌گیر ودار از اسب‌کوه هیکل برق رفتار جدا شده در همان مکان که مأمور بتوقف بود بر زمین آمده ، دستش آزاری‌کلی یافته، بالکلیه آرام وقرار از ایشان مسلوب، وبا این حال از کمال غیرت ومردانگی بایکدست شمشیر را کشیده چون شیران‌جنگجوی بایستاد تا ملازمانش پیدا شده جنیبت رسانیدند و وی را سوار ساختند از خدم وحشم بیگلربیگی درحوالی وحواشی‌کسی‌نماند مگر معدودی ازاهل قلم و چند تن از عمال ومعارف ومیرزایان تبریزکه در آن سفر درخدمت امیر نامور شرف‌اندوز بودند ایستاده، براقم حروف نقل‌کردند که ما را از دهشت آن واقعهٔ هولناك هوش از سر رفته، متفکر بودیم که آیا مآل کار بکجا خواهد رسید که بیگلربیگی تدبیری جزئی کار بسته لشکری باین خیرگی[۴] را که با فتح و نصرت همعنان بودند بشکست .

۱ـ همان زوبین است وآن عبارت ازنیزهٔ‌کوچکی‌که سر آن دوشاخه‌بوده ودر جنگهای قدیم آنرا بروی دشمن پرتاب میکردند (فرهنگ‌معین)

۲ـ سقرلاط ویا سقلاطون، نوعی پارچهٔ ابریشمی زر دوزی شده‌که آنرا در بغداد می‌بافتند وشهرت بسیار داشته (فرهنگ‌معین)

۳ـ از مصدر انزعاج ـ بمعنی ازمکان خود برخاستن وبکناری رفتن است

۴ـ دراینجا ازاین‌کلمه شجاعت ودلیری اراده شده است

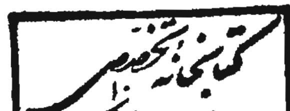
این حکایت چنـان بود که بیگلربیگی امر بنواختن کرّنا فرمود نوکرانِ نوبت زنان را که بعضی چون زنـان‌کرّنا را انداخته ، گریخته ، وبعضی درکنارهٔ میدان در کار فرار بودند پیدا کرده ، جزایرچیان با یك دو نفر از ایشان شروع بنواختن‌کرّنا و دم‌ْدرْدمِ نای صور آوای هوش‌ربا کردند و از خروش‌کوس و آوای نای، اکراد بلباس را که از نسناس‌النّاس باشند وسواس وهراس‌دامنگیرشده ازمیان پیاده‌رم برداشته دامن درکشیدند وچون خروش طیورآسا، بگوش دلمردگان عرصهٔهیجا[1] رسید بتصور وقوع فتح، ناگهان ازهرکران مانند اعادت روح باببدان درروز فزع اکبر[2] بحکم داور دیّان[3] اعادت‌کرده در مقام خودکماکان ایستادند دستهٔ بلباس‌که افتخار واعتماد امامقلی‌خان بایشان بود نه‌بامداد خداوند جهان :

من استعان بغیرالله فی‌طلب فان ناصره عجز و خذلان[4]

مجتمعاً برفراز پشتهٔ هم پشت‌گشته سنان افعی نشان‌کشیدند وچون اسنان[5] در دهان آرمیدند امامقلی‌خان‌جوانی‌بود ازطفلی درکناردایهٔدوران بانواع ناز ونعمت پرورده ودر شبستان دولت وایوان عشرت ومحفل راح[6] و راحت هنگام اغتباق واصطباح[7] بدین نشید[8] آوازه برکشیده :

سلبت عقلی بأحداق و اقـداح یا ساجی‌الطرف بل یاساقی‌الراح
سکران من مقلة الساقی و قهوته فاترك‌ملامك‌فی‌السکرین یاصاح

۱ـ رزم وجنگ ۲ـ کنایه است از روز محشر و قیامت
۳ـ بمعنی جزا دهنده ۴ـ بیتی است از نونیهٔ مشهور ابوالفتح‌بستی‌که تمام آنرا در جواهرالادب چاپ‌کرده‌اند ص ۸۱۵ ۵ـ جمع سن بمعنی دندان
۶ـ بمعنی شراب ۷ـ اغتباق مشتق از غبوق شرابی‌که هنگام عصر نوشند واصطباح ماده آن صبوح وآن شرابی است‌که هنگام سپیده دم مینوشند
۸ـ سرود و آواز



وبترانهٔ بذله‌گویان ومعاشرت میخواران وندیمان ونغمات مطربان وغنج و دلال شاهدان رواحی[1] به‌صباح وصباحی برواح آورده :

دع المفاخر لاتنهض لبغیتها واقعد فانت‌لعمری‌طاعم‌الکأس[2]

نبرد دلیران نبرده[3] ودست‌برد شیران و شکرده[4] وهول مصاف مردان کجا دیده بود، وگوش نغمه نیوشش نوحه نقمت وزحمت، در خرابه ذلّت از بوم شوم نکبت وانکسار، کجا شنیده چون دیدکه جماعت بلباس‌رامجال رخنه در اساس امیر بلند کریاس[5] نیفتاد تشتیت و تفریق آن جمع بزودی بجمعیّت مبدّل و چشم امیدش‌که در راه فتح وفیروزی باز بود احول[6]، واز صیحهٔ زنبورك وخروش‌نای وکوس‌حواسش مختل شد، هراسی بی‌قیاس‌بروی مستولی شد صبرش از دل وقوّت رفتارش از پای وپای‌ثبات وقرارش ازجای رفت، روی از معرکهٔ کارزار برتافت ، جمعیتش پراکندگی‌یافت دسته‌دسته خوانین و معارف افشار بخدمت امیر کامکار سبقت جسته بانواع مکرمت مخصوص میشدند .

امامقلیخان میرفت تا درکنار شهر بچشمهٔ آبی رسیده و ساعتی در کنارش آرمید و جرعهٔ آبی آشامید فی‌الحال او را استفراقی[7] دست داد

۱ـ بمعنی‌شب ۲ـ کذا فی‌الاصل اما صورت صحیح‌بیت چنین‌است :

دع‌المکارم لا ترحل لبغیتها واقعد فانك انت‌الطاعم‌الکاسی

این بیت از قصیدهٔ مشهور حطیئه است در هجو زبرقان‌بن بدر از صحابهٔ پیغمبرکه تمام قصیده را بانضمام تفصیل آن ابوالفرج اصفهانی دراغانی نقل‌کرده است (طبع دارالکتب جلد ۲ ص ۱۸۵) ۳ـ بروزن طبرزه بمعنی نبرد کننده (نوبهار) ۴ـ وشکرده بمعنی جلد و آمادهٔ کارزار ۵ـ دربار شاه وامیر ۶ـ دوبین ۷ـ چنین است در نسخ ثلاثه ، بی‌گمان استفراغ است بمعنی قی‌کردن

استغراقی در کار آن جهانش حاصل شد و برحمت ایزدی واصل؛ گفتندکه هول معرکهٔ هیجا زهره‌اش را بردرید وآنروز عرق شراب بسیار خورده‌بود زره پوشیده وجوشن بسته ودر شدّت حرارت هوا و غلبهٔ گرما بربارهٔ[۱] حرب وتلاش برنشسته[۲]:

ثبات در صف کین‌کار شیر مردانست　　　تو نازنین جهانی کجا توانی کرد

بتوسط این اسباب رخت ازسرای فانی به‌متنزّهات آن جهانی کشید یا از اثر زهر غیرت وهلاهل[۳] اندوه ومَلال هلاك گردید:

ستم تنها نه برچون او کسی رفت　　　در این پرده ازین بازی بسی رفت

اگر بدولت و حکومت موروثی قانع شدی واز سَرِ حرص و طمع تلاش استضافت واستزادت نکردی مشیّت ایزدی چشم بد را دفع ورحلتش را از ایوان حکمرانی مانع شدی.

در تواریخ مسطور است که یکی از خلفای بنی‌عباس بامداد پگاه بدارالخلافه بیرون آمد سقّائی کهنسال صحن محجّر راکه تکیه‌گاه‌خلافت واجلال ایشان‌بود برشحات افضال (و من‌الماء کل‌شیی‌حیّ) ترشیش[۴] وصفا میداد خلیفه او را پیش طلبید واز وی پرسیدکه حکمت در این چیست‌که که مفالیك و عوام و طایفهٔ عبید و خدّام را اوقات حیات چون آثار بقای خیرات ومبرّات طویل ومدیداست وسلاطین وخواقین وخلفای باعزّ وتمکین

۱ـ اسب　　۲ـ یعنی سوار گشته　　۳ـ بفتح‌اول‌اسم جانوریست‌که بول‌آن‌سم است (نقل از حواشی‌نسخهٔ لندن) اما درکتاب‌الابنیه عن حقائق‌الادویه هلاهل را ریشهٔ گیاهی معرفی‌کرده است‌که خطرناکترین سموم است (رجوع شود بکتاب‌مزبور ص ۶۸ ذیل ماده بیش) و نیز رجوع شود بحواشی‌کلیلهٔ‌طبع مینوی ص ۱۰۹ حاشیه ۶ و ص ۱۴۶ حاشیهٔ ۱۸　　۴ـ آب‌پاشي وافشاندن آب

را مدّت زندگانی مانند زمان نشاط جوانی و عهد خوبان دلارا ثبات و بقا نیست، گفت مساکین ازخزانهٔ بیکرانهٔ واهِبُ العطیّات نعمت خودرا بتدریج میگیرند وجان درگرو روزی است و خواقین ذوالأقتدار بیکبار می‌ستانند و کارشان برکامها فیروزی و بهروزی :

فروغ مشعل دولت چو برق در گذرست   چراغ گوشه نشینان تمام میسوزد[1]

خلیفه را سخن پیر سقّا پسندیده افتاد و وی را انعام و جایزه داد بعد از هفتهٔ برنائی بجای پیر دیدکه آب می‌پاشید اورا پیش طلبید واحوال پیر از وی پرسیدگفت وی پدر من بود بدرود حیات نمود و اینك من پسر ویَم ، بجای او بخدمت معهود ایستاده ، خلیفه گفت سبحان‌الله همانا پیر مسکین بیك دفعه روزی خودرا ازخزانهٔجود واجب‌الوجودگرفته‌که عمرش بسر ومطیّهٔ[2] حیاتش درسنگلاخ فنا بسر درآمد[3].

پس بصلاح و صوابدید بیگلربیگی حکومت بلدهٔ ارومیّه و افشار بامیر اصلان‌خان مفوّض شد چون وی مردی نادان و سبکسار و یاوه‌گوی و مِهذار[4] بود ازحرکات عنیف و تکلمات سخیفش‌اکابر واعیان‌افشار بجان‌آمده ازسرمنصب ومسندش‌جهانیدند تا باصفهان دوان‌دوان‌رسانیدند بعلیمرادخان پیوست بسبب سخافت اقوال وسخافت افعال ازو نیز طَرف عنایت واعتنائی نبست احمدخان دنبلی صبیّهٔ دیگرش را در سلك ازدواج محمد قلیخان

۱ـ در امثال وحکم دهخدا این‌بیت بصورت نثروارد گردیده اما مأخذی در آنجا قید نشده است (جلد دوم ص ۱۰۶۰)   ۲ـ شتر سواری جمع آن مطایا میآید   ۳ـ برای اطلاع از مأخذ این حکایت به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود   ۴ـ مشتق از مادهٔ هَذَر بمعنی شخص بیهوده‌گو و(المکثارمهذار) از امثال سائره است .

برادر امامقلی خان کشیده جماعت افشار باستصوابش او را برجای برادر نشانیدند .

خوشخرامی ادهم[۱] قلم، عنان اختیار از بنان بدایع نگارم بیرون برد و باز رایض[۲] طبع فصاحت شعار که برسمند تسلّط سوار است او را در وادی طلب برسر مطلب آورد بالجمله تا نادرشاه بریکران جهانگیری سوار بود وچرخش درشاهراه خدمت‌چاکری خدمتگزار، والدکامکار پی‌سپار خدمتش بود چون نادرشاه از تیغ بی‌دریغ اتراك هتّاك در منزل فتح‌آباد خبوشان[۳] بمنزل خموشان رفت‌طوایف‌مختلفه‌ایکه‌از آذربایجان وعراق‌وقلمروعلیشکر[۴] بحکم‌نادری بخراسان کوچیده بودند بمواطن اصلی منحدر[۵] شدند ابوی‌طاب‌ثراه نیز دستهٔ خود را که از پانصد نفر متجاوز بود برداشته ازخراسان عازم‌دیار آذربایجان ودربعضی امکنه ازگروه مختلفهٔ سَرِراه بعزم مقاتلت ومکاوحت بر وی گرفتند درجمیع معارك ظفر او را بود چون ببلدهٔ خوی رسید امور برادرزادگان را که شهبازخان و احمدخان وسلمان‌خان[۶] بودند از چیرگی بنی‌اعمام وملوك نصاری واکراد سنّی آن حدود نیك مختّل و سخت‌سست و درآن‌حال ایشان را قوی[۷] ضعیف یافت ، سوءالمزاج فساد را از مزاج آن ملك جنّت نهاد بمداوای طبیبانه ومسهلات تدابیر شافیه ونقوعات[۸] تمهیدات

۱ـ بمعنی سیاه ۲ـ مربی اسب ۳ـ نام شهری است که فعلا آنجارا قوچان میگویند ودراستان‌خراسان واقع است ۴ـ یعنی کرمانشاهان (نقل از نسخهٔ لندن) ۵ـ سرازیر شدند یا کوچیدند و برگشتند

۶ـ هرسه برادر اولاد مرتضی قلیخان پسر شهبازخان‌اند ۷ـ اینجا بمعنی فوق‌العاده‌و عظیم است ۸ـ مفردش نقوع است بفتح اول و آن بمعنی مواد واجناسی‌است که شب آنهارا در آب خیس می‌کنند وروز برای تبرید ازآن‌استفاده مینمایند بطوراجمال میتوان‌آنرا به(مبردات) تعبیرکرد (رجوع‌شود به‌لسان‌العرب در مادّه نَقَع)

کافیه بیرون برده و مادهٔ سودای استبداد را که دردماغ نااهلان آن سرزمین کمون[1] یافته بود بسقمو[2] نیای تأدیب وحنظل سیاست دفع نمود وایشانرا در امور خویش مستقل ساخت، از ترفّع نفس وهمّت بلند، شرکت درمعاش و حکومت اقوام، دون‌رتبهٔ خود دانسته ایشان در جمیع‌جهات آن جناب را مطیع ومنقاد بودند مدّتی چند بخرّمی میگذرانید ودرایّام توقّف دربلدهٔ خوی ابنیهٔ نیکو وامکنهٔ دلجو وباغات مینو ساخت وبساتین‌خلد آیین‌مثال و روضات جنّت‌آیات وعمارات دلارا وحمّامات‌نیکو بناپرداخت چون‌خاقان افراسیاب شأن‌محمد حسنخان قاجار بنحوی‌که بعد ازاین‌رقمزد کلك‌عنبرین خواهد شد برسمندگیتی‌ستانی برآمد ومملکت آذربایجان‌را مفتوح فرمود ابوی‌طاب ثراه بخدمت‌ایشان‌تقرّب جسته منزلتی عالی‌یافت خاقان‌افراسیاب شأن حرکات وسکنات آن‌جناب‌را مقرون بحسن صواب‌دیده نیکو بپسندید ودرمیان چندین هزار سوار نیزه‌گزار وامرای‌نامدار التفاتی‌کامل وعنایتی شامل که مخصوص نشان آن‌عالی شأن بود ظاهر میفرمود کیخسرو دوران شیفتهٔ خصال آن تهمتن نشان و همواره ازکمال‌اشفاق، آن یگانهٔ آفاق را بخطاب‌عم، مکرّم میداشت وازنهایت‌اعزاز به‌منصب بیگلربیگی دارالسّلطنهٔ تبریز سرافراز فرمود وبا علیخان قیلیجلو باتابیگی شاهزاده منوچهر چهر طهمورث‌لقا محمدشاه[3] انارالله برهانه ممتاز کرد دارایی مملکت‌آذربایجانرا بشاهزادهٔ‌جوانبخت‌جوانسال‌تفویض کرده‌تقویض[4] خیام‌ظفرفرجام‌ازآذربایجان

۱ـ جای گزین‌شدن (بضم‌اول)	۲ـ نوعی ازمسهل‌است وبرای‌اطلاع از اقسام آن ومیزان مصرفش رجوع گردد به(الابنیه عن‌حقائق‌الادویه، ص ۱۹۰)

۳ـ مراد آقا محمدخان‌قاجار مؤسس‌سلسلهٔ‌قاجاریه‌است	۴ـ بمعنی برکندن میخ و ستون خیمه

بسمت عراق وفارس نمود[۱] و بدفع کریمخان‌زند اقدام و اقتحام و شهبازخان همراهش بود درحوالی شیراز از بیوفایی دهر محتال آفتاب سلطنتش‌قریب به مغرب‌زوال، کریمخان زند برسمند حکمرانی برنشست روزی چندکلاه سرافرازی برسر نهاده بنای ترکتازی‌گذاشت شهبازخان بافتحعلیخان‌افشار متّحد و درمعارك سروری به‌تحصیل نام نیك با وی در حکم واحد ، چون کریمخان درآذربایجان برایشان دست یافت وفتحعلیخان‌را درمنزل قمشه بمنزل آخرت فرستاد شهبازخان را در رکاب نگاهداشته ابوی طاب‌ثراه را از ایشان جدا میدانست درحقیقت چنین‌بود اعتمادی‌کلی برآنجناب‌حاصل کرده کماکان وی را به منصب سابق معزّز و مکرّم فرمود کوچ و اولاد از والد کامران وازتمامت‌امرا وحکام آذربایجان‌برسم‌گرو ونوا کوچانیده‌عازم شیرازشد وآن‌ملك‌فرحبخش‌راعشرتکدهٔ‌کشورخدایی وتکیه‌گاه فرمانروایی خود ساخته بخرّمی ونشاط قرارگرفت وشهبازخان در دارالعلم‌شیراز بعد از آنکه با عمّ کامکار درسر حکومت تبریز خصومت‌ها وعداوتها آشکارنمود و از کریمخان در این باب آیت نومیدی دید و حرف یأس و حرمان شنید بناکامی‌مطابق‌شهورسنهٔ‌سبع‌وثمانین ومائه‌بعدالألف(۱۱۸۷)مریض‌شدبسرای جاودانی تحویل کرد و نعشش را از شیراز بنجف اشرف نقل کردند اگر میدانست‌که عمرش‌این‌قدربود باعمّ نامورکدورت وخصومت‌ظاهر نمی‌نمود:

سعادتی است‌که چون آب ازین‌گذرگه فانی
چنـان روی که غبار از تو بر دلی ننشیند

۱ـ حرکت محمدحسن‌خان ازتبریز به‌قصد قلع وقمع‌ساختن‌کریمخان در سال ۱۱۷۲ بوده است وسن آقامحمدخان درتاریخ مذکور شانزده سال بود

قد افاضنی مفیض‌الخیر والجود فیض الوجود ببلدةخوی فی‌سنة ست وسبعین و مائه بعدالالف وحقق بظهورالوجود ورود الموت والفنا کماقال بعض‌العرفاء والحکماء :

نحن‌لولاالوجود لم نألم‌الفقد فـأيجـادنـا علينـا البـلاء[۱]

ونیطت علی‌التمائم وعلقت فی‌القماط‌علی‌هامتی‌التعاویذ والعزائم ارتضعت من ثدی المجد فی‌المهد و لعبت فی‌ربی نجدالمجدوهی بلدة[۲] کانت[۲] کحل‌العیون تراب اترابها (و اول ارض مس جلدی ترابها[۳]) ثم نقلنی‌الوالد منها بمحروسة التبریز صانهاالله تعالی عن‌التهریز والتهزیز[۴] وکان ملك البلدة الشریفة دارالعز للوالد و هو طاب ثراه فیها علی مرقاة الایالة والجلالة صاعد و کنت فی‌خدمة الوالد المکین الی عشر سنین و لقد کان ظل رأفته‌علی هامة همتی‌فی‌اللیالی والایام‌برد ربیع وظل‌شمس، ایامنا فی‌ظلاله ابداً فصل ربیع ودهرنا عرس، فرحلت بحکمه علی خطة شیراز وبلیت فیها ببلیةالغربة والاعواز، مارأیت بعد شدالرحال من‌مأنس الاقبال رواءَ جماله وما ادرکت بعد ارتحاله من صدرالجلال‌شعاع‌تربیته واصطناعه و افضاله حتی ارتحل رحمه‌الله تعالی من دارالغرور الی دار السرور و وجد من نعیم‌الدنیا مجاورةالرب‌الغفور :

جاورت اعدائی و جاور ربه شتان بین جواره و جواری[۵]

۱- این بیت از قصیدهٔ مشهور ابن شبل بغدادی است که در رثای برادر خوداحمدساخته وتمام آن‌قصیده را یاقوت درمعجم‌الادبا نقل‌کرده‌است مطلع قصیده در صفحات‌گذشته‌قیدگردیده ۲- ظاهراً کان‌صحیح‌است ۳- این‌مصراع از رفاع‌بن قیس‌الاسدی ومصراع‌اولش اینست «بلادبها نیطت‌علی تمائمی» (رجوع‌شود بلسان‌العرب ذیل‌ماده ت م م) ۴- تهریز بمعنی هلاکت وتهزیز بمعنی تحریك و زلزله است ۵- بیتی است از قصیده‌مشهور ابوالحسن تهامی‌که در مرثیه طفل‌صغیرخود ساخته وتمام آن‌قصیده را سید احمد هاشمی در جواهرالادب درباب مراثی نقل‌کرده است

و کان ذلك فی‌شهور سنة تسع و تسعین و مائة بعدالالف (۱۱۹۹)
قوّت دل رمیده و راحت جان برلب رسیده‌ام سایهٔ آن دولت نامدار بود و هرلحظه استظهارم بوجود فایض‌الجودش میافزود بعدازآن مسندآرای ایوان بار، دل را امیدآسایش ازکُجا بودی ؟ ودیده را نور خورسندی[1] وآرامش ازچهرمهرآسای کدام دولتمند فزودی؟ بعدازهمای هوای‌سرافرازی پروبال بلندپروازیم شکسته وابواب فرح وسرور برروی دل مهجور بسته شد بعدازآن زیب زمان وزینت ایوان ومیدان، درنوائب دوران، ومصائب مَلَوان[2] دوای دردبی‌درمان‌ازکه جستمی؟ وگَردِ اندوه وملال بآب‌لطف ودل‌آسایی کدام مشفق ازصفحهٔ خاطرشستمی ؟

وکان زئیر الاسد لم‌یستفزنی   فلمامضی‌بصبصت عندالثعالب

ام من‌عم نواله وجل‌جلاله فی‌بأبأة صبوتی[3] بذهاب امی‌واراد من لارادلقضائه ولامعقب لحکمه فی‌شرخ شبابی من‌رحلةالوالدلزوم وحدتی وانفرادی وهجوم همی :

اسرةالمرء والداه و فیما   بین‌حضنیهماالحیوة‌تطیب
واذا ماطواهماالموت عنه   فهوفی‌الناس‌اجنبی‌غریب

فرع را چه بقا چون‌اصل منقطع‌شد ؟ نهال صنوبر خرام را چه‌نشو ونما چون زلال تربیت‌ازجویبارامید منقطع‌شد؟ مونس خلوت‌گاه ضمیر[4] که طبیب دردهای نهانی‌است‌خواست‌که نهانی مداوای‌خاطرریش‌کند وانیس‌دل وحشت پذیرکه همدم یاران‌جانی‌است چون درعالم‌کثرت بیکتائی‌عَلَم‌است

۱ـ خرسند ظاهراً صحیح است   ۲ـ کنایه است از شب وروز
۳ـ اول وابتدا ابتدای‌کودکی‌من یعنی‌آن‌زمانی‌که‌طفل زبان‌میگشاید وبابامیگوید (ترجمه ازلسان‌العرب وقاموس)   ۴ـ کنایه‌است ازپروردگار جل‌جلاله

خواست‌که روی دل من بسوی خویش کُند دلَم را به‌نیش تنهائی و بیکسی بخَست ودیده‌ام را ازآشنائی بیگانه وخویش ببست :

ببست‌دیدهٔ‌مجنون زخویش‌وبیگانه چه‌آشنا نگهی بود چشم لیلی را

در بزم‌کثرت و‌کنج وحدت بیادخویش‌مشغولم‌کرد وازیاداخوان‌الصفا وخلان‌الوفا معزول، نومیدکسی‌که غیراوکسی‌خواهد وآشفته دلی‌که جزدر کارغمش تن درهوس‌کاهد لنعم ماقال :

بافاقه و فقر همنشینم کـردی بی‌مونس و بی‌یاروقرینم‌کردی
این مرتبهٔ مقرّبان درِ تست آیا بچه‌خدمت‌این‌چنینم‌کردی[1]

هاتف عمر دربارگارقدس از جذبات ائنین سوز بصدای روح افزای (جذبة من‌جذبات‌الحق یربی عمل‌الثقلین) ؛ لمؤلفه :

گـر با مایی همیشه دل با ماکن وندر ره ما دیـده و دل بیناکن
ما یکتائیم و فرد در ذات وصفات یکدل شو و دل در ره ما یکتاکن

آواز درداد خورشید توفیق‌ابدی‌ازروزنهٔ تحقیق راه بظلمت‌خانهٔ‌دل گشاد ، شوق سعادت سرمدی رخت صبروسکونم‌را بسیلاب فنادرداد .

خیال‌روی‌کسی‌درسراست هرکس‌را مرا خیال‌کسی‌کز خیال بیرونست[2]

تغیر کل حب فی فؤادی ولکن حبه فیـه کماهو

وهوخیرمعین وظهیر وهونعم‌المولی ونعم‌النصیر .

۱ــ ازشاعری است بنام ابن‌نصوح وازفضلای شیراز درعهدسلطان ابوسعید بهادرآخرین ملوك ایلخانیه بوده‌است (ریحانة‌الادب جلد ۶ ص۱۸۵)

۲ــ بیتی است ازغزلیات سعدی‌که بمطلع زیر شروع میشود :

زمن مپرس‌که دردست اودلت چونست؟ ازو بپرس که انگشتهاش در خونست

چاپ مظاهرمصفا ص۳۷۹

القصّه درزمستان شهورسنهٔ خمس وثمانین ومائة بعدالالف ۱۱۸۵ ازقصور زرکارومنازل خلدآثار وحدایق بهشت آئین وبساتین جنّت قرین رختم بیرون نهادند ودرکنار رودمهرانرود[1] بفرمان والدکامران در ساعتی مسعود برای نقل مکان در میان بنفشه‌زاری بدامن ولیان[2] کوه‌که در فصل بهار دلها از طراوتش به نشاط لبریز می‌شد وخضرتِ حدایق و نضرت سبزه‌زارش چون مطالعه خطّ سبزخطان شوق انگیز :

فی ابطح رضعت ثغور اقاحه اخلاف کل غمامة مدرار
نثرت لجحر الارض فیه یدالصبا درر الندی و دراهم الأزهار

بار ازپشت هیونان گشادند دروداع مسکن مألوف که مفارقتم ازاماکن وی ناچار بود ملهوفاً بدین بیت زبان برگشادم :

علیك سلام الله یاخیر منزل رحلنا و خلفناك غیر زنیم

کدام دل وچه دل ازهجرخوبانِ چگل[3] وافتراق اهل وفاق دونیم نیست ؟ کدام یارموافق ودوست صادق از ریب المنون ، سلیم القلب زیست ؟ چون شمشیر زراندودآفتاب درقراب[4] اغتراب نهان شد وهلال ازکنار افق مانندابروی خوبان خَلّخی[5] آشکار یادرکف چرخ ستمگر برای جراحتِ دلِ آزادگان سیمین ناچخی[6] پدیدار ، لعبتان کاخ سپهرچون دلبران سیمبر بسوك مهرِ انور، نیلگون معجر برسرافکندند وازخاکستر شب توده توده

۱ـ نام رودیست در تبریز که ازدامنهٔ سهند سرچشمه میگیرد ومزارع وآبادیهای اطراف خود را مشروب میسازد ۲ـ نام محله‌ایست بسیار بزرگ واقع در شمالشرقی تبریز که فعلا بنام بیلانکی مشهوراست هوای این محله درتابستان بسیار لطیف ومحل تفرج عمومی است ۳ـ شهریست در ترکستان که زیبایان آنجا شهرت دارد ۴ـ بکسراول بمعنی غلاف ۵ـ نام شهریست در ترکستان که حسن خیزاست ۶ـ بمعنی تبرزین

مشک سوده برفضای گنبد دوّار پراکندند زمانه برنگ خامهٔ مانی هرزمان هزارگونه صور برانگیخت وفرّاش قضا ازپیش ایوان مینا پردهٔ عنبرین آویخت چند تن از یاران شفیق ومحرمان طریق بتودیع تقدیم کرده بودند واز سر دل سوزی میگفتند «نمیدانیم امیر دوران وخان ثریّا مکان را ازاین ارادهٔ ناگهان چه درسراست؟ وخردسالان را از بر یاران مهربان چه وقت آهنگ سفر؟ از چنین اوطان خلدوش و مأوای دلکش که هوایش را هوای جنّت چاکر وزلالش زا زلال کوثر خدمتگر:

سواد او بمثل چون سپهر مینا رنگ هوای او بصفت چون نسیم جان‌پرور
صبا سرشته بخاکش طراوت طوبی هوا نهفته در آبش حلاوت کوثر[1]

درظلّ ظلیل امیرجلیل ترا از الوان نعم چه کم است که باید در اوّل ربیع جوانی وآغاز صبح زندگانی وادی نامرادی وکوی ناشادی سپری؟ و درگلزار امانی وآمال والد بلنداقبال ترا بردل خارخار[2] کدام غم است که باید ازآغاز عهد صبی[1] واوّل ایّام نشو ونما درکنج زاویهٔ غربت بارغمی چون کوه بردل نهی؟ وشبهای عمرکاه باکوه اندوه بسر بری:

الزم مکانا ولدت فیه مابین اهلیه فهواصوب
فالبدر بین النجوم ابهی والورد فوق الغصون اطیب

درجواب اصحاب گفتم ببدیههٔ عقل معلومست که تاگل درلحاف غنچه ملفوف است شمیمش پنهان ازمشام بصیر ومکفوف است، تاصارم خون ریز

۱ــ ازقصیدهٔ معروف انوری است دروصف بغداد ومدح ملک‌الامرا قطب‌الدین مودودشاه که بمطلع زیر آغاز میشود:
خوشا نواحی بغداد جای فضل وهنر کسی نشان ندهد درجهان چنان کشور
(چاپ مدرس رضوی جلد۱ ص۲۱۳)

۲ــ اضطراب ووسوسه وخلجان خاطر

در نقاب قراب نهفته کسی از جوهر وهنرش خبری نگفته ، هلال یکشبه تا درجات بروج طیّ نکرده برمنظر دریچهٔ سپهر بدر نگشته ، طفل نادان تا در زندان دبستان ترش رویی ادیب ندیده حلاوت علم را نچشیده، رُقاد[۱] شبروان درعقب سُهاد[۲] شبگیر است جلوس برسریر پس ازمقاسات آلام شمشیر وتیر، مراتب بحق پیوستن بعداز رَستن ازمراحل طبیعت است،وصول بمناظر انسانیّت پس از بگذشتن ازمنازل بهیمیّت .

انوری

بجرم خاك و بگردون نگاه باید کرد	که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر
سفر مربّی مرداست و آستانهٔ جاه	سفر خزانهٔ مال است و اوستاد هنر
بشهر خویش درون بی بها بود مردم	بکان خویش درون بی بها بود گوهر[۳]
تغرب عن الاوطان فی طلب العلی	وسافر ففی الاسفار خمس فوائد
تفرج هم واکتساب معیشة	وعلم و آداب و صحبة ماجد[۴]

گفتم اگرچه مِصقَل سفر از آینهٔ دل دانا زنگ براست ومسافر عاقل ازهر در جویای هنر، هرکه ازاوطان زحمت حرمان گزیند ازهر بوستان گلی چیند واز قوانین هرقومی فوائد دیگر بیند امّا خداوند کیهان و نگارگر آخشیجان[۵] رفاهیت حیات انسان را در جمع زخارف دنیای فانی نهاده وا بواب جاه ومروّت ودرهای جودوفتوّت را بکلید سراسر امید زرهای کانی گشاده، دستگیر

۱ـ بضم اول بمعنی خواب ۲ـ بضم سین بمعنی بیداری

۳ـ این ابیات آبدار ازقصیدهٔ مشهور انوری است درمدح میرآب مرو، صاحب سعید، صدرالدین نظام الملك که بمطلع زیر شروع میشود :

نماز شام چو کَردم بسیچ راه سفر درآمد ازدرم آن سروقد سیمین بر

(چاپ مدرس رضوی جلد ۱ ص ۲۰۹) ۴ـ این ابیات دردیوان منسوب بحضرت امیرالمؤمنین علی (ع) آمده است

۵ـ یعنی عناصر اربعه

سرگشتگان‌است وپایمرد بخت برگشتگان ، باقل[۱] بوجودش فاضل وفاضل بی‌حضورش باقل‌را مماثل[۲]، نظارت‌رخسارو طَلاوت[۳] دیدارش‌ازحلّ‌معاقدمبرمه وفتح معاقل[۴] مستحکمه حاکی ، وباقل جاهل باستظهارش عالم، وعالم عاقل ازافتراقش معدود درسلك بهائم، (لولاالتقی لقلت جلت قدرته) [۵] اگر ترا دولت اقامت در اوطان ومجال استقرار در سایهٔ عطوفت والد دولت آشیان حاصل شدی اجتماع آن جوهر نشاط‌آور واکتناز آن کاز[۶] دیدهٔ تازه روی ، بروی هرکس‌خندیدهٔ، دست بدست شدهٔ، جهان‌گردیدهٔ عیش پرور، باحسن وجوه رونمودی وبعدلزوم‌الغناء والثروة، ترفّه دراوج رفعت وتطلّع دربرج شهامت ملزوم‌آن بودی،اکنون‌که بفرمان والدجلیل‌الشأن‌ازگلزارگل‌افشان خزان حرمان‌گزیدی واز فرش حریر حرّوبرد صحرای بیسامانی مناسب دیدی ، رخت ازوطنهای دلکس برداشتی ودل بخارستان احزان بسته،گلها ولاله‌ها وسمنهاگذاشتی وناخواست[۷] ازسرگنجهای خواسته برخواستی[۸]ودر غربت تن از تهی دستی‌کاستی ، اگر والد نامدارکه سنین عمرش از خمسین درگذشته ودست شیخوخیّتش شست[۹] ستیّن‌گرفته، ازسرمسند جلال‌برخیزد وبنعیم مقیم ابدی‌آویزد جدا ازگنج مراد درکنج این‌کهنه‌کاخ تراکارچون مار خاك خوردن خواهدبود دورازکام ومرام‌ازجفای‌اخوان وجورایّام برای

۱ـ نام‌مردیست که کندزبانی‌وی‌درادبیات عرب‌ضرب‌المثل و(اعیی‌من‌باقل) ازامثال‌سائره‌است ۲ـ بمعنی شبیه ومانند ۳ـ ازلغات مثلثه‌بمعنی‌حسن وبهجت ۴ـ جمع معقل بمعنی پناهگاه ۵ـ مصراعی‌است مشهورکه در مقامهٔ دیناریه حریری‌آمده‌است ۶ـ کازدیده بمعنی احول ودوبین (این دوسه سطر دروصف‌پول‌است) ۷ـ باجبار واکراه وبرخلاف میل ۸ـ خاستی صحیح است ۹ـ بمعنی رسن وکمند ودام ماهیگیری وستین یعنی‌شصت (۶۰)

تحصیل معاش، و ترتیب اسباب انتعاش، تا انجام عمر نیك فرجام حاجت با بنای زمان بردن وروزی صدبارمردن، از کلام حکماست که (الامال متعلقه بالاموال ويل لمن كان بين عزالنفس وذل الحاجة، ويل لمن كان بين سخط الخالق و شماتة المخلوق. وقيل لاشيىء اوجع للاحرار من الرجوع الى الاشرار) مگر برادر مهتر که بلند اختریست نیك گوهر ، از شهامت ذاتی و نبالت جبلی و رشادت فطری آبی برروی کار دولت آورد ومکنت دیرین شمارا پایۀ استقرار نخستین بخشد و مایۀ نظام وقرار پیشین دهد وهوذوفضل على ذوالمناقب وفى سماءِ المجد بدرجلى ذوالمراتب، ايمن الاولاد واسعد الامجاد بدر الاسرة ابن المكرمة ليث الطراد[1] ، طويل النجاد[2] وكثير الرماد[3]، غره ناصیه اش[4] قرّۀ باصرۀ کمال، در غرور دولت و جوانی ، ظاهر از شیوه وحرکاتش حلم و وقار پیران کهنسال :

ان الهلال اذا رأيت نموه ايقنت ان سيعود بدراً كاملا[5]

اکنون در حیات پدر فروزان اختریست درآسمان جلال وگرامی گوهریست ازبحر افضال خداوند متعال ، اگر بعد از پدر نیکوسیر، مسند امارت را تکیه گاه سازد کماکان فیماسبق ازهارمرام دربساتین این خاندان

۱ـ طرادومطارده بهمدیگر حمله بردن است درجنگ، عرب گوید (هم فرسان الطراد) نقل از لسان العرب لیث الطراد را دراینجا میتوان به (شیرمیدان جنگ و حمله) معنی نمود ۲ـ نجاد بمعنی بندشمشیروطویل النجاد کنایه ازطول قامت است

۳ـ کثیرالرماد کنایه است ازکثرت مهمانی ورماد بفتح اول خاکستر است

۴ـ نور ۵ـ عین این بیت بااختلاف مختصری در کلیله درباب الملك وابن الطائر آمده است بصورت زیر :

فى المهد ينطق عن سعادة جده اثر النجابة ساطع البرهان
ان الهلال اذا رأيت نموه ايقنت بدراً منه فى اللمعان

متبسّم وگلهای آرزو بر طبق خواهد بود والّا بازماندگان درغربت ویادروطن اخوان یوسف‌فروشند ودربی‌حفاظی[1] سخت‌کوش، حسودان بزرگند باوحشت وغرورهمخانه ، وحشی صفتاتند ازآشنا وبیگانه بیگانه :

واخوان حسبتهم دروعاً فکانوها ولکن للاعادی

وخلتهم سهاماً صائبات فکانوها ولکن فی‌فؤادی[2]

بقای او بدعا خواستن روا وتن در خدمتش کاستن سزاست‌که بقای دولت این دودمان دربقای اواست ، ونظم امور این خاندان درحسن سلوك ومنظر زیبا ولقای دل‌آرای او، اگرسروقامت رعنا خرامش‌ازتند بادحوادث ایّام برخاك هلاك افتد وبدرحیاتش درعقدهٔ خسوف‌ممات گرفتار آید خدای ودود داندکه حلوای بی‌دود دولت وایالت‌کدام ترش روی سرکه پیشانی[3] مردود را نصیب‌گردد ودولتی بخون دل پرورده، کدام برده وبنده‌که دربادی امر با نواع ذلّت ومهانت وپرورده‌باشد منتقل‌شودوکدام مرده‌ازوی زنده‌گردد ومرترا بواسطهٔ اهانت وجفا ازتطاول عدوان درکوی‌نامرادی‌ازروی‌متعلقان وفرزندان خجل وشرمنده سازد وکدام حمار طبیعت عوامل طینت[4] عامل و دراصطبل مردم‌آزاری درحکم خربندگان چون‌خداوندان مستقلّ ، وکدام

۱ـ بی‌حیاتی و بی‌غیرتی ۲ـ ابیاتی‌است مشهور ازعلی‌بن‌فضال‌مجاشعی متوفی در ۴۷۹ (معجم‌الادبا جلد ۱۴ چاپ فرید رفاعی) سید حسن غزنوی شاعر معروف‌همین‌ابیات‌را بازبانی‌فصیح بفارسی ترجمه‌کرده‌است که‌محض تکمیل فائده‌ذیلا نقل مینمائیم :

دوستان را من زره پنداشتم بودند هم لیك بهردشمنان جاهل بی‌دین من

راست خواهی‌تیرشان‌پنداشتم در راستی همچنان بودند لیکن دردل غمگین من

گفت‌هرکس که‌نکوعهدان دلی‌دارندپاك پاك‌بود آری ولیك ازمهر نی‌ازکین من

(رجوع‌شود بدیوان شاعرچاپ‌مدرس‌رضوی‌ص ۳۲۰) ۳ـ یعنی‌عبوس و ترش‌روی

۴ـ گاوسرشت

جار جُنب[1] که ذات‌الجنب جسم مردی و مردمی را سَزد در گوشهٔ ایوان نیکان سر برافرازد و کدام ، اجنبی جنّی باد در بُروُت[2] کرده، مأنس اُنس وسرور را تکیه‌گاه سازد ، ولایت در تحت لوای که آید ؟ وعقدهٔ امور بناخن تدبیر که گشاید ؟ گوئی که زبان[3] آن نیکو خصال فال بود که در اندك زمانی بتقدیر قادر لایزال ، امیرزادهٔ همایون اختر، در بلیّهٔ زلزله پیش‌ازپدر بدرود حیات نمود و بعداز وی پدر خجسته سیر، نیز ازدرد حرمان پسر درروضات جنان باحوران ، مُضاجع[4] ومعانق[5] آمد :

اری المـوت یختار الکـرام کأنه لاهـل المعالی والمکارم عاشـق

بعدازآن جناب، اخلافش ازسر خلاف وغرور بسبب سوء تدبیر ولجاج ازمنهاج ملك داری دور افتاده در اندك وقتی بساط کامرانی از دست گردش آسمانی طّی، وگلزار دولت ازصرصر نفاق وشقاق صادق خان شقاقی که معدود درجرگهٔ چاکران ایشان بود دی شد[6].

خاقان مغفور محمد شاه قاجار مشغول دفع زندیّه واستصفای عراق واز تطاول حکّام آذربایجان که دست بخودسری وپای بغارتگری برآورده بودند دموع عیون اعیان روان ازآماق[7]، هرسو بازار ستیز وآویز[8] گرم بود دیده‌ها بی‌آزرم وسندان فولادازآتش بیداد ظالمان موم صفت نرم، نه‌کسی‌را ازکسی امید اطمینان واستیناس، نه‌کسی را درخانه سوزی وحطام[9] اندوزی

۱ـ این تعبیر که در قرآن کریم هم بکار رفته بمعنی همسایه‌ایست که با انسان قرابتی نداشته باشد ۲ـ سبیل ۳ـ در نسخهٔ لندن بالای این عبارت چنین نوشته شده‌است (که زبان اولال) ۴ـ هم بستر ۵ـ هم آغوش ۶ـ یعنی خزان شد ۷ـ جمع مؤق وموق بمعنی گوشه‌های چشم که محل جریان وسیلان اشك است ۸ـ جنگ ۹ـ مال دنیا

پروای خوف وهراس، هر جَلَبی[1] دولت‌طلبی، هر بی‌قدری‌صدری، هر نامرادی رادی، هر معمولی عاملی، هر مفعولی فاعلی، هر خسی‌کسی، هر ناکسی دادرسی آمد، در نواحی آذربایجان رسم ملوك الطّوایف دایر، ثعالب[2] وقنافذ[3] از منافذ نافذ، در جنّات اصدقا واصحاب، بتاراج حبّات واعناب، طائف وسائر:

از جفای چرخ و دور دهر و شور انقلاب
ملك تبریز نشاط انگیز شد یکسر خراب
نازنین ملکی که از بسیاری ناز و نعیم
برزبان اهل دل خلد برین رفتی خطاب
شد چنان از فتنه ویران کاندر آنجا عمرها
کس نیارد عیش درخاطر به‌بیداری وخواب
در بساتین بهشت آیین او هرچند روز
لشکری تاراجگر افتد طناب اندر طناب
از شرار ظلم عالم سوزشان گردون سیه
وز فغان ساکنان آن مکان دلها کباب[4]

برجای شیران هیجا شغالان بی‌بها، بشغال مستی[5] سر برآوردند و برصفّهٔ طاوسان جنّت‌المأوی، زاغان ناخوش‌آوا بساط نواگستردند:

۱ـ درنسخهٔ لندن جلب را (قواد) معنی کرده‌الااینکه درفرهنگها آن کلمه را بمعنی زن بی‌عصمت وتبه‌کار گرفته‌اند ۲ـ جمع ثعلب بمعنی روباه
۳ـ جمع قنفذ بروزن بلبل بمعنی خارپشت ۴ـ شاید قائل اشعارخود مؤلف باشد ۵ـ شغال مستی، سروصدای بیجهت راه انداختن وتسلیم منطق وحرف حسابی نشدن(فرهنگ لغات‌عامیانه)

ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تست
عرض خود میبری و زحمت ما میداری [۱]

الحق روزگار بتوسّط اسباب خیروشر، اشراررا بتدریج (خوش‌داد سزا وماگواهیم)کار زیاده سران ، ظلم‌اندوزی بود وخانمان‌سوزی، تازمانی که خاقان مغفور رایت فیروزی بآن دیارگشاد وبهرجا حاکمی نصب وتعیین فرموداگرمدّت مهلت‌مساعدت‌کنددرتفصیل‌این‌مجمل زبان‌قلم خواهدفرسود.

الحاصل همدمان دیرینم میگفتندا کنون باوجوداین حریصان‌عنود، و اشرار مغرور،وبیرحمان غیور، ترا درغربت ویا وطن ابواب چه ثروت و مکنت برروی دل ممتحن خواهدگشود و بامید مظاهرت اینان چه‌استغنا و بی‌نیازی روی خواهدنمود؟ بلی مگر یکبارگی نقش‌وطن‌ازصفحهٔ آرزوشویی، وبمدرس علما ومحفل عقلاومجمع اولوالالباب پویی، وگوهر یکتای‌دانایی، وبینائی جوئی ، که اخوان خوّانت باین کرامت وفضیلت مخصوص نیستند ونخواهند بود مگر بواسطهٔ جلب فضایل وسلب رذایل، ترا مزیّتی برایشان حاصل‌گردداکنون‌آن بهتر که هرچه خواهی‌ازاهل‌فضل‌خواهی وهرچه‌گویی از ارباب دانش‌گوئی‌که تصفیهٔ باطن وتزکیهٔ نفس وتهذیب‌اخلاق ومایهٔ‌علم وآداب متاعی‌است‌که‌ازسغبهٔ[۲] انتهاب[۳] واستلاب[۴] مصون‌است ومتحلّی‌باین‌زیور درهرکشور بعزّت‌مقرون، بالجمله چنین‌مینمایدکه علی‌العجاله قسمتت‌ازاین

۱ - بیتی‌است مشهورازلسان‌الغیب‌شیراز ومطلع غزل چنین‌است :

ایکه مهجوری عشاق روامیداری عاشقانرا ز برخویش جدا میداری

(چاپ قزوینی ص ۳۱۳) ۲ـ گزند ۳ـ غارت‌کردن ۴ـ سلب کردن وگرفتن

گلزارها خارها نصیبت‌ازاین نعمتهای‌شیرین‌گوارا تلخی دودهاوشرارهاست، مگر (من‌غاب خاب[1]) نشنیدی ومآل حال عندلیب شوریده احوال راکه (بعدازگل بباغ آورد پستیهای‌اقبالش) ندیدی بمعاینه معلومت‌شدکه مرغان باغ از رنگ وبوی بهار درتدارك فصل شتا دانه‌ها ذخیره‌ها نهاد[2] واز خس وخارگلزار درشاخسار فراغت‌آشیانها ساختند بلبل سرگشته را جاذبهٔ شوق دیدارگل وسمن دامنگیرشده بوطن‌کشانید واورا بعرصهٔ چمن رسانیدنه‌گل بر باردید ونه‌طراوت‌بهار برقرار، ونه‌آشیانی برشاخسارکه‌لحظهٔ سینهٔ‌مجروح برخس وخارش نهد ودر شکایت روزگار بی‌گنه سوز، داد ناله وافغان دهد یا برق‌آهی افروزد، سمندروار خودرا بمشت خارآشیان سوزد :

کسی بطالع من‌طایری‌ندید ونبیند بگلشن وقفس ودام وآشیانه غریبم

گفتم‌آری ازقرارترتیب مقدّمات قضایای‌آسمانی وضع زندگانی من درصباح جوانی نتیجه جزاین نخواهد دادکه‌گفتید و جواهر تشبیه وتمثیل فصیح را نظربسوء مآل بألماس ایهام وکنایت وتصریح وتلمیح وحسن مقام سفتید ولیکن این نکته بتجربت معلوم استکه در آغازکار ، آزادهٔ راکه حقودان بنظرحقارت نگرندآخر راه استعظامش سپرند :

۱ـ این عبارتکه حکم مثل را بخودگرفته‌است متأسفانه درمجمع‌الامثال میدانی‌بنظرنرسیداما دراشعارفصحای فارسی فراوان‌آمده‌وشواهدآنرامرحوم‌دهخدا در جلد چهارم امثال وحکم‌گردآورده‌است ازجمله انوری‌گوید :

از جهـان نومید گـشتم چون زتـو غائب شـدم
هرکه‌گفت از اصل‌گفتست این مثل من‌غاب خاب

ومثل‌بصورت زیرهم ضبط شده‌است (من غاب ، غاب حظه) همان جلد ص ۱۷۴۶ و معنی مثل چنین‌است (هرکه غائب شد محروم ونومیدشد)

۲ـ ظاهراً(نهادند) صحیح است

در این پرده یکرشته بیکار نیست　　　سَرِ رشته برما پدیدار نیست[۱]

گفتند ای سلیم دل ، وقتی ترا اتّفاق رجوع بر بوع[۲] افتدکه صرصر حوادث روزگار، ساحت این گلزار پاك رُفته ، شیرازهٔ اوراق گل بر بادرفته بلبل‌ازحکایت وصل گل نه‌حرفی گفته و نه‌سرگذشتی شنفته،خارکن[۳] درخار بُن جبال باچشم پرآب خفته، خار درگلزار، پیکان‌آزارگشاده وبادخزانی رخت نونهالان بستان بردر نهاده :

وقالوا یعودالماء فی‌النهر بعدما　　　عفت منه آثار و جفت مشارعه

فقلت الی ان یرجع‌الماء عائداً　　　و تعشب شطاه تموت ضفادعه[۴]

بابط میگفت ماهئی در تب و تاب　　　باشد که بجوی رفته باز آید آب

بط گفت چومن قدیدگشتم توکباب　　　دنیا پس‌مرگ‌ما چه دریاچه‌سراب[۵]

گفتم شما را وما را بسراپردهٔ غیب بارنیست ونه هیچ خردمند ازسرّ قضاآگاه ، خدای عزّ وجلّ درصبحگاه ازل‌گلی برسرشت ، بلوح جبینها خطّی برنوشت‌خطوط سرنوشت‌ازجباه[۶] سِتُردن ممکن‌نیست واگرمحرومی مقدّر است طریق امانی وآمال را برخلاف تقدیرسپردن میسّرنه :

نه‌زین رشته سرمیتوان تافتن　　　نه سر رشته را میتوان یافتن[۷]

۱ـ بیتی‌است مشهورازنظامی‌گنجوی،ودرامثال وحکم بجای (دراین‌پرده) (دراین حلقه) ضبط‌گردیده است جلد دوم ص ۷۷۸　۲ـ جمع ربع بمعنی منزل ومکان　۳ـ مرغیست خوش‌آواز (نقل ازحواشی نسخهٔ لندن) بامراجعه بفرهنگها چنین لغتی بنظرنرسید　۴ـ ثعالبی درالتمثیل‌والمحاضره این‌دوبیت رابدون ذکرنام قائل‌نقل‌کرده‌است(ص۲۶۱) مصر۱۳۸۱ هجری چاپ عبدالفتاح محمدالحلو　۵ـ این رباعی‌که بسیار مشهوراست ازبندارزازی‌است (امثال و حکم جلد دوم ص۸۲۸)　۶ـ جمع جبهه بمعنی‌پیشانی‌ها　۸ـ بیتی‌است بسیارمعروف وازنظامی‌گنجوی است (امثال وحکم جلد۴ ص۱۸۵۱)

هرچه از وی آید قواعد حکمت را شاید وهرچه ما را نشاید نباید جبر وتفویض را اینجاکارنیست وجواسیس اوهام وشکوك را بسراپردۀ اهل سلوك بارنه، مُراد والدِ عادل باارادۀ قضاوقدرموافق ورایت رحلت‌این‌بنده درهوای حرمان وفضای مهاجرت خافق[1] :

پیش چوگانهای حکم‌کن فکان میدویم اندر مکان و لامکان

در عُرف شرع امرحقیقت‌است‌ازوجوب ،وجُمهوراصولیّین‌استدلال امتثال‌امرکرده‌اند ازآیات واحادیث بایراد مطلوب بوجه مرغوب نه‌مستحّب ونه‌معنی مشترك بین‌الواجب والمندوب،پدر ربّ صغیراست ومخالفت‌امرش گناه‌کبیر وحکم (لاتقل‌لهمااف[2]) بصیغۀ نهی جاری‌است چگونه توانم‌گفت که مآل این امر ذلّت وخواری است (السید اذا قال لعبده افعل‌کذا فلم یفعل عدعاصیاً فاستقم فی‌مقام‌الطوع‌کالطود ثابتاً) متحمّلان اعباء تکالیف شرعیّه را که (فلیحذر الذین یخالفون عن امر[3]) وارد است پاداش (ان تصبهم[4] فتنة اویصبهم عذاب الیم) بردل ناتوان دشنۀ جگرخراش میزند واساس صبروقرار مارا یکجاازپامیافکند اینجاندب‌کجاست ومعنی مشترك ازچه خاست ، دراین مقام‌کی فرصت تحقیق‌این‌مسائل‌است اکنون براطلال وداع ومعاهد انتزاع درّ اشك ازجزع[5]غزال چشمان سایل :

رشتۀ در گردنم افکنده دوست میکشد هرجاکه خاطرخواه‌اوست[6]

۱- مضطرب ومتحرك ۲- سورۀاسری‌آیۀ ۲۳ ۳- سورۀ نور آیۀ۶۳ ، اینکه در متن عن امرآمده‌است اشتباه وصحیح‌آن (عن امره)است
۴- دنبالۀ همان‌آیه‌است‌که درمتن نقل‌گردیده اما صورت صحیح‌آن‌آیه بدین‌قرار است (ان‌تصیبهم فتنةاویصیبهم عذاب‌الیم) ۵- سنگی‌است سیاه وسفیدکه غالباً چشم را بدان تشبیه‌کنند ۶- ازسعدی است

اگرچه مظنّهٔ مهاجرت بامتدادقرون‌میرفت امّا تسلّی خاطرقرینان رامیگفتم :

اذا رایت الوداع فاصبر و لایهمنك البعاد
و انتظرالعود عن قریب فان قلب الوداع عادوا

گلنار خدّان بستان ابداع که همسالان عهد ورضیعان عهدمهد بودند چون ابربهاری بر عَقَبات هضبات ازپی وداع ایستاده وبهجران بی‌پایان‌من دل نهاده ، چشم بهمچشمی سحاب سیل‌انگیزگشاده :

ابر میبارد ومن میشوم از یار جدا چون‌شوددل‌زچنین روز زدلدارجدا
ابروباران و من ویار ستاده بوداع من‌جداگریه‌کنان ابرجدا یارجدا[1]

گریان‌گریان میگفتند اگرچه علاج درد فراق، ودوای تسکین‌آلام اشتیاق، داروی تلخ شکیبائی وصبراست امّا صبر درمرارت وی‌چون‌مداوای دل سموم زدگان بزهراست ودامن صبرگرفتن دامن زدن برآتش قهر :

رفتم‌که صبور باشم امّا دل بردوری نهاد نتوان

پیداست‌که درمیان‌آتش نتوان شد وایستاد نتوان،چسان‌آسان‌آسان هوان‌هاویه[2]گزینیم وبی‌توعمرها درنار انتظارنشستیم، درشعلهٔ سرکش‌چون شکیبیم ودلی‌که باتوآموخته باکه بفریبیم ؟ اگر ازوعدهٔالتیام مژدهٔ برد و سلام میدهی امّا بنقد یك جهان‌آتش سوزان بردل سوختهٔ ما می‌نهی،گفتم ای یاران دلسوز ودوستان مهراندوز :

باشید انیس من یك امروز کین شعلهٔ برق بیگنه سوز

۱ـ این دوبیت ازامیرخسرو دهلوی‌است‌که در وصف وداع‌گفته وتمام‌آن قصیده درگنج سخن تألیف ذبیح‌الله صفا جلددوم ص۱۸۱ مندرجاست

۲ـ ذلت جهنم

برخرمن جان من شرر ریخت | سیلاب غمم ز چشم تر ریخت
گردون پی کینه‌ام ز جا خاست | بی‌جرم بجان من جفا خواست
برچرخ برین نشسته کیوان | رانده ز پی هلاك فرمان
زد نیزه مرا سماك رامح[1] | مذبوح شده ز سعد ذابح[2]
مرّیخ بکف گرفته خنجر | تا خون راند مرا ز حنجر
بنوشته عطارد هنرکیش | پروانهٔ قتل این جگر ریش
جوزا ز شهاب آتش افروز | برقوس نهاده تیر دلدوز
تا جسم مرا چو خس فروزد | جان من ناتوان بسوزد
خورشید کشیده دشنهٔ تیز | خون ریزدم از دوچشم خونریز
بی‌خواسته مهر کینه پرور | از روزن سفله ریخته زر
کاشانهٔ جمله روشن از وی | ظلمتکده کلبهٔ من از وی
برجسم نزارم از ره کین | انداخته خشتهای زرّین
رامشگر چرخ زهرهٔ چُست | آنکو طرب از ترانه‌اش رُست
چون صاحب طالع من او بود | در ثور بحالتی نکو بود
با سینهٔ ریش و جان ناشاد | در ماتم من کشیده فریاد
گفته بفلك که ای ستمکار | از جور تو اهل دل در آزار
با بی‌کس زاری این چه کین است | با جان فگاری این چه کین است؟
طوفانی وموری این چه زورست | یك پشّه وصرصر این چه شوراست
بامشت خسی جحیم جانسوز؟ | یك خار و شرار آسمان سوز؟

۱ـ نام ستاره‌ایست که گویا نیزه بدست دارد وآن دیگری راسماك اعزل نامند یعنی بی‌سلاح ومجموع آندورا سماکان گویند ۲ـ سعد ذابح نام منزل ۲۲ از منازل قمر وبرای اطلاع ازوجه تسمیه آن رجوع شود به (التفهیم چاپ همائی ص ۱۱۲)

یك پشه و شعله‌های سوزان — یك مورچه و هزار طوفان
گر سوختن خست هوس بود — از برق تو یك شرار بس بود
من میروم و از وطن باکراه — با من همراه آه جان کاه
من میروم و ز سیل مژگان — با من همراه موج و طوفان
کو دست مرا قضا عنان گیر — آوارگیم بدست تقدیر
این برده فروش چرخ بدخوی — چون برده مرا کشد بهر سوی
در دل سر یاریم ندارد — اندیشه ز زاریم ندارد
ریزان ز دو دیده لجهٔ خون — نالان کشدم بکوی هردون
هرسو کشدم چو بردگان خوار — بیند که کسم نشد خریدار
از بند مرا دهد رهائی — بیگانه شود نه آشنائی
یکچند بهر دیار گردم — برچشم خسان غبار گردم
برعزم وطن عنان گشایم — شادان سوی مسکن خود آیم
بینم که خزان کمین گشاده — گلهای چمن بباد داده
نه کاخ و نه نوگلی بکاخی — نه شاخ و نه بلبلی بشاخی

اصحاب واتراب[1] ازاستماع این کلمات شورانگیز وحشت‌آمیز بااشك روان وآه سوزان گفتند ترسم که اگر پس‌ازعمری دراز بازآیی وخواهی که باصد امید وحسرت جاوید دیده بدیدار دوستان گشائی ازما اثری نه‌بینی و ازحیات‌ما جزخبری نشنوی، دردا که عقده‌های مشکل مارا نیست گره‌گشایی ودرد هجران بی‌کنارمارانیست دوائی واندوه بیکران مارا نیست راه چاره از جایی :

۱ـ جمع ترب بکسر اول وسکون دوم بمعنی هم سالان

ترسم چو بازآیی‌ازدست رفته باشیم از رستنی نه‌بینی بـر گور ماگیائی

ترا سمندرحلت در شتاب است وبی‌وجودت‌آباد این‌بلاد خراب :

ز رفتن تـو دلی باز پس نمیمانـد تومیروی ودراین شهرکس‌نمیماند

چارهٔ دل ماکن‌که دراین وداع نه‌ازحدید و رخام است واز نزول و ارتحالت هجول وآکام[1] شادکام :

رفتی وآرام وخواب‌رفت زماتادگر خواب کی‌آید بچشم‌یاتوکی‌آیی بخواب

ازکلام صخره‌گداز همدمان راز، اشك خون‌افشان از دیدهٔ سیلاب ران براردان[2] روان شد، دل بتودیع وتعانق مایل ، از یسار ویمین سواعد بلورین و بازوان سیمین سمین چون شاخ نسرین وصوالج[3] سیمین براجیاد جیداء[4] حمایل واز نرگس سیاه مست شان دانه‌های اشك ریزان چون باران صبحگاهی وشبنم سحری وقطرات هاطل[5] :

بکی علی غداةالبین حین رای دمعی یفیض وحالی حال مبهوت

فدمعتی ذوب یاقـوت علی ذهب و دمعه ذوب در فـوق یاقـوت

بالولوءِ دندان‌گلبرگ‌خندان‌می‌خستندازعیون سود[6] که صیّاد اُسود[7] بودند عیون[8] برخدود موّرد می‌بستند پس‌از زمانی دیریاز[9] ازرفیقان‌دمساز چون جوهر جان ازتن ووردشمیم پرور ازچمن وبوی ازگل ونشاط از مُل ونور از بدر وشعاع ازمهر ولذّت امنیّت ازدورسپهر، جدا شدم وگفتم :

۱ـ جمع‌هجل بمعنی‌زمین پست‌وفرورفته وآکام جمع‌اکمه بمعنی‌تپه و بلندی
۲ـ جمع ردن بروزن قفل بمعنی‌آستین ۳ـ جمع صولجان بمعنی چوگان
۴ـ مؤنث‌اجید بمعنی زن‌درازگردن ۵ـ بمعنی ریزان ۶ـ جمع‌اسود وسودا بمعنی سـیاه ۷ـ جمع اسد بمعنی شـیران ۸ـ جمع عین بمعنی چشمه‌ها وعیون اولی بمعنی چشم است ۹ـ طولانی

فما حیلتی ان عضنی الدهر والنوی علی و مالی من سبیل الی الدهر
سأصبر حتی ینجز الله وعـده فقد وعدالرحمان یسراً مع العسر

پای در رکاب شبرنگ عقاب آهنگ آوردم :

همرنگ شب بزیر من اندر یکی غراب مهتر ز زنده پیل وقویتر زکرگدن
قارح تر[1] ازغراب ودلاورتر ازعقاب هشیارتر زعقعق و چابك تر از زغن
غژغاو[2] دم وگاوسرین وغزال چشم پیل زرافه گردن و گورهیون[3] بدن
مخروط ساعدی که نیابی دروعوج آکنده پهلوی که نیابی درو عکن[4]
حسنا[5] بدامن ازقدم او فشانده گرد لیلی باستینش سترده لب از لبن[6]

چشم حسرت شان ازپی نگران بود واین بیت ایشان را ورد زبان:

چو یار رخت سفر بست من چکار کنم؟ وداع عمر کنم یا وداع یار کنم

دل ممتحن را درکوی یاران وطن گذاشتم ورخت سفر برداشتم :

فسرت وقد خلفت قلبی عندهم فیامن رأی شخصاً یسیر بلاقلب

۱ـ زخم زننده ۲ـ غژغاو که آنرا غژگاو هم گویند یك نوع گاوی است عظیم الجثه ودارای موهای طویل که مخصوص کوهستانهای مرکزی و تبت وهیمالیا است برای اطلاع کامل ازخصائص این حیوان رجوع شود بفرهنگ معین .

ذبیح اله صفا این کلمه را درتاریخ ادبیات خود (غرقاو) آورده و آنرا تندرو معنی کرده است که امروز بدان غرقاول ویاقرقاول میگویند (جلددوم ص۳۹۷)

۳ـ بروزن زبون بمعنی شترقوی هیکل ۴ـ بضم اول وفتح دوم بمعنی جمع عکنه چین وشکن است ۵ـ حسنا ولیلی ازعرائس الشعراست که دراشعار تازی مکرر باین دواسم تصادف می کنیم ۶ـ این ابیات که در وصف اسب سروده شده است از قصیدهٔ شاعرمعروف قرن ۵ لامعی گرگانی است که بمطلع زیر شروع میشود.

آمد گشاده روی برمن نگار من چون مرمرا بدید گسسته دل از وطن

تمام این قصیده را دکترصفا درجلددوم تاریخ ادبیات خود نقل کرده اما باید متذکر شد که ضبط تجربة الاحرار باضبط دکترصفادرپاره ای ازالفاظ و کلمات اختلاف فاحشی دارد رجوع شود بهمان کتاب ص ۳۹۷

وپیشگاه‌جلال والدکامکاررا بالب‌خشك وچشم‌تر بوسه‌افشان‌وقطره‌بار ساختم وبمفاد قطعهٔ صاحب بن عبّاد مراسم وداع‌را باحتمال حسرت افتراق وانتزاع پرداختم :

اودع حضرتــه‌العالیه و نفسی لاادمعی هــامیه
ومن‌ذایودع هذاالجناب فتهنــؤه بعده العافیــه
جناب دعیت به جنة قطوف مکارمهــا دانیه
رأیت به قانصات‌العلی وعلمت ماالهمم العالیه[1]

پهلوی غراب سحاب شکل برق شتاب را :

کأنما ســربل جنح الدجی و برقعت غرته بالصباح

باشارهٔ هلال رکاب جستم وراه دور ودراز غربت وهجرت پیش‌گرفته دل بحرمان بی‌پایان بستم .

لامعی

جستم ره فراق وزدم بانگ بر براق برگشتم‌ازقرین وکشیدم‌سراز قَرَن
ولعمری ما انصفوا‌حین بانوا حلفوا ان لاتخانوا[2] فخانوا
شتتوا بالفراق شملی و لکن جمع الله شملهم حیث‌کانوا

سحاب خزانی بمرافقت چشم خویز من ازاتلال[3] و وهادآن‌جنّت[4] آباد، سیل‌انگیزآمد مگر ماه دو هفته بدست اجل درخاك تیره نهفته‌بودکه درماتمش بهرسوسیل غم می‌انگیخت وبی‌اختیار دراین تیره خاکدان‌باران طوفان نشان ازچشم قطره‌فشان میریخت :

۱ـ این ابیات‌را باوجود مراجعهٔ دقیق به‌یتیمة‌الدهر ومعجم‌الادبا که‌هردو اخبار واشعار صاحب را بطورمستوفی نقل‌کرده‌اند نیافتم ۲- ظاهرأ‌یخانوا صحیح‌است ۳- ظاهرأ‌تلال‌صحیح‌است ۴ـ جمع‌وهده بمعنی‌زمینهای‌پست‌است.

كان سحاب الغـرغين تحتها حبيب فما ترقى[1] لهن مدامع

مراكب گرم پویه درطی فیافی وسباسب[2] :

گهی برفرازی که نعـل مه نو همی سود بردست وپای مراکب
گهی برنشیبی که اموال قارون همی برگذشت از رکیب رکائب[3]

وشعر قس بن ساعدهٔ ایادی مهاجرت اوطان واخدان را مناسب بود بهروادی ونادی :

شط المزار بحزوی فانتهی الامل فلا خیال ولا رسم ولا طـلل
الا رجاءِ فما نـدری انـدرکه ام يستمر فيأتی دونه الاجل[4]

درحین تحریر این داستان یکی ازافاضل دوستان چون دل درپهلوی من مقام داشت گفت ای صدیق روحانی ومایهٔ ارتیاح یاران جانی : ازحضری سفری گزیدن ورخت از شهری بکشوری کشیدن اینهمه ندارد وکار آزمودهٔ دلهای آسوده را بیهوده مجروح کردن نیارد مردان مرد وسرحلقهٔ اهل درد را حب وطن منظور نیست وصاحب همم عالیه نه مفتخر برمـِم[5] بالیه درانجمن شدّت ورخاقوی الجأش[6] وثابت الفوأد باشد وبهر بادی چون بید نلرزد از فراق همدمان وجدائی همسالان دموع عیون برمتون خدود نپاشد کوه وقاران چون جبال راسخة البنیان ، ثابت الارکان ، وصرصر نوائب ازهرسو بروی

۱- فما ترقا ظاهراً صحیح است ۲- جمع فیفا وسبسب هردو بمعنی بیابانها و صحـاری است ۳- این دو بیت از سلمان سـاوجی است رجوع شود به مجمع الفصحا جلد دوم ص ۱۹ ۴- باوجود مراجعه بمآخذی که بذکر قس بن ساعده پرداخته اند چنین شعری که مؤلف بدو نسبت میدهد بدست نیامد سجستانی درکتاب (المعمرین) تمام اخبار واشعار قس را آورده اما از این شعر که درمتن کتاب آمده است روایتی نمی نماید ۵- استخوانهای پوسیده ۶- صاحب خاطر قوی .

متهاجم، وگران تمکینان ازاهتزاز نکباء[1] نکبت بدین مضمون مترنّم.

اذادك طودالصبر من وقع حادث فطود اصطباری شامخ غیرمنهار

مرد را دردیارگاهی درد یار است وگاهی دردمندان را در زاویهٔ غربت داروی راحت سازگار، از این اندوه دل‌گزا، بحرآسا چه‌جوشی واز این وقیعهٔ جان‌کاه، رعدسان چه خروشی؟ گفتم ای ساده دل (حفظت شیئا وغابت عنك‌اشیاء[2]) ارباب عقل ونهی تحمّل خطرسفر بیوی[3] آسودگی درحضر کنند، بامید روزی چند خوشدلی، رنج شدایدآلام درغربت، برند. غوّاص لآلی منضود بسودای سود فارغ از بیم نهنگ دمان، غوص به‌عمّان نمود و طالب جاه سینه بنوك سنان سود ونیاسود، بدیهی است‌که اگر بدبخت را تمکین‌دهند برسر تخت دوان دوان رود و اگرصاحب تاج وسریررا بشمشیر از ایوان رانند بکلبهٔ درویشان نرود سفر از هستی به‌نیستی دشوار است و ابنای زمان را قدم فرسائی ازکنج نامرادی بخلوتگاه شادی منتهای‌آرزوی دل امیدوار، این سفررا بآن سفر فرق بسیار است (تفاوت از زمین تاچرخ دوّار) ازسریر سلطنت بحصیر مسکنت‌گراییدن‌کارابن ادهم[4] است وپیش‌از مرگ مردن، شیوهٔ شهریاران حقیقی وعارفان مکرّم.

اکنون ازمن این قصیدهٔ بدیعه بشنوکه طبع افسرده ببدیهه سماحت

۱ـ نکبا بمعنی بادچپ ومخالف ۲ـ مصراعی‌است معروف‌ازابونواس شاعرایرانی‌الاصل ومصراع اول‌آن چنین است:

فقل لمن یدعی فی‌العلم فلسفة حفظت شیئا وغابت عنك اشیاء

۳ـ امید وآرزو ۴ـ مراد ابراهیم‌بن ادهم است‌که اخبار اورا درکتابهای تراجم بطور تفصیل نقل‌کرده‌اند (رجوع شود به‌تذکرة الاولیا وطرائق‌الحقائق وحلیة‌الاولیا ونفحات‌الانس وغیره)

کرده و بروانی این نظم بنگر که در پیکر فصاحت روانی از نو آورده وهی هذه :

مگو که ازسر توکوی دلستان رفتم	بگو که بیدل و ناکام از جهان رفتم
بسان قطرهٔ اشکی که ریزد ازدیده	ز پیش دیدهٔ یاران مهربان رفتم
بگو که شاد نشینند باتو اهل هوس	که من زکوی تو با ناله و فغان رفتم
درین ریاض گل‌افشان نگشته بال‌افشان	بسان ابر خروشان ز آشیان رفتم
بوقت جوش گل ازسنگ جور گل‌چینان	شکسته بال ازین طرفه بوستان رفتم
نهان زدیدهٔ بدخواه داشتم عیشی	چو گشت دشمن جان من آسمان رفتم
چو کرد قسمتم ایزد جدائی از در دوست	بگویمت که از آن آستان چسان رفتم
بسینه آتش هجران بدیده اشك روان	بدل فراق عزیزان بلب فغان رفتم
بسر شرار و بدل شعله و بجان اخگر	چو شمع صبحدم از بزم همدمان رفتم
نماند دیر که گشتم جدا زمجد و شرف	چو از حریم جلال خدایگان رفتم
سپهر مجد و شهامت نجفقلی خان[1] آنك	چو رفتم از در او گویی از جنان رفتم
چو دید معرکهٔ رزم او تهمتن گفت	نشان حشرعیان شد به پُردلان رفتم
چو دید نیزهٔ او شیر چرخ لرزان گفت	فغان که برسر این جان‌ستان سنان رفتم
سپهر پیر به بخت جوان او میگفت	تو کام بخش جهان باش ای جوان رفتم
قمر بپرتو رأی منیر او میگفت	فرو نشست همه نور اختران رفتم
زهی جهان معالی که عقل گفت ترا	همه مکارمت احصا نمی‌توان رفتم
ترا نظیر ندیدم بعدل و جود کسی	زقندهار اگر تا بقیروان رفتم
بیك مقام ندیدم چو تو بلند مقام	ببارگاه امیران کامران رفتم

---

۱ ـ مراد پدر مؤلف است که بیگلربیگی شهرت داشته است

زرشک بخشش تو بحر را خجل دیدم بسویش ار زدرت بهر امتحان رفتم
زبیم جود تو دیدم بسنگ در گوهر اگر بجستن گوهر بسوی کان رفتم
بروقار تو دیدم نهاده بردل سنگ بسوی کوه گران سنگ هر زمان رفتم
خدایگانا این بنده چون زخواری بخت غریب وار از آن خاک آستان رفتم
مباد خاطر عالی مرا برد از یاد که رفتم از درت از یاد همگنان رفتم
تو جاودانه طرب کن اگر زدرگه تو من ستم زده غمگین و ناتوان رفتم

قصیرةٌ عن طویلة[1]، در آغاز شباب نشاط گستر، از نظر التفات پدر، که گوگرد احمر واستکمال هنر وپرتو عنایت وسحاب رحمت وسرمایهٔ دولت ومدارج رفعت بود، دور افتادم و بمشقّت غربت و تحمّل انواع زحمت، دل نهادم:

شعر

اری غربة الانسان اخت وفاته ولو نال فیها منتهی طلباته

کیف و انا کنت محروماً من مشاهدة غرة غراء الوالد وممنوعاً عن ذروة المقاصد .

بیت

حسرت آن مرغ کز خرّم بهاری دور ماند
میتوان کردن قیاس از بینوائیهای او

لما تحقق لی عزم السفر کان عندی دیوان الکلیم[2] فاخذت تفاولا لاداوی به قلب الکلیم خرج مناسب الحال هذا المقال نعم لایطلب الفال الا الاطفال :

نه تاراج خزانی بود و نه آسیب خار آنجا
بجز آوارگی باعث چه بود از آشیان رفتن

۱ـ مسلم میشود که این قصیده بسیار مفصل ومطول بوده ومؤلف بآوردن همین مقدار قناعت کرده است
۲ـ مراد شاعر معروف کلیم کاشانی است که دیوانش توسط پرتو بیضائی بطبع رسیده است

دل وجان صبر وطاقت جمله میمانند ومی باید

ره خونخوار هجران ترا بی کاروان رفتن[۱]

باعث حرمان از وطن و دوری این بنده از ربع و دمن استخلاص برادر نیکوسیر، امیر صافی ضمیر خجسته اختر حاوی کمالات نفسانی ، حایز اخلاق روحانی، صاحب حسن صوری ومعنوی فضلعلی بیگا بود، واین بنده محروم از وصول بمآرب ومقاصد شد تا اوپیوندد از دربار کریم خان زند بخدمت والد، برای گوشمال عاند وحاسدوهو للخصام الد[۲] وللعدو ناب احد[۳]، آری(ع) الشبل فی المخبر مثل الاسد[۴]؛ قطعة لمؤلفه :

من ندیدم شادمان گردد دو دل از روزگار

تا که اوضاع جهان هردم دگرگون میشود

تا نگردد بیدلی ناکام از جور سپهر

دیگری کی شادکام از وضع گردون میشود[۵]

سرور همایون فر، صاحب اقبالی بود جمیل ونبیل، درحسن منظر و ملاحت گفتار وصباحت دیدار بی نظیروعدیل، صورتگران قضاوقدر در تصویر حسنش بدقایق خامه پردازی واظهار هنر آویخته ونقش بندان ابداع واختراع بتناسب اعضای اونه انگیخته؛ نظم :

۱- دیوان کلیم ص۲۹۲ ۲- سخت ۳- دندان تیز

۴- مصراعی است بسیار مشهور که درمقامهٔ معریهٔ حریری درج گردیده و مصراع اول آن چنین است (انا السروجی وهذا ولدی) الخ ۵- بدون شك نظری بشعر مشهور متنبی دارد که گفته است:

بذا قضت الایام مابین اهلها مصائب قوم عند قوم فوائد

صد هزاران صورت اندر قالب حسن وجمال

ریختند اما ازو مطبوعتر کم ریختند

هنگام فروسیّت و میدان‌داری باروئی ماهوش‌گوئی شعلهٔ آتش بود بر پشت ابرش[۱] درمضمار مطاعنت ومطاردت‌واستعمال آلات‌محاربت ومناضلت[۲] و چوگان‌بازی و تیراندازی و اسب‌تازی زبان‌حال ترکی وتازی بدینمقال درشعرسازی وبدیهه طرازی؛ نظم :

کجا روان‌شود ازشست ودست اودو خدنگ

که هر دو را زپس یکدگر بود رفتار

چو در نشانه نشاند خدنگ پیشین را

کند خدنگ دوم را نشانه از سوفار[۳]

شهامتی لایق وجمالی فایق و همتی با پیکر جوزا معانق ، داشت. خطی بر بناگوش چون برگل‌سوری‌عنبرسارا؛ شعر :

احلی واحسن‌ماکانت شمائله اذلاح عارضه واخضرشاربه

وحسن خطی برکاغذ خطائی[۴] چون‌شکن زلف‌ترکان ختا برعارض‌دلارا :

اذا اخذالقرطاس خلت یمینه تفتح انواراً و تنظم جوهرا

بعداز ورود مؤلف بشیراز قبای زراندود وخلعت‌آفتاب شال ونوند[۵] برق خصال ونویدانصراف از دربار سلطان بیهمال بتکیه‌گاه کامرانی‌شتافت

۱- بمعنی‌اسب دورنگ ۲- تیراندازی‌بیکدیگر ۳- دهانهٔ‌تیر یعنی جائی ازتیرکه چلهٔ‌کمان را درآن بندکنند (فرهنگ معین) ۴- ختائی صحیح است منسوب بناحیهٔ (ختا) ۵- اسب

چون ببلدهٔ زنجان رسید ذوالفقارخان افشار خمسهٔ حاکم آن دیار از سر مخرفه[1] وجنون (الجنون‌فنون) باعدم استعداد سودای استبداد درسر گرفته (ع) در دیگ‌هوس‌خیال خامی می‌پخت، وی‌رانگاه داشت مکنون‌ضمیرش این بودکه اورادستاویزساخته بتوسّط آن جناب‌ابوی‌طاب‌ثراه راکه‌کارآزمودهٔ معارك نادری وسپهدار میدان دلاوری وامیر ایوان سروری بود با خود یار ومتّفق نماید و بمظاهرت لشکر آذربایجان، مملکت‌عراق‌وفارس‌را بدست‌آرد آن تهی مغز این قدرنیافته بودکه از لعاب عنکبوت مگس‌گیر همای اوج جلالت بدام نیفتد و از کمین صیاد صعوه[2] شکار عنقای سیمرغ همّت، بدام سست درنیاید این خبر بابوی طاب‌ثراه رسید کیفیت واقعه را بخسروزند انها[3] کرده لشکری درهم‌کشید در چمن اوجان عرض‌سپاه دید ذوالفقارخان بی‌خرد خود را مغناطیس وار جالب کوههای‌آهن یافته، عنان از این‌اراده برتافت ، فضلعلی بیگ را نزدپدر فرستاد ، وزبان بعذر خواهی‌گشاد هنوز لشکر متفرّق نگشته بود که ملاقات پدر وپسر روی نمود درچمن اوجان، گویی پدر تن‌بود او جان، پیر کنعان را ازجمال ماه کنعان دیده روشن‌شد، امیرکامران‌را ایوان جلالت از رخسارفرزند جوان رشگ‌گلشن، امادارای زند چون‌خبرطغیان ذوالفقارخان‌شنید جمعی ازشیران عدوبندرا بسرداری علیمحمدخان‌زندکه دلیری‌بود شیرشکار ونوبتی درهنگام صیدافکنی‌شیری

۱ـ سفاهت و کمی‌عقل

۲ـ هرپرندهٔ کوچك و خواننده باندازهٔ یك گنجشك راگویند (فرهنگ معین)

۳ـ انها بکسراول وسکون‌دوم بمعنی‌اعلام کردن است .

را طعمهٔ شمشیر آبدار کرده بود، بگوشمال آن مخمور بادهٔ غرور مأمور، درچمن سلطانیه ناگاه لشگر بدخواه نمودارشد علیمحمدخان درآن‌حالت، بی‌آلت مکاوحت، بر بارهٔ پیل‌هیبت سوار بود (ع) (لمؤلفه) چون یکّه‌سوار چرخ میراند، از مشاهدهٔ طلایهٔ لشکر یاغی سلاح از سلاحدار خواسته گفت؛ لمؤلفه:

بیارجوشن و شمشیر آینه کردار که‌من برآرم ازاین‌فوج تیره‌روزدمار

هنوزجوشن برتن وزره بگردن نیفکنده بودکه ذوالفقارخان از سر بی‌باکی وتهور برلشکرسلطانی ع (لمؤلفه) (چون غمزهٔ‌کافردل‌خوبان‌ختن) تاختن آورده از رکضت[1] هیون هیکلان وتصادم صافنات[2] جیاد غبار قیرگون برروی‌گردون، پرده بست، علیمحمدخان چون شیران جسور وپلنگان‌غیور که باگلهٔ ظباء ووعول[3] ویالاحولی[4] که بالشکرشیاطین‌وغول برآویزد باایشان باسیف‌مسلول[5] برآویخت، دریك لمحه‌بنیان خصم منحوس ازهم ریخت، ذوالفقارخان وسپاه او (کانهم حمرمستنفرة فرت‌من قسورة) ازآن شیردل، شکست یافت، علیمحمدخان اورا بیك دستبرد دستگیر، همخانه و اولاد و عیال واطفال‌اورا اسیرکرد، مظفّر ومنصور باغنایم موفور، بدرگاه اقبال‌پناه

۱ـ حرکت ودویدن ۲ـ این عبارت مأخوذ است از قرآن‌کریم که درداستان سلیمان‌آمده‌است (اذعرض‌علیه بالعشی‌الصافنات‌الجیاد) سوره ص‌آیه۳۱ وطریحی درغریب‌القرآن خود صافنات جیادرا چنین‌معنی‌کرده‌است(الخیل‌القائمة علی ثلاث‌قوائم، الواضعة طرف‌السنبك‌الرابع علی‌الارض، والجیادالسریعة‌المشی، الواسعة‌الخطو) ص۵۴۷، چاپ‌مطبعهٔ حیدریه نجف سال۱۳۷۲ ۳ـ جمع ظبی و وعل بمعنی‌آهو وبز کوهی ۴ـ مشهوراست‌که طبقهٔ شیاطین وغول از شنیدن کلمهٔ (لاحول‌ولاقوة‌الاباللهٔ‌العلی‌العظیم رم میکنند ومتفرق میگردند.

۵ـ مشتق ازماده سل بمعنی شمشیربرکشیده ۸ـ سورهٔ‌المدثر آیهٔ۵۰.

پیوست ، الکای خمسه از آن خرابی تا دیرگاه بحالت اوّل معاودت نکرد سلطان گران حلم که کوه وقار بود ازغایت مروّت ذاتی وسماحت جبلّی وفتوّت فطری استعصای[1] اورا سهل شمرده از بی اعتنائی بعدازچندی باز اورا بحکومت الکای خمسه سرافراز کرد، مادروی فرتوتی بودکهنسال، دراستشفاع پسر بدگهر اصراری داشت فرمود که ما ترا بمادر پیرت بخشیدیم ، یکی از نزدیکان حضرت عرض کردکه ذوالفقارخان قابل این برّوامتنان ولایق این جان بخشی واصطناع نیست تا درمقرّ خود قرار یافته باز از آشفته رأیی وخبط دماغ ، سودائی غراب وار برغرفهٔ ایوان طغیان خواهد نشست در جواب فرمود که بازدست اورا بخم کمند قدرت واستعلاخواهیم بست.

شعر :

بکجارود دل ناتوان کهز دست غمش بودامان[2]

همه جا غم تو بقصدجان دل ازاین بلابکجارود

از اسکند پرسیدند که کی از انعام و احسان فلان طاغی خواهی باز ایستاد؟ درجواب گفت تا وی سودای تمرّد ازسرخواهدنهاد.

اگراورا از هفوات وجرایم خودآزرمی نباشد مارا ازعفو(عندالقدرة) چه شرمی خواهدبود.

القصه برادرگرانمایه درسایهٔ عطوفت والدماجد، سپهراقبال وشرافت را، هور[3] بود وانسان العین[4] اجلال وشهامت رانور ، و دل امارت وحکومت راسرور، تا دربلیّهٔ زلزلهٔ تبریزدرغرهٔ شهرمحرم الحرام سنهٔ اربع وتسعین و

۱ـ بمعنی عصیان کردن ۲ـ ظاهراً (زدست غم بودش امان) درست است

۳ـ بمعنی خورشید ۴ـ بمعنی مردمك چشم

ماةبعدالالف (۱۱۹۴) اتفاق افتاد وداع عالم فانی کرد و جهان برجهان بین احباب واقارب تاریکتر ازشب ظلمانی؛ بیت :

کدام بادبهاری و زید در آفاق — که باز درعقبش صرصر خزانی نیست[1]

تقریرصعوبت آن قضیهٔ هول انگیزکه دلها چاك دارد ودیدها نمناك، درموضع خود ایراد خواهد یافت انشاءالله الملك العزیز (**اللهم احفظنا من البلیات بحق سیدالسادات وآله اهل السعادات**)

هنگام آهنگ سفر[2]، زرگرقضا خوردهٔ زر[3] در کفهٔ ترازوی سپهر نهاده بود وحریف خریف کمیت رهوار هوارا عنان انحراف ازجادهٔ اعتدال داده: لمؤلفه ؛

ابر برشاخ زراندود درختان جوان — گشته چون دیدهٔ پیران جهان ژاله فشان

بادخزان برگوش وگردن درختان بجای سندس اخضر، استبرق احمر، حریر اصفر وترنج کهربا سلب از بوی بویا رونق بازارعطّار تا تار شکسته، نارنج لعل فام درمیان برگ سبز تابان بود یا نارنج مهر برگوشهٔ بام سپهر فروزان، باد ازگوش وگردن شاهدان شنگ شاخ وشاخ رزان وشاح وحمایل زرّین گسیخته وازقطرات سحاب ژاله بار لولوء خوشاب و درّ ناب آویخته وبراطراف گلزار بجای زمرّد ومینا توده توده سودهٔ بیجاده وکهربار یخته ومطرب بزم خسروی

۱ـ ازقصیدهٔ مشهور شیخ شیراز است که بمطلع زیرشروع میشود.

خوشست عمر دریغاکه جاودانی نیست — بس اعتماد براین پنجروز فانی نیست

(چاپ مظاهر مصفا ص۶۸۸) ۲ـ مراد سفرخود مؤلف است بشیراز

۳ـ خورده بدون واو صحیح است ومراد از خردهٔ زرشمس است و مقصود از کفهٔ ترازو برج میزان

بآهنگ پهلوی ازگفتار مؤلف این ابیات بانوا انگیخته؛ لمؤلفه:

شده بساحت باغ از نهیب بادخزان چورنگ عاشق دلخسته زرد برگ رزان

بجای لعل وزمرّد بمرزهای چمن بریخت تودهٔ شنگرف وسودهٔ مرجان

اگرچه صحن چمن کارگاه مانی بود چوکاخ رنگرزان بین زرنگ برگ رزان

اگرچه سایهٔ سرو وسمن نوآئین بود چوزمهریر نگر سایه‌های سرو نوان[1]

بریخت از تن گلبن لباسهای حریر ببست بلبل شوریده دل لب ازالحان

اگرشقایق وگل رخت بست ازگلشن وگرچه سنبل نورسته رفت از بستان

بکنج کاخ نشین وز فروغ آتش وی میان دی بنگر بزم را چولاله‌ستان

پیاله گیر زمستان که در زمستانگاه شرار نار گل است و دخان او ریحان

سبک کناره کن ازغم بکنج خرگه گرم زدست ساقی گلچهره خواه رطل گران

بگیر زلف بتی کز فریب نرگس او هزار خانهٔ پرهیزگار شد ویران

بریز بادهٔ صافی بجام رخشنده که شد به پرده زرشکش نهان سهیل یمان

سپاه دی برساحت چمن چون افواج غموم بردل غریبان تاختن آورد سار وسارنگ از رنگ آمیزی دهردورنگ ، لب از ترنّمات شوق بربست و درای خوش آهنگ درآن سفرچون عندلیب طبع مؤلّف نغمه در گلوشکست؛ شعر:

دشت پرپولادوگوران مانده محروم از چرا

کوه پرکافور وکبکان مانده خاموش از صفیر

---

۱ ـ متحرك

ابراهرمن هیکل خفتان ادکن[1] در پوشیده جویبار روشن زره افکنده[2]، جوشن در بر کرده؛ بیت :

بنگر که پر ز خنجر فولاد و جوشن است طرف چمن که بود پر از حلّه و حلی
بستان شد از حریف خریف آنچنان خرف کش خار، گلبنی کند و زاغ بلبلی

احرار واشرار از صولت شتا، آتش پرستی پیشه کردند وروی از هر سوی بسوی نار نورمثال آوردند؛ شعر :

و مجس الامة بردالشتاء فیعبدون الشمس والنارا

باددی براطراف طرفا[3] و اکناف کهوف شمامه‌های کافور و بیضه‌های بلّور برآکند[4]؛ شعر :

واذا رمیت بفضل کاسك فی الهوا عادت الیك من العقیق عقودا
یا صاحب العودین لاتهملهما حرك لنا عوداً و حرق عودا[5]

چرخ پوشیده رخ خویش بسنجاب سحاب
در پس پرده شده مهر جهانتاب مقیم
اثر از آتش سوزنده چنان شد باطل
کاندرو گشت عیان معجزهٔ ابراهیم
گر برافشانده شدی سوی هوا باده و آب
آمدی باز یکی لعل و یکی درّ یتیم

۱ـ سیاه، کنایه است از ابرهای زمستانی ۲- مراد از روشن زره حلقات امواج آبهاست که درفصل بهار در آبها دیده میشود ومقصود ازجوشن در بر کردن انجماد آبها وپدید شدن قطعات یخ است ۳- بمعنی نیزار ۴- پرکرد
۵- این دو بیت که دروصف شدت سرما گفته شده از ابوالحسن باخرزی است صاحب کتاب مشهور دمیة القصر که تمام این اشعار را ابن خلکان در ذیل اخبار وی نقل کرده است (جلد۳ص۶۷ چاپ محیی الدین عبدالحمید)

ورود مؤلف بشیراز و بیان الم مهاجرت همدمان واظهار سوزوگداز درجدائی یاران

باچنین‌هوا، درچنین فصل برودت افزا ، باخیل وخول ووطأت اقدام خیول؛ راه دور ودرازطی شد، هیونان‌هامون نوردارا مراحل‌ومنازل وموارد و مناهل فرسوده زیرپی ، سواد شیراز نمودار و دل محزون بدین مضمون بگفتار آمد؛ شعر :

حث المطی فهذه نجـد بلغ المدی وتزایدالوجد
یا حبذا نجد و ساکنها لوکان ینفع حبذا نجد[1]

نزلت بخطة شیراز و کان حضرةالسلطان محط الرحال و مجمع الرجال‌وقبلة‌الاقبال‌ومنبع الافضال ومطلع الامال‌وکنت‌فیهاممارساً لتحصیل الادب ومواظباً بخدمةالعظماء و اولی‌الالباب ، بامیدارتقا بمدارج‌مرقات کمالات ، بمرارت حوادث دهر پرآفات، درساختم و بآرزوی وصول بذروهٔ انسانیت و قبول ، هیچگاه بجمع زخارف دنیوی که در هر دوروزمان مایهٔ مفاخرت جزآن نیست نپرداختم ؛ بیت :

چون سیل بی‌دنباله ازهامون جدا وز دجله دور
صحرا بصحرا تا ختم این هم نشد آن هم نشد

وکان غصن‌الشباب رطیباً وبردالعیش قشیباً و لکن ما غفلت لحظة عن ذکرالخلان و الاوطان وماذهلت لمحةعن‌خیال‌مرابع‌المجدومراتع‌الغزلان شعر :

اذا طنت الاذنان قلت ذکرتنی اذااختلجت‌عینی رجوت‌التلاقیا

---

۱ ـ این‌دو بیت‌ازغزلیات‌دلکش‌ابی‌محمدخازن‌ازشعرای دربارصاحب‌بن‌عباد است (رجوع شود بمعاهدالتنصیص جلد ۴ ص ۲۳۹ چاپ محیی‌الدین‌عبدالحمید)

ما اهتز ریح الصباعن اوطان اترابی الا انی ارسلت معه الیهم صحیفة الحرمان والاشتیاق و کنت مخاطباً له بقلب علیل وطرف کلیل وحزن طویل؛ شعر :

انت وکیلی یا نسیم الصبا　　بلثم خدیه و نعم الوکیل

ماطار حمام من مقامی الی دیار احبابی واصحابی الا انی شددت بجناحیه مکاتبة الفراق؛ بیت :

ببال مرغ بستم نامه سر دادم سوی یارش
گرانبار است میترسم که بگشاید بمنقارش

وکنت منشداً کالهزار بالصفیر وانفاسی زفرات السعیر واطرافی من الدموع کالغدیر؛ شعر :

اسرب القطاهل من یعیر جناحه　　لعلی الی من قد هویت اطیر[1]

اذا شمت لمع البرق فی نحو دیارهم لهبت نار فؤادی من ایقاد نارهم ؛ شعر :

اذا لاح برق من دیار احبتی　　شققت له شوقاً قمیصی وجبتی

هیهات چه مجال خیال وصال، مشتاق شوریده حال در اقصای مشرق و دیار احباب در اغوار[2] مغرب بود و دل بیتاب پیوسته در التهاب ، و از لمعان برق یمانی در اضطراب؛ شعر:

لمع البرق الیمانی فشجانی ماشجانی　　ذکر دهر و زمان بالحمی ای زمان
یا ومیض البرق هل یرجع ایام التدانی　　فاری تجتمع الشمل فاحظی بالامانی
ای سهم فوق البین مصیباً فرمانی　　ابعد الاحباب عنی فارانی ماارانی
ای ایام التصابی و زمان العنفوان　　والامانی فی امان من صروف الحدثان

۱ـ این بیت که در شرح ابن عقیل نه بعنوان استشهاد نقل گردیده از عباس بن احنف است رجوع شود بشرح ابن عقیل جلد ۱ ص ۱۳۳. بعضی از راویان ادب شعر مذکور را بمجنون عامری هم نسبت داده‌اند والله العالم و انتها.

۲ـ جمع غور بمعنی عمق

ذهبت تلك البشاشات مع الهند الحسان[۱] من لمأسور طليق الدمع مرهوب الجنان[۱]

مارأیت فی ایکة ذات اطواق تنوح الا انی قداجریت من الجوی عن مقلتی طوفان نوح :

لاتعجبوا من حیاتی بعد فرقتکم فربما طارطیر فهو مذبوح

چه عجب که مرغ گلستان بامن همدستان بود و درعشق همداستان، اوعشق گل سوری وسرو بوستان داشت و مرا اشک چشم ریزان از هجران دوستان ؛ شعر :

اهاتفة الغصون وقد تناءی لها الف و فارقها القرین

تعالی نملأ الفلوات نوحاً لنعلم اینا الباکی الحزین

و ان اظهرت یا ورقاء فناً من الشکوی ولی فیه فنون

یذکرنی الوجد الحمام اذاغنی لانا کلانا فی الهوی نعشق الغصنا

جگرم از تب فراق سوخته، وچشمم چون خس از شعلهٔ اشتیاق افروخته، شبها درمضجع بیداری فرقدین آسا دیده بر ثریّا دوخته؛ بیت :

راه نفسم بسته شد از آه جگر تاب کو همنفسی تا نفسی رانم ازاین باب

بی همنفسی خوش نتوان بود بگیتی بی دست شناور نتوان رفت بغرقاب

جز ناله کسی همدم من نیست بگیتی جز سایه کسی همره من نیست زاصحاب

امروز منم روز فرورفتهٔ شب خیز سرگشته ازاین بخت بیکپای گران خواب

گرمست دمم چون نفس کورهٔ آتش تنگست دلم چون نفس کورهٔ سیماب

دهرا چه کشی دهره بخون ریختن من خود ریخته گردد تو مکش دهره ومشتاب

۱ـ الحصان ظاهراً درست است بمعنی عفیف و باشرم

قصّاب چه آری زپی کشتن ماهی خود کشته شود ماهی بی دهرهٔ قصّاب[1]

ازشرار آه، طوفانهای آتش در دلم نهفته بود وچشمم بیدار، و اخترم خفته، مژگانم لآلی اشک سفته وزبانم این ابیات حزن انگیز گفته:

وماعیش امری فی بحر غم یضاهی کربه کرب السیاق
سقتنی نائبات الدهر کأساً مریراً من اباریق الفراق
ولم یخطر ببالی قبل هذا لفرط الجهل ان الدهر ساق

والعجب کل العجب وهی[2] مفارقة الاحباب فی دار الخلد جلدی و فتت صروف الدهر فی روضة الجنان افلاذ کبدی، عینی سحابة داجنة و شوک اهدابی مقدوحة داخنة، گوئی معانی ابیات کتاب (دمعة الباکی و لوعة الشاکی[3]) از نتایج حالات من نظم و ترتیب یافته بود و از پی تسلّی خاطرم مجموعهٔ (سلوة الغریب[4]) سمت تدوین پذیرفته ومرجان معانی سبحة المرجان[5] از نوك مژگانم زینت تنقیب جسته.

للراقمه

در این مقام غم افزا زوامق ومجنون غمی که مانده بجا کرده است جا بدلم
دل ازمشاهدهٔ من کند دودیده پرآب مگر باشک یتیمان سرشته اند گلم

۱ـ این ابیات مؤثر ازمرثیهٔ مشهور خاقانی است در مرگ عم خویش کافی الدین عمربن عثمان (ص۵۶ چاپ ضیاء الدین سجادی) ۲ـ اوهت ظاهراً صحیح است ۳ـ این کتاب ازتألیفات خلیل بن ایبك صفدی ملقب بصلاح الدین است که درقاهره واسلامبول چاپ شده است و برای اطلاع ازاخبار مؤلف رجوع شود بریحانة الادب شماره ۸۷۴ ۴ـ سلوة الغریب واسوة الادیب ازتألیفات سیدعلیخان مدنی است صاحب انوار الربیع وسلافة العصر ویك رشتهٔ مؤلفات سودمند دیگر (رجوع شود به ذریعه شماره ۱۴۷۴) ۵ـ سبحة المرجان فی آثار هندوستان مؤلف آن میرزا غلامعلی بلگرامی متخلص به آزاد است که درسال ۱۲۰۰ هجری ازدنیا رفته است (رجوع شود به ذریعه شماره ۸۶۷)

فروتنی با عزّت و کم‌آزاری باقدرت پیشه کرده از اخوان دوران و ابناء زمان جفاها برده ، خونها خورده، دلها نیازرده :

جفا بریم و ملامت کشیم و خوش باشیم   که درطریقت ما کافریست رنجیدن[۱]

چون تکیه‌گاهم دربار عشرت پناه سلطانی شد وی را دریائی یافتم دست احسان چون موج پهناور گشاده و سروش لطفش صلای[۲] عیش و نوش بزال رسن ریس و پیر خشن پوش داده هوای خطّهٔ شیراز خطّ بطلان برهوای خطّهٔ ختا و غوطهٔ دمشق و صغد سمرقند و شعب بوّان[۳] می‌کشید و از روضاتش بوی روضهٔ رضوان بمشام جان میرسید آب کوثر مثالش از زلال خضر حکایت میکرد و هوای جان آسایش از هوای ارم روایت ،

خوشا شیراز و وضع بیمثالش   خداوندا نگه دار از زوالش

ز رکناباد ما صد لوحش‌الله   که آب خضر می بخشد زلالش

میان جعفر آباد و مصلّی   عبیر آمیز میآید شمالش[۴]

خاکش به نسایم فردوسی معطّر و سوادش در فرّخی از سواد دیدهٔ حوراء خوشتر، از شمیم دلاویز نسیم خلد مکدّر و از طراوت گلهای عطرانگیزش

---

۱ ـ ازخواجه شیراز است ضمن غزلی که بمطلع زیر شروع میشود :

منم که شهرهٔ شهرم بعشق ورزیدن   منم که دیده نیالوده‌ام ببد دیدن

(چاپ قزوینی ص ۲۷۱)   ۲ـ صلا دادن ، دعوت‌کردن ، آواز دادن برای طعام وجز آن (فرهنگ معین)   ۳ـ اشاره است به‌متنزهات اربعهٔ دنیا. ابوبکر خوارزمی گفته‌است (متنزهات الدنیا اربعة مواضع : غوطة دمشق ، و نهرالابلة و شعب بوان وصغد سمرقند) شرح متنبی از ناصیف یازجی ص۵۸۹ (برای اطلاع ازمختصات این‌متنزهات رجوع شود به معجم البلدان یاقوت)   ۴ـ غزلی‌است است بسیار معروف که در دیوان لسان‌الغیب ثبت است (چاپ قزوینی ص۱۸۹)

ریاحین باغ ارم مغبّر ، اهلش بصفت اهلیت و وفا آراسته و گلزار اخلاق ساکنان باوفاقش ازخار آزار پیراسته، غربارا درآن جنّت‌آباد، نشاط وطن از یاد رفته وازروایح انفاس‌عیسی‌نفسانش سموم زدگان باحورای[1] کربت را کوه اندوه برباد .

شیرازوآب‌رکنی‌وآن بادخوش‌نسیم عیبش‌مکن‌که‌خال‌رخ‌هفت‌کشوراست[2]

آب‌خوشگوارش‌گواراتر ازعیش‌متعیّشان‌وهوای‌دل‌آسایش نشاط‌افزاتر از حیات عشرت منشان

خاکش همه خاک آن جهانی آبش همه آب زندگانی

هواء کأیام الهوی فرط رقة نسیم کلحظ الغانیات علیل

وارض حصاها لولوء وترابها تضوع مسکاً والمیاه شمول

بنّایان سنمّار[3] مانند قلعهٔ رفیع البنا ومحکمهٔ وسیع الارجا که باره‌اش سربستاره و دندانهٔ سورش بقرن الثور سودی و دست مستحفظین بروجش اکلیل ازفوق اکلیل وزبانا[4] ربودی.

شب دراز زآواز پاسبانانش ستارگانرا تاروزدیده نغنودی

براطراف سوادش ساخته و خندقی چون فکر خردمندان عمیق در

۱ـ شدت گرما وحرارت ۲ـ از غزلی است که بمطلع زیرآغاز میگردد :

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبراست شمشاد خانه پرور ما از که کمتراست

(چاپ قزوینی ص۲۸) ۳ـ معمار رومی‌که قصرخورنق رابرای نعمان‌بن‌منذر ساخت نعمان برای‌آنکه وی کاخی‌نظیر یا بهترازآن برای‌دیگری نسازد دستورداد تا او را از فرازکاخ‌بزمین افکندند وجزای‌سنمار یعنی پاداش سنمار ازاین روی در عرب مثل شده (فرهنگ معین) ۴ـ اکلیل وزبانا از منازل قمرند

پیشگاه حصن عتیقش پرداخته نسرطایر[1] بقصد وصول برشرفاتش درطیران ودر پای خندقش حمل وثورچران:

ز آسیب چنبر فلك اندر فراز آن برکنگره خمیده رود مرد پاسبان

محلّ خاص و دولتخانهٔ سعادت مناص را ارکی ودیوان خانه وباغی پرداخته که قصور و کاخش صرح ممّرد[2] آسمان وصحن مورّدجنان را در حضیض تشویر[3] افکنده و حوران از مشاهدهٔ آن مکان دل از مقام خویش برکنده ازغیرت تماثیل غریبه و تصاویر بدیعهٔ اومانی اعجوبه نگار خامهٔ خودرا بسنگ حیرت شکسته ونقوش زرنگارش دست بهزاداستاد ومنوهر[4] سحرآور را برپشت بسته :

تناطح قرن الثور فی‌شرفاتها صفوف ظباء فوقهن موائلا[5]

از رشگ جداول وانهار وحیاض وآبار[6] عذوبت‌آثارش ، سلسبیل وتسنیم ازموج درارتعاش، از دلربایی ساکنان پری‌چهره وگلرخان‌شهره‌اش نقش دیوار در اهتزازند وانتعاش ، فرش عماراتش از سنگ رخام تراشیده وصیقل صفحات احجارش ازصفا چهرهٔ مهروماه خراشیده، اثمار نونهالانش قادح اثمار بهشت برین ، در منازل مینومشاکل ومناظر خلد مماثلش دست فنا وممات درآستین:

۱ـ ازصورآسمانی ومقابل‌آنرا نسرواقع میگویند ۲ـقصردرخشان، ساده وهموار(فرهنگ معین)کنایه از فلك هم هست ۳ـ خجلت و شرمساری ۴ـ منوهر نام نقاشی است (نقل‌ازحواشی نسخهٔ لندن) ۵ـ از قصیدهٔ داریهٔ ابی‌سعیدرستمی‌است‌که تمام‌آنرا ثعالبی دریتیمةالدهر نقل‌کرده‌است (جزء۳ص۲۱۰ چاپ‌محیی‌الدین‌عبدالحمید)ودراین‌کتاب‌بجای‌قرن‌الثورقرن‌الشمس‌ضبط‌گردیده‌است

۶ـ جمع بئر بمعنی چاهها

هواء کایام الهوی فرط رقة فقد فقد العشاق فیه العواذلا

وماء علی الرضراض یجری کانه صفائح تبر قد سبکن الجداولا

کان بها من شدة الجر[illegible] جنة فقد البستهن الریاح سلا سلا[1]

در خارج قلعهٔ شیراز نشیب و فراز را بمسلفهٔ[2] مستوی و بسعی فلّاحان دانا و کشاورزان توانا مشحون بوجود عطر اندود انواع ریاحین و ورد طری و بنفشهٔ طبری چنانکه درسوالف عهود عراص آن حدود را کسی بدان زینت نشان نداده بود سیر کنار کشت و کشت مصلّی وعذوبت آب رکناباد جنت را برده ازیاد :

خوشا هوای مصلّی و آب رکناباد غریب را وطن خویش میبرد ازیاد

دراوقات تفرج صحرا و گشت دشت دلارا وطوف خطه مینو ومیدان مینا اگر لبی از آب رکناباد ترکردمی ابیات ابوالعلای معرّی مکرّر کردمی .

و ماء بلادی کان انجع مشرباً و لو ان ماءالکرخ صهباء جریال

فیا وطنی ان فاتنی بك سابق من الدهر فلینعم لساکنك البال

فان استطع فی الحشر آتك زائراً فهیهات لی یوم القیامة اشغال[3]

۱ـ ازقصیدهٔ داریه ابی‌سعید رستمی‌است که درآنجا وصف جریان آب را میکند وثعالبی‌مینویسد (وهواحسن‌ماسمعت‌فیه‌علی‌کثرته (یتیمة‌الدهر جزء ۳ص۳۱۰ چاپ محیی‌الدین عبدالحمید) ۲ـ بضم‌اول وفتح سوم آلتی‌است‌که‌کشاورزان بدان زمین راصاف وهموار میکنند و در اصطلاح عامیانه بدان رنده اطلاق میشود
۳ـ مطلع‌قصیده‌چنین است:

مغانی اللوی فی‌شخصك الیوم اطلال وفی النوم مغنی‌من‌خیالك محلال

شروح سقط الزند جلد ۳ ص ۱۲۱۱

برسر مزار فائض‌الأنوار خواجه شمس‌الدّین محمّد حافظ شیرازی که طوطی شیرین‌گفتار گلزار اسرار است عمارتی نزه و باغچهٔ دلفریب ترتیب داد :

برسر تربت ماچون‌گذری همّت‌خواه   که زیارتگه رندان‌جهان‌خواهد بود[۱]

محرّراین مقالات پریشان‌را هرزمان‌که بآن‌مکان‌گذری و برسروهای رعنای‌آن بقعهٔ دلگشا نظری‌بود بیت بلند خواجه بخاطر افتادی و برروانش گلدستهٔ مغفرت فرستادی :

بسرسبز توای سروکه چون خاك‌شوم   نازازسر بنه‌وسایه‌براین‌خاك‌انداز[۲]

وبرسرتربت شیخ مصلح‌الدّین سعدی :

آنکه نشنیده است هرگز بوی عشق   گو بشیراز آی و خاك ما ببوی

بقعهٔ عالی بنا فرمود و جمیع زقاق[۳] و معابر شهر را سنگ بست[٤] مسجدی رفیع‌البنیان (ویذکرفیه اسم‌اللّه[۵]) و حمامی‌منیع‌الارکان در موقفش جهنّم و در ساحتش جنان و اسواق بلند طاق و خانات سپهرنطاق ، ادّخار مثوبات اخروی‌را ساخته وپرداخته شد (**ولیس‌سوی‌الذکرالجمیل‌له‌ذخر**).

خاك پاك شیراز خاك اولیاء ومأمن اتقیا و مسکن اصفیا ، مدارس تحقیقش مشحون بوجود علما و خانقاه تجریدش آرامگاه ارباب نسك[۶] و تقوی ، اربطه[۷] وخانات ازسطوت حزم خانی درآراستگی چون روی‌عروس

۱و۲ـ ایندو بیت‌ازخودحافظ‌است   ۳ـ کوچهٔ‌تنگ وراه باریك وجمع آن ازقه و زقایق میآید (المنجد)   ۴ـ یعنی باسنگ مفروش کرد

۵ـ سورهٔ حج آیهٔ ۴۰ فیه غلط و فیها صحیح است   ۶ـ بضم‌اول بمعنی‌عبادت

۷ـ جمع رباط بمعنی کاروانسرا

و دکاکین وتیم[۱] ازآفات لصوص خانی واوباش زنیم[۲] جانی‌مصون ومحروس، بزّازان‌از اقمشهٔ رنگارنگ دکانرا رشگ نگارخانهٔ ارژنگ‌کرده، اطلس ازچهرهٔ آل[۳] دلبران وخارا ازچین زلف بتان وحریرسفید ازلمس‌ابدان‌گل بدنان نهاده وعطّاران‌روح بخش‌ازخرفهٔ خال وسنبل الطّیب زلف ، وطبلهٔ مشگ وعنبر، از طره و گیسوی دلبر، سامان حسن معشوقان فراهم آورده شربت خانه‌اش رشگ نعمت خانهٔ جهان و شربت فروشان از لطف وعتاب ماهرویان سرکنگبین چاشنی گرفته، قنادیان پسته وبادام ازلب وچشم‌شیرین دهنان وام‌کرده وشکر ازشکرخندشان بقوام آورده، ساکنان محافل عزّ و نار آن سرزمین (علی‌سررموضونة متکئین علیها متقابلین[۴]) وساقیان‌سیمین ساق بزم نشاطشان (یطوف علیهم ولدان‌مخلدون باکواب واباریق‌وکأس من معین[۵]) زینت‌صفّه‌های‌اسواق ودکاکین‌جنّت‌قرینش (وفاکهة‌ممایتخیرون ولحم‌طیرممایشتهون[۶]) خرامنده، حوران‌عین در قصور خلدنمون (کامثال اللؤلوءِالمکنون جزائر بماکانوا یعملون[۷]) سامعهٔ بشارت نیوش‌تماشائیان مدهوشش(لایسمعون فیها لغواً ولا تاثیماً الاقیلا سلاماً سلاماً[۸]) درایاوین[۹] مغبچگان نوآیین (فاکهة کثیرة لامقطوعة ولاممنوعة و فرش مرفوعة و نمارق‌مصفوفة[۱۰]) درعهدش‌غـلّات وحبوبات واجناس‌ثیاب وقماش ارزان‌بود

۱ـ کاروانسرای بزرگ . ۲ـ زناکار ۳ـ بمعنی سرخ و قرمز
۴ـ سورهٔ واقعه‌آیه ۱۵و۱۶ ۵ـ همان‌سوره‌آیه۱۷و۱۸ ۶ـ همان‌سوره آیه۲۰و۲۱ ۷ـ سوره واقعه‌آیه۲۲و۲۳و۲۴ ۸ـ همان‌سوره‌آیه۲۵و۲۶
۹ـ جمع‌ایوان‌است. ۱۰ـ سورهٔ واقعه‌آیه ۳۲ و۳۳ و۳۴

وبرکات از حرکات فلک‌ریزان و زلال رفاهیت در جویبار احوال خورد[1] و کلان اهالی ایران روان، در هر ملکی ملکی بعضی با جوهر نفس ملکی بروسادهٔ[2] احکام متکی، و برخی جافی وفارس فرس جور ونا انصافی، و اهل شهر و رستاق[3] از افعال واعمال او وعمالش مشتکی، حکام و ولات را در ولایات باجرای احکام مطلق‌العنان گذاشت تکالیف‌شاقه‌اش‌ازرقبه زیردستان مسقط بود و سرحد مملکت از چخور سعد ایروان تا بارگاه مسقط داشت هرساله ازحکام بعضی‌از بلدان‌که نا بلدان‌مسالك‌چاکری بودند و ولایات‌شان ازوی دور بود چون قراباغ و ایروان وفرضه[4] عمان وکردستان و دشتستان فارس بقلیل عراضه[5] که قراضهٔ[6] پیشکار صیاغان[7] کم بضاعت می‌شایست قانع وخورسند[8] بود وازگردنکشان مجرد اطلاق لفظ اطاعت‌که درمعنی ماصدق[9] نداشت‌قناعت‌مینمود وکلاه‌گوشهٔ فراخ حوصلگی‌وصدررحیب[10] بتارك‌کیوان میسود، الحاصل‌کدخدای‌جهان‌بود نه‌دارای‌کیهان، دیوان و زارتش‌بمکانت صدرمکین، سیدباعزوتمکین، گره‌گشای عقده‌های دیوانی‌میرزا محمدجعفر اصفهانی‌بافرو بها، جناب‌وزیر بی‌نظیر که‌بنیان‌ایوانش‌رسیس[11] وصدوروا عیان عصررارأس‌ورئیس‌بوددرصدردیوان‌مناعت‌بی‌منن‌منایح (بئس‌اللبوس‌العبوس[12])

۱- خرد بدون واو درست است ۲- بکسر واو بمعنی بالش و متکا

۳- بمعنی‌ده وجمع‌آن رساتیق است ۴- بضم اول بمعنی بندر و لنگرگاه

۵- بضم اول ارمغان وراه‌آورد ۶- بضم اول ریزه‌های زروسیم وجز آن که وقت تراشیدن برافتد (فرهنگ‌معین) ۷- صیاغ وصواغ بمعنی زرگر

۸- بدون واو درست است ۹- یعنی صحت و حقیقت نداشت ۱۰- سینهٔ وسیع وفراغ ۱۱- ثابت و محکم ۱۲ با مراجعه بکتابهای امثال این مثل پیدا نشد.

پیوسته گرهی در ابرو و چینی برجبین ظاهر ولائح داشت ورایت تبختر و تجهم باجهابذ[۱] واعیان باعنان[۲] آسمان میافراشت:

بی‌کرم را نخوت وتمکین چرا ظرف‌خالی‌این قدرسنگین‌چرا

بزرگ لحیه وقوی سبلت، صاحب نجدت و وقار وشهامت، درمجلس انس وخلوت مخلی‌که بندیم ومدام محلی بود شیوهٔ صحبتش شیرین و طرز محاوارتش نمکین.

در اوایل عهد داورزند احیاناً در بعضی لیالی باندما بزم نشاط و محرمان محفل انبساط ، بساط باده آراستی و از ساقیان گلچهره اقداح راح[۳] خواستی؛شعر:

کم من فتی تحسبه ناسکا یستقبل اللیل بامر عجیب
غطـا[۴] علیه اللیل استاره فبات‌فی‌لهوو‌عیش‌خصیب
ولذة الاحمق مکشوفـة یسعی بها کل عدو رقیب[۵]

در معاقرت عقار[۶] باندما خلع خلعت وقار فرمودی ولباس خلاعت[۷] ومجون[۸]

۱ـ جمع جهبذ بمعنی نقادان‌کلام و نیز کسانی که در امر مالیات ما بین مؤدیان ودولت واسطه محسوب میشوند ۲ـ بفتح اول بمعنی اقطار و نواحی آسمان ۳ـ بمعنی‌شراب ۴ـ غطی ازمصدرتغطیه درست است
۵ـ این اشعارکه بسیار مشهوراست از محمدبن‌بسیراسدی است که اخبارش را ابن قتیبه درکتاب‌الشعروالشعرا آورده‌است (ص۵۶۰ چاپ‌لیدن) وبطوریکه‌درابن‌خلکان مسطور است همین اشعار را یحیی‌برمکی بمناسبتی درضمن کاغذ خود به‌پسرش فضل نوشت واورا ازشراب خوردن در وسط روزمنع‌کرد (جلد۳ص۱۹۸ چاپ‌محیی‌الدین عبدالحمید) ۶ـ بضم عین بمعنی‌شراب ۷ـ بفتح اول بمعنی هرزه‌کاری ولجام‌گسیختگی وبیهوده‌گوئی ۸ـ بضم اول‌عیاشی

دربر نمودی و در دعابت[۱] و حنکت[۲] افزودی سحرگاهان با لباس وزارت دربروهیبت وسطوت‌ملوکانه بمنصب بزرگی وجلالات زیورکردی ، شبانگاه بساط نشاط درچیدی و صبحگاهان خورشید آسا سفرهٔ نقل و ساغر چون سفرهٔ ماه واختر برچیدی ؛ شعر :

انما مجلس‌الندامی[۳] بساط   للمودات بینهم وضعوه
فاذاما انتهوا اذاما ارادوا   من حدیث ولذة رفعوه

شبها دل درلهو وسرور بستی، وروزها برصدر ایوان وزارت عبوساً قمطریرا[۴] نشستی، صاحبی[۵] دولتیار بود از ادبار دهرغدّار ندیده‌بود جفاها، وبعشوهٔ معشوقهٔ دنیا مغرور بود واز وی داشت چشم یاریها وفاها

یا عاشق الدنیا یغرك وجهها   ولتندمن اذا رأیت قفاها

یکسال بعداز وفات‌کریم‌خان زند درشهور سنهٔ اربع وتسعین ومائه بعدالالف (۱۱۹۴) باجل طبیعی در دارالعلم شیراز درگذشت سینهٔ سینای

۱ـ بضم اول مزاح وشوخی   ۲- چنین‌است درنسخ ثلاثه، اما دراین مورد معنیی‌که با مقام مناسب باشد از کتب لغت بدست نیامد زیرا که حنکت در لغت بمعنی تجربه وآزمایش‌است و دراین مورد ابداً این‌معنی مطلوب نیست

۳ـ جمع ندمان ندامی میآید با الف مقصوره   ۴- این تعبیر مأخوذ است ازقرآن‌کریم که درسوره (دهر) آمده‌است ومعنی‌آن‌ترش روی شدید وسخت است

۵ـ یعنی وزیری ، قدماوزرای کاردان و مدبررا بصاحب عباد تشبیه نموده. ولفظ صاحب را بعداً مطلقاً درمورد وزیر استعمال کرده‌اند مثلا مسعود سعد سلمان در مدح ابوالموید منصوربن‌سعیدبن احمد گوید :

دل را نداشت باید مغرور   تن‌را نداشت باید متعب
در دولت و سعادت صاحب   کاداب ازوشدست مهذب
منصور بن سعید بن احمد   کش‌بنده‌اند حران اغلب

(چاپ مرحوم‌یاسمی‌ص۴۲)

وکالت‌دیوانش بوجودمسعود عاقبت‌محمود اسمعیل‌خان‌قشقائی بافروغ وضیا و هو بهذا المنصب حری وله قلب جری و زند اقباله من‌ملك‌الزند وری وطیب اخلاقه ورد طری وعنبرشحری ، در ثبات قدم و درستی عهد ومیثاق طاق[1] بود وبطلاقت لسان وفصاحت بیان و حفظ‌الغیب آشنایان و دوستان و دانستن آداب خدمت ملوك ونان دهی و مردانگی مشهور آفاق ، نادر شاه افشار منقصتی در اعضا وجوارحش افکنده ونظر برشادت‌اصلی وجوهرذاتی بیهانهٔ جزع جهان بینش رابگزلك نانصافی‌کنده و با والد مؤلف از زمان نادرشاه تاآن زمان مراسم الفت ولوازم صداقت واخوتش حضوراً وغیاباً ، سراً وجهراً عیان، نه‌چون برادران این زمان ، بل یك روح در دوکالبد و در دوجسم علاقهٔ یك جان.

از عارفی پرسیدندکه برادر بهتر یا دوست درجواب گفت : برادر اگر دوست باشد . تا آراسته بود بوجود او ایوان جلالت و عمارت ، ذات کامل‌الصفاتش صادق الوعد ومبرم العهد بود درصداقت، اگر دیدی از تقلبات دوران وتصاریف ملوان صدآفت:

ابی‌الله ان یثنی عنـان وداده ولومطرت سحب‌الغوادی قواضبا

کفیل نظم مهام[2]، وکیل انجام امور والد عالیمقام، بدربار سعادت مدار داور پرویزآثار، خطاب حقیر و سایر برادران با او اطلاق لفظ عم بود ولطفش بااین‌مستهام[3] ازدیگران اتم وبصیقل تفقدات مشفقاته ازآمرت خاطر غریبان زدایندهٔ زنگ غم.

۱ـ منفرد ویگانه بود ۲ـ جمع مهم بمعنی کارهای بزرگ

۳ـ سرگشته وحیران.

منشی درگاه وعطارد دولت‌آسمان جاهش میرزا محمد صادق‌منشی موسوی اصفهانی[1] بود که دولت زندیّه را وقایع نگار و طبع صاف و زبان وصّافش معجز بیان وسحر آثار، درنظم اشعارتخلص (نامی) داشت و دربرابر اشعاردلنشین وابیات شیرین وگفتارنمکینش خسرودهلوی[2] جز نامی نداشت وتاریخ‌دولت زندیّه ومثنوی‌خسرو وشیرین ویوسف وزلیخا ولیلی ومجنون و وامق وعذرا و درج‌گهر وقصاید غرّا و رسایل انشاء وغزلیّات حلاوت اثر از نتایج طبعش دربزم حریفان ، یادگار ، این دو بیت از اوست ؛ بیت :

بسینه‌دل زجفای‌تو خون شود چندم دل از امید وفای تو کاش می‌کندم
بسادگیم نگر کز پی هزار خلاف بوعده‌های دروغ تو باز خرسندم

از جمله لشگر نویسان سرکارش میرزا عنایت‌الله اصفهانی بود که درشیوهٔ تواضع و درویش نهادی وبی‌قیدی وحسن اخلاق بی‌نظیر و در نظم اشعار وسلیقهٔ مضمون‌بندی طبعی دلپذیرداشت واین ابیات ورباعی ازاشعار آن‌جناب درخریطهٔ خاطر وگنجینهٔ ضمیرمحفوظ بود دراین‌مقام ثبت‌نمود؛ شعر :

بگل چگونه رسد دست من دراین گلشن ؟
ز کوتهی چو بدامان باغبان نرسد

۱ـ اسم تاریخ این منشی که توسط مرحوم استاد سعید نفیسی چاپ گردیده است (گیتی گشا)است بتاریخ ۱۳۱۷ شمسی ـ چاپخانهٔ اقبال

۲ـ امیرخسرو بن‌امیرسیف‌الدین‌دهلوی ازشعرای معروف‌قرن‌هفتم‌بود. و درنیمهٔ اول‌قرن‌هشتم در ۷۲۵ فوت‌کرده‌است منتخباتی از اشعار او را ذبیح‌اله صفا در جلد دوم گنج سخن آورده‌است (ص۱۷۹ ببعد)

وله

گفتم خبرت از دل من هست که چون شد ؟

گفتا که چرا نیست جفا کردم وخون شد

وله

دلا هر چه خواهی ز آهی برآید مرا آهی از دل الهی برآیـد

دیشب من نا امید از یاریها یـاد آمدم از عهد وفا داریهـا

تا صبح نشسته گریه میکردم زار گوش تو شنید یارب آن زاریها

بااینکه درآن روزگار روز بازارفضل وهنر رواجی وعناصر ارکان بلاغت وحسن کلام درجسم فاسد جهان تعدیل مزاجی نداشت، الوار[1] چه دانستندی که انوار علوم مستنیر ازکدام مشکوة بود ، یا شکوه دین و شوکت اسلام از وجودکدام قدسی مقام افزود ، درجهٔ فصاحت کتاب آسمانی و پایهٔ بلاغت احادیث رحمت رحمانی وطراز ایجاز وصنعت حقیقت ومجاز کلام محرمان عالمراز درچه مقام، وکنوز رموز منشی ودقایق حقایق مملی[2] را در خزانهٔ ابداع واختراع چه نام است؟ نشأت هوش ربای معانی ازصهبای کدام خمخانه یا خزاین منظوم و منثور پنهان در کدام ویران است ؟ باز در اصقاع[3] ممالک ایران وارباع ربع مسکون وبلاد جنت نزهت اسلام از جباه[4] چندین مردان آگاه و مجتهدین دین ، نورعلم و یقین طالع بود و از و جنات حال چندین افاضل ، فروغ هدایت وعرفان لامع ، زمرهٔ فصحای نکته پرداز و

۱ـ جمع لر که کریمخان هم از الوار بشمار میآید ۲ـ اسم فاعل ازمصدراملاء بمعنی منشی و نویسنده ۳ـ جمع صقع (بضم اول) بمعنی ناحیه وطرف

۴ـ جمع جبهه بمعنی پیشانی

وبلغای اعجاز طراز دراصفهان و کاشان و شیراز کتاب فنون نظم را شیرازه ودر خـم طاقدیس[۱] گردون ازآواز دانش ایشان آوازه ، (و اکنون مؤلّف به ایراد احـوال بعضی از مشاهیر فقها و علما و صنادید حکما و عرفا و شعرا که درخدمت بعضی ازایشان شرف‌اندوز و با بعضی از ایشان آشنا و از بعضی ادب‌آموز بود میپردازد اخبـار و اقوال و اشعار و آثار ایشان را زیب این مجموعه میسازد) درآستانهٔ عرش آسمانهٔ[۲] آل‌یاسین (سـلام علی آل‌طه و یاسین)[۳] گروه‌مجتهدین همگی مؤسس اسـاس دین و مروّج سنن سنیّهٔ‌خیرالمرسلین ، مجدّد آیین سیّدالوصیّین ، محدّد جهات علم الیقین که مسند علـم و عمل بوجود شریف ایشان آراسته بود و پهلوی فربه جهل و نادانی‌که فرّ بهی داشت ازمساعی جمیلهٔ ایشان کاسته .

یکی، عمادالملّة والدّین فخرالمجتهدین

محمد باقر بهبهانی نورالیقین غارب‌اسنمة‌الفضایل‌والنهی فارس‌میادین النّسك و التقوی حائز قصبات المجـد و السنا ،

شمس‌الحجی بدرالدجی نجم‌الهدی اعلم الفقها و افقه العلما ، اسوة‌الزهاد والمتورّعین ، قدوة العبّاد و المتقشّفین ، العالم الربانی ، مولینا محمدباقر

---

۱ ـ طاق مانند وبه شکل طاق ، اضافه میشود که دیس در زبان فارسی بمعنی شبه و مانند است . ۲ـ بمعنی سقف شاعری گوید :

آسمانه بر آسمان راندند   آسمان ماند و آسمانه نماند

۳ـ اين‌مصراع ازعبدالرحمن جامی و مطلع قصیده ایست که شاعر آنرا درمدح حضرت رضا سلام‌الله‌علیه ساخته‌است ومصراع‌دوم‌آن چنین‌است (سلام‌علی‌آل خیرالنبیین) تاآنجا که گوید :

علی‌بن‌موسی‌الرضا کزخدایش   رضا شد لقب چون‌رضابودش‌آیین
(چاپ هاشم رضی ص ۷۸)

الاصفهانیّ البهبهانی‌است ، والد آن جناب مولانا اکمل که درعصرخویش از کمّل فقها و اعلم و اکمل فضلا بود و علامهٔ بهبهانی دختر زادهٔ علامهٔ مجلسی وآخوند مولانا محمد صالح مازندرانی است[1] .

والدهٔ آن جناب نیز مجتهده بود و جناب مولینا بغایت قلیل‌الاعتنا باسباب ظاهری و اعتبارات دنیا ، واز متلمّذینش نقـل کرده‌اند که اطوار زندگانی او شباهت بسیار باوضاع و اخلاق سیّد مختار وحیدر کرّار داشته حتـی اینکه مولینا را با آن اشتهار خانهٔ ازخـود نبـوده که در وی قرار گیرد ودرخانه‌های کربلا باستکرا[2] و استکراه نشستی واز تنعمات دنیا دل برلقمهٔ ناگوار و خرقهٔ خشن بستی و از مال دنیـوی بجز مالك سه چهار جلد کتاب نبوده و بی‌اسباب علـم و اجتهاد ازقوّت حافظه و ذهن سرشار صاحب چنین تبحّر و جامعیت و فضیلت شده است که کـم از علامهٔ حلّی و سایرمشاهیر علما که رکن اعظم ایمان و اسلامند نیست وما هذا الاتوفیق ربانی و تأیید سبحانی ذلك فضل الله یؤتیه من‌یشاء والله ذوالفضل العظیم.

اززمان ظهورش الی‌الآن که چهل واندسال باشد هنوز آثارمساعی اجتهاد و پرتو مهر رشد و رشادش درمیان فضلای انام وفقهای ایّام باقی‌و متداول ، وفیض افادات چندین ساله‌اش از افواه‌راسخون فی‌العلم براقاصی و ادانی شامل ، فروغ علم و اخلاقش نور مهـر و ماه فرو نشانده و شعلهٔ

۱ـ کلمهٔ (است) ازطرف ناشر اضافه گردیده وعلاوه میشود که عبارت متن بسیار مشوش و پیچیده است برای‌اطلاع کامل از نسب‌نامهٔ بهبهانی رجوع‌شود به ریحانة الادب جلد ۱ ص ۲۱ تحت عنوان (آقا).

۲ـ کرایه‌کردن .

نبراس[۱] احکام و براهینش آستین بر مقباس[۲] اختران افشانده ، مجتهدین این‌عصر ازجمله متلمّذین[۳] وخوشه‌چینان خرمن فضل آن دانشمند تقوی ـ نصابند و زانوزن دبستان علم آن نحریر فضایل‌مآب .

مولینا در مشهد مقدس خامس‌آل‌عبا در شهور سنه ...[٤] بنزهت سرای جنت‌المأوی خرامید وهم در جوار آن جناب مدفون گردید رهسپار این راه است چه عالم چه جاهل . بیت :

روان است پیوسته از شهر هستی بملك عـدم از پی هـم قوافـل

شیخ مهدی فتّونی دیگر از جملهٔ علمای آن عصر، مالك زهد ذوالنونی‌شیخ‌المشایخ شیخ‌مهدی‌فتونی‌است‌که از احوال‌آن جناب کما ینبغی و یلیق چیزی معلوم محرّر این‌سفینه نیست[۵] .

شیخ یوسف بحرانی دیگر ازدانشمندان مصر اخباروآثار، شیخ صمدانی‌ضیاءالدّین یوسف‌بحرانی‌است که درفنّ حدیث فرید دوران و یگانهٔ جهان ، یوسف مصر دانائی‌وخضرفرّخ‌فال‌وادی بینائی بوداز تألیفات‌رائقه‌اش کتاب‌حدائق‌است که‌در

۱ـ چراغ (بکسر نون وسکون با) . ۲ـ نور وشعله .

۳ـ متتلمذین درست‌است ظاهراً تلمذ ازباب تفعل استعمال نشده است .

۴ـ محل تاریخ وفات سفید است اما برطبق نوشتهٔ صاحب ریحانه در ۱۲۰۵ فوت کرده و جملهٔ ذیل‌را برای این‌عالم ماده تاریخ ساخته‌اند: (باقرعلمی زدنیارفت)

۵ـ اخبار واحوال صاحب ترجمه که درسال ۱۱۸۳ فوت کرده درکتاب الاسناد المصفی الی آل‌المصطفی تألیف شیخ آقا بزرگ صاحب ذریعه (ص۲۴) ونیـز در نجوم‌السماء تألیف میرزا محمدعلی (ص ۲۹۴ چاپ هند) آمده واو را کتابی‌است بنام (الارجوزة اللطیفة فی‌تاریخ المعصومین). فتون که آنرا افتون‌هم گویند نام ناحیه‌ایست دراطراف جبل عامل .

نقل آرا وذکر اقوال متقدمین ومتأخرین وجامعیّت وتقریر ابحاث بر تصنیفات مصنفین فایق ودر توضیح دقایق و تبیین مناهج راهی روشن‌تر از صبح صادق .

ودر اواخر آن عصر ، ظهور بحر زخّار و

بحر العلوم سحاب گوهر بار اللوزعی[۱] الالمعی الیلمعی الاورع الامجد والسمیدع الصندید، السند الاوحد الخطیب

البلیغ الاصیل الکریم والنبیل الحلیم العالم باشعار العرب و آثارهم و الواقف باسرار الفصحاء و اخبارهم و هو علامة زمانه و قطب دورانه سیدالمحققین وسند المدققین فخر الملة و الدین حجةالاسلام و المسلمین السید مهدی البروجردی الطباطبائی قدّس نفسه و نُور رمسه و کان تهمی[۲] وبل الفوائد و الفرائد من اقلامه کهماء[۳] الغیث من السحاب و له ارومة زکیة و شرافة بهیة و له من کل العلوم نصاب و له نظم تلاعب بالقوافی کتلاعب البحر بالعباب آن جناب نیز از تلامذهٔ علاّمه بهبهانی بود و درحقیقت علم‌الهدای ثانی[۴]، ازمنظوماتش کتاب درّه در فقه است‌که مسائل موجزه‌اش در بحر رجز واقع شده وهر بیتش درّی‌است تابان از بحر شرایع و احکام ، وگوهری‌است رخشان مأخوذ از صدف خاطر اشراف و تبیین حلال و حرام ، هزار بیت برشتهٔ نظم کشیده ، توفیق اتمام نیافت و افتتاح کتابش این ابیات مستطاب :

۱ــ باذال معجمه صحیح است .   ۲ــ ظاهراً یهمی صحیح‌است .

۳ــ مصدر همی یهمی (همی) است هماء بفتح اول درلغت دیده نشد .

۴ــ مقصود شریف مرتضی است که او را علم‌الهدی هم گویند نامش علی و بقول ابن‌خلکان در ۴۳۶ فوت کرده است .

افتتح المقال بعد البسملة بحمد خیر المنعم والشکر له
مصلیاً علی النبی الرحمة و آله الاطهار اهل العصمة
و بعد فالعلم طویل سلمه سامکة افلاکه و انجمه
وان علم الفقه فی العلوم کالقمر البازغ فی النجوم
بنوره من بعد شمس المعرقه معالم الدین غدت منکشفه
کم نظم الاصحاب فیه من غرر ونثروا نثر النجوم من درر
و هذه منظومة فی الفن تدخل فی الاذن بغیر الاذن[1]
تدعو الی اتقانه و حفظه و ضبط معناه بضبط لفظه
قد انجمت من الغری ذی الشرف فانتظمت فی الدر من حصبا النجف
تزهو علی القلائد العقیان علی نحور خرد الحسان[2]
غراء قد وسمتها بالدره فشنف السمع و ارخ غره[3]
اعددتها ذخیرة للاخره ارجو بها تخفیف وزر الوازره
واسئل الله الکریم ذا المنن ان یقرن النفع بها ید الزمن

چون درشهور سنه ...[4] توفیق یزدانی راهبرم شد و بزیارت آستانهٔ شیر یزدان و سایر ائمهٔ انام فایض شدم سید عالیمقام را در روضهٔ منورهٔ جناب اسدالله الغالب دیدم الحق نور سعادت از جبین مبینش لامع بود و شعشعهٔ آفتاب هدایت ازمطلع گریبانش ساطع .

---

۱ ـ این عبارت در التمثیل و المحاضرهٔ ثعالبی ص ۳۱۱ بصورت زیر مندرج است (کلامه یدخل علی الاذن بلااذن) . ۲ـ تلمیحی است بکتاب مشهور (قلائد العقیان فی محاسن الاعیان) تألیف ابی نصر فتح بن عیسی بن خاقان القیسی مقتول در ۵۳۵ (رجوع شود به کشف الظنون) . ۳ـ یعنی لفظ (غره) تاریخ تألیف ونظم کتاب دره است وآن با حساب جمل مطابق است با (۱۲۰۵) واضافه میشود که دره را سید محمود بروجردی که از اقوام خود مؤلف است شرح کرده تحت عنوان (مواهب السنیه فی شرح الدرة النجفیه) ودر آخر همین کتاب است که قصیدهٔ زمانیه بحر العلوم را هم بچاپ رسانده اند. ۴ـ در اصل سفید گذاشته شده است

میرزا محمد مهدی شهرستانی

دیگر از فضلای آستانهٔ مقدسهٔ حائریّه، رب الأرامل والایتام، صدرالاماثل، بدرالکرام، نخبهٔ اسخیاءالأیام میرزا محمدمهدی شهرستانی است که مأوای او درعتبهٔ عرش مرتبهٔ حضرت سیدالشهداء علیه وعلی آبائه تحف التحیة والثناء دارالشفای مرضی بود و وجود مسعودش معدن جود و حلم و حیا، با حقیر لطفی زائدالوصف داشت وازکرامت انفاس مقدّسه و برکت ادعیهٔ صالحه همت به تشتیت هموم این مغموم میگماشت.

میفرمود که باجمعی از ارباب عرفان ووجد ازراه نجدت[1] بزیارت بیت‌الله الحرام گامزن بودیم واز شوق وصال کعبهٔ سالکان خار مغیلان در زیر پای شوق ما گل و سمن بود لالهٔ تمنّا در ریاض خاطر ما میدمید و خار وادی بطحا ازهرطرف دامن دل ما می‌کشید؛ لراقمه:

بردرش هرساله از فجّ عمیق	ره سپر چون لشکرموران فریق
در ره او جمله عریان آمده	سوی او لبّیک گویان آمده
او فروهشته‌برخ مشکین‌نقاب	خاکبوس او ز تعظیم آفتاب

رفقا گفتند که در قبیلهٔ نجد لیلی‌وشی، قدّ رعنا بدلبری افراخته، ازحسن عافیت‌سوز؛ ع لمؤلفه: کار صدمجنون و وامق ساخته؛ درجمال وکمال چون سلمی[2] ولیلی چندین پرستارش درخیل است و دلها به نظارهٔ حسن‌عالم افروزش حدیدآسا بمغناطیس درمیل، وخیام آن زیبا خرام از

۱ـ نجد صحیح است. ۲ـ سلمی بفتح سین است مگردراسم زهیربن ابی‌سلمی که باید آنرا مضموم خواند.

راه منحرف بود و میل اعنّه و مطایا و جمال باعث تأخیر از جمال کعبهٔ کمال میشد و زبان رهروان چالاك گویا باین مقال ؛ بیت :

ساربانا جمال کعبه کجاست　　که بمردیم در بیابانش[۱]

ومن ازجدائی یاران پریشان‌دل، وپای راه‌پیمایان درهوای آن ماه سیما درگل ، مرا از شوق وصال کعبه سری پرشور ، همدمان را در سر هوای وصال حور .

جان گشاید سوی بالا بالها　　درزده تن درزمین چنگالها[۲]

یاران ازراه ، میل به‌مقام آن دلارام کردند چون ذوالرّمه[۳] بوصال خرقاء ، شوریده و مستهام ؛ شعر :

تمام الحج ان یقف[۴] المطایا　　علی خرقاء واضعة اللثام

مرا نیز جدائی از یاران درصورت تنهائی در بیابان مخوف میان چنگال سباع مفترس و انیاب اغوال هتوف[۵] مشکل مینمود واطاعت امر (لاتلقوا بایدیکم الی التهلکه[۶]) لازم ، ناچار با یاران موافقت کردم و با

۱ـ این بیت ازسعدی است ومطلع غزل چنین است :

زینهار از دهان خندانش　　وآتش لعل و آب دندانش

(چاپ مظاهر مصفا ص۴۸۷)

۲ـ شعر ازمثنوی مولانا است . ۳ ـ ذوالرمه غیلان‌بن عقبه از شعرای مشهور اواخر حکومت بنی‌امیه متوفی در ۱۱۷ بوده و خرقاء که در شعر مزبور آمده‌است نام معشوقهٔ وی میباشد برای اطلاع ازاخبار شاعر رجوع شود به کتاب الشعر والشعرای ابن قتیبه چاپ دارصادر ص۳۳۳ببعد وابن‌خلکان (چاپ محیی‌الدین عبدالحمید ترجمهٔ حال شماره ۴۹۶) . ۴ـ تقف ظاهراً صحیح است. ۵ـ بفتح اول بمعنی آوازکننده . ۶ـ سورهٔ بقره آیه ۱۹۵

همدمان روی براه آوردم .

ازاتفاقات قبل‌از ورود به مقام معهود یکی از رفقا که میل قلبی بدیدار آن سیمبر از یاران دیگر بیشتر داشت بلکه باعث‌گردیدن از قبلهٔ قبول ارباب عقول آن بوالفضول شده ، چیزی در راه بانگشتش خلید و بی‌تابی‌تمام ظاهرساخته فریادش بآسمان رسید، همرهان چنین تصوّر کردند که او را اضطراب از نیش خار است وبالضروره خلیدن خار موجب آزار، یاران گفتند با اینکه دختر را حسنی تمام‌است در مداوای اوجاع مؤلمه و راحت عروق مقروحه نیز او را وقوفی مالاکلام ، اگرچه از کاوش مژگانش جراحتها ناسور[1] است اما ازلعل روح پرور، نوشدارو بخش دلهای رنجور ، و دردمندان از مداوای او مسرور ، علاج درد این مستمند در دست آن سرو بلند است اگرچه از تطاول غمزه ، خانه روبست اما بدست مرحمت و بنان مخضوب[2] مرهم نه دلهای نژند ؛ شعر :

دستی ازپرده‌برون‌آمدچون‌عاج‌سفید　　گفتی‌ازمیغ‌همی‌تیغ زند زهره وماه
پشت دستی بمثل چون شکم قاقم نرم　　چون دم قاقم‌کرده سرانگشت‌سیاه[3]

چون بخیام ابنة‌الکرام رسیدند جمال و کمال اورا ازآنچه‌شنیده بودند افزونتر دیدند باری مراسم دلنمودگی[4] و میزبانی ظاهر نمود چون

۱ـ غیرقابل علاج ویا جراحتی که بسختی علاج پذیرد (فرهنگ معین)

۲ـ سر انگشتان حنا بسته .　　۳ ـ این دو بیت که بسیار مشهور است از شاعر معروف کسائی مروزی‌است که اخبارش را عوفی در لباب‌الالباب آورده است وضبط کتاب حاضر با متن لباب‌الالباب اندك اختلافی دارد (چاپ مرحوم نفیسی ص ۲۷۲) .　　۴ـ بمعنی محبت واظهار علاقه .

انگشت مجروح آن سبك روح‌را كه ازهجوم درد بی‌طاقت بود بآن هلال آسمان‌صباحت نمودند فریاد برآورده گفت : ای‌یاران دندان‌مار بانگشت این نامراد[1] خلیده وزهرجانگزای او باعضایش رسیده مرهمش درداروخانهٔ جهان مفقود است و همین لحظه او را وقت سفر است از دارالملك وجود بمنزل موعود ، وی دراین سخن بود که‌آن ناکام، جان نازنین بدرود نمود، ویرا بادل خونین درخاك كرديم و خاكش را ازآب دیده نمناك ؛ بیت :

یکی بگور عزیزان رفته سیری کن ببین که نقش‌املها چه باطل‌افتادست
مپرس ره‌که زسرهای رهروان حرم نشانه‌هاست که‌منزل بمنزل افتادست

قبلهٔ عشق یکی‌است وهرکه را دردل شکی‌است درراه‌پیران‌طریقت نادانتر از کودکیست ؛ لراقمه :

جلوه‌گر دانای پیدا و نهان چشم بر هرسو چه داری ای‌فلان ؟
چشم دادت تا بصنعش بنگری پای دادت تا که راهش بسپری
دیدهٔ کو را نجوید کور به سر که بی‌شورش بود در گور به
گوشی اروصفش نجوید کر خوشست گر دلی بی اوست درآذر خوشست
هستی مطلق که هستیها همه با وجود اوست یکسر واهمه
هرچه دارد در جهان رنگ فنا بگسل از وی باش همرنگ بقا
دل چه بندی بر سرای آب و گل دل جز او ازهرچه بینی برگسل
دل بچیزی اندرین منزل مبند جز خدا بر هیچ چیزی دل مبند

۱ — ظاهراً بمعنی بدبخت و بمراد خود نرسیده است .

حکایت کرده‌بود[1] که دراثنای سفر هندوستان بصحرائی رسیدیم از وادی اَمل وسیعتر و از حوصلهٔ کریمان فراختر، گویی بیابانی‌بود مسطح ازخاور تا باختر ، در خاك وی عقارب‌بسیار یافتیم چون حاجیان مردم‌گزا و برادران ظلم افزا و دوستان جورنما ، از جُحر خویش بیرون‌تاخته و دنبالهـا مانند شعلهٔ بی‌دود و شمشیر زهرآلود آخته ، حَشَر در حَشَر[2] متعاقب یکدیگر درحرکت آمده گویی قوافل اشرار بودند از پی هـم در رفتـار ، مستعد آزار احـرار ، چون به تمامت از مکمن پرآفت خویش بیرون رفتند از دیدن چندین عقارب چون زنبوران بیاشوفتیـم و سنگی بر دَرِ سوراخ ایشان محکم کوفتیم هنگام عصر یکسر مراجعت‌کردند هر یك از ایشان که بسنگ میرسید نیشی بر سنگ آشنا می‌گردانید چون کارگر نمی‌یافت روی میتافت تاهمگی در اطراف سوراخ آرمیـدند از پی ایشان عقـربی بزرگ دررسیـد و در بالای سر او عقـربی زرد در جثّه کوچکتر ازدیگران قرار داشت از مقام خویش بزیرآمده نیشی برسنگ بزد وسنگ را خاکستر کرد عقارب دیگرراه یافته بمسکن‌خویش شتافتند این حکایت خلاف مثل سایراست که گفته‌اند (نیش‌عقرب بسنگ کارگر نیاید ـ وقطرهٔ باران شفّاف درسنگ صاف و نصیحت مقبل درگوش اوباش واجلاف ، نیاید) .

نظیر این حکایت است حکایتی که شبی در شیراز مرحوم مصطفی خان دولّوی‌قاجار کرد که با این حقیر وبرادران صیغهٔ اخوّت خوانده بود

۱ـ توضیحاً یادآور میشود که حکایت کننده خود سید مهدی شهرستانی‌است.

۲ـ بروزن ظفر بمعنی گروه گروه و دسته دسته .

وبرسم مغایرت وبیگانگی دامن اعراض افشانده، گذارش[1] آن‌قصّه چنان بود که گفت : ما را ساربانی بود در استرآباد بپرستاری ناقه‌وجمل دلشاد، نوبتی یکی از اشتران مست‌را زجری عنیف نموده بود ودرآزارش افزوده وی نهفته کینهٔ ساربان در دل گرفته منتهز[2] فرصتی بود ساربان نیز این معنی را دریافته از انتهاز وی غفلت نمیکرد شبی متوجه خوابگاه او شد ساربان قصد او دریافته برخاست و بشتاب تمام دویدن آغاز کرد شتر نیز چون سیل دمان شتابان در عقب وی ؛ شعر :

منم‌آن صیدکه از زخم نهانی دارم   نیم جانی بتن و آفت جانی در پی

ساربان با کمال آشفته حالی خود را بغاری‌که در آن حوالی بود رسانید غاری تیره و بی‌آب چون دل لئیمان و دیدهٔ شوخ چشمان ، عقل از خوف گزند سوامّ وهوامّش[3] چون برگ بید برخودلرزان ، اشتر مست نیز بر درِ غار بزانو درآمده بنشست و ساربان با خوف وخشیت بی‌پایان تاسحر بزاری و مناجات پیوست ، منتظر نزول‌آفات وبلیّات گشته بیکبارگی رشتهٔ امید حیات‌گسست ، شب‌را باهزاراندوه‌کلیلة‌النّابغیّه بسررساند :

فبت کانی ساورتنی ضئلیة   من الرقش فی انیابها السم ناقع[4]

۱ـ ظاهراً گزارش صیحح است . ۲ـ منتظر ۳ـ جمع‌سامه‌وهامه بمعنی جانوران سم‌دار وحشرات‌گزنده ۴ـ مراد از لیلةالنابغیه اشاره است به قصیده‌ای که نابغهٔ ذبیانی درمطلع آن چنین‌گفته است :

کلینی لهم یاامیمة ناصب   ولیل‌اقاسیه بطیءالکواکب

رجوع شود بکتاب ثمارالقلوب‌ثعالبی ص ۵۰۹ وبیتی‌که درمتن آمده‌است از اعتذاریات آن‌شاعر نامدار است‌که قصیده‌اش بمطلع زیر شروع میشود :

عفا ذوحسی من‌فرتنی‌فالفوارع   فجنبا اریك فالتلاع الدوافع *

بامدادکه عنکبوت زرّین‌تار پردهٔ چرخ دوّار رابطهٔ پودوتار لیل و نهار ازهـم گسیخت و عنکبوت غار از لعاب سست خویش برسن بازی و پرده سازی آویخت ساربان چون نیك نگریست ماری قوی‌هیکل درگوشهٔ غار حلقه زده یافت؛ گل‌بود وبسبزه‌نیز آراسته شد[1] . اضطراب وتشویشش بیش‌ازپیش چون ناخوانده مهمان برَدرِ دل ریش حلقه‌زدن‌گرفت ، گفت: اگر در زیر دست و پای شتر خلاصی ممکن شود از دندان اژدهائی چنین رهائی چگونه صورت بندد ؟ ساربان در آه و انین[2] و دود آهش از تنور سینه بعلیّین[3] راه یافته دست امیدش ازهمه‌جاکوتاه **(ان من[4] یجیب المضطر اذا دعاه ، الهی انقطع می‌غیرك رجائی)**گویان‌قطرات‌اشکش‌ازپردهٔ‌جلیدی[5]

* این اعتذاریه که جمعاً ۳۵ بیت است در جلد دوم خزانة الادب عبدالقادر بغدادی ص ۳۹۵ درذیل بیت مستشهد ۱۵۵ بتمامها باتوضیحات‌کافی نقل گردیده است. اضافه میشودکه مؤلف تجربةالاحرار لیلةالنابغیه‌را همین بیت مندرج‌درمتن معرفی‌کرده وحال‌آنکه بناباظهارثعالبی نقلا ازاصمعی همان‌بیت‌مذکوراست‌که‌بدان اشارت رفت .

---

۱ ـ این مصراع‌ازرباعی‌معروف‌است‌که‌درکتابها به‌عمعق‌بخاری‌نسبت‌داده‌اند وتمام آن‌رباعی نقلا ازامثال وحکم مرحوم‌دهخدا (جلد۳ ص ۱۳۱۸) چنین‌است:

زان سبزه که برعارض‌توخاسته شد | تاظن نبری‌که حسن توکاسته شد

در بـاغ رخت بهر تماشـای دلم | گل بود بسبزه نیز آراسته شد

۲ـ بفتح اول بمعنی ناله و فریاد ۳ـ بمعنای مفرد آسمان هشتم ، قائمهٔ عرش (فرهنگ معین ذیل ماده علیون) ۴ـ در نسخهٔ‌اساس چنین‌است اما (امن‌یجیب‌المضطر الخ ، صحیح‌است سورهٔ‌النمل آیهٔ۶۲) وجملهٔ‌بعدی محتمل است‌که ازمناجاتهای حضرت سجاد ع باشد . ۵ ـ جسمی است جامد بشکل عدسی محدب‌الطرفین ، شفـاف و بی‌رنگ‌که درعقب‌مردمك چشم قراردارد ودارای یك‌سطح قدامی محدب ویك سطح خلفی میبـاشد که نسبت بسطـح قدامی تحـدب بیشتری دارد . عدسی چشم (فرهنگ معین)

دیده برچهرهٔ زریری[1] روان‌گردید. آفتاب بلند شده بود و آن مستمند بر هیأت مار عظیم الجثه ناظر ، در سر وی کاکلی دید ماری‌سفید دروی‌حلقه زده و خفته ، ساربان از مشاهدهٔ آن حالت بتازگی حیات را خیرباد گفته پس مار سفید از خواب نوشین بیدار گردید سر راست کرده بهرطرف دید و از مقام خویش بزیر آمده بیرون رفت وبعداز ساعتی باز آمدوی تا سه روز درآن غار گرسنه و تشنه آشفته و بیقرار از خوف شتر و دهشت مار درخزیده جرأت بیرون آمدن نداشت بالاخره جایع و عطشان ، ترسان و و لرزان آهسته ازغار بیرون آمد و شتر را بهمان هیأت نشسته دید و گردن برزمین دراز کرده ، ساربان ایستاده توقفی کرد واز وی حرکتی ظاهر نشد نزدیك وی شتافته باطراف او برآمد دانست که مرده است ، پایی برران او زده گفت ای حیوان ، چرا برنمیخیزی که مرا در زیر دست و پای خود درآوری و آفتاب عمرم بسر ، درآن حال انگشت پای او برران شتر فرو شد دانست که او را مار گزیده و حدّت زهر قاتل بهمه اعضای او رسیده بحدّی که گوشت و پوست او را پوسانیده و ریزانیده و اثر در انگشت پای او کرده جراحتی یافته بود و مدتی آن قرحه با وی بود . آری چون قدرت کاملهٔ جناب باری دلفکاری را یاری نماید در کام اژدرها او را حارس و حافظ گشته از آفت و گزند نگاه دارد سر مویی آزرده و درهم نشود و مویی از سر او کم نگردد ؛ شعر :

۱ـ زریر نام گیاهی‌است دارای‌ساقهٔ کوتاه‌و گلهای‌زرددرنگ و برگهای‌زرد مایل بسفیدی وبدان جامه‌رنگ‌کنندوآنرا (اسپرك) هم‌دانسته‌اند ومراد ازچهرهٔ زریری چهرهٔ زرددرنگ است .

گر نگهدار من آنست که من میدانم شیشه‌را در بغل سنگ نگه‌میدارد[1]

درخطهٔ مازندران بهشت نشان شیخ‌الطایفه

محمدباقر مازندرانی سید فضلاء المتأخرین و سند علماء المتقـدمین سالك مناهیـج الیقین جناب قدسی نصاب مولینا محمدباقر مازندرانی بود در سنهٔ ثمانٍ و ثمانین ومائة بعد الالف (۱۱۸۸) آن جناب را در شیراز دیدم صبح شیخوخیت از شب شبابش دمیده بود و قافلهٔ عمرش بپـایان گریوهٔ[2] زندگانی رسیده دانشمندی با وقار و فاضلی عالیمقدار بود قوّت سامعه از وی زایل وازمراحل پراوحال[3] دنیا بمنازل نزهت بخش بقا راحل ؛ لمؤلفه :

عمر اگر هفت بود یا هفتاد منزلت نیست بجز منزل گل

مولینا اسمعیل خواجوئی در سواد دلکش اصفهـان خلدوش جامـع مسائل حکمت و فقاهت ، دانای اخبـار درایت و روایت ، فاضل نبیل مولینا اسمعیل خواجوئی بود که از قدماء علما و مشاهیر فضـلا بحدّت ذهن ممتاز و مستثنی و در اوایل عهـد کریم خان داعی حق را لبّیك اجابت گفت فضلش بی‌شمار ، تعالیق و افاداتش بسیار است[4] .

۱ـ مرحوم‌دهخدا درجلد ۳ امثال وحکم (ص ۱۳۰۸) این‌بیت را از شاعری « خیرانی » نام معرفی‌کرده‌است ۲ـ بروزن دریده‌بمعنی پشتهٔ بلند، گردنه ، عقبه (فرهنگ معین) ۳ـ جمع‌وحل‌بمعنی گلهاومجازاً میشودباتلاق معنی‌کرد . ۴ـ اسامی‌تألیفات‌وآثاراین‌عالم‌راکه بالغ‌بر۱۷ فقره‌است مرحوم محمدعلی مدرس درجلد ۱ ریحانةالادب (شماره ۸۶۴) بدست داده است.

محمدبن محمدرفیع الاصفهانی

دیگر مقتدای شرق و غرب که در اقالیم سبعه بدل نداشت وخطهٔ اصفهان بل‌تمامی‌جهان بوجود خیرآمودش[1] فرق مباهات باوج سموات میافراشت وجودش لنگر زوارق بحر وجود، طلاطم[2] حوادث را دافع، برکت حیاتش نوشداروی رحمت یزدان، سریان زهر جفا را از شریان دوران و مزاج جهانیان مانع، فخرالسالکین، تاج الموحدین، استاد المتألهین، کهف‌الواصلین، قطب العارفین، العلامة الاکرم والنحریرالاعظم ملاذالافاضل‌والافاخم‌فی‌العالم شمس‌الملة والدین جمال الاسلام والمسلمین المرشد الصمدانی العارف الربانی مولینا محمدبن مولینا محمد رفیع الاصفهانی، دولتخانه‌اش درمحلهٔ بیدآباد بود وخطهٔاصفهان ازیمن‌وجودش شاد، و مجمع درسش پایگاه رشد و رشاد، روان نحاریر حکما و عظما و متکلمین و فقها از تقریرات جان‌آسایش چون اشباح عنصری از تعلق نفس ناطقه تازه، و در طاس چرخ دوّار، از طنطنهٔ زهد وتقوای او آوازه، عارفی از جهان رسته، پای نفس‌اماره را بکمند وارستگی بسته، زنجیر تعلقات گسسته و بحق پیوسته، دلش دریای حقیقت بود موج زن وزبانش از تقریرات مطالب عالیه گوهر عرفان برساحل فکن، سلاطین با تمکین طریق‌ارادتش سپردندی و نقد اخلاص در پیشگاه‌قبولش بردندی، گدایان را بشاهان ترجیح نهادی و از دست زرپاش که صنعت کیمیا دانستی ابواب جود و کرم برچهرهٔ محتاجان گشادی، شبها در سجادهٔ عبادت بر دامن

۱- یعنی وجود اومملو ازخیروبرکت‌بود. ۲- ظاهراًتلاطم‌صحیح‌است.

الطاف خفی الالطاف آویختی ، ودرسر حصیر مسکنت ازسحاب دیده باران ندامت بامید شستن گرد عصیان و غبار طغیان نفس نافرمان ریختی ، در گذرگاه ماه وهور[1] بسی‌سنین وشهور بسر آورده و دل و دیده بتحصیل انواع علوم و مواظبت‌عبادات داور قیوم خون کرده ، منتظررحمت‌رحمن همواره چون منتظران ، برکف نقد جان ؛ بیت :

روزی رخش به‌بینم‌وتسلیم‌وی‌کنم وین‌جان‌عاریت‌که‌بحافظ‌سپرده‌دوست

نظم :

وماالمال والأهلون الا ودائع فلابد یوماً ان ترد الودائع[2]

همدم فقرا ومساکین بود ویاری ده اهل دین ، وقاهرارباب ظلم و کین ،آن جناب‌را بایکی ازمعاصرین‌دراصفهان‌گفت وشنیدی غایبانه روی نمود.وقتی‌کسوت نظم پوشانیده بودم چون درگنجینهٔ حافظ مضبوط بود بمسامع اهل حال رسانیدم ؛ لمؤلفه:

جاهلان در جهل خود مستغرقند بس‌مرایشان‌راکه شان‌دورازحقند
همچو طالب علم کاندر اصفهان بود با اهل حقیقت سر گران
گرچه زایشان علم دین‌آموختی لیك جانشان‌را زغیبت سوختی
جلوه‌ها کردی بچشم ناقصان نقص گفتی کاملان را هر زمان
از حسدگفتی که اهل علم وظن خلق‌را هستند یکسر راهزن
گر بظاهر سرّ لاهوت آمدند درحقیقت جبت[3] وطاغوت[4] آمدند

۱ـ بروزن نور بمعنی خورشید ۲ـ از لبیدبن ربیعه است صاحب معلقهٔ مشهوره (التمثیل والمحاضره ثعالبی ص ۶۱) ۳ ـ بمعنی بت وصنم وکسی‌که دراو خیری نیست (فرهنگ معین) ۴ـ بت و صنم و سرکش وباطل جمع آن طواغیت است

قطب دوران عارف مهر اشتهار چون‌شنیداین‌سرزنش‌بگریست‌زار
گفت وقت آن معاند شاد باد کار او همواره بادا بر مراد
مدّتی از خویش غفلت داشتم خویشتن را نیک می‌پنداشتم
او مرا از عیب خویش آگاه کرد گفت کافر لیك مرد راه کرد
گر نگفت او از حسد نیکو مرا همچو من کی می‌شناسد او مرا
گوی از من یار ظلم اندیش را هر کسی بهتر شناسد خویش را
گر بت وگر بت‌پرستم خوانده‌است ور خراباتی ومستم خوانده‌است
ور گرفتار هواها گفته است رند و بی‌پروا و شیدا گفته است
گرحکیمم خواند وگر بی‌اعتقاد خواند اگر زندیق و دهری‌ازعناد
من بسی زانها که گفته بدترم زآنکه دیو راهزن را رهبرم
از شقاوت ننگ نسل آدمم وز خباثت حشو خلق عالمم
نار نمرودم نیم نار خلیل ژاژ صرفم نه سروش جبرئیل
از درون مارم برون طاوس‌رنگ بوم این ویرانه‌ام منحوس رنگ
چون غراب بدگهر ذلّت پرست چون‌خروس دانه‌چین‌شهوت‌پرست
از برون منگر ز ایمان زیورم کافرم مغلوب نفس کافرم
زور مورم نی ولی هنگام شور دستگاه صد چو فرعون از غرور
قوّت پشّه نه اندر کارزار صد چو نمرودم کمینه پیشکار
رهزنم رهزن زمن دوری کنید از رفیق اهرمن دوری کنید
آن زمان کز اوج افلاك آمدم همچو خورشید فلك پاك آمدم
در سحاب جود بودم چون مطر زآب چشم اهل عرفان پاکتر

قطرهٔ پاکیزه بودم دلپذیر | از سحاب رحمت افتادم بزیر
در زمین با گرد و خاك آمیختم | برخس و خار جهان آویختم
رنگ‌اصلی‌رفت و وصلی بازماند | عقل گردون سیرم از پرواز ماند
رنگ‌صافی‌رفت و یکسر گل شدم | بی‌صفا و سست و تیره دل شدم
گر خداوندم مددکاری کند | ور خلاصم از گرفتاری کند
گر مرا نیرو ببخشد کردگار | در رهش چون رستم و اسفندیار
چشم جادوی فسونگر برکنم | وین طلسم هفت خوان را بشکنم
وارهم از کنج این کاخ خراب | چون‌گل ازپرده چو از ابر آفتاب
برفشانم تن ز هر آلایشی | یابم از هر زحمتی آسایشی
یار اگر گردد مرا تأیید دوست | برکشم از فرق نفس سفله پوست
راه یابم شاه را در بارگاه | شاه باشم تخت باید بهر شاه
ور بدست نفس دون خوار آمدم | دور از آن دارای دادار آمدم
خود عقوبت زین بتر نبود مرا | کزشکیب عارفان باشم جدا
باغ من بستان من گلزار من | جملگی باشد رضای یار من
حور من غلمان من رضوان من | پرتو لطفی است از جانان من
سنبل من سرو من ریحان من | گوشهٔ چشمی است از جانان من
عیش من سودِ من و سودای من | رحمتی زان مقصد و ملجای من
گر بخشنودی کشد در آتشم | با رضایش در دل آتش خوشم
آتشم با یاد آن مهوش خوشست | با رضای مهوشم آتش خوشست
ور بناخشنودیم بخشد بهشت | برمثال پیر دیرم در کنشت

هرکجا باشم خیالش با منست | خیل خواب و راحتم‌را رهزنست
گر روم تا محفل عیش و سرور | پیش پیشم میرود چون نور طور
شب که با آن ماه دارم عیشها | همرهم صد آفتاب پر ضیا
صبح چون گیرم طریق رهروان | صد هزاران مهر دارم در نهان
چون روم گریان سوی بیت‌الحزن | یاد او در دل بود همراه من
الغرض باهر نفس هست این‌هوس | گفت خواهم هر نفس الله بس
کوثر و طوبی و باغ جنّتم | یاد او زین جمله اندر وحشتم
پرتو حسنش تجلّی میکند | عقل را مجنون لیلی میکند
عارفان‌را خستگی ازهجردوست | درد ازودارند ودرمان‌شان‌ازوست
دورازآن‌یاری‌که‌چون‌اویارنیست | کی تواند عاشق افگار زیست
مایهٔ ارواح ازو اشباح یافت | جذبهٔ زان باسط الارواح یافت
جذبهٔ شوقی از آن آرام جان | شد گریبان‌گیر ذرّات جهان
جذبهٔ نه جذوهٔ[1] بل دولتی | صحبتی با یادش اندر خلوتی
عقل ازو نیروی فیروزی گرفت | آسمان دور شبانروزی گرفت
از تجرّد جمله را وارستگی | در طلب عاری ز هر دلخستگی
مهر وماه و کوه و صحرا بحروبر | این یکی‌آسوده وان یك در سفر
فارغ از قید تعلّق بی ملال | جملگی بانکر او در وجد وحال
نه حجاب راهشان فرزند و زن | نه فریب نفس و فکر ما و من
جملگی وارسته از سودای تن | من بسودای علائق مرتهن
قیدمن برچیست وین دوری زکه؟ | بردلم این داغ مهجوری زکه ؟

۱ـ بروزن قطعه بمعنی اخگر وآتش‌پاره

آنکه درکونین چون او یار نیست | غیر او در دیر دل دیّار نیست
عالـم و آدم گـواه هستیش | جمله هستی در پناه هستیش
ای پناه اهل عـالم درگهت | این جهان وآن جهان خاك رهت
برمن آشفته خواریهـا ببین | در گنـاهم شرمساریهـا ببین
میروم نه در بـدی نه در بهی | میروم نـه مبتدی نـه منتهی
نه ترا در کعبه دیدم نه بدیر | بـود سرگردانیم حاصل ز سیر
منزلت ای صاحب منزل کجاست | در دلی امّا ندانم در کجاست
در دو عالم می‌نگنجی از جلال | لیك گنجی در دل ارباب حال
دل جدا از نور تو ویرانه ایست | سینه بی‌یاد تو ظلمت خانه‌ایست
ایکه بی‌یادت نفس باشد حرام | ایکه جز تو هرهوس‌باشد حرام
جان بتن بی یاد تو زندانی است | زندگی اسباب سرگردانی است
ما مریضیم و تـوئی ما را طبیب | ما غریبیم و توئی ما را حبیب
اندرین زندان شکیب ما توئی | هم حبیب و هم طبیب ما توئی
درد ظاهر درد باطن در لجاج | کس نداند جز تو اینها را علاج
ای بخاصان ابر جودت قطره بار | کام‌شان تر از شراب خوشگوار
جرعهٔ زان می مرا در جام ریز | قطرهٔ زان کوثرم در کام ریز
تشنه مانده من‌چنین ناشاد وخوار | عارفان ازجام‌جودت‌جرعه‌خوار[1]
کام خاصـان‌تر ز آب سلسلبیل | سوخته من در کنار رود نیل
سوختم لب تشنه ای ابر کرم | شیوه‌ات باشد کرم از من مرم

۱ ـ شاد خوار (خ ل)

من یکی مستسقیم جویای آب — بحر در موج و دلم در اضطراب
برلب خشکم نظر کن ای زلال — عالمی شاداب ومن در خشکسال
تازه رو از جود تو سرو و سمن — ماندهمن چون خارخشکی در دمن
من یکی مجنونت ای زنجیرموی — با خیالت هر زمان در گفتگوی
روز بیگه شد در این آوارگی — باز ماند از ره دراین ره بارگی[۱]
میروم چون موسی ازظلمت نفور — از پی آتش چو موسی سوی طور
میروم سوی تماشاگاه جان — انّنی آنست ناراً بر زبان[۲]
تا کجا نورت فروغ تن شود — وین چراغ مردهام روشن شود
نارآن وادی که نور ایمن است — پرتوش برجان من آتش زنست
ذرّه را نومیدیازخورشید نیست — ازکریمان هیچکس نومید نیست
یافته فیض ازل خاصان ز تو — دیده خاصان کوثر و رضوان زتو
آستین[۳] افشانده بر خلد و سَقر — از تو آگه وز دو عالم بیخبر
عارفان را گر می قربت دهی — ور بفرق خسروان افسر نهی
قابلند و قابلان را دادهٔ — در بر وی قابلان بگشادهٔ
خسرو من از گدائی یاد کن — خاطر ناقابلی را شاد کن
بردل ما از علایق بندهاست — شیر یزادن نورحق حیدرکجاست
تا گشاید بازوی خیبر گشا — بگسلد این بندها از پای ما
حُب دنیا ، رهزن ما گشته است — قاتل ما حُب دنیا گشته است
بسته دست و پای ما دنیای دون — کرده در چاه طبیعت سرنگون

۱ـ بمعنی اسب ومرکوب

۲ـ تضمینی است از قرآن کریم (سورهٔ طه آیه ۱۰) و (سورهٔ النمل آیهٔ ۷)

۳ـ کنایه است از ترك کردن

گوشهٔ چشمی طمع دارم ز شاه تا که ما را برکشد از قعر چاه

محرّر مجموعه را در خدمتش ارادتی بود و بیمن نظر فیض اثرش ادیم قلب را چون از پرتو سهیل عنایت سرخ رویی وسعادتی[1]؛ بیت:

توسهیلی‌تاکجا تابی‌کجاطالع‌شوی پرتوت‌برهرکه میافتد نشان‌دولتست

صیت فضل و تبحرّش که در آفاق منتشر بود از همگنان می‌شنیدم چون درشهور سنهٔ ست وتسعین و مائة بعدالألف (۱۱۹۶) بخدمتش رسیدم پایگاه دانشش را از آنچه شنیده بودم برتردیدم ؛ نظم:

لقدکنت فی‌الاخبار اسمع فضله حدیثاً کنشر المسك اذیتضوع
فلما تلاقینا رأیت محاسناً من‌الفضل اضعاف الذی انااسمع

روزی بخدمتش رسیدم و درصف متلمذین‌آرمیدم درمیان تکلمات

۱- سهیل ستاره ایست که در اواخر تابستان طلوع میکند و چون عربها مطلع‌آنرا در ناحیهٔ یمن تشخیص‌داده بودند لذا آنرا سهیل یمانی میگفتند و در اشعار عمربن‌ابی ربیعه بهمین موضوع اشارتی رفته‌است‌آنجا که میگوید:

ایها المنکح الثریا سهیلا عمرك الله کیف یلتقیان
هی شامیة اذا ما استقلت وسهیل اذا استقل یمان

(رجوع شود بجلد ۱ اغانی طبع دارالکتب ص ۲۳۴) و قدما معتقد بودندکه‌آن ستاره در رسانیدن فواکه و اثمار مؤثراست و همچنین میگفتند چون برپوست بتابد برخی را انبان میکند و برخی را بصورت چرم درمیآورد و سعدی درباب ۷ گلستان‌که مربوط است بتأثیر تربیت، درضمن ایراد حکایتی، همین مطلب را بالحنی بسیار دلکش پرورانده است :

گرچه سیم وزر زسنگ آید همی در همه سنگی نباشد زر و سیم
برهمه عالم همی تابد سهیل جائی انبان میکند جائی ادیم

و مراداز ادیم ، پوستهای سرخ عالی ولطیف‌است‌که ازآن برای‌بزرگان وملوك دستکش ویا سایر لوازم تهیه میکردند.

این بیت در تعریض تعدّی اغنیا بر ضعفا بر زبان داشت؛ بیت :

خرطوم پشّه راکچک[1] پیل کرده‌اند تا اغنیا ز آه ضعیفان حذر کنند

چون در شهور سنهٔ ثمان و تسعین و مائة بعدالالف (۱۱۹۸) از محنت زندان جهان وارست وروح علوی آشیانش بمجمع کرّوبیان پیوست از حزن جانکاه و وقیعهٔ ناگاه مماتش علامت قیامت در میان اهل اصفهان پدیدار شد و برسر جنازه مغفرت اندازه‌اش ازهجوم خلایق محشری آشکار گردید از چشمهٔ چشمها هر سوئی جوئی روان چون سیل بهار ، مربّی ایتام و ارامل بود و مغیث و معین نبیه وخامل ، لطفش برخواصّ و عوامّ شامل، شب از رزیّهٔ[2] وفاتش لآلی اشک ازرشتهٔ مژگان می‌گسیختم وهر لحظه ازسوز درون ازلب آهی می‌انگیختم، رفیقی بامن همنشین بود وبآه وانین من انکار مینمود وازسرجهل ونادانی بکمالات آن مفخر نشأت کامله انسانی میگفت ، تا چند شب را با اندوه بسربری ولآلی اشک ناسفته ازپردهٔ دل برسر بازار مژگان آوری وی مردی بود از فضلای شهر ، شهرتی یافته در دهر ، رفت خدایش بیامرزاد ، چون لحظهٔ بخواب رفت و از خواب نوشین برجست رخ از غم تافته وزبانش لکنتی یافته بعداز ساعتی قوّت گفتار پیدا کرده گفت مولانا را دیدم بنظر هیبت برمن نگریست گفت ای فلان چرا بنظرحقارت بمردان خدا مینگری و در دل طریق انکار ایشان که خلاصهٔ کون ومکانند می‌سپری؟ ازهول این واقعه زبانم ازکار و پایم از رفتار ماند

۱ـ بضم اول وفتح دوم بروزن صرد بمعنی کیک و برغوث است (فرهنگ معین)

۲ـ ماتم ومصیبت

اکنون عهدکردم‌که گرد فضولی نگردم وفرش جهالت درنوردم روح مولانا شاد و آسوده با حورعین در جنّت‌آباد باد ، گفتم ای جاهل مگر نشنیدهٔ حدیثش راکه در اخبار وآثار وارد است که (المؤمن حیّ فی‌الدّارین)

شعر :

اهل دل را ببدی یاد مکن بعداز مرگ
خواب وبیداری این طایفه یکسان باشد

ابراهیم جدلی

دیگر جامع علوم خفی وجلی مولانا ابراهیم جدلی که‌ازقدمای‌علماءاصفهان بود ومشهور بدانائی و طلاقت لسان آن جناب را در اصفهان دیدم بینائی ظاهرش خلل یافته و پنجهٔ فقر و افلاس دست قدرت و توانائیش را بر تافته .

میرزا محمد علی اصفهانی

دیگروارث‌زهدبوذری وسلمانی، حایزانواع فضایل نفسانی ، جامع فقاهت نعمانی[1] و مسائل حکمای یونانی میرزا محمد علی ابن مرحوم مولانامظفّراصفهانی‌که از تلامذهٔ علاّمهٔ بیدآبادی بود ودراعراض از زخارف دنیا ومراسم نسك وتقوی مولانا احمداردبیلی[2] راثانی.

میرزا ابوالقاسم‌مدرس

دیگرحجةالعلماءالکرام‌سلالةالساداتالعظام، فخرالانام ، میرزا ابوالقاسم مدّرس که او نیز از شاگردان علامهٔ بیدآبادی بود و درماندگان

۱ـ مراد ابوحنیفه نعمان‌بن‌ثابت‌است‌که در فقاهت بدومثل‌زنند متوفی‌در (۱۵۰)

۲- مقصود مقدس اردبیلی است که در اوایل عهد شاه عباس‌کبیر از دنیا رفته و تاریخ وفاتش (۹۹۳) است (وفاته فی‌الالف الاالسبعه)

فیافی[1] جهل را هادی ، از قوّت ذهن وقّاد در و بام دانش را رُفته و کسی
چون او شرح دروس آقاحسین[2] خونساری را بدقّت درس نگفته .

دیگر حکیمی مانند مسیح الملّة والدّین

میرزا محمد نصیر الطبیب الاصفهانی حبرالخبیرالخیّرالمتین، افلاطون الدهر، بطلیموس الدّوران آنکه بومعشر[3] وابوریحان اگر برجعت درجهان بازآمدندی این یك غاشیه[4] اطاعتش بر دوش، وآن یك حلقهٔ ارادتش درگوش کشیدی، اگر سالها حکما درخدمتش تلمّذ واستفاده کردندی بکنه براهین واحکامش نرسیدندی وهوالکاتب البارع

---

۱ - جمع فیفاء بمعنی بیابانها ۲ - دروس نام کتابی است در فقه از تألیفات شهید اول صاحب لمعه، وشرحی که آقاحسین خوانساری بر کتاب مذکور نوشته ازمشهورترین شروح آن بشمارمیرود. شارح برطبق تصریح صاحب الذریعه در ۱۰۹۹ وفات کرده واسم کامل شرح مذکور (مشارق الشموس فی شرح الدروس) میباشد (ذریعه جلد ۱۳ ص ۲۴۴) وبرای اطلاع ازاخبارشهید اول ومؤلفات وکیفیت قتل آن عالم شیعی رجوع شود بهریحانة الادب جلد ۲ ص ۳۶۵ ۳ - ابومعشر جعفر بن محمد بلخی متوفی در ۲۷۲ ازعلمای ریاضی و نجوم و چون بمرض صرع مبتلی بوده اورا ابومعشرمصروع هم میگویند خاقانی دریکی ازقصاید خود بهمین مسئله اشاره کرده وگوید :

حکم بومعشرمصروع نگیرم گرچه نامش ادریس رصدخوان بخراسان یابم

(چاپ ضیاءالدین سجادی ص ۲۹۸).

اما ابوریحان بیرونی مستغنی ازهرگونه تعریف وتوصیف است وبرای اطلاع ازمراتب فضل ودانش این عالم ریاضی بیهمتا رجوع شود بکتب تراجم مخصوصاً معجم‌ـ الادبای یاقوت جلد ۱۷ چاپ فریدرفاعی وحواشی چهارمقالهٔ عروضی بقلم مرحوم محمد قزوینی ومقدمهٔ التفهیم بقلم استاد بزرگوارجناب آقای همائی مدظله العالی و لغت نامهٔ مرحوم دهخدا وغیره وغیره . ۴ - زین پوش وجمع آن غواشی میآید.

الشاعر الطبيب النطاسی[1] وکنّا نتمنی المرض کی نتلقاه والتفت الینا وقلوبنا مریضة وهوالآسی[2] ؛ بیت :

بستر افتم ومردن کنم بهانهٔ خویش ‏ ‏ ‏ باین بهانه مگر آرمش بخانهٔ خویش

الفاضل اللبیب الادیب والکامل الخطیب الأریب میرزا محمد نصیر الطبیب الاصفهانی که درحقیقت خواجه نصیر ثانی بود واساس حکمت‌را بانی ودر اقسام حکمت ازهیئت و هندسه و ریاضی وطب جسمانی و روحانی ازالهی و مشّاء و اشراق طاق ، ومانند هلال مشارالیه سبّابهٔ اهل آفاق، عالم‌عارف فیلسوف‌حاذق سیّد ایّده صدّیق شفیق موفق المشتهر فی‌الشرق‌والغرب یضرب الیه اکباد[3] الابل وله افادة وافاضة فی تقریرالعلوم وکشف‌الغموض وتصحیح الکلوم[4] کفیض السحاب الهاطل[5] وانفاس المسیح الباذل ، داور زند[6] بواسطهٔ کمال مهارت او درعلم طب که جزوی ازکلیهٔ علوم ونهری ازبحری وغیضی ازفیض معلوم ومفهومش بود اورا ازدارالسلطنهٔ اصفهان چون درّ از صدف ولعل ازکان وگل از بوستان جداکرده بشیراز آورده بود مطمح‌نظر اصابت اثر ارسطوی ثانی پایهٔ بلند وزارت بود نه ایستادن درجرگهٔ اطبا وملاحظهٔ

---

۱ ـ نطاسی بمعنی حاذق وماهر. متنبی درضمن قصیده‌ایکه بمادر سیف‌الدوله مرثیه خوانده است گوید :

یعللها نطاسی الشکایا ‏ ‏ ‏ وواحدها نطاسی المعالی

۲ ـ بمعنی بزشک وجمع آن (اساة) میآید ‏ ‏ ‏ ۳ ـ یعنی در طلب علم بسوی اورحلت میکردند ودرلسان‌العرب گوید (فلان‌تضرب‌الیه‌اکبادالابل ای یرحل الیه فی‌طلب‌العلم‌وغیره) (جلد ۳ چاپ دارصادر ص ۳۷۷ مادهٔ کبد)

۴ ـ یعنی‌شفا بخشیدن بزخمها (کلوم) جمع کلم است بمعنی زخم ‏ ‏ ‏ ۵ ـ یعنی ابرریزنده ‏ ‏ ‏ ۶ ـ مراد کریم خان‌است .

نبض و قارورهٔ[1] مرضی ، و استنباط برودت و حرارت از غلبهٔ خلط بلغم و صفرا ، بدین واسطه همواره در مخزن سینه مخزون بجواهر زواهر علوم مکنون و مخزون ، نظر نمودی و بانواع کمالات خود متفطن[2] شده ، متألم بودی ، ذیل افتخار بطیلسان[3] مشتری و عطارد سودی ، و بعلت بی‌تمیزی سلطان عصر و عدم مساعدت دهر و نرسیدن ابنای زمان بدقایق کمالات نفسانی او چنانکه دانی معانی تلهّف و تأسف وحرمان از اوطان واخدان ونارسائی بخت بی‌سامان را ؛ نظم :

ثور ینال الثریا وعالم متخفی ذهبت اطلب بختی‌فقیل‌لی قدتوفی

غالباً درلغت عربی وفارسی بطرزی بدیع درلطافت وروانی شعری چون آب زندگانی بیان فرمودی وحق با او بودی واز آن جمله است این اشعار در یکی از قصاید او از واردات[4] طبع وقّاد انگیخته که هر بیتش وشاحی‌است مشحون بجواهر آبدار ، ازگردن عروسان گلرخسار معانی آویخته و محصول دریا و کان ازوی برخاك خواری ریخته :

---

۱ ـ یعنی تشخیص مرض بادیدن شیشه ادراروقاروره پیش طبیب بردن‌در همین معنی استعمال میشود ۲ ـ ازمصدر تفطن بمعنی متوجه وملتفت

۳ ـ مشتری‌را قاضی آسمان نامیده‌اند وبطوریکه معلوم است پوشیدن‌طیلسان از اختصاصات وامتیازات قاضیان‌بوده لذا مشتری‌رابالفظ طیلسان‌توأماً استعمال‌کرده است وطیلسان‌که جمع‌آنرا طیالسه‌ضبط‌کرده‌اند جامهٔ گشاد وبلندی‌است‌که‌خطبا و عربها و قضات و روحانیان مسیحی بدوش میانداختند ۴ ـ این کلمه از اصطلاحات وکلمات صوفیه بوده وآن هرمعنی است‌که ازغیب بی‌تکلف وقصد بدل سالك درآید .

اشکوا الی الله من طول الفراق و من دهر حریص علی تفریق اخدانی

و ما سجایاه الا الف مظلمة وما عطایاه الاّ الف حرمان

ای البدایع اتلو من صحائفه و ای عادیة اشکو و عدوانی

قرب الا باعدام بعد الاقارب ام غور الفتوة ام فقدان فتیان

نقص الکمال ام استکمال منقصة ذل العزیز ام استعزاز ذلان

حتی السهی بعدما استخفی سنا قمر یقول ضوئی وضوء الشمس مثلان

واللیل یجهر فی شوهاء ظلمته بأن لونی و لون الصبح سیان

والزاغ یشدو باعلی الصوت مفتخراً علی العنادل فی ترجیع الحان

والشوك یزهو لتزیین الزمان به بین الریاض علی ورد و ریحان

استغفر الله ما شکوای من احد الا من النفس فی غبن و نقصان

فانها من کمال الجهل قد کسبت بقنسیة العلیم ربحاً فیه خسرانی

یا لهف قلبی علی سعیی مضی عبثاً و یا حنینی علی اهلی و اوطانی

این قصیدهٔ غرّا که آبروی روشنان[1] گردون برده و آب حیوان از رشک معانی جانبخشش خونها خورده، مذیّل بمدح شیر یزدان وسرور مردان غالب کل غالب مظهر العجائب مفرّق الکتائب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است صلوات الله علیه وعلی آله و اولاده اجمعین الی یوم الدین و مطلع او اینست :

هذی منازل جیرانی و خلانی یا صاحبی بذکریهم اجیرانی

انّی[2] المغانی التی کنا نعیش بها و کیف احوال سمار و سکان

و ما علی الطیر ما یتلو مآثرهم علی الخمائل من رندٍ و من بان

---

۱ ـ کنایه است از ستارگان فلك (فرهنگ معین) ۲ ـ شاید (این) صحیح است

وکم سُهادی فی لیل بلا سحر — من کوکبٍ فاتر الأجفان و سنان
واین جمع یحاکی النجم مجمعهم — واصبح الدهر اجلاهم واجلانی
والله ما ذکرت یوماً مآثرهم — الّا استهلّت بصوب الدمع اجفانی
یاحادی العیس مه رفقاً بمضطربٍ — یعدوا سیر الهوی فی اثر رُکبان
و یا بریدالحمی ان تأت فی سفرٍ — ارضاً بها حل جیرانی وخلانی
انشدهم من لسانی عند صحبتهم — مقالةً من رضی و هی بیتان
لولا تذکر اوطانی بذی سلم — وعند رامة اوطاری واوطانی
لما قدحت بنارالوجد من کبدی — ولا بللت بماء الدمع اجفانی

وبعداز این ابیات چند بیتی است که مذکورشد وبعداز آن میگوید:

آنست فی العقل ناراً فالتجأت به — لکشف ما بی من هم و هیمان
و قلت جئتك فی امر لترشدنی — فقال ما بك من سهو ونسیان
فَهل یزیل علی[۱] الحیران حیرته — الّا الی الرشد داعی کل حیران
هادی الوری وامیرالمؤمنین ومن — یدعوالعباد الی علم و عرفان
و من تواتر فی التوراة مدحته — وفی زبور و انجیل وفرقان
ومن عَلا فی العلی ادنی فضائله — فضائل الخلق من جن و انسان
و من تقاصر عن مدح یلیق به — من طول المدح فی اعیان حیان
و ان اعان زهیر[۲] فیه نابغةً — ولو تظاهر حسان بسحبان
بل ای من وصفوا فی طول مدحهم — بای محمدةٍ فی ای دیوان
جمعیهم منهم اوصاف العلی اخذوا — کقطرةٍ اُخذت من بحر عمان
ظهر الرسول یدالله الکریمة فی — تخریب کفرٍ و فی تعمیر ایمان

---

۱ ـ نسخه بدل (من) ۲ ـ مقصود زهیربن ابی‌سلمی ونابغهٔ ذبیانی وحسان شاعررسول (ص) وسحبان خطیب مشهور معاصر با معاویه است.

فی الحرب من سیفه و الجود فی یده یکاد یحکی لدی قهرٍ و احسان
البرق فی المزن لودامت صواعقه والمزن لو کان هتاناً لعقیان
یامن علا و به ازداد العلی شرفاً ومن به افتخرت اشراف عدنان
آثار سیفك فی الاسلام مسندةٌ طوت روایتها اخبار شجعان
آثار نطقك کالقرآن معجزةٌ اعیت شقاشق عدنان و قحطان
ان لم تکن تشفع العاصین یا اسفی لدی صراط و میزان و نیران
و ان تکن شافعاً یوم الجزاء لهم بشری لهم کلهم فازوا بغفران
فامنن علی من اتی فی الغوث مرتقباً غریم دهر لئیم منذا زمان
وانظر الیه بعین اللطف فی زمنٍ القاه فرداً بلا ظهر و اعوان

درّ دری در مثنوی سفته و شکایت ابنای زمان را بدین زبان گفته ؛ مثنوی:

فلك را عادت دیرینه اینست که با آزادگان دائم بکین است
بجان می‌پرورد بیحاصلی را کزو دل بشکند صاحبدلی را
فکم اعلی بلیداً فوق رأس و اخلی صدره من همّ باس
وکم اعطی لبیباً کأس یاس سقاه الله فی یأس بکأس
بدلها بی‌سبب کین دارد این زال نه دین دارد نه آئین دارد این زال
بمن غم مهربان یار است بگذار مرا با غم سر و کار است بگذار
اگر چه گفتهٔ یونانیان است که می جان پرور روحانیان است
نشاط آموزِ دلهای نژند است پسندِ طبع هر مشکل پسند است
دماغ عارفان زان عنبرین بوست صفای صوفیان از صافی اوست
حکیمان جمله گر دانشورانند علاج جهل غیر از می ندانند
خلل در کار عقل از باده نقل است که می هر قطره‌اش دریای عقل است
چنان آیینهٔ جان می‌زداید که در وی عکس جانان می‌نماید

غم دیرینه گر در سینه داری
چه غم گر بادهٔ دیرینه داری

دوچیز آرد پس‌از پیری جوانی
رخ گلرنگ و راح ارغوانی

دو چیز انده برد از سینهٔ تنگ
نی‌خوش‌نغمه ومرغ خوش‌آهنگ

ولی گر نغمه گر نی گر بهاراست
نباشدخوش چودورازروی یاراست

اگر جانان نباشد جان نباشد
چه سود ازجان اگرجانان نباشد

مبادا عیش بی یاران جانی
که بی‌یاران غم آرد شادمانی

جفاکش چون وفا کیشان نباشند
پریشان باش اگر ایشان نباشند

چو خالی‌گشت‌بزم ازمی‌گساران
حریفان جملگی رفتند و یاران

زصافی مشربان کس نیست باقی
نه مینا ماند و نه ساغر نه ساقی

کنون تار طرب بگسسته بهتر
نی مطرب چو دل بشکسته بهتر

بهاران گو پس‌از یاران نیاید
سحر گل نشکفد باران نیاید

بهاران ابر گرد از گل نشوید
غزل در عشق گل بلبل نگوید

فلک‌را جور بی‌اندازه‌گشته‌است
جهان‌را رسم وآئین تازه‌گشته‌است

هزار امروز هم آوای زاغ است
گل از بی‌رونقیها خار باغ است

سُها درجلوه‌گاه خودنمائی‌است
بمهرش دعوی صاحب ضیائی است

دُری‌کش جز کف‌شاهان‌صدف نیست
بهایش قیمت مشتی خزف نیست

چراغ جهل کش پرتو دروغست
فروزان شمع دانش بی فروغست

وفارا اسم ورسمی درمیان نیست
زیاری نام و ازیاران نشان نیست

جهان را خرّمی بارفتگان رفت
بغم ماندیم ما و کاروان رفت

کنون‌درهیچ‌سو بانگ‌جرس نیست
دراین وادی‌کسی فریادرس نیست

چه‌خوش گفت آن برهنه‌پای سرمست چورخت ازطرف این میخانه بربست
که دنیا محفلش شوری ندارد کشیدم باده‌اش زوری ندارد

دروزن رباعی رایع نیز این‌مضمون را راعی است ؛ رباعی

بامن که رخم شکسته‌رنگ آمده‌است هفت‌اختروشش‌جهت بجنگ آمده‌است
برمرغ دلم کز آشیان دگر است این نه قفس فراخ تنگ آمده است

وله:

چشمم بیدار واخترم خفته نگر آشفتگیم ز بخت آشفته نگر
بر گلبن آرزویم از پا تا سر پژمردگی غنچهٔ نشکفته نگر

جالینوس دوران را بااین ناتوان لطفی بی‌نهایت بود و همواره در عُروض‌مرض طبیبی بس‌مهربان، وهمت‌درتربیت مؤلف میگماشت وبدرس و مشق این مستهام[1] سعیی ونظری داشت وازنصایح مشفقانه و پند سودمند صدف سامعه را خالی نمیگذاشت دراوایل سنهٔ احدی و تسعین ومائه بعد الالف (۱۱۹۱) دردارالعلم شیراز وداع عالم فانی و درهمان خاك پاك مدفون است و حاجی سلیمان صباحی تاریخ وفات اورا (ع) (آه‌ازمرگ نصیرثانی آه[2]) یافته این‌قصیدهٔ فریده درمدح جناب خاتم‌النبیّین ازاوست؛

قصیدة عربیة

یامرضعاً بلبان‌الشیب والهرم حتام تذکر جیراناً بذی سلم
لاشوق صاحبة او ذوق صافیة و هل یمیل الی لهو ذووهمم

۱ ـ سرگشته وغمگین ۲ ـ مقدمه این تاریخ فوت‌برطبق نوشتهٔ آقای پرتو بیضائی که دیوان صباحی بیدگلی‌را تصحیح کرده‌ومقدمه‌ای‌هم‌نوشته‌است‌دردست نیست (ص ۱۴۰) واضافه میشود که محمد نصیرطبیب اصفهانی جد پدری مرحوم میرزاآقا فرصت‌الدولهٔ شیرازی است (ایضاً همان صفحه)

و من به ازداد نوراً صبح غرّته — لم يغترر بظلام الكحل و الكتم
و من به انفتحت اجفان همته — الى اغنّ غضيض الطرف لم يهم
فلا سعاد اذا بانت تحزّننى — ولا سليمى اذا صدتّ عن الذّمم
و لا طلول كباقى الوشم بالية — ولا خيام خلت عن ساكنى الخيم
و لا نسيم رُبى نجد يفرّحنى — ولاحديث حُكى عن ارض ذى سلم
ما هاج دمعى لارسم و لا طلل — ولا وميض سرى فى الليل من اضم
ما زاد وجدى لا بان و لا علم — بل شوق خدمة اهل الوجد من امم
خدّام روضة خير المرسلين لهم — فخر البرية من عرب و من عجم
اذا سئلت ضياء الصبح فى فلق — والشمس راد الضحى والبدر فى عتم
والانجم الزهر فى الاسحار لامعة — و اليوم و الليل فى نور وفى ظلم
من احسن الخلو فى خلق وفى خلق — واكرم الناس فى ذات و فى شيم
يقول متفقاً فى الصدق كلهم — محمد افضل الاخيار كلهم
و آله العظماء الاولياءِ بهم — يرجى النجاة غداة الحشر من نقم
ياخير من يرتجى العاصى شفاعتهم — عند الكريم غداً فى زلة القدم
ما استطيع مديحاً استقيل به — ذنوب نفس سعت فى خدمة الحكم
و ما صديق شفيق استعين به — الّا اعان على اثمى و مجترمى
وما صوالح اعمال الوذ بها — لكن نظرت بلا عذر الى كرم
ومن يجئ باب عفو العذر منتظراً — صفح الذنوب بلاعذر فلم يلم
عليه من صلوات الله اكملها — ماحدّث الركب عن جيران ذى سلم

اديب لبيب را تعاليق انيقه درحواشى كتب بسيار است وخط تعليق را بسيار شيرين و بارعونت مينوشت دستگير ضعفا و دانشمندى باحقوق و ديانت و وفا بود وآن جناب را نسخه‌ايست مختصر وسودمند در علم طب

موسوم به (شفاء الأسقام) در عالم خود بی نظیر است چون نسخهٔ مزبوره فی‌الجمله بسطی داشت و نگارش‌آن خارج از وضع این‌مجموعه بود لهذا جرأت بتحریر آن ننمود این‌بنده را با مخدوم کرام[۱] بازگشتی تمام بود و گاه‌گاهی مدرس این شکسته‌بال‌را بقدوم سعادت‌لزوم ادریس‌کده[۲] میفرمود و از روایح انفاس عیسوی لوازم استیناس میفزود و ترغیب و تحریص در تحصیل کمالات مینمود .

دیگر ازدانشمندان آن‌زمان مظهر الطاف

شیخ محمد بحرانی سبحانی شیخ جلیل شیخ محمد بحرانی است که

طبعش بحری بود زخّار و خاطرش سحابی بود

ذی‌مدرار[۳] صحبتی‌درعلوم‌رسمی وجدانگیز، وکلامی بأصداف‌اسماع لؤلؤریز درنحو ولغت سرآمد فضلای زمان ودر نظم اشعار تازی سحبان دوران بود مدتی در عتبات مقدسه و دارالعلم شیراز ساکن و در اواخر آن جناب را سلطان زمین حلم گردون وقار ، خاقان کامکار ، جمشید روز بار ، سلطان فتحعلی‌شاه‌قاجار برای اجرای احکام‌شرعیه‌وادای نماز جماعت بدارالخلافهٔ طهران آورده بودند درسنهٔ تسع وعشر ومأتین‌بعدالالف (۱۲۱۹) محرراین مقالات پریشان ، شیخ بزرگوار را در دارالخلافهٔ طهران دیدم و چندین دفعه بصحبت فرح‌بخش رسیدم و آن جناب در زمان انحطاط و شیخوخیت درشهور سنهٔ احدی وعشرین و مأتین بعدالالف(۱۲۲۱)دردارالخلافه وداع زندان سرای جهان‌کرد .

---

۱ ـ کذا ظاهراً گرامی درست است ۲ ـ مجمع علوم و در روایات آمده است که ادریس مؤسس‌ومخترع اغلب علوم بوده است ۳ ـ بمعنی‌ریزنده

نوبتی حکایت کرد که وقتی در سرم هوای مسافرت بود و دلم از یاران وطن در منافرت ، و همتم با خضر خجسته قدم در نوادی بوادی بمعاقرت[1] ، در ضمیرم هوس سیاحت مدغم ، و ورد زبانم اشعار دلاویز ابن شدقم[2] . نظم

هوای لربّات الخدور العواتق و خیل جیاد صافنات سوابق
وقومٍ ظهور العادیات حصونهم ومصباحهم لمع السیوف البوارق
منازلهم مابین نجد و یثرب جنوباً و شاماً فی رؤس الشواهق
غیوث اذا حلّ النزول بارضهم وان امها الباغی فهم کالصواعق[3]

با برادرم بقبیلهٔ از احیای[4] عرب ، قومی کرام از قدوم مهمان در طرب ، رسیدیم ؛ نظم :

ضربوا بمدرجة الطریق قبابهم یتقارعون علی قری الضیفان
و یکاد موقدهم یجود بنفسه حبّ القری حطباً علی النیران[5]

---

۱ ـ دراینجا بمعنی مصاحبت است ۲ ـ مراد از ابن شدقم ـ سیدحسین بن علی بن حسن بن شدقم الحسینی است که سیدعلیخان مدنی اخبار و اشعار اورا درسلافة العصر نقل کرده وبنا بنوشتهٔ صاحب الذریعه تا حدود سنهٔ ۹۹۶ در قید حیات بوده است اوراکتابی است بنام (زهرالریاض وزلال الحیاض) درتاریخ وسیر واخبارخلفا و ائمه و مطالبی که راجع بمدینهٔ منوره است (ذریعه جلد ۱۲ ص ۷۰ و سلافة العصر چاپ افست ص ۲۵۳ و ریحانة الادب جلد ششم ص ۴۲) نکته‌ایکه درخور توجه است عبارت از اینست که مؤلف ذریعه و ریحانة الادب نام اورا حسن نوشته‌اند اما صاحب سلافه بطوریکه دیدیم حسین آورده است ۳ ـ این ابیات ازیك قصیدهٔ مطول است که تمام آنرا صاحب سلافة العصر نقل کرده است (رجوع شود بصفحهٔ ۲۵۵ از کتاب مذکور) ۴ـ جمع حی بمعنی قبایل ۵ـ این دو بیت از شاعر معروف شیعی مذهب مهیار دیلمی است ومطلع قصیده اینست :

ما انت بعدالبین من اوطانی دارالهوی والدار بالجیران

(دیوان مهیار جلد ۴ ص ۵۱) محض مزید اطلاع علاوه میشود که بیت دوم درمرزبان نامه (باب چهارم داستان پسراحول میزبان نقل شده وشاعر قصیدهٔ خود را درمدح ابوالقاسم سعدبن احمد ضبی سروده است)

من بمنزل شیخ قبیلهٔ نازل و برادرم به خیمهٔ یکی از ارامل منزل گرفت ما و تمامت آن قبیله درصبح آن شب ارادهٔ کوچ از آن ربع و دمن داشتیم و موج‌سان در بحر سیر قطره‌زنان[1] بودیم بادبان آسا ، زورق‌شتاب بساحل‌مراد می‌افراشتیم سحرگاهی‌که قوافل روشنان دراین دشت‌نیلرنگ آتش اقامت بعزم رحلت فرو نشاند ویکسوارهٔ مهرخنگ زرین‌تنگ بربام سپهر راند من ازخیمهٔ شیخ بعزم حرکت‌راکب ، و اهل قبیله نیـز با ما بر مطایا در مواکب ، مگر بیوه‌زنی‌که برادرم درمنزل او مهمان بود با وی از بخت نا مساعد بر روی رمله[2] قاعد ، چون نگاه بازپسین برحیـل رفقا حیران ، واز پی ایشان نگران ، واهل قبیله منتظرکوچ و ارتحال ، وآن دو تن از شرمساری مشوّش خاطر وآشفته حال ، آفتاب چون طالع شیـخ طایفه بلند شد و آن دو تن برجا مانده چون سایه پایمال ، نزدیك ایشان شدیم واز باعث توقف استفسار رفت معلوم همگنان شدکه بیـوهٔ حاتم شیوه شتری را که حامل اثاث‌البیت و اثقالش بود شب برای مهمان عزیز نحر کرده ، بامداد چون صید مذبوح طپـان درخون و خاك و صیت ایثـارش طنـین افکنده در طاس افلاك ، در کـوچ و ارتحال از جدایی همرهـان آشفته دل ؛ بیت :

نه پای رفتـن و نه رأی بودن مبـادا کار کس این گونه مشکل

شیخ قبیله چون کیفیت ماجرای او بشنید عنان‌کشید وازجود بیوهٔ

---

۱ ـ قطره‌زدن ، ترددکردن ورفتن است شاعرگوید :

درراه عشق‌قطره‌بمژگان زدم چواشک نعل ازبرای پی غلطی واژگون زنند

(فرهنگ معین) ۲ ـ ریك وشن

بی‌وجود انگشت تعجب بدندان حیرت گزید و از هر خانه بهر آن جمیله کمکی گرفت و ازخود چندین ناقه و جمل بر آن افزوده ویرا بخشید و بصیقل احسان زنگ زدای خاطرش گردید .

وحکایتی دیگر از فراست فرسی گفت وآن قصه چنان بود که میگفت در سفری با رهروی آگاه همراه شدم تازی نژادی در زیر زین داشت که برپیك تیزرفتار صبا سبقت گرفتی ، رخشی تخش[۱] آسایی، اشارهٔمهمیز و تازیانه (ع) برون جستی ز میدان زمانه ، جهان پیما و ره‌جوی و رهبر، کوه‌فرسا ردریا شکاف وتك‌آور ؛ بیت :

خروش دد بشنیدی زروم در کابل   خیال موی بدیدی زهند در ششتر

شامگاهی در راهی بمجمعی از اهل قافله رسیدیم و با ایشان در ساحت وادی فروکشیدیم[۲] ساعتی چند از شب گذشت و مشاعل انجم در شبستان چرخ گردان ، ازهرسو روشن گشت ادهم برق‌نژاد صهیلی[۳] رعدسان درافکند وازسنابك[۴] سندان مانند خاك از زمین برمیکند و گوشها چون خنجر برّان بهوا باز میداشت و گردنی شمشیرآسا آخته ، چشم دوربین بسمتی میگماشت صاحبش گفت ای یاران ، این یکران صبا رفتاررا بارها درمخاطرهٔ اسفار سواری کرده‌ام و نیك آزموده ، اکنون گمان من اینست که در این مقام استنباط غدری ازدشمنی مینماید شما را صواب اینست‌که در مرصد تیقظ و مکمن مکیدت چالاك باشید تا از رکضت[۵] بداندیش ،

۱ ـ بفتح اول بروزن رخش بمعنی تیر، سهم ، تیرآتشبازی (فرهنگ ـ معین) ۲ ـ بمعنی ماندن واقامت‌کردن ۳ ـ بمعنی شیهه وآوازاسب ۴ ـ جمع سنبك بمعنی ناخنها . ۵ ـ حمله و حرکت.

چهرهٔ ندامت نخراشید ، یاران بخندیدند و در استهزاء و تمسخر وی کوشیدند در مدت یکساعت تا سه کرّت خروش و صهیل‌را اعادت‌کرد وی همان گفتار بر زبان راند اهل قافله اقبالی بسخن او نکردند و بگفتار ناهنجارش رنجاندند و هندوبچگان[1] ابصار را بقماط غفلت در مهد عطلت بهوای راحت پوشاندند ، وی برخاست و پشت یکران مجرّه ستام سپهر هیکل را بزین هلال شکل برآراست ، رخت‌وسلاح ازمیان قافله برداشت و درکناری نشسته ، دیده بحوادث چرخ زنگاری گماشت من نیز با وی موافقت کردم در ظلمت لیل سواری چند سیل‌آسا از کنار بیدا پیدا شده چون اجل ناگاه درآمدند گویی عمر اهل قافله بسرآمد یا پیدا فزع روز محشر ، بیمحابا در میان قافله ریختند و بجمعی غافل درآویختند ما بر پشت یاد پایان جستیم وازآن مخمصه[2] بسلامت رستیم ؛ بیت :

در وادی سیل خیز منشین سیل آمد و سیل خیز ومنشین
تا پل نشکست بر تو گردون زین پل بجهان جمازه[3] بیرون

دیگر درمشهدمقدس رضوی‌دانشمند ذوفنون

میرزا محمد مهدی مشهدی که افعالش بر اقوال حجتی مبرهن بود و دیباچهٔ کمالاتش بعنوان فضل و شرافت معنون ، فناء فضله من‌مهادالارض اوسع و قبّة قدره من شداد السبع ارفع و هو صدر کبیر و صدره من سلاف العلم طافح ، وجهه بدر منیر وهو فی‌فلك البشر والطلاقة سابح ، المولی الاعظم و النحریر المکرم

۱ ـ مقصود مردمك چشمها است . ۲ ـ تشویش و زحمت .
۳ ـ شتر تندرو .

السید الشهید و العلامة السعید ناثر الکنوز من البنان و ناشر الرموز من البیان میرزامحمد المهدی المشهدی اعلی‌الله درجاته فی‌الجنان ، فاضلی نیك اخلاق و پاکیزه روزگار و عارفی نیکو طویت و با حلم و وقار بود ، عمرش نزدیك بهفتاد بود که در فتح مشهد مقدس از زخم نادر میرزا ابن شاهرخ میرزا ازاین محنت‌آباد درگذشت کان ذالك[1] .

دیگر وجود وحید عصر ، و فرید دهر ،

میرزا محمدجعفر یزدی متخلص به (اسیر)

حکیم فاضل ودرویش کامل ، میرزا محمد جعفر یزدی متخلص به (اسیر) در دارالعبادهٔ یزد چون تمکن عطارد بود بر فلك ثانی ، یا در فرقان مجید آیات سبع المثانی[2] ، یا علاقهٔ روح‌عرش‌سریر باجسم زندانی یا دل الهام پذیر در قالب جسمانی یا شمیم عبیر همدم نسیم‌بستانی، توشیح وترشیح کلامش عقد الجواهر جیدجان ، لئالی‌فرائد اقلامش واسطة العقد قلائد العقیان[3] ، با نصیرالدین ثانی[4] وعلامهٔ بیدآبادی قوافل مطارحات منشیانه و رسایل مشاعرات فاضلانه در راه داشت دبیر[5] سپهر نیّر در معنی

---

۱ ـ درنسخه سفید است وبا وجود مراجعه بریحانة الادب نه شرح‌حال این عالم بدست آمد ونه تاریخ وفات وی . ۲ ـ سورهٔ حمد ، زیراکه درهرنماز دوبار خوانده می‌شود (فرهنگ معین) . ۳ ـ واسطةالعقد گوهر درشت در وسط گردن‌بند وقلائدالعقلان گذشته ازمعنای‌لغوی‌آن که عبارتست ازگردن‌بندهای طلائی ، اشاره‌ای هم بکتاب معروف قلائدالعقیان فی‌محاسن الاعیان داردکه مؤلف آن ابونصر فتح‌بن عیسی‌بن خاقان القیسی است متوفی در ۵۳۵ (نقل از کشف الظنون) . ۴ـ مراد میرزامحمد نصیر طبیب اصفهانی‌استکه ترجمهٔاحوالش درصفحات گذشته ثبت گردید . ۵ - مراد ازدبیرسپهر ستارهٔ عطارداستکه‌آن را منشی فلك گویند .

بلاغت و روانی کلام سحرنظام ایشان گواه ، روان قاضی فاضل[۱] مصری و علامهٔ مطرّزی[۲] بطرز نظم و نثر اعجاز طراز آن فاضل نازان ، از رشک فصاحت پردازی ایشان ثعالبی[۳] و باخرزی[۴] و عماد اصفهانی[۵] چون شمع محفل برخود گدازان ، همواره تشحیذ[۶] طبع و رفع کسالت ازمواد عنصری را بتحریر تعلیقات انیقه[۷] وتنمیقات[۸] رشیقه میپرداختند وقدرت دراسالیب علوم و براعت در تراکیب منثور و منظوم ظاهر میساختند رایت فضل و دانشوری بسراپردهٔ مشتری میافراشتند وباظهار انواع ابداع ازاخوانیّات و وجدیّات ونجدیّات[۹] همت به‌بث هموم وکشف غموم یکدیگر میگماشتند

۱ـ قاضی فاضل که نام وی عبدالرحیم است ازمشاهیر منشیان دورهٔ ایوبیان مصر بوده وفات او را در ۵۹۶ ضبط کرده‌اند (برای اطلاع ازاخبارش رجوع شود به‌ابن خلکان والنجوم الزاهرهٔ ابن تغری بردی وغیره) . ۲ـ مطرزی که ازمشاهیر لغویین وادبا ویکی از شراح مقامات حریری‌است در ۶۱۰ یا ۶۱۶ وفات کرده ونامش ناصرالدین‌بن ابوالمکارم عبدالسعید است (برای اطلاع ازشرح حالش رجوع شود به وفیات الاعیان و ریحانة الادب جلد ۴) . ۳ـ ابومنصور عبدالملك ثعالبی نیشابوری، صاحب یتیمةالدهر و یك رشته تألیفات‌سودمند دیگر است که وفات اورا در ۴۲۹ ضبط کرده‌اند (رجوع شود به‌ابن خلکان) .

۴ـ باخرزی صاحب کتاب مشهور دمیةالقصراست‌که در۴۶۷ در باخرز به قتل رسیده ونام وی ابوالحسین یا ابوالقاسم علی‌بن حسن است (ریحانةالادب جلد اول ص ۱۳۸) . ۵ـ عماد کاتب اصفهانی‌که مشهورترین اثر وی (خریدة القصر) است در ۵۹۷ وفات یافته و نام او را محمد بن صفی‌الدین نوشته‌اند . (ریحانةالادب وسایرکتب تراجم) . ۶ـ تیزکردن . ۷ ـ بمعنی زیبا و مرغوب . ۸ ـ آرایش دادن و زیبا ساختن . ۹ - این‌عبارت‌مأخوذ است ازابن خلکان که دربارهٔ ابیوردی شاعر مشهور نوشته‌است که وی دیوان‌خود را به عراقیات ونجدیات ووجدیات تقسیم کرد ومراد از اخوانیات نامه‌های‌دوستانه ومقصود از وجدیات مراسلات وجد و شوق و محبت و بالاخره غرض از نجدیات مراسلاتی‌است‌که دربارهٔ نجد و ساکنان آن نوشته شده است .

وبیاد دارندهٔ عالم ، وبسرآرندهٔ شادی وغم دلی‌پرغم و چشمی پرنم داشتند
در محنتکدهٔ دوران روزگاری بدین‌سان میگذاشتند تا رخت از جهان
برداشتند وجهان برجهانیان بگذاشتند .

دیگر سواد بهشت آباد قزوین از وجود

نورالدین سیدحسین قزوینی مفتی دین ، امینی مکین، خاتم تقوی را نگین و
جهان فضل‌را تکین[1]، تاج‌العارفین سیدالمدققین
و سندالمحققین **الذی ذیل زهده منزه من‌دنس
الریاء والشین ، غرر احکامه و قلائد اقلامه فی جید حسناء الشرع حلی
وزین و هولشخص‌العلم والحلم والجود روح و قلب وعین ، نورالملة**
والدین‌مولانا سیدحسین‌نورالله مضجعه رشک بهشت‌برین، طلاب ومشتغلین
ومشاهیر اهل یقین بطلاقت گفتار ونزاهت دیدار وفیض افادت و افاضت و
شیوهٔ زهد و دیانت و فضل و امانت او رهین ، عمرش قریب بهشتاد و فی
سنة‌ثمان ومأتین بعدالالف(۱۲۰۸) در دارالسلطنهٔ قزوین‌ازاین‌وحشت‌آباد
درگذشت .

دیگر خطّهٔ کاشان ارم‌نشان‌که عروس‌شهرها

مولانا مهدی الهرندی و درآراستگی‌لیلای دل‌آرای‌ملك است از برکات
ومولانا مهدی‌النراقی انفاس قدسیّهٔ دو فاضل عالیشأن طیره[2] بخش‌محفل
قدسیان و قدجادالدهر ببحرین زاخرین والدّرین

۱ـ تکین در حاشیهٔ نسخه لندن (پادشاه) معنی شده است اما این معنی
با معنائی‌که در فرهنگ معین‌آمده‌است منافات‌کلی دارد زیرا که درفرهنگ‌مزبور
تکین را زیبا وخوش اندام وپهلوان معنی‌کرده‌است (فرهنگ معین)
۲ـ یعنی خجلت‌بخش

الفاخرین والنجمین المتوقدین ، توأمین فی الوقدة کالفرقدین، الموحدین المتوحدین مولانا مهدی الهرندی ومولانا مهدی النراقی[۱] دارالمؤمنین کاشان باین مزیت و شرافت میان سایر امکنهٔ جنت نزهت طاق ، واین دو فاضل عارف در انتشار علوم وتصنیفات رایقه و تشهیر سنن شرعیه وتألیفات فایقه مشهور آفاق .

میرزا محمد تقی تبریزی عبدالوهابی الطباطبائی

دربلاد فسیح‌الأرجاء آذربایجان که لطافت هوا و زلال کوثر نما و خاك عبیر آسایش آذر بجان جنان افکنده، فضلا وزهاد، مسندآرای محکمهٔ رشد ورشاد، ازجمله صاحب ذهن ذکی وصدرنشین صفهٔ عالی مدرکی ، عالم بدیع بیان واعظ فصیح لسان سید شیرین کلام جمال‌الایّام صدرالأنام اقضی‌القضاة میرزا محمدتقی تبریزی عبدالوهابی الطباطبائی[۲] بود که از متلمّذین علامهٔ بهبهانی و علم حکمت و حدیث را حاوی و در وعظ و تذکیر و فقه و تفسیر ثانی

۱ـ ملا مهدی نراقی متوفی بسال ۱۲۰۹ وبرای اطلاع ازآثار وتألیفاتش رجوع شود به ریحانةالادب ص ۱۸۶ جلد چهارم واما مولانامهدی‌هرندی، اخبارش در مآخذ دیگر بدست نیامد و صاحب روضات نوشته است که وی درمقبرهٔ مجلسی مدفون گردیده‌است، عاملی‌هم دراعیان الشیعه عین عبارت دنبلی‌را ترجمه‌کرده‌است

۲ـ این سید عالم عامل‌که برای محشی این کتاب جدرابع محسوب میشود ظاهراً در۱۲۲۲ مرده وبسال ۱۱۸۳ فرمان قضاوتش از دربار کریمخان زند صادر شده است و ما ان‌شاءالله در تعلیقات متن‌آن فرمان را درج خواهیم‌کرد صاحب ترجمه شرحی دارد بردعای صباح‌که نسخهٔ‌آن درکتابخانه حضرت حجةالاسلام‌آقای حاجی میرزا محمدعلی‌آقا قاضی دامت برکاته موجود است

قاضی بیضاوی[۱] .

ملا رضای تبریزی

دیگر از فضلای آن سامان، فصیح سخندان ادیب بدیع بیان ، آخوند ملارضای تبریزی‌است که‌گلزار فضلش ازخس‌وخار اخلاق ذمیمه‌پیراسته بود و ذات حمیده صفاتش بفنون علوم آراسته ، خطوط سبعه[۲] را نیکو نوشتی و باقدام ذهن وقّاد وطبع نقّاد، بساط علم و فضل وجّد وهزل در نوشتی **کان هومتبختراً بین‌العلماء ، وقوراً فی‌سلك الفضلاء ، نبیهاً نبیلا معززاً مکرماً عندالسلاطین و الوزراء والامراء ، و کان‌له‌البسة متعددة ملونة مرتبة موشیة مشطبة بعضها فوق‌بعض کنشر ایدی الجنوب علی‌الجومطارفاً ملونة و الحواشی علی‌الارض[۳] ، و کان یتردی**

---

۱ ـ ابوالخیر ناصرالدین عبدالله بن عمر بیضاوی مشهور بقاضی بیضاوی متوفی بسال ۶۸۵ از مشاهیر مفسرین قرآن‌کریم بوده و در شهرتبریز هم مدفون گردیده است نام تفسیرش (انوارالتنزیل واسرارالتأویل) است‌که بارها در مصر وترکیه بطبع رسیده‌است برای‌اطلاع از اخبار وی رجوع شود به‌تاریخ مغول‌تألیف استاد عباس اقبال ص ۵۰۵ وریحانةالادب وروضات‌الجنان وسایرکتب تراجم

۲ـ خطوط سبعه عبارتند از نسخ ، نستعلیق ، رقاع، تعلیق ، ثلث ، شکسته، کوفی (خط وخطاطان ص ۲۶۱) وعده‌ای ازفضلا خطوط سبعه را عبارت دانسته‌اند از: نسخ، نستعلیق ، رقاع ، توقیع، ثلث، ریحان ، محقق

۳ـ این‌عبارت مأخوذ ومقتبس است ازقطعهٔ معروف سیف‌الدولهٔ حمدانی‌که‌آنرا در وصف قوس قزح‌ساخته وتمام آن قطعه در یتیمةالدهر و وفیات الاعیان و خاص‌الخاص ثعالبی (ص۱۴۲) مندرج است و اینك ما عین‌آن قطعه را ذیلا نقل مینمائیم :

و ساق صبیح للصبوح دعوته ... فقام و فی اجفانه سنة الغمض
یطوف بکاسات العقار کانجم ... فمن بین منقض علینا و منفض
وقد نشرت ایدی الجنوب مطارفاً ... علی‌الجود کنأوالحواشی‌علی‌الارض
یطرزها قوس السحاب بأصفر ... علی احمر فی اخضر تحت‌مبیض
کأذیال خود اقبلت فی غلائل ... مصبغة و البعض اقصر من‌بعض *

رداءً ابیض لامن الهلهلات[۱] بل من الململات[۲]، سفیفاً کطبعه رقیقاً کذهنه ، دقیقاً کشعره ، وله قامة طویلة کالبان ، متمایلا کتمایل الاغصان من النسیم فی البستان وعلی هامته عمامة کالغمامة وبیده عکازة فی الدقة کخط الموهوم[۳] وعلی کتفه رداء کالثلج علی الاروم[۴]، بر منبر وعظ و خطابت هنگام اظهار فصاحت و بلاغت ازکلام تازی و دری در منضود ریختی وگرد از بحروکان انگیختی ، خطبای مصقع[۵] اصقاع[۶] و اقطار و بلغای مفلق ارباع واقطان[۷] بطلاقت لسان وفصاحت بیان او اذعان داشتند وقادر بأدا وایراد اقسام کلام بود

---

* شاید منوچهری درقصیدهٔ معروف خودکه بمطلع زیرشروع میشود:

انذر آمد نوبهاری چون مهی   چون بهشت عدن شد هر مهمهی

آنجا که قوس قزح راوصف میکند نظری بقطعهٔ سیف الدوله داشته است که گوید:

بامدادان برهوا قوس قزح   برمثال دامن شاهنشهی

پنج دیبای ملون برتنش   بازجسته دامن هر دیبهی

(چاپ دبیر سیاقی ص۹۳) .

۱ـ درنسخهٔ لندن هلهلات بضم دو های هوز ضبط گردیده و آنرا بمعنی لباس نازك که از ابریشم میبافند معنی کرده است اما این ضبط در کتابهای معتبرهٔ لغت ازقبیل قاموس ولسان العرب بنظر نرسید بلکه کلمهٔ مذکور را هلهل بروزن جعفر ضبط کرده اند وآنرا رقیق معنی نموده اند صاحب لسان العرب گوید (شعر هلهل ، رقیق)   ۲ـ ململ درقوامیس عربی دیده نشد ودرفرهنگ معین ململ بروزن جعفر آمده وچنین توضیح داده شده است (قسمی پارچهٔ نخی نازك ولطیف که از آن چارقد وجامهٔ تابستانی دوزند) وناگفته نماند که درنسخه لندن کلمهٔ ما نحن فیه را ململات (بضم هردومیم) ضبط نموده وآنرا بمعنی لباسی که درنهایت نازکی وجنس آن ازپنبه باشد گرفته است این معنی با معنائی که ازفرهنگ معین نقل شد چندان منافاتی ندارد والله العالم   ۳ـ ترجمهٔ این عبارت در نگارستان دارا در اخبار صاحب ترجمه ص۹۳ آمده است (وعصائی چون خط موهوم دردست گرفته)   ۴ـ بروزن صبور نام کوهی است (قاموس)   ۵ـ بمعنی فصیح وبلیغ وجمع آن مصاقع است بروزن مساجد   ۶ـ جمع صقع مانند قفل بمعنی نواحی   ۷ـ جمع قطن بروز فرس بمعنی محل اقامت وسکونت

بمناسبت محل رعایت وقت‌را از تقریری دلپذیر فنون اعجاز در اطناب و ایجاز ظاهر مینمود چون خواستی که از دلها شوری انگیزد وسیل دموع از عیون ریزد تقریبی[1] افکندی ، نکتهٔ رانـدی ، قصهٔ خواندی اشگ از دیده‌ها بدامن، دامن دامن افشاندی واگر خواستی که بخندانیدی رمزی از سرگذشتی رسانیدی ورشتهٔ کلام بکلمات غرابت آمیز و صحبتهای مسرت انگیز کشیدی و باستغراب واستعجاب افزودی و دلها ربودی چنانکه صدای خندهٔ نشاط از ایراد أطروفهٔ عجیبه بمنزل طرفه وعوا[2] وقهقههٔ انبساط از صغیر وکبیر بخرگاه زهرهٔ زهرا رسیدی و خود نخندیدی ، ظرفا وبلغا وادبا والبّاء بسیار دیدم فاضلی چون اوشیرین سخن وندیمی مانندش ماهر درهمه فن ندیدم، خنده‌های غریب وگریه‌های عجیب داشت واگر حزینی یك لحظه در خدمتش ابواب اختلاط محرمانه گشادی از صحبتهای رنگین و محاورات نمکینش حریف اندوه وملال برکلبهٔ احزان خاطرش قدم ننهادی وسرش خالی ازشوردولت وسودای ریاست ظاهری نبود وگاه گاهی باصدیقان محرم اظهار آن میفرمود این تمنا آرزوی خاصی بود وبس محض خیال بازی وهوس.

از دانش آنچه داد کم رزق مینهد   چون آسمان درست حسابی ندید کس

ازوطن غربتی در نظر آورده بخراسان رفت بعداز زیارت مشهد رضا علیه وعلی آبائه تحف التحیة والثنا وارد دارالعلم شیراز شد منزل ومقام درخانهٔ مؤلف وبرادران این مستهام نمود وقدوم شرافت لزومش مقارن بانواع اکرام و احترام بود چون آوازهٔ ورودش بمسامع خاصّ و عامّ از غریب و بومی قبةالاسلام رسید دراندك روزی بواسطهٔ تردد علما وفضلای شیراز وسایر امکنهٔ

۱ـ زمینه سازی و مقدمه چینی   ۲ـ هردو از منازل قمرند

جنت نزهت که در آن خطه مجتمع بودند مشتهر گردید بعضی بطریق تلمذ و استفاده و برخی ببهانهٔ ملاقات که راه محفلش پویند وغور بحر فضلش جویند درخدمتش بروسادهٔ افاده و استفاده نشستندی وبعداز طرح مسائل غامضه و احادیث‌مشکله بعضی‌مغلوباً و بعضی‌مجاباً برخواستندی[۱] صیت تبحرش با تبختری که لایق آن وضع بود جهانگیر آمد وهوای‌خلوص‌وارادتش دامنگیرضمیر برناوپیر ، همانا در سلیقهٔ معاشرت عقیدت شیخ کمال‌الدین میثم بحرانی[۲] داشت که غواص بحرمعارف ودراکثر علوم عارف بود وشرح نهج‌البلاغه باسم خواجه عطاملك جوینی نوشته چون در اوایل حال معتکف زاویهٔ خمول واعتزال بود فضلای عراق باو نوشتند که عجب است که‌ترا باوجودتبحردرعلوم اقتداری درمیان ابنای دهرغشوم[۳] بهم نمیرسد شیخ در جواب نوشت:

طلبت فنون‌العلم ابغی بها العلی فقصرنی عما سموت به القل

تبین لی ان المحاسن کلها فروع وان المال منها هوالاصل

اهل عراق اتفاق نمودندکه تو در ایراد این اشعار خود را بمعرض خطا انداختهٔ ودرحکم باصالت مال قضیه را منعکس ساختهٔ، آن گاه شیخ تصدیق کلام سابق را بدین مضمون رایق که از قدمای شعرا بود زبان قلم فرسود ونزد آن جماعت ارسال نمود :

۱ـ برخاستندی صحیح است ۲ـ این شخص که ازفضلا و متکلمین شیعهٔ امامیه است استاد علامهٔ حلی بوده و در ۶۷۹ مرده است (تاریخ مغول اقبال ص۵۰۳) و برای اطلاع از اخبار و تالیفات وی رجوع شود بجلد ۶ ریحانة‌الادب ص۱۷۶

۳ـ شوم وبد وظالم

قد قال قوم بغیر فهم ما المرء الا با صغریه[1]
فقلت قول امرئ حکیم ما المرء الا بـدرهمیه
من لم یکن در هم لدیه لم یلتفت عرسه الیه

چون دانست که ارسال اشعار دافع شر اشرار نمیشود متوجه عراق گردید اول با جامه‌های کهنه داخل مجلس ایشان شد چنانکه عادت ابنای زمان است کسی ملتفت آن فاضل عظیم‌الشأن نگردید روز دیگر باالبسهٔ فاخره بمحفل ایشان رفت چون اورا دیدند تعظیمی تمام کردند لوازم احترام مرعی داشتند سفرهٔ طعام کشیدند شیخ آستین برظرف طعام میکشید ومیگفت «کل یاکمّی» گفتند ای برادر آستین چیزی نمیخورد شیخ گفت نه‌شما این سفره برای آستین من گسترده‌اید ؟ واین طعام ازبرای لباس جدید من آورده ؟ دیروز درزی عالم فقیر پیش شما آمدم و بسان اغبیا[2] اعتنا نیافتم وامروز بلباس جاهل غنی آمدم و از رعایت شما تارك عزت باوج رفعت سودم وشماغنا و جهل مرا برعلم وفقر من ترجیح دادید وازعلمای ربانی‌مولینا جلال‌الدین

۱ـ مراد از اصغریه لسان وقلب آدمی است ومضمون شعر مأخوذ از لفظ حدیث است (المرء باصغریه ، قلبه‌ولسانه) مضمون این حدیث را شعرای فارسی هم در اشعار خودآورده‌اند ازجمله منوچهری گوید :

مهتر زهمه خلق جهان اوبدوکوچك مهتر بدوکوچك بدلست و بهزبانست

(امثال وحکم دهخدا جلد ۱ ص ۲۷۱) ولی قائل‌آن ابیات را بااینکه در ریحانةالادب هم عیناً نقل گردیده است نتوانستم پیدا کنم. محض تکمیل مطلب علاوه میشودکه مرحوم دهخدا در امثال وحکم عبارت (المرء با صغریه) را جزو احادیث دانسته اما درشرح شریشی نقلا از اصمعی چنین روایت شده است که (کان ضمرةبنابی‌ضمرة قصیراً وکان یقول (المرء باصغریه، بقلبه ولسانه) (شریشی جلد۲ ص ۱۲۲)

۲ـ جمع غبی بمعنی‌کودن و بلید

محمد دوانی[1] نیز بعداز مراجعت از سفر هندوستان پیرو این عقیده بوده
چنانکه این بیت مشهور نظم نموده :

مرا بتجربه معلوم شد درآخر حال که قدرمرد بعلمست وقدر علم بمال
حیوة بلا مال حیوة ذمیمة و علم بلا جاه کلام مضیع

اما علمای متورع وفضلای متشرع که درمنزل تفرید وتجرید بامسیح
همخانه و عقاب همت عنقاشکارشان باشاهباز زهدبوذری و سلمانی هم‌آشیانه
بوده ازاین شیوه اعراض نموده وزبان بتکرار این کلمات گشوده «ایها العلما
ان‌قصورکم قیصریه‌وبیوتکم کسرویه ومراکبکم‌قارونیه‌واوانیکم فرعونیه
واخلاقکم نمرودیه وموائدکم جاهلیه ومذاهبکم‌شیطانیه‌فاین‌المحمدیه»:

گویی از بهر حرمت علم است اینهمه طمطراق وخنگ وسمند
علم ازاین‌طرهات[2] مستغنی‌است توبرو بر بروت[3] خویش مخند

بتوارد معانی که‌لآلی‌منضود بود از حکایت اصلی و منزل مقصود باز
ماندیم باری این حشوچون حشولوزینج‌نیك[4] درخور بود وبمذاق مستمعان

۱ ـ این شخص‌که معاصر باسلطان ابوسعید تیموری ومنسوب بناحیهٔ دوان (بروزن شداد) از بلاد فارس‌است از علمای بزرگ ایران در قرن نهم وصاحب تألیفات متعدداست‌که اسامی‌همه‌آنها راصاحب ریحانةالادب درکتاب‌خودگردآورده است دربارهٔ تاریخ وفات وی اقوال مختلف اظهارگردیده اما آنچه اقرب بقبول و صحت است ۹۰۷ یا۹۰۸است(ریحانةالادب جلد ۲ ص ۲۶ ببعد)

۲ـ ترهات صحیح است باتای منقوطه وآن بمعنی سخنان بیمغز و لغو وعبث است

۳ـ بضم اول بمعنی موهائی‌که برلب مرد روید وآنرا سبیل هم‌گویند

۴ـ لوزینج معرب لوزینه وآن نام یك قسم شیرینی‌است که از چند ماده از قبیل بادام وشکر وغیره میسازند ومراد ازحشو لوزینج‌که آنرا حشو ملیح هم‌گویندآن کلامی‌است‌که‌آوردن‌آن‌در اثنای‌کلام یا شعرباعث زیبائی سخن‌گوینده میشود شرح این حشو واقسام‌دیگرآنرا علمای بدیع درکتب‌خود عنوان‌کرده‌اند ونیازی‌بتکرار نیست (رجوع شود به‌المعجم شمس قیس چاپ مدرس‌رضوی ص۳۷۳)

حلاوت فزود؛ لمؤلفه :

مطلبم رمز و فسون سازی نبود | یا سخن در قصه پردازی نبود
طوطی طبعم که شکر ریخته | هر طرف قند مکرر ریخته
کامها از شکرش شیرین شده | بزم اهل دل ازو رنگین شده
شب‌درازست‌وسخن‌چون زلف‌دوست | طول‌اگر یابد چوزلف‌او نکوست
نه مرا تاریخ باشد مدعا | قصهٔ پیشینیان کردن ادا
بلکه درضمن سخن سحر آورم | دام صید دل بهر سو گسترم
طبع من صیاد معنی گستر است | فکرمن فرهادشیرین‌پرور است
دام من زنجیرمشکین‌موی‌خط | دانه‌اش از خامه افشانده نقط
نقطه‌ها سر سویدای دلست | سطرها زنجیر سودای دلست
این معانی از غوانی[1] بهترند | نیك طرار و عجب غارتگرند
آن غوانی دل برند از غافلان | وین معانی دل برند از عاقلان
این معانی رهزن دل گشته‌اند | جمله صیاد افاضل گشته‌اند
آن بتان‌شیطانی وشیطان‌پرست | وین‌بتان یزدانی ویزدان پرست
آن بتان پرورده از خمر مغان | وین بتان آسوده درآغوش جان
آن بتان ترسا و ترسا زاده‌اند | وین بتان دانا و دانا زاده‌اند
آن بتان تردامن[2] ازخمرحرام | وین بتان‌ازخمرجنت‌خورده‌جام
گوش برمن‌دار ای صاحب خرد | تا بدانی سحر از من نگذرد
گاه چون ابری ترا گریان‌کنم | گه ترا چون غنچهٔ خندان کنم

۱ـ جمع غانیه بمعنی زن زیبا و بی‌نیاز از آرایش ۲ـ فاسق و گنهکار (فرهنگ معین)

گاه زاهد گه مناجاتی شوم | گاه رند وگه خراباتی شوم
هرزمان صدگونه رنگ آرم‌ترا | گاه صلح وگاه جنگ آرم ترا
گه ترا از بذلهٔ خندان کنم | گه ترا از نکتهٔ گریان کنم
نه زصلح و نه ز جنگ آشفته‌ام | نه ز بوی ونه ز رنگ آشفته‌ام
مقصدم باشد نظرگاهی دگر | هست‌جزاین ره مرا راهی دگر
از برون با عمرو وزیدم‌درسخن | وزدرون با یاد او درانجمن
این تعلقها نگیرد دامنم | وین تعینها نباشد رهزنم
در نهادم شوری ازوی شد پدید | همچوآن‌آتش‌که درنی‌شدپدید
من نیستانم مرا آتش زدند | درنیستان آتش سرکش زدند
بند بندم ای رفیق آتش گرفت | آتشی ازسوز آن مهوش گرفت
بند بندم گشته زو آتشکده | شادباد آن کو به‌نی آتش زده
بر دلم‌اند داغ زیور داده است | از جنونم برسرافسر داده‌است
افسرم به ز افسر فرمان دهان | تاج عزم به ز دیهیم شهان
میروم در خاك با سودای او | کشتهٔ شمشیر استغنای او
روز حشرازخاك‌چون سر برکنم | محشری در مجمع محشرکنم
صور آهی از دهان آرم پدید | صور دیگر در جهان آرم پدید

القصه‌در آن‌عهد، امام‌جمعه وجماعت‌وشهره‌درفضل‌ودیانت‌جناب‌قدسی نصاب شیخ عبدالنبی شیرازی بود و کریم‌خان با وی ارادتی داشت خوانین وسلاطین‌واکابرواعیان‌آذربایجان‌حتی مفالیك‌وصعالیك‌واهل‌سوق‌وسوداگران اتراك‌که‌درعصبیت وامدادقبیلت‌وعشیرت دروطن یادربلادغربت‌بغایت‌بی‌پروا

و بی‌باك باشند باشارهٔ آخوند بازدحام تمام وغریو و خروش مالاکلام علامهٔ قدسی مقام را ازمنزل بمسجد جامع بردند وسجاده‌اش‌را دربرابرمحراب افکندند چون مریدان و حاضر نمازان شیخ هنگامه چنان دیدند سجادهٔ شیخ[1] را ازپیش محراب برچیدند و ازگرداب هجوم اتراك‌که ورطهٔ هولناك بودکرانه گزیدند ورخت ازآن‌طوفان هایل بساحل نجات‌کشیدند وگفتند:

اللیل‌داج‌والکباش تنتطح ومن‌نجا برأسه فقد ربح[2]

فاعوانه من عوان[3] واعیان آن مقتدای زمان را در مکتوبهٔ ظهر و عصرمقتدی ومحرابك[4] احرابك‌گویان عودت رابمنزل باوی مقتفی‌میآمدند آخوند مدتی‌محراب‌ومنبر رامستقلاً ومنفرداً وحقیقاً وحریاوقمیناً[5] صاحب‌شد و دلهای حدیدآسای‌دورگردان را مقناطیس[6] ودرازاطراف وجوانب جالب و جاذب، دل‌سلطان زمان را نیز بقید تنجترو وقار ورقت ردا ودقت عصا و

۱ـ مراد همان شیخ عبدالنبی‌سابق الذکراست متأسفانه از اخباراین‌شخص نتوانستم اطلاعی بدست آورم ۲ـ این دو بیت را مطابق نقل دمیری در حیاةالحیوان (مادهٔ کبش) در لیالی صفین خوانده‌اند اما دیگر نامی از قائل و خوانندهٔ‌آن درمیان نیست وتوضیحاً اضافه میشودکه (من نجا برأسه فقد ربح) از امثال سائره بوده و مثل را درجائی استعمال میکنندکه‌آدمی از طول تأخیر مطلب ومراد خود تنگدل شود وباعراض وانصراف ازهدف ومراد خود، راضی‌گردد

۳ـ عوان‌که آنرا به (عوانان) جمع بسته‌اند بمعنی مأموران ومجریان دولتی‌است واز استعمالات قدما چنین بدست میآیدکه عوانان به‌بی‌شرمی وقساوت قلب و شدت عمل درمأموریت خود معروف ومتصف بوده‌اند ازجمله ناصرخسروگوید:

بدفعل وعوان‌گرچه شود دوست بآخر هم بر تو بکارآرد یکروز عوانیش

عوان را مطابق تصریح فرهنگ معین مخفف اعوان گرفته‌اند ۴ـ محرابت بر تو سزاوار است و از روی قاعده باید احری را با یا نوشت شاید مؤلف برای رعایت جناس خطی‌آن کلمه را با الف نوشته است ۵ـ حری و قمین هر دو بمعنی شایسته ولایق ۶ـ مغناطیس صحیح است

ضخامت دستار وکمالات بسیار وفضایل بی‌شمار و وقت‌شناسی و سخندانی و حدیث‌خوانی‌صیدکرد حسب التمنای‌مولانا منصب‌قضای‌عساکرمنصوره‌بحکم سلطانی بروی مفوض شد و حکم نافذش برتمامت خوانین و سرکردگان و امرای کرام مفترض ، برأی العین مشاهده کردم که در حین قطع دعاوی شرعیه هرگاه یکی از خوانین عظام چنانکه عادت عوام باشد دشنامی‌نسبت بمدعیان شورانگیز یاسخنی‌سفاهت‌آمیز ازنادانی وعدم تمیز برزبان‌راندی بجرم اینکه در دارالفتوی‌که‌محکمهٔ رسول مدنی ومحل قطع مشاجرت و مناوشت[1] شریف ودنی است زبان بترك ادب گشوده و حرمت پایگاه شرع رعایت نکرده از امرای زند والوار و سرکردگان بزرگ اکراد و اتراك و افشار یاذؤبان[2] وصعالیك[3] قبایل واوباش هرکه‌گوباش، بفرمان‌مولاناعملهٔدار القضا چون قضای مبرم وزنبوران خون آلود بروی میآویختند واورامکبّاً علی وجهه[4] چوب‌کاری رساوآزاری بسزاکرده آبرویش را ازضربات‌متوالیه وانضرام[5] آتش‌اخشاب متوارده برخاك مذلت میریختند:

اگر چوب حاکم نباشد ز پی کند زنگی مست درکعبه قی

---

۱ ـ مخالفت واختلاف ۲ـ جمع ذئب ومراد از ذؤبان دراینجا طبقه اشرار و دزدان است و درالمنجد گوید (ذؤبان‌العرب لصوصهم و وصعالیکهم)
۳ـ جمع‌صعلوك‌بمعنی‌فقیر و بی‌چیز و درا لمنجد آمده‌است‌صعالیك‌العرب‌لصوصهم‌وفقراءهم
۴ـ برو‌بزمین افتاده وبروی سینه وشکم درازکشیده (شایدکلمهٔ دمر ترجمه این عبارت باشد) ۵ـ ضرم که بمعنی شعله است ظاهراً بباب انفعال نرفته و با مراجعه به المنجد این لغت پیدا نشد و در اینجا بفرض استعمال از باب مذکور بمعنی شعله‌ور گردیدن است

دانشمند بیمانند در زمان جعفرخان[۱] زند از اصفهان بآستانهٔ مقدسهٔ ائمهٔ هدی شتافت از سلیمان[۲] پاشا والی بغداد احترام بی‌تعداد یافت چندی درآن حدود بعزت زیسته ازآنجا مراجعت‌کرد و درکردستان بخسروخان[۳] پیوست واز اوانواع اصطناع دید وعنان بصوب‌آذربایجان منعطف‌گردانید ومتوجه‌دیار ارمن‌گشت وقاید قضا زمام سیرش‌را بقلعهٔ‌شوشی[٤] کشید مؤلف این داستان در حین ورود این نیکو خصلت بقلعهٔ گردون رفعت بحـکم نگارش خامه تقدیرکه بواعث‌آن سفر، نـگار پذیرکلاك تحریر خواهدشد

لمؤلفه :

گر بلبل جان ازقفس قالب تنـگ درگلشن علوی نکند عزم صفیر

بعزم ملاقات ابراهیم[۵] خلیل‌خان والی آن خطـهٔ دلپذیر از تبریز

۱ـ پدر لطفعلی‌خان زنداست ۲ـ شاید این شخص همان باشد که موقع ورود جنازهٔ آقا محمدخان به‌نجف باستقبال بیرون‌آمده و خدمتی انجام داده و در مراسم دفن‌شرکت‌کرده‌است (فارسنامه ناصری ص۲۴۴) ۳ـ این‌شخص را ندانستم‌که‌کیست ۴ـ قلعهٔ‌شوشی‌ازبناهای‌پناه‌خان‌رئیس‌عشیرهٔ جوانشیراست که‌آنجاراپناه‌آباد نام‌نهاد وسکهٔ نقره‌ای‌زدکه بنام‌پناه‌آبادیاپناه‌آبادی‌معروف‌گشت وهنوز درایران بخصوص‌آذربایجان ده‌شاهی راپناه‌آبادی یا پناباد نامند (لغت‌نامه دهخدا جلد۱ ص۲۵۸ ذیل اخبارابراهیم خلیل‌خان) ۵ـ رئیس ایل جوانشیر و درقراباغ وقلعهٔ شوشی حکومت داشت درجنگهای بین ایران وروسیه که در قرن گذشته اتفاق افتاد با روس همراه بود وعاقبت از رفتارخویش پشیمان شده بسوی ایران‌گرائید وچون سپاهیان روس از این‌قضیه اطلاع یافتند ناگاه برسر او تاخته ابراهیم وتمام‌کسانش‌را درقلعه بکشتند. ابراهیم‌خلیل‌خان مذکور چهارمین‌ابراهیم از امرای این طایفه است وجز او سه تن دیگر بدین نام در ایل جوانشیر امیر بودند. (شاید همین ابراهیم خلیل‌خان‌که بترجمهٔ حالش درلغت‌نامه جلد۱ص۲۵۸ تصریح‌گردیده معاصر با عبدالرزاق باشد وشاهد محاربات ایران وروس بوده‌است)

بقراباغ سفر کرده بودم وفیض ملاقات امیر جلیل دریافته مولانا را در قلعه دیدم و ازدیدار بهجت آثارش بی‌نهایت شادمان گردیدم عهد مودّت قدیم را تازه وصحیفهٔ صحبت‌دیرین‌را بتازگی شیرازه بستیم درآن روزها ابراهیم خلیل‌خان ازفرازقلّهٔ قلعه بشیب آمده خیمهٔ تفرج درباغ خود افراخته‌بود ومشاهدهٔ لطافت بهار و ادراك نضارت انواع ریاحین وازهار را منظوردیدهٔ تماشا ساخته درضمن آن بانتظام امورایل‌ورعیت و انتساق ملك[1] واستجماع جنود پرداخته، مولانا از مؤلف درحین‌گرمی صحبت خواهشمند تعرفی در خدمت خان خلیل خلّت نمود این رقعه باقتراح مولانا بی‌تلعثم و تلجلج[2] دربشارت ورودش بخدمت امیرمسعود فرستاده شد.

(رقعه)

معروض‌رأی التفات‌شیم‌عم اکرم میدارد‌که اگرچه منظور نظرمهراثر درعزیمت بباغ لطافت‌ثمر و توقف‌دوستان‌درقلعهٔ‌گردون‌مخبر ، راحت‌مسافرین وآسایش‌طایفین وآرامش واردین خواهدبود اماراحت مخلصان‌ارادت قرین درفیض‌خدمت‌سرور‌کهین‌ومهین‌وسرورقلب‌معتقدان‌دیرین‌درادراك‌حضورسراسر حبور[3] مخدوم‌محبت‌آیین‌است و دراین‌روزهای دلفروزخبری‌مسرّت‌اندوز‌که شنیدن‌آن امیرفیروز را لزومی‌دارد اینست‌که جناب‌فضایل‌نصاب، ودانشمند قدسی مآب، فقیه‌نبیه ، حکیم‌نبیل، خطیب اصیل ، وجیه‌جمیل، بذله‌سنج نادره‌گوی، ادیب لبیب فضیلت‌جوی ، عطارد فلك فطانت، مشتری آسمان

۱ـ مشتق از ماده نسق بمعنی انتظام وتمشیت امور ۲ـ توقف و درنگ و تلجلج بمعنی لکنت زبان است ۳ـ سروروشادی (بضم حای‌حطی)

متانت، حریری[۱] دوران ، بدیع‌الزمان[۲] زمان ، سلامی[۳] بزم‌آرا، صاحب[٤] سخن‌پیرا، آخوند ملا رضا نحریریست که تحریر وصف جامعیت و کمالاتش نه درخور حوصلهٔ زبان و بیان است، بقلعهٔ مینو مثال بعزم ملاقات خان برمکی خصال چون بشار[۵] بخدمت خالد (ع) خرجت مع البازی علی سواد[۶] گویان وارد ، اصل آن جناب از خاك فرحناك تبریز ، و صحبتش شوق‌انگیز ، وعظش دلاویز است، مصنع[۷] صدرش از زلال علم و آداب لبریز ،مدتی در دار العلم

۱ـ مراد حریری صاحب مقامات مشهور است متوفی در ۵۱۵ یا ۵۱۶
۲ـ مقصود بدیع‌الزمان همدانی است که مقامات وی مشهور و مقتدای حریری در ساختن مقامات است وفاتش را ۳۹۸ نوشته‌اند ۳ـ این شخص که از شعرای یتیمه بشمار میآید همان ابوالحسن محمد بن عبدالله سلامی شاعر عراق است که برطبق تصریح ابن‌خلکان درسال ۳۹۳ مرده و مدایح وی درحق عضدالدوله بسیار عالی ومعروف ادبا است (ابن‌خلکان جلد ۴ طبع محیی‌الدین عبدالحمید ص ۳۵ ویتیمة الدهر ثعالبی ۲ چاپ محیی‌الدین عبدالحمید ص۳۹۶) ۴ـ بدون‌تردید اشاره است بصاحب بن‌عباد وزیر مشهور فخرالدولهٔ دیلمی متوفی در۳۸۵ ۵ـ مراد بشار بن‌برد شاعر ایرانی نژاد است که درسال ۱۶۷ درزیر تازیانهٔ مهدی‌خلیفهٔ عباسی جان داد و مدایح وی در حق خالدبرمکی بسیار مشهور و برای اطلاع از آنها رجوع گردد به‌اغانی‌طبع‌دارالکتب جلد ۳ ص ۱۳۵ ۶ـ این مصراع که در کتب معانی و بیان جزءِ ابیات مستشهد است قائل آن بشار بن‌برد است ضمن قصیده‌ایکه آن شاعر خالدبرمکی‌را مدح میکند قصه آنرا صاحب اغانی‌نقل کرده (جلد ۳ طبع‌دارالکتب ص ۲۰۲) گذشته از اغانی عبدالرحیم عباسی نیز تمام‌آن ابیات آبدار را در معاهدالتنصیص آورده و مصراع اول آن چنین است:

اذا انکرتنی بلدة او نکرتها خرجت مع‌البازی علی سواد

ومعنی‌البیت(اذا لم‌یعرف قدری اهل بلدة و لم اعرفهم، خرجت‌عنهم‌وفارقتهم متنکراً مصاحباً للبازی ، الذی هوابکرالطیور ، مشتملاعلی شیئی من‌ظلمة اللیل، غیرمنتظر لاسفارالصبح، فقوله (علی‌سواد) ای بقیة من اللیل(نقل‌ازمعاهدالتنصیص جلد ۱ ص ۲۸۸ طبع محیی‌الدین عبدالحمید).

واینك برای مزید فایده مطلع‌قصیده راهم ذیلا نقل مینمائیم:

اخالدلم اهبط علیك بذمة سوی اننی عاف وانت جواد

۷ـ حوض و جمع آن مصانع است.

شیراز برفراز مسند قضای عسکر ظلم سوز و عدل طراز بود، بعداز فترات دولت زندیّه ببغداد افتاد و سلیمان پاشاوالی بغداد ابواب تعظیم و تبجیل برچهرهٔ حالش گشاد برای زراعت وکسب منفعتش نهری درآن حدودبرآن بحر موورود عطا فرمود، دستگاهش را وسیع وآستان افادتش را بوافدین و محصلین و طلاب علم دین ، منیع ساخت در این هنگام جاذبهٔ حب وطن زمام‌ناقهٔ مرامش گرفته بجانب آذربایجانش کشانید وسائق‌قضا دوبارەدراین آبشخور از زلال رائق این چشمه سارانش بکام رسانیده است ، مقدم این محترم را مغتنم باید شمرد واگر در این دیار توقف نماید بحکم مشیّت، نظامی در امر معیشتش بایدگذاشت، واگر این ملك پسندش افتدازوی‌متّنتها باید داشت والسلام.

ابراهیم خلیل خان پایهٔ کمالاتش را چنانکه‌بایدشناخته روز بروز بدیدهٔ عزتش بنواخت مخزن قلب خود را ازلآلی ارادت و صداقتش‌مالامال ساخت مـدّتی درآن‌حدود باستحقاق صاحب‌محراب ورواق‌بود وباستبصاری وافی‌واستکشافی‌شافی‌بتدریس‌کشاف[1] وصافی[2] وحلّ‌مشکلات‌دروس‌الاحکام[3] و وکشف‌معضلات‌شرایع[4] الاسلام استغال‌مینمود ودراساس‌وطمطراق‌پایگاه‌فضل میافزود **و کان اشاراته فی‌قواعد[5] الدین و تهذیب مدارك[6] الیقین ذکری[7]**

۱ـ نام تفسیری است معروف ازجاراله زمخشری متوفی در۵۳۸

۲ـ تفسیری است مشهور از ملامحسن فیض که بارها بطبع رسیده وخود مؤلف در ۱۰۹۱ وفات یافته‌است ۳ـ کتابی‌است فقهی ازشهیداول متوفی در۷۸۶

۴ـ کتابی‌است بسیار مشهور ومؤلف‌آن ابوالقاسم نجم‌الدین جعفربن‌حسن معروف‌به (محقق حلی) است متوفی در ۶۷۶ ۵ـ تلمیحی‌است به‌قواعد شهیداول

۶ـ اشاره است به‌مدارك الاحکام سید محمد موسوی ملقب به شمس‌الدین متوفی در (۱۰۰۹) ۷ـ اشاره‌ای‌هم‌هست به‌کتاب (ذکری) ازشهید اول

لاولی‌الالباب و مباحثه فی‌نهج‌الحق و کشف الصدق[1] و طریق الاجتهاد نهایة الارشاد وغایةالمراد والمآب.

فضلای لگزیّه از بطن داغستان بشوق‌تلمّذ بخدمتش راه سپر، بنشر معارف دینیّه وحلّ مسائل یقینیه‌کاشف اسرار هنر ، متعصبان بلدهٔ شکی را از اقامت‌ادلّه و براهینش دردل شکّی نماند وساکنان‌جبال‌شامخهٔ‌شماخی را هر بامداد بامدادنسیم مقال،گردریبت ازصماخ‌گوش افشاند و از چشمه سار هدایت ، زلال سعادت چشاند علماء دربند دربند تقلیدش پای بند، و دانشمندان ارمن ازیمن افادتش ازوسوسهٔ دیوریمن‌ایمن، مبتدعان شروانی ازصلابتش در شر، وانی،[2] بالجمله چون خاقان مغفور محمدشاه قاجار را درسنه ثمان‌ومأتین‌بعدالالف(۱۲۰۸)عکس‌تسخیر ارّان برمرآت‌ضمیر کامران نقش‌بست علاّمهٔ دوران ازقلعه رست ودر دارالسلّطنهٔ طهران بخاقان‌کامران پیوست بعداز ورود بمشرب عذب موررود سلطان عاقبت محمود، طاوس‌روح علوی آشیانش از خارستان جهان پرافشان و با طوطیان طوبی هم آشیان گردید وبرادرش‌مولانا ابراهیم‌کاسر اصنام‌هواها بودوخلیل‌الرّحمن‌دارالملك تسلیم و رضا وفاضلی بی‌ریا، درعلم فقه وتفسیروحدیث‌انگشت‌نما، هشّاش[3] وبشّاش و نیکوسجیت و باقلّت معونت صاحب جود وایثار و خفیف‌الرّوح و فرشته طویّت بود بی‌تکلّفانه معاش‌کردی و بدرویش مشربی زندگانی بسرآوردی :

۱ـ اشاره است بدوکتاب معروف علامه حلی (امل‌الآمل جلد۲ ص۸۴)

۲ـ مرکب است ازدوکلمه شرووانی، وانی بمعنی سست و لرزان ۳ـ بمعنی شکفته رو

رفتند همه ز دیر فانی   رستند ز جور آسمانی
هرکس‌که ره فنا بپیمود   در عالم خویش بی‌بدل بود
پاینده بدهر نامشان باد   ایوان جنان مقامشان باد

میرزا محمد رفیع بن محمدشفیع تبریزی

دیگر میرزا محمد رفیع[۱] بن میرزا محمد شفیع تبریزی از جملهٔ تلامذهٔ علامهٔ بهبهانی ، صدرنشین انجمن قدردانی ، خلاصهٔ اصفیای‌کرام و نقاوهٔ اتقیای ایّام ، محقّق علمای علّام، مدقق فضلای عالیمقام، مسیحی خضردانش، ادریسی‌قضابینش، بزرگواری‌متنسکّ متهجّد، خواجهٔ‌متقشّف[۲] متعبّد، عظیم‌القدر، رحیب‌الصّدر، رفیع‌المنزله منیع‌المرتبه، درحلّ عبارات مشکله و مسائل غامضه از قدرت فضل وقوّهٔ استحضار فیروز، ودرتصادم حوادث دهرملالت بهر، وتلاطم امواج‌فتن،عقل آموز وتجربت اندوز، مشربش بس‌عالی وشبها درمناجات یزدان درّ اشگی از دیده ریزان، چون لئالی غالی[۳] وحالی[۴] بحلیهٔ خداشناسی‌حالی،[۵] صدیقی با وفا و وقار بود، توفیق مغفرتش رفیق، عزیزی با نجدت و فخار بود در

۱ـ اعقاب این عالم فعلا در تبریز ساکنند و شهرت خانوادگی آنان ثقةالاسلامی است مرحوم مغفور آقای میرزا محمد ثقةالاسلام اعلی‌اله مقامه متوفی در دیماه ۱۳۴۰ شمسی شرح‌حال وسرگذشت خانوادهٔ محترم و جلیل خود را در کتابی بنام (سوانح عمری) بطور مبسوط نقل‌کرده وآن‌کتاب درتبریز درمطبعهٔ رضائی بطبع رسیده است رحمةالله علیهم‌اجمعین   ۲ـ اسم فاعل از مصدر تقشف وآن‌بمعنی کسی‌است که بزندگانی حقیرقناعت‌کرده وجامهٔ ژنده‌بپوشد ومرتاض‌وار با تنگی معاش روزگارگذراند (نقل از حواشی کلیله چاپ مینوی ص۳۹۸)
۳ـ گرانبها   ۴ـ فعلا واکنون   ۵ـ مزین و آراسته

انجمن محبّت باغربا واهل دیار شقیقی[1] بس‌شفیق، ازمخالف‌سلیقه‌ومشرب خویش ، بشدّت مجانب، و بدوستان قلبی خود قلباً ولساناً سرّاً وعیاناراغب درطریق مخادنت[2] بعید از مخادعت، عذر آوران را سریع‌المهادنت[3]، در محفل محرمیّت و وفا محاوراتی آمیخته باتمکین وحلاوت، وطرزصحبتی خردمندانه ممزوج بحسن اختلاط وملاحت، حق‌جوی وحق‌گوی، نازک‌دل ونیکخوی‌وبمفاد (لکل کبدحـرّی‌اجر[4]) همواره‌درجویبار لطفش سلسبیل‌بارد نصیب صادر و وارد[5]:

یزدحم الناس علی بابه والمشرب العذب‌کثیرالزحام[6]

وبهره‌یاب از خوان ایثارش‌موالی‌ومعاند، ازصافی‌طینت وصدق‌نیـّت وصلاح‌جوئی وخیرخواهی صاحب خلق جمیل وطورنبیل وشأن‌جلیل، رأی مصلحت دانش دشمن و دوست را در مشورت رهبر و دلیل، وانواع نعمش بی‌نقم بمقیم وطاری[7] وغربا وابن‌السبیل[8] سبیل[9] بود.

۱ـ دوست وبرادر ۲ـ مرافقت و دوستی ۳ـ بمعنی آشتی و صلح کردن مشتق از مادهٔ (هدنه) ۴ـ این عبارت درنهایهٔ ابن اثیربصورت (فی‌کل‌کبد حری اجر) ضبط گردیده‌است وحری مونث حران‌بوده وبصورت مبالغه استعمال میشود (والمعنی‌ان‌فی‌سقی‌کل ذی‌کبد حری‌اجراً) حدیث بصورت دیگرهم ضبط گردیده‌است (فی‌کل‌کبد حارة اجر) (نهایه جلد۱ ص۳۶۴) ۵ـ خارج شونده و وارد شونده ۶ـ این بیت بابیتی دیگر در دیوان المعانی ابی‌هلال عسکری بدون ذکر نام گوینده نقل‌گردیده وبیت ماقبل اینست :

من‌اکثرالاحسان من فعله و عم بالفضل جمیع‌الانام

مضمون بیت ما نحن فیه را سعدی مکررا دراشعارخود استعمال‌کرده‌است ازجمله گوید :

مشرب شیرین‌نبود بی‌زحام دعوت منعم نبود بی‌فقیر

۷ـ طاری بمعنی غیر مقیم ومقابل متوطن استعمال میشود ۸ـ مسافرومهمان ۹ـ وقف، ماخوذ ازفی‌سبیل‌الله است (فرهنگ معین)

خانه‌اش منزل درویشان بود حاصلش قوت جگرریشان بود
منزل صادر و وارد کویش منهل عذب موارد کویش

شمع انجمن این دیار بل در دقیقه یابی و آداب دانی سوادالعین هر سواد نزهت‌آثار، چون در سنهٔ تسع وتسعین و مائة بعدالالف (۱۱۹۹) از غربت بوطن بازآمدم وبا وی انباز و همراز، قطع نظر ازالفت وقرابت ظاهری درخدمت فضل‌پرورش ارادتی وصداقتی حاصل‌شد ورابطهٔ روحانی متواصل، ازپیوند اهل وطن بریدم وبصحبت بی‌نفاقش آرمیدم، اگر برخلاف توقع و عکس مراد از چین جبین اخدان خدّاع[1] عقدهٔ بردل‌فتادی وازنفس کدورت‌آمیز بی‌تمیزان این سامان واخوان خوّان، زنگار انکاری برآینهٔ خاطر نشستی یا از گرد انگیزی تصاریف دوران و تطاول ملوان[2]، غبار غمی بر صفحهٔ دل ناتوان جاکردی از گرمی انفاس و برکات استیناسش تفریحی کامل وترویحی شامل حاصل‌گشتی.

میرزامحمد شفیع والد ایشان‌ازسلسلهٔ خواجه دوست‌محمدخراسانی عرب‌که بزرگی‌سعادت قدم وخواجهٔ آدمی وش ومحتشم بوده باخیل وخول و خدم وناقه وجمل بسیار در اواسط دولت صفویه از خراسان‌که موطن‌اصلی او بود انحدار[3] یافته به‌عراق‌آمد درحین نزول بقریهٔ اشتهارد[4] من‌اعمال قم جرعهٔ‌آبی از سرچشمه‌اش نوشید وآن منزل را نیك بپسندید ورخت‌اقامت در آن ساحت‌کشید بالاخره بسعادت خدمات دیوانی‌مستسعد وقریهٔ‌اشتهارد

۱ـ بروزن ومعنی مکار ۲ـ شب وروز ۳ـ کوچیدن وسرازیر شدن ۴ـ بکسر همزه وفتح تای منقوطه، این‌آبادی هنوزهم هست

بسیورغال[۱] خواجهٔ نیکوخصال مفوض شد و اولادش بعداز وی بمراتب بلند ومناصب ارجمند رسیدند، ظهیرالدوله میرزا ابراهیم[۲] وزیر آذربایجان که مدرسهٔ دلگشا درجوار مزاررفایض الانوار سیّدعظیم القدر سیّدحمزه ازاولاد موسی بن جعفر علیه السلام که در محلّهٔ سرخاب واقع است بنا فرمود واملاك و ضیاع وعقار بطلاب ومدرّسین ومشتغلین مدرسهٔ بهشت آیین وقف نمودو میرزا صادق[۳] برادر وی که در نفس دارالملك مدرسه وحمّام ویخچاه ساخت از سلسلهٔ خواجهٔ نیکخواه بودند الحال خریطه[۴] وقفنامهٔ آنها دردست اولاد ایشان باقی است.

صدر رفیع القدر میرزا محمد شفیع حکایت کرد که بعداز استیلای افاغنه باصفهان چنانکه تقریباً درحکایات پیشین مذکور شد عبدالله پاشای کورپلی اوغلی نیز بنحویکه ایمائی رفت بلدهٔ خوی را تسخیر کرد و اهالی

۱ـ ازلغات مغولی است وآن بضم اول ودوم زمینی است که پادشاه جهت معیشت بارباب استحقاق بخشد، تیول ، (فرهنگ معین) ۲ـ اعقاب و اولاد این شخص فعلا درتبریز ساکن هستند ونام خانوادگی آنان ظهیریه است وازبرکت همین موقوفات که عبدالرزاق بیگ اشاره مینماید بحمدالله بقعه سید حمزه اکنون دایر وجمعی از اهل علم درآنجا تحت نظر مدرسانی که ازطرف ادارهٔ اوقاف منصوب گشته‌اند بتحصیل علوم دینی و مقدمات اشتغال دارند من باب مزید اطلاع اضافه میشودکه مزار سید حمزه درکوی سرخاب تبریز واقع است وثقة‌الاسلام شهید را درباب این مزار رساله وتحقیقات مختصری هست که چند سال قبل در تبریز چاپ خورده ومنتشر گردیده‌است رحمةالله‌علیه ۳ـ اولاد این شخص نام خانوادگی خود را امین صادقیه تعیین کرده‌اند افراد این خانواده یا در خدمت دولتی هستند و یا در بازار تجارت دارند اجمالا درحکم امروز از معتمدین و محترمین شهرما محسوب میگردند ۴ـ کیسهٔ چرمی وجمع آن خرائط است

آنجا بدست تنکیل[1] گوشمال یافت بالشکر طوفان اثرمحال انزاب[2] تبریز را مضرب خیام سپاه خونریز ساخت وقباب شوکت واستیلا درقصبهٔ طسوج[3] برافراخت رسل ورسایل بدارالسلطنهٔ تبریز متواردومتواصل داشت وهمت به‌تسخیر آنجا گماشت.

کهنسالان حکایت کردندکه شهر تبریز بی‌نهایت معمور بودوحوادث دوران از ساحت خلدآیتش چون چشم بد دور ، سوادش از کثرت خلایق پرشور، امّا همگی بی‌تجربت و عاری از پیرایهٔ شعور، نه بل قضاءکردگار غشاوهٔ غفلت از پیش ابصارایشان فروآویخته ودهر بیوفا دهرهٔ جفا برداشته ومریخ خنجرگذاردشنهٔ آبدار برای قتل و استیصال مشتی بیگناه از غلاف انگیخته، فرستادگان سرعسکررا تمکینی نکرده ، جوابی مقرون بصواب نگفتند سرعسکر ششماه در محال انزاب و اروناق تیغ خونریزی درغمد[4] داشت و عمداً متوقف بود و صرامت[5] در رکضت ونهضت ، کار نمی‌بست‌که شاید اهالی از مستی غفلت هشیار وازخواب پندار بیدار شوند و خورد[6] و بزرگ آن مملکت را در مراسم حلم ومدارات مراعی‌بودلشکر را آورده بود بحوالی‌شهر، لیکن ممنوع داشته از غلبه وقهر، مجدداً بدلایل‌ونصایح عاقلانه خلائق را تخویف وتحذیر مینمود واقاصی و ادانی بی‌تدبیر از نکال

۱ـ خفت وخواری ۲ـ نام محالی است مشهور در اطراف تبریز

۳- بروزن‌کبود نام یکی از دهستانهای پنجگانهٔ بخش شبستر، برای اطلاع بیشتر رجوع شود بفرهنگ جغرافیائی ایران جلد۴ ص۱۳۲ ۴ـ بکسر اول‌بروزن حبر بمعنی غلاف ۵ـ تندی و اتخاذ تصمیم خطرناك ۶ـ خرد ظاهراً صحیح است

سوءمآل فارغ‌البال وآسوده‌حال نشسته، مؤذنان شهر هنگام اذان که صدا بلشکرگاه روم[1] میرسید در عقب شهادتین واتمام‌اذان لعن‌مخالفان‌شیعه‌وطعن خلفا ومعاندین دین رابعبارات شنیعه بقرار عادت، بی‌خوف وهراس بگوش ارباب بأس وباس[2] میرسانیدند **نعوذبالله‌من‌نسناس‌الناس وهجوم العامه و من‌شرالوسواس الخناس‌الذی یوسوس‌فی‌صدورلناس من‌الجنةوالناس[3]**، با این حال پرنکال شبها بفراغت پهلو بر بستر استراحت نهاده میآرمیدند سبحان‌الله چون تدمیرقومی وخرابی دیاری نگاشتهٔ خامهٔ تقدیرداورقدیر گردد حرکات بلاهت‌آمیزوسکنات فتنه‌انگیزمستوجبین اهانت، مزیدعلّت ومددقوی درنزول بلّیت وظهور مذلت خواهدبود بالاخره بعداز آمدورفت سفرا چندتن از عقلاء شهر بل‌حمقاء دهر مجلس مشاورت منعقد ساخته در اطاعت ومحاربت سخن در پیوستند دوسه‌تن از اهل سوق‌که مصدر شرارت وفسوق بودند (کلب‌الیهودخیرمن اهل‌السّوق[4]) درآن محفل برخاسته‌گفتند که ازدوفقره برما افسون‌مخوانیدودرحصول‌دومطلب‌مارا بی‌حاصل‌مرنجانید یکی اطاعت سلطان روم، دیگری جلای وطن وآوارگی ازاین مرز وبوم چون بوم، این بگفتند وعوام‌باایشان‌اتفاق‌کرده بیکبارصدای‌ولوله‌وخروش بطاق نه‌رواق رسانیدند وازآن محفل متفرّق شده دل درحرب وپیکار بستند از جملهٔ تدارك درخویشتن‌داری وتهیهٔ مطاردت واسباب مدافعت اهل شهر یکی این بود که از سمت شرقی و شمال تبریز از حدّولیان کوه وسرخاب

۱ـ مراد دولت‌ترکیه فعلی‌است ۲ـ هیبت وشکوه ۳ـ سورهٔ‌الناس آیه ۴ ۴ـ عین این عبارت درامثال وحکم دهخدا بدون هیچگونه توضیح واشاره نقل گردیده‌است

تا شنب غازان و از طرف جنوب تا چرنداب و خیابان، تعمیر سیبهٔ[1] قدیم اطراف شهر را مکنون ضمیر ساختند و بتجدید سور قدیم غازانی که دور او را وصاف[2] مستجمع الاوصاف تقریباً پنج فرسنگ نوشته قد برافراختند در چندجا از دیوارهای او را که چون اساس خاندانهای قدیم در این عصر سمت اندراس یافته بود کلوخی چند بر بالای یکدیگر چیدند سست‌تر از خانهٔ عنکبوت[3] (ضحك العقل من هذا و قارذا کثیر لمن یموت[4]) بی تکلف بباد نفسی از هم میریخت و نسیمی هنگام جنبش، گرد از بنیاد آن میانگیخت بعضی از اهالی دارالسلطنه[5] که گمان شجاعت و تهوّری باخود میداشت تفنگ بچنگ آورده باعدم وقوف و مهارت در جنگ بی‌سرب و باروط باد در بروت کرده به پشت سیبها آهنگ درنگ نمودند و در حقیقت با بخت خفتهٔ خود درجنگ بودند سرعسکر باز از در خیرخواهی و مناصحت و کم‌آزاری و مسالمت درآمده ایشان را براه رستگاری دعوت نمود «من گوش استماع ندارم لمن یقول[6]» گویان در فلوات

۱ـ بکسر اول ، دیواری از چوب و علف دور قلعه وشهر، چپر و سور (فرهنگ معین) ۲ـ مراد، مصنف تاریخ مشهور وصاف است که وصفی جامع در باب تعمیر قلعه تبریز در ذیل اخبار غازان خان نوشته و محیط آنرا صریحاً چهار فرسنگ و نیم ضبط کرده است رجوع شود بهمان کتاب چاپ بمبئی ص ۳۸۵

۳ـ اشاره است بآیهٔ شریفه (ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت) ۴ـ اقتباس است از شعر سنائی که درحدیقة الحقیقه درذیل نقل قصه‌ای از لقمان آمده است :

با دم سرد و چشم گریان پیر گفت هذا لمن یموت کثیر

برای اطلاع ازتمام داستان رجوع شود به حدیقه چاپ مدرس رضوی ص ۴۱۶.

۵ـ دارالسلطنه لقب تبریز است چنانکه طهران رادرزمان قاجاریه دارالخلافه میگفتند شاید این لقب بمناسبت اقامت عباس‌میرزای نایب‌السلطنه در تبریز، اتخاذ گردیده است. ۶ـ این مصراع که حکم مثل را بخود گرفته از سعدی شیرازی است ومصراع اول آن اینست : بیدل گمان مبر که نصیحت کند قبول (رجوع شود بکلیات سعدی چاپ مظاهر مصفا ص ۴۹۶)

زیان وفیافی خسران پویان وپروانه‌آسا درشعلهٔ بلا، هلاك خویش‌را جویان شدند صبحگاهی‌که خسرو رومی روز تیغ زر اندودآخته بقصد تسخیر قلعهٔ مینافام سپهر درتاخت عبدالله پاشای سرعسکر بالشکر وتوپهای دوزخ‌شرر و مبارزان عدو شکر از سر پل آب شورکه مشهور بههیجده پل و رباط اللهوردی‌خان[1] است بعزم یورش هجوم آورده شهر را طولا مسخّر کردند هنوز ساکنان یك سمت شهررا از این طامّةالکبری[2] خبر نبود بعضی‌درجامهٔ خواب با همخوابهٔ طناز غنوده وجمعی درگرمابها رنگ برریش بسته پشت گرم، شانهٔ استراحت وپهلوی‌فراغت برزمین‌سوده لشکرروم تیغ‌مصری‌نژاد آخته‌سرها برساهرهٔ[3] زمین انداختند درکوچه ومحلات شهر از حلق خلق و شریان شیران چون رود نهروان از خون نهری روان ساختند ، حوران پری‌پیکر در دست عفاریت زشت‌منظر اسیر واحرار درکمند اشراردستگیر آمد جناب مجدت نصاب میرزا محمد شفیع حکایت کرده بودند که مقارن آن اوقات بتحصیل علوم مشغول بودم درآن وقیعهٔ فظیعه وحادثهٔ شنیعه خانهٔ مارا تاراج‌کردند ومرا با معلمی‌که داشتم بقوت یکشبه محتاج، تنورمعده برای دفع ما یتحلل در التهاب آمد و خانهٔ تن از عدم قوت خلل یافت و ملك بدن خراب شد.

این شکم بیهنر پیچ پیچ صبر نداردکه بسازد بهیچ[4]

ازچارهٔ‌کاردرماندیم وآستین بلذت حیات افشاندیم بالاخره‌باستصواب

۱ـ این پل فعلا هم دایراست وماشینهای خط رضائیه و خوی از روی‌آن عبور میکنند. ۲ـ دراینجا بمعنی محشروقیامت است ۳ـ روی زمین

۴ـ بیتی‌است بسیار مشهورکه درگلستان شیخ مندرج است

استاد از منزل بطلب تحصیل رزق بهر سو شتافتم چند ورق کاغذ تیره رنگ ودواتی چون دل تار و تنگ و قلمی مکسور یافتم استاد فضایل نهاد قصیدهٔ برده را که ناظم او شرف الدین بوصیری مصری[۱] است و درمدح فخر المرسلین و خاتم النبیین وارد است ومطلع او اینست :

امن تذکر جیران بذی سلم مزجت دمعاً جری من مقلة بدم

واین قصیدهٔ بدیعه در روم شهرتی عظیم دارد وفضلا وقضات وافندیان و ادبای آنجا اعتقادی کامل بفصاحت ابیاتش دارند و او را ازغایت عزیزی برصفحهٔ زراندود آفتاب مینگارند استاد اورا بخط ثلث مینوشت ومن نزد آن جماعت برده قراضهٔ میگرفتم و بااستاد صرف معیشت وسدّ جوع میکردیم وروزگاری بتلخی وعسرت بسرمیبردیم چون مرادرآن ارجا[۲] چشم رجائی از جایی بی‌جا مینمود بعزم جلا ناچار از استاد جدا شده آهنگ سفر خراسان

---

۱ ـ بوصیری که منسوب است به بوصیر از نواحی مصر، اسم کامل وی محمد بن سعید بن حماد است که اخبار اورا ابن شاکر کتبی درفوات الوفیات نقل کرده و برطبق تصریح همان مؤلف در ۶۹۵ وفات یافته است قصیدهٔ برده بوصیری را شرحها کرده و تخمیساتی نموده‌اند که اسامی همه آنها را حاجی خلیفه درکشف الظنون ذیل ماده (قصیدة البردة الموسومة بالکواکب الدریه فی مدح خیر البریه) آورده است (کشف الظنون جلد ۲ چاپ ترکیه ستون ۱۳۳۱) وازبهترین تخمیسات این قصیده تخمیس سیدعلیخان مدنی صاحب سلافة العصر که بمطلع زیر شروع میشود.

یاساهر اللیل ترعی النجم فی الظلم وناحل الجسم من وجد ومن الم
ما بال جفنك یذروالدمع کالعنم امن تذکر جیران بذی سلم
مزجت دمعاً جری من مقلة بدم

(نفائس المخطوطات چاپ بغداد). نباید این قصیده برده را باقصیدهٔ بردهٔ کعب بن زهیر اشتباه نمود و داستان سروده شدن آن قصیده را ابن هشام درسیرهٔ مشهور خود آورده وحاجتی بتکرار دیده نمیشود

۲ ـ اطراف و نواحی

وعراق برساز نومیدی بستم واز دامگاه تبریز فتنه‌خیز رستم وبعداللتیاوالتی[1] بمشهد مقدس امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه وعلی آبائه تحف التحیة والثنا پیوستم ازحسن اتفاق درآن زمان از تأییدات یزدانی نادر پادشاه بمساعدت بخت آگاه بامید اتکاء بر تکیه‌گاه مسندوگاه، افسر بلنداختری وجهانگیری بدیهیم خورشید وماه میسود ازصدمات گرزگران ، افغان، لشکر افغان را درگلوشکسته وگردن گردان غلجائی وابدالی وسگساران قندهار را بکمند اژدربند، بسته بود ونقش اخراج لشکر روم از مرز وبوم آذربایجان چون نقش خاتم سلیمانی برموم بصفحهٔ خاطر مغموم مینگاشت و برای کیفیت ایلغار ونهضت، جویای شخصی باذکاوت بودکه از امورکلی وجزئی آنجاکماینبغی ویلیق آگاه باشد مگر از وی بواجبی[2]، استعلام حالات آن حدود نماید و فرصت نگاه‌دارد و بعزمی که عقل اقتضاکند کمین گشاید وگوی ظفرو پیشدستی رباید منادی‌گر درکوچه وبازارطوس بندای بلند شخصی ازاهل آذربایجان طلب میکرد وبخت خفته‌ام از خواب‌گران بشوق اقبال کار:

باش تا آفتاب جلوه کند کاین هنوز ازنتایج سحراست[3]

۱ـ این عبارت در زبان عربی از امثال سائره است مراد از التی‌داهیه بزرگ ومقصود از اللتیا داهیهٔ کوچك است و این مثل را درموقع تحمل برشدائد و مصائب روزگار استعمال مینمایند و درنهج‌البلاغه آمده است (هیهات بعداللتیا و التی والله لا بن‌ابی‌طالب آنس بالموت من‌الطفل بثدی امه) چاپ محیی‌الدین عبدالحمید ص۳۶ وبرای‌اطلاع از منشأمثل‌رجوع‌شود به‌فرائدالللئال‌فی‌مجمع‌الامثال جلد ۱ ص ۷۶) ۲ـ چنانچه شایسته ومقتضی‌است ۳ـ بیت مذکور از انوری وضمن قصیده‌ایست‌که بمطلع زیر شروع میشود:

منصب ازمنصبت رفیع‌تراست هر زمانیت منصبی دگر است

توضیحاً اضافه میشودکه شاعر قصیده را درمدح ناصرالدین ساخته و بیت مانحن فیه در دیوان شاعر بصورت زیر ثبت شده‌است

باش تا صبح دولتت بدمد کاین هنوز از نتایج سحر است

(چاپ مدرس رضوی جلد اول ص۶۰)

شادی و طرب میکرد .

اگرچه یار نداری چرا طلب نکنی وگر بیار رسیدی چرا طرب نکنی

القصه نزد منادی‌گر شدم وهمراه او بخدمت نادرشاه شتافتم و او را کامکاری قاهر و دولتیاری قادر یافتم .

المعی یری باول ظن آخرالامرمن‌وراءِ المغیب

بالای سرش زهوشمندی میتافت ستارهٔ بلندی

تعظیم‌آدابی‌که درخدمت ملوك معهود است تقدیم رفت لب به‌ثنای فایح[1] گشادم در خدمتش چون بخت و دولت ایستادم از نام ونشان وموطن اصلی من تحقیق میفرمود وجوابی ازهرباب بروفق صواب و طریق آداب می‌شنود استفسار از ورود لشکرروم وکیفیت‌استیلای‌عبدالله پاشای‌سرعسکر بعراص جنت مناص آذربایجان و قتل و اسر و خرابی مملکت ارم بنیان وکیفیت وکمیت لشکر مخالف ومحل‌اقامت هر فوجی از ایشان درمعمورهٔ آذربایجان مینمود و شوق و غرام شیعیان و ملهوفان ایران در قوت اسلام میپرسید و بدرد دل خواص وعوام آن مقام باشتیاق تمام میرسید ومیگفت چگونه باشند خلایق درمشاهدهٔ شقه‌گشایی علمی نصرت پرچم از قهرمانی قضا توان‌که دود دل مظلومان از ظالمان ستاند و از جرعهٔ تیغ‌آبدار زهر هلاهل بکام جانی‌هرگسسته مهارکه زهرافشانی بحلق تشنه‌لبان رواداشته، چشاند ومن دربارگاه قرب، حدیث انتظار وقصهٔ سوز وگداز خلایق را که درشب دیجور دولت مخالف‌منضجر و درغیاهب‌سرگردانی چون‌گلّهٔ بی‌شبان

---

۱ ـ معطر وخوشبو

متحیّر بودند بعبارات بلیغه واشارات فصیحه ادا میکردم چهره‌اش‌ازشادی چون گل سوری میدمید چون درشهور سنهٔ ثلاث واربعین ومائة بعدالالف (۱۱۴۳) ازراه ساوجبلاغ‌مکری‌ومراغه بدهخوارقان[۱] رایت‌ایلغار برافراخت ولشکر رومی را ازسیل خونبار شمشیر بتار[۲] غرقه تیار[۳] تبار[۴] ساخت پیش‌از رکضت ونهضت موکب نادری هرکس فالی میزد و قرعهٔ میانداخت حاجی کاظم[۵] تبریزی‌که طبیبی مسیح دم وحکیمی خضر قدم بود و در دهخوارقان ضیاع و عقار داشت و اوقات عمر خود را اکثر درآن قصبه میگذاشت در رمل ونقطه‌ریزی[۶] ماهر و درمداوای مرضا[۷] فنون‌اعجاز ظاهرمینمود چون طنطنهٔ جهانگیری نادری بمقعّر[۸] فلك‌رسید و دلهای‌اهل‌اسلام مایل‌بقدرت واستعلای اوگردید حاجی کاظم رملی کشید و استعلام از حقایق احوال او نمود حکمی بدین مضمون نوشته‌بودکه عن‌قریب نادرشاه رایت‌گیتی‌ستانی باوج مهر و ماه خواهد افراخت و صفحهٔ آینه سیمای ایران را از زنگار وجود لشکر بیگانه ، بمصقل شمشیر تیز بالکلیه خواهد پرداخت و بقدر نارنجی برف‌که درغلیان‌آب جوشان‌دوام‌کند افواج رومی و افغان دربرابر

۱ـ نام جدید این قصبه آذرشهراست‌که درسرراه مراغه واقع شده است

۲ـ بمعنی بران ۳ـ موج ۴ـ بتقدیم تاء منقوطه بربای موحده بمعنی هلاك و انقراض ۵ـ این تاجر را نشناختم الااینکه درآذرشهرمسجدی عظیم است که نسبت بنای آنرا به‌حاجی‌کاظم میدهند دیگرازطبابت ومداوای وی‌چیزی نشنیده‌ام، مسجد مذکور فعلا دایر ومرتباً ظهرها وشامها درآنجا اقامهٔ نمازمیشود

۶ـ فنی‌است‌که بوسیله‌آن بخت وطالع مردم‌را می‌شناسند وازآتیه‌آنان خبرمیدهند ونقطه‌ریزی‌شاید ازاصطلاحات شاغلین‌این‌فن‌باشد ۷ـ مرضی ظاهراًصحیح‌است

۸ـ نقطه‌گود فلك و درچهار مقالهٔ عروضی‌آمده‌است (وچنان تصور بایدکردکه در مقعر فلك قمرآتش است) (فرهنگ معین)

نادر دوران همانقدر پایداری خواهندکرد.

رفیقی داشت حاجی‌کاظم از بهین اخلاف روزگار، خبراین حکم‌را به‌علی پاشای حاکم تبریز رسانید و بی‌محابا از وی حکم بقتلش صادرشد او را از دهخوارقان‌آورده بموقف سیاست باز داشتند ازقاتل التماس‌مهلتی کرده غسلی برآورد و دوگانه از برای یگانه بگذارد و در رکعت آخر شمشیر برگردنش راندند چون‌سرش برزمین‌افتاده مژدهٔراحت ازعقب رسید (نوشداروکه پس از مرگ بسهراب دهند[1]).

میرزا محمد شفیع‌گفت نام و نشان این بنده درخاطر نادر شاه بود مرا طلب داشت و درسلك مستوفیان‌خاص‌اختصاص داد وملتزم رکاب‌گردون سای‌گردانید بالجمله وی تاغروب‌آفتاب دولت نادری درآن درگاه درسلك خاصان آگاه بود و محل اعتماد خسروجم جاه ، و بمنصب استیفای ممالك آذربایجان سرافراز ، و در خدمت کیوان رتبتش قرین اعزاز ، و درحین قضیه قتل نادر شاه درقلعهٔ‌کلات بعرض خزانه مأمور، و درآن واقعهٔ غریبه واحدوثهٔ عجیبه رفیق‌اندوه‌نامحصور، ازقلعهٔ‌کلات‌بیرون‌آمده بعلیشاه‌پیوست چون علی شاه برسرگنجهای نادری بنشست در وقتی قلیل بواسطهٔ تبذیر و اسراف‌کثیراز خزاین و مخازن چندین ساله که درسرتحصیل او سرها بباد رفته بود وتن‌ها درخاك‌افتاده‌گرد برخواست ، نوبتی از وی پرسیده بود که پایهٔ مرا با عم گرانمایه چون می‌بینی ؟ گفته بود بی‌شك فرق از سما تا سمك می‌یابم درزمانی اندك‌آبروی دوام از دولت‌منفك‌خواهدشد علیشاه را

۱ـ مصراع بعدی چنین است (عقل داندکه بدان زنده نگردد سهراب) امثال وحکم جلد۴ ص۱۸۴۰

غضب مستولی گشته بفرموده‌اش چند سیلی بردهـانش بنواختند و مجرای ثنای[1] او را از صدمات لطمات پرخون ساختند پس‌از ساعتی ویرا دلجوئی کرده هزار تومان انعام‌کرد و باز ازکلام سابق استفسار فرمودگفت همین یك ادا دراین دعوی‌گواهی صادق و دلیلی واضح است، سالها در خدمت عمت که زبان حال‌کافه ناس از شدت بطش وصرامت وشراست او در مقام تسلّی بیکدیگر بنکتهٔ (البلية اذا عمت طابت[2]) گویا بود از وی درطریق‌ارادت اهانت دیدم وجورهاکشیدم ولمحهٔ روی ازبندگی برنتافتم و درآن‌مدت از خوان احسانش جز مواجب مقرّر ومرسوم معین بهرهٔ نیافتم امروز چه‌کاری مزید برآن اطوار از این بنده صدور یافت که مستحق هزار تومان انعام شده‌ام ؟ زر ناموس اصغر است پادشاهان را ساختن امورات عظیمه بی زر میسر نگردد وعنقریب شجراسراف واتلاف بندامت ونکال بارورخواهدشد و نعمت یافتگان چون اکثر از اراذل و ادوان[3] اند وادی کفران نعمت را ره‌سپر، الحاصل بعداز انصرام زمان دولت نادری‌که معشوقهٔ بی‌وفای‌دولت، هر دری خواست شد :

دولت دنیا بود صرنائی[4] دریوزه‌گرد — این‌صداهرروزمیگرددبلنداز یك‌دری

ترك خدمت ملوك کرد و در دارالسلطنهٔ تبریز برسر ضیاع و عقار درم خریدهٔ خودآمد

۱ـ کنایه از دهان است ۲ـ در امثال وحکم این عبارت بدون نام قائل وارائه مدرك ومأخذ نقل‌گردیده‌است (جلد اول ص۲۳۷) ۳ـ جمع‌دون بمعنی فرومایگان ۴ـ معرب‌سرنای‌است وآن‌سازیست‌بادی‌که ازچوبی‌مخصوص ساخته‌می‌شود وآنرا با دهل همراه مینوازند (نقل باختصار از فرهنگ معین ذیل ماده سرنای)

ومن خدم السلطان اکرم نفسه و لکنه عما قلیل اهانها
ومن عبدالنیران لم ینتفع بها ولم یلق الا حرها و دخانها

ومیرزامحمدشفیع‌را دوفرزند نامی و دوخلف گرامی بود میرزامحمد رفیع ومیرزا محمد رضی:

دو برادر هر دو با خلق نکو دولت و دین را ازیشان آبرو
دو برادر در جلالت فرقدان هر دو را تا فرقدان بس فرق دان
فرقدان دو انجم افروخته هر دو چون گویی بگردون دوخته
وین دو قطب محور گردون جاه وین دو رشک پرتو خورشیدوماه
وین یکی چون مهر بر اوج کمال وان دگر چون ماه در برج جلال
این یکی ادریس موسی مرتبت وان دگر برجیس عیسی منقبت
این یکی از فاضلان روزگار وان دگر از منشیان سحر کار
لفظ او را نثره و شعری[۱] رهین کلك این را بحرها در آستین
هر دو را جنت خدا روزی کناد روح شان از ما برحمت شاد باد[۲]

گذارش[۳] حال سعادت مآل رضی الدین عن‌قریب در صوادر احوال خاقان‌سلیمان خصال‌خسرو فریدون رتبت جمشید اقبال، رقم زدهٔ‌کلك‌گوهر سلك خواهدشد ان‌شاءالله‌الملك‌المتعال .

میرزا محمد شفیع باخلف‌کبیر خود میرزا محمدرفیع رهسپار کعبهٔ نیاز، وبعداز معاودت ازسفر خیراثرحجاز فرزندرا برای‌تحصیل علوم‌دینیه وتکمیل مراتب یقینیّه بآستانهٔ مقدّسه ائمه‌هدی‌فرستاد وی مدت‌چهارسال

۱ـ نثره و شعری‌ازمنازل قمرند ۲ـ ظاهراً این اشعار ازخودمؤلف کتاب است ۳ـ بازای اختالراء درست است

در آن حدود متوقّف بود و در خدمت مجتهد اعظم علّامهٔ مفخم مولانا محمد باقر بهبهانی بدرس فقه و حدیث اشتغال داشت و تهذیب اخلاق نفسانی نمود بعد از معاودت از آستان ائمهٔ انام بشهر و مقام خود پیوست و الدگرانمایه‌اش در شهور سنهٔ ثمانین و مائه بعد الالف (۱۱۸۰) داعی حق را لبیك اجابت گفت و بلبل روحش از قفس کالبد، رست و در کوه سرخاب مدفون گردید جناب میرزا در مرکز شهر تبریز نقطهٔ دایرهٔ فضل و آداب شد و مرجع امرا و اعیان و اولوالالباب از هر باب، چون مراتب علمیه بی‌مباحثه و تذکار، در قلوب محصلّین و مشتغلین قرار نمیگیرد مدّتی در صدر ریاست بنای تدریس گذاشت و در علم هندسه و ریاضی و سایر علوم، ادریس وقت آمد عمری بعزّت و کامرانی بسر میبرد تا در شهور سنهٔ ثمان و تسعین و مائة بعد الالف ۱۱۹۸ ابن عمّ مؤلف احمدخان بن مرتضی قلیخان که حاکم بلدهٔ خوی و سلماس، مبانی امنیت و آبادی را مؤسس اساس بود بنای تعمیر مشاهد متبرکه سرّ من رای که سالها مشهود ضمیر و مکنون خاطر مهر تنویرش بود نهاد، و قریب دوازده هزار تومان زر مسکوك برای انجام و اتمام این امر شگرف بآن جناب تسلیم و قریب دو سال به‌تتمیم این شغل اشتغال داشت و در تعمیر مشاهد منوّره امام علی النقّی و امام حسن عسکری و افراختن طاق و رواق آن امکنهٔ عرش نطاق، و بنای مسجد صاحب الامر و سرداب که غیبت امام علیه السّلام در آن مقام اتفاق افتاده مساعی جمیله بتقدیم رسانید قبلهٔ مسجد احمد مستنصر[1]

۱- این مستنصر احمد عم مستعصم آخرین خلیفه عباسی است که در واقعهٔ سقوط بغداد بمصر فرار کرد و در آنجا با مساعدت الملك الظاهر بساط خلافت را گسترد و بالاخره در جنگی که باقشون مغول کرد ناپدید شد دربارهٔ قتل این خلیفه اقوال دیگرهم هست که تمام آنها را سیوطی در تاریخ الخلفا نقل کرده است (ص ۴۷۷ چاپ محیی الدین عبدالحمید) و نیز رجوع شود بجلد ۱ حیاة الحیوان دمیری ص ۱۱۷

انحرافی داشت اساس مسجد را بیکبارگی از زمین برداشت و محراب را بوضع دایرهٔ هندی راست کرد.

چون هنگام تعمیر ضرایح مقدّسه بنّا وعمله بجهت توسعهٔ صحن مطهّر بکندن اطراف مضاجع منوّره پرداختند باین سبب همّت در نبش و فتش قبور نو و کهنهٔ عامّه مصروف ساختند صحن مقدس را از اخشاب و الواح صناديق آل عبّاس که ابدان ایشان از مرور دهور سمت اندراس یافته بود پاك رفتند وعظام رمیمهٔ عامّه را جمع کرده درحفرهٔ دیگر نهفتند یکی از آن جمله صندوق واثق عبّاسی بود که بعد از معتصم خلیفه شد دعبل خزاعی راست

خلیفة مات لم یحزن له احد　　وآخر قام لم یفرح به احد[1]

وی همواره باقلقل قنّینه[2] وترنّم عود قیام وقعود داشت درایام خلافت وزمان حیات پرآفت، گرد آستانش ملثم شفاه[3] بود و سرآستینش بوسه‌گاه سلاطین جم جاه، چون تختهٔ صندوقش برداشته شد جسم او که غبار شده ونقش غباری از وی مانده مجرّد ملاقات هوا مانندگردی بهوا برخواست[4] واثری از وی نماند (**مسکین ابن آدم اوله نطفةمذرةو آخره جیفةقذرةوهو فی مابینهما یحمل العذره**)[5]

۱- بامراجعه بدیوان دعبل که بسعی واهتمام دکترمحمدیوسف نجم جمع آوری گردیده وانتشار یافته است بیت مزبوررا نیافتم　　۲- بکسراول وتشدید نون، آوندی که شراب درآن پرکنند مانند شیشه وصراحی خاقانی گوید:

صبح چوکام قنینه خنده برآورد　　کام قنینه چو صبح لعل ترآورد

۳- بوسه‌گاه لبها　　۴- برخاست صحیح است　　۵- این حدیث درمجمع البحرین طریحی نقل گردیده و مذره بمعنی خبیث و قذره بمعنی نجس وعذره آنهم بمعنی نجس وکثافات وفضولات انسانی است

فی‌الحقیقه هرگاه آدمی زاد دراین دیر دیرین بنیاد تعقّل درمایهٔ وجودخود نماید داندکیست وپایهٔ اوچیست اول قطرهٔ آبی است درتنگنای رحم، غذای او از خون احشا ونمای اوشرنما[1]، بعداز وروداوبکاشانهٔوجود پرده پوش عذرات او پوستی چون قمیص وردا، قوّت نفس ناطقه ازعالم‌بالا بفرمان حیّ توانا بروی آویخته و رشحات عقل و ادراک از بحور قدرت ایزد پاک برحیاض صدروقلب ودماغ او ریخته، اگر توفیقش یار است و تایید خداوند مجیدش‌مددکار، دردوروزه حیات‌فانی ازکسب اخلاق‌روحانی وتحصیل رضای‌یزدانی وتکمیل نفس‌انسانی نشاهٔحیات جاودانی‌ورستگاری آن جهانی را حایزآید وبه‌فیوض‌دارین‌فائز، والادیوخذلانش‌راهبرومتابعت نفس شریرراپی‌سپرگردد ،کند آنچه او را نباید ورود در پی‌کاری‌که او را نشاید،چندی بخودکامی‌سربرآرد وگردش‌سنین وشهورعمرش‌بسرآردیاران از قالب بی‌روحش‌گریزان ،کیفیّت حال او برخاک نشینان جهان پنهان، کالبدش افتاده چون مرداری دروحل وجزای اعمالش با خدای عزّوجلّ ، تنش در خاک دفین و نتنش[2] مخفی از مشام‌کهین و مهین ، بعداز چندی عروق وعظامش از گردش آسیا آسای چرخ چون توتیا، اگرپردهٔازخاکش برداشته‌گرددگردی شود آمیخته با هوا.

القصه جناب میرزا ازفضلاءکرام ونزد حکّام‌آنجا بعزّت واحترام، عمرش‌قریب بهفتادبودکه‌دراوایل‌شوال‌سنهٔ‌اثنی‌وعشرین‌ومأتین بعدالالف۱۲۲۲ از این محنت‌آباد درگذشت ونعش مطهرش ازتبریز به‌نجف نقل افتادواز

۱ـ بدترین رشدها ونمونه‌ها ۲ـ بروزن متن بمعنی بوی بد

مآثر او نسخه‌ایست که دررد صوفیه نوشته و بسی حقایق ومعارف در اودرج کرده الحال آن نسخه درمیان است.[۱]

دیگر ازعلما...[۲] بودکه معروف بحسن عقیدت ووفاوموصوف بحلیهٔ دینداری وصدق وصفا بود درمحال انزاب ضیاع وعقارداشت ودردیدهٔ حکام و امرا احترام و اعتبار، سفرهٔ ضیافت برای مترددین گسترده بود و در سنهٔ اربع ومأتین بعدالالف ۱۲۰۴ مدفن اوآستانهٔ‌مقدسهٔ‌فخرالوصیین آمد. دیگر ازجملهٔ فضلا وظرفاء بلاهٔ طیبهٔ خوی سیدّی صحیح‌النسب....[۳] صاحب علم وادب، مدتی رایت مسافرت درتحصیل‌علوم افراخته‌وبا بلغاوعلماوادباء عراق وخراسان و فارس وعراق عرب نرد مصاحبت ومناظرت باخته طبعی درنظم اشعار چون آب زلال‌وصحبتی ومرافقتی دوراز ملال‌داشت مجموعهٔ‌مشحون بنظم ونثر عربی وفارسی از اخبار وکلام متقدمین و متأخرین و اهل عصر ترتیب داده قریب بصد هزار بیت‌الحال درمیان است وسحرحلال‌درمطاوی سطور طروس وسواد حروفش چون آب‌حیات درظلمات پنهان، فقرات‌عربی او درآن‌کتاب ازنثر فارسی بهترواقع‌شده، شیوهٔ‌کلامش‌درلغت‌تازی خوشتر

۱ـ بامراجعه‌بارباب اطلاع ومخصوصاً به‌جناب‌آقای‌حاجی‌میرزا فتح‌الله‌آقا ثقةالاسلامی که‌فعلارئیس‌مسلم و بلامنازع خانواده‌محترم‌ثقةالاسلام است اثری ونشانی ازاین‌کتاب بدست نیامد. وازهمه شگفت‌تراینکه صاحب الذریعه اسامی تمام‌ردودی راکه در حق صوفیه نوشته‌اند ذکرنموده امااسمی ازکتاب میرزا محمدرفیع‌بمیان نیاورده واطلاعی بدست نداده است ۲ـ نام صاحب ترجمه معین‌نیست جناب آقای سلطان‌القرائی درحاشیه نسخهٔ خود اظهار داشته است (بعید نیست که این تـرجمه احوال مربوط به میرزا حسن زنوزی خوئی متخلص به (فانی) باشد والله‌اعلم واحکم ۳ـ دراصل بیاض است

ازدری بود وجواهر الفاظ ولغات عرب را بنظر امعان جوهری[۱]، نقاوهٔ اوقاتش مصروف بمطالعه وتحریر کلام فصیح، شهره دراظهار صنایع و بدایع کلام از توشیح و ترشیح وتلمیح[۲]، در شهور سنهٔ خمس و عشرین و مأتین بعدالالف ۱۲۲۵وداع عاریت سرای سپنج کرد ودل دوستانرا ازقضیهٔ وفات غم اندوزش آکنده باندوه ورنج.

رباعیه

ترمانده مرا ز هجر یاران دیده هست ازغم شان سیل بهاران دیده
گردست بمن زنند میریزد اشک مانند درختهای باران دیده

اکنون دراین مقام مناسب چنین مینماید که عنان ادهم قلم رااز تقریر احوال علما و اولوالالباب معطوف و باین چند کس از ایشان اکتفا کرده اوقات عزیز را باحوال چندتن ازدانشمندان شعرا و بلغاء آن عصر مصروف داریم و بعضی از عرایس ابکار معانی را برمنصهٔ ظهور بجلوه آریم:

از قدماء شعراء آن عصر ودر فنون فصاحت

مشتاق اصفهانی یافته بهر، اسم شریفش سیّد علی از طبقهٔ سادات عالی درجات اصفهان خلقش نیکوونظمش روان، صهباکش میخانهٔ معانی بود وبلبل هزار دستان بوستان شیرین زبانی، چون

۱ـ در نسخهٔ لندن جوهری را صراف معنی کرده اما ایهامی نیز دارد به جوهری صاحب لغت مشهور (صحاح) ۲ـ توشیح وترشیح وتلمیح هرسه از صنایع بدیعیه بوده و تعریف آنها را سید علیخان در انوار الربیع و شمس قیس در المعجم فی معاییر اشعار العجم هر دو بدست داده اند طالبان اطلاع بآن دو منبع مهم ومعتبر رجوع نمایند

چمن نظم وسبزه‌زار اشعار فارسی ازشعرای متأخرین مانندشوکت‌بخارائی و وحید و مخلص و غیره[۱] بواسطهٔ مثل بندیهای خنک و استعارات بارده از طراوت افتاد و طبع سلیم را از استماع آن مقالات افسردگی دست داد مشتاق بتماشای آن گلزار آمد طور سخن سرائی ایشان نپسندید رخت از آن‌کلبه بکاخ روح افزای این طرزکشید برسرشاخسار سخن نواها ساخت و نغمه‌ها پرداخت[۲] عندلیبان خوش نوای عصر ، او را مقتفی آمدند چون پیش‌از قافیه ، روی ،[۳] اشعار رنگینش زینت‌نغمات مطربان باربد نواشد و ترنمات شیرینش نقل‌محفل‌ظرفاء مجلس‌آرا، شیوهٔ مضامین‌دلنشینش‌پنداری حسناء[۴] است ناز آفرین، عقل‌وجان خردمندان‌معانی اورارهی ورهین(ع) (گرنداری باوراین قطعه ببین)[۵]

قطعه

سرکوی‌تو بهشتی‌است که‌آنجایابند عاشقان‌چاشنی صحبت معشوق ازل
نه بهشتی که برای دل زاهد آنجا جوئی‌ازشیرروان‌باشدوجوئی‌زعسل

ویرادربستن مضمون بترصیع الفاظ ومراعات‌کلام ومعنی‌شیوه‌ایست نزدیک بشیوهٔ محتشم‌کاشی، قطرات فصاحت و حلاوت از چشمه‌سار طبعش

۱ـ برای اطلاع از منابع سرگذشتهـای این سه تن شاعر رجوع شود بفرهنگ سخنوران ۲ـ بازگشت ادبی بتوسط همین مشتاق و همفکران وی شروع‌شد وعبارات متن‌اشاره بهمین‌مسئله مهم ادبی‌است ۳ـ روی‌ازاصطلاحات علم قافیه بوده وآخرین حرف اصلی قافیه راکه مدار قافیه برآنست ، روی‌گویند وبرای اطلاع بیشتر دراین باب رجوع شود بهالمعجم شمس قیس چاپ مدرس‌رضوی مدرس رضوی ص۱۹۷ درقسمت‌تعلیقات توضیحی دربارهٔ این‌جمله داده خواهدشد ان‌شاءالله تعالی ۴ـ بمعنی زن زیبا ۵ـ دیوان مشتاق درسال ۱۳۲۰ شمسی توسط حسین‌مکی تصحیح و درطهران بچاپ رسیده است

مترشح و ناشی است در یکی از قصاید اواست این ابیات؛ بیت :

عقل و هوشم برده یوسف طلعتی از سر که هست
دایم از وارونه کاریهای چرخ حیله فن
خانهٔ غیر از نشاط وصل او دار السرور
کلبهٔ من از ملال هجر او بیت الحزن
همنشین تنها نه با روز سیاهم همچو شمع
خندد وگرید که باشد بر من و بر بخت من
قاه قاه خندهٔ کبک دری در کوهسار
های های گریهٔ مینای می در انجمن

انصاف آنست که اگر ظهور جناب میر قریب بزمان شعرای بارد الکلام نمیبود اگر چه کلام وی ناسخ آیات آن فصحا بوده راضی به بستن لفظ قاه‌قاه نمیشده که برودت وخامی این کلمه بر پخته سخنان عصر مخفی نیست باری لفظ قهقهه درشعر خوشتر ازقاه‌قاه است وشعر ظهیر[1] باین معنی گواه؛ بیت :

کبک دری که قهقههٔ شوق میزند آسیب قهر پنجهٔ شاهینش ازقفاست

اگر از مردآخر بین پرسند گوید استعمال هردولفظ لفظاً ومعنیً مورث اکراه و معنی فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیراً[2] پسندیدهٔ طبع آگاه. بالجمله مشتاق از مشاهیر شعرای زمان نادر پادشاه و بعداز آن عهد مدتی زیسته و درشهور سنهٔ خمس وستین ومائة بعدالالف ۱۱۶۵ بلغاء

۱ـ مرادظهیرالدین فاریابی است که در ۵۹۸ درتبریزمرده ودرمقبرة الشعرا مدفون گردیده است واین بیت ازیك قصیدهٔ اواست که به‌مطلع زیر شروع میشود ؛
گیتی که اولش عدم و آخرش فناست در حق او گمان ثبات وبقا خطاست
۲ـ سورهٔ توبه آیهٔ ۸۳

عصر در رزیهٔ[۱] جانسوز مماتش بگریسته در تکیهٔ شیخ زین‌الدین مدفون است ومؤلف حقیر درایام توقف دراصفهان بزیارت مضجع اوشتافتم‌ورباعی مشهور او را در روی سنگ مزارش منقور یافتم.

رباعیه

پیدا چوگهرزقطرهٔ آب شدیم وانگاه‌نهان‌چودرّ نایاب شدیم

بودیم بخواب در شبستان عدم بیدارشدیم‌وبازدرخواب شدیم

بعداز وفات میرمشتاق، هاتف وصهبا وآذر رحمهم‌الله در تدوین و ترتیب دیوانش‌کوشیدند وچون جناب میرحق استادی‌دررقبهٔ‌آن‌جمع‌داشت لباس جمعیت بشواهدنظم‌دلفریبش‌که‌شوخ‌چشمان مناظرمعانی بودپوشانیدند مولینا حسین رفیق[۲] بطریق شوخی این رباعی درحق ایشان‌گفت:

رباعیه

مشتاق‌چوبست‌رخت ازین‌دیردودر بعداز فوتش هاتف و صهبا آذر

قسمت کردند در میان شعرش را دادند باو حصهٔ اما کمتر

من غزلیاته رحمه‌الله تعالی

مخوان‌زدیرم بکعبه‌زاهدکه برده ازکف‌دل‌من‌آنجا

بناله مطرب بعشوه ساقی بخنده ساغر بگریه مینا

بعقل‌نازی حکیم تاکی بفکرت این ره نمیشودطی

بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس بقعر دریا

چونیست‌قدرت بعیش ومستی بساز ایدل‌بتنگ‌دستی

چوقسمت‌این‌شدزخوان‌هستی‌دگرچه‌خیزدزسعی‌بیجا

۱ـ بمعنی مصیبت ۲ـ مؤلف شرح‌حال رفیق را درصفحات‌بعدآورده ونیز رجوع شود بنگارستان دارا چاپ دکتر خیامپور ص۱۹۶

ربود مهری چو ذره تابم ز آفتابی در اضطرابم
که‌گر فروغش بکوه تابد ز بیقراری درآید از پا
دراین بیابان ز ناتوانی فتاده از پا چنانکه دانی
صبا پیامی ز مهربانی ببر ز مجنون بسوی لیلا
همین نه‌مشتاق ز آرزویت‌مدام‌گیرد سراغ کویت
تمام عالم بجستجویت بکعبه مؤمن بدیر ترسا

غم دل کس باقید چه گوید دلستانش را
چرا بلبل خروشد نشنود چون گل فغانش را
مکن ای‌گل جفا با بلبل خویش این قدر ترسم
رود از باغ و نتوانی تهی دید آشیانش را
دو دستم بهر آن دادند در جولان گه نازش
که از دستی رکابش گیرم و دستی عنانش را
کنم دایم ز غیرت پاسبانی پاسبانش را
که نگذارم اگر خواهد ببوسد آستانش را

ز مهرویان مهی جستم بخوبی آفتاب اما
از این دفتر بدستم فردی افتاد انتخاب اما
در این فصل گلم مشتاق نبود بهر می رهنی
بکوی می فروشان خانهٔ دارم خراب اما

شبی نالم شبی گریم ز هجرت داد از این شبها
بشبهای غمت درمانده‌ام فریاد از این شبها
باشک و آه چندم شمع‌سان هرشب سحر گردد
نسیم مرگ کو تا سازدم آزاد از این شبها

در وصلم و از هجر بود نالهٔ زارم آویخته صیاد ز گلبن قفسم را
کاش بیرون فتداز سینه دل زارمرا کشت نالیدن این مرغ گرفتار را

برجا دل او مقابل مـــا گرد سر طاقت دل مـــا[۱]

چه شدگاهی بحرفی آن دو لعل دلگشا بگشا
اگر از بهر ما نگشائی از بهر خدا بگشا
نخواهم رفت جائـی مرغ دستآموز صیادم
دو روزی از برای امتحان بندم ز پا بگشا
شب وصل است وآمد یار وغیرش در قفا امشب
غم هجران چو فردا خواهدآمد گو بیا امشب

جزجور کارطبع بکین‌مایل‌تو نیست تخمیست‌دوستی که‌درآب‌وگل‌تو نیست
در طاقت آبگینه بخارا نمیرسد ظالم جفا بس‌است دل‌من‌دل‌تو نیست
سرگشته‌روزوشب‌چوجرس‌میکنم‌فغان در وادیی‌که رهگذرمحمل‌تو نیست

رفتی‌توزبزم ونه‌همین‌نشأه زمی‌رفت تأثیر ز آواز دف و نالهٔ نی رفت
من بیخود شوقم بره وعده چه دانم قاصد زسر کوی‌تو کی‌آمد وکی‌رفت
چون غنچه دلم وانشود بیتو گرفتم صدفصل‌بهارآمد وصدموسم‌دی‌رفت
یارآمدوصدشکوه بدل‌داشتم ازوی رفتم‌چوکنم‌سر گلهٔ وای‌که وی رفت
نالان نشوی تاز جدائی توچه‌دانی کزدرد جدائی نیستان چه‌به‌نی‌رفت

---

۱ ـ کاتب نسخه لندن این‌شعر رامعنی کرده‌ما هم برای اینکه‌معنی‌شعر خالی از اشکال نیست عین آن تفسیری‌راکه نویسنده ازشعر مزبور کرده‌است ذیلاً میآوریم (برجای خود مانده دل واو مقابل‌ماست بسیار تعجب‌است یعنی‌گرد سرطاقت دل خودم‌بگردم که این قدرطاقت دارد)

فصل گل شد چه بمرغی گذرد آه که او | بی‌پر و بال بکنج قفسی افتادست

فلك ترا بمن ای ماه مهربان نگذاشت | چراغ کلبهٔ من بودی آسمان نگذاشت

ازچرخ مجو کام که درساغر گردون | شهدش همه زهرست وشرابش همه خونست

فغان که بلبل آن گلشنم که هرگز گوش | گلش بنالهٔ مرغان بینوا نگذاشت

بکوی یار مرا بار درگل افتادست | فتاده بار من امّا بمنزل افتادست

عشق آمد و غیر یار نگذاشت | آتش اثری ز خار نگذاشت

بودم منظور کنج چشمی | چشم بد روزگار نگذاشت

تا دست تو زآستین برآمد | در دست کس اختیار نگذاشت

عشقم گلچین این چمن کرد | وقتی که گلی ببار نگذاشت

از جسم بکوی یار جان رفت | مرغی ز قفس بر آشیان رفت

از رفتن همرهان صد افسوس | تنها ماندیم و کاروان رفت

مرغی نگشوده پر بشاخی | صد باغ بغارت خزان رفت

کس راه چمن نبسته امـا | بیرون ز قفس نمی توان رفت

تا سر بر زد گلی ز شاخی | صد خار بپای باغبان رفت

مشتاق ز قید او نخواهد | هرگز بسراغ خانمان رفت

کین مرغ اسیر درقفس ماند | چندان که زیادش آشیان رفت

گلی وگلرخی تا درچمن هست | خروش بلبل و افغان من هست

دلم درسینه خون گشت و نگفتی | که یعقوبی در این بیت الحزن هست

ای دشمن قوی چیست بیمت ز ما ضعیفان

ما را نه زور خصم و نه در کسی حمایت

چون در طلب نمیرم نادیده روی منزل
هم پای جستجو لنگ هم راه بی‌نهایت

با حسرت گلشن چه کند مرغ گرفتار
صیاد چه شد گل بدر و بام قفس ریخت ؟
در عشق تو دادآنکه مرا شب همه شب پند
درآتش سوزان همه خار وهمه خس‌ریخت

منم که داغ عزیزان هر دیارم سوخت
فلك ز آتش دوری هزار بارم سوخت

بدل چگونه توان داغ عشق پنهان داشت
بـه پنبه آتش سوزان نهفته نتوان داشت

نیست در عالم جوانمردی چو پیر می‌فروش
کو برهن می‌ززاهد خرقــه و دفتر گرفت
هیچکس‌لب تا دم مردن‌نبست ازحرف‌عشق
این حکایت را بپایان تا رساند از سرگرفت
شعلهٔ گر از دلم از آه سردی بر نخاست
آسمان بهرچه یارب رنگ خاکستر گرفت؟

اگر بخـاك نیفتم ز آشیان چــه کنم
مرا که قوت پرواز هست و بالی نیست

بناله صبحدمم بلبل خوش الحان گفت
که از جفای گل آن می‌کشم که نتوان گفت
بگوش جان دلم این نکته دوش پنهان گفت
غمی است عشق که نتوان نهفت و نتوان گفت
جگر خراش از آن شد صفیر مرغ اسیر
که هر چه گفت ز محرومی گلستان گفت

گامی نرفته خار وفا دامنم گرفت
پنداشتم که از سر آن کو توان گذشت
عالم خراب از نگه نیم مست تست
زان می فغان که در قدح چشم مست تست

تاز گل نام وز گلزار نشان خواهد بود
کار مرغان چمن آه و فغان خواهد بود

گشاید از در میخانه هر در کاسمان بندد
مبادا در بروی هیچکس پیر مغان بندد
جفا کارند خوبان سهی‌قد وای بر مرغی
کزین نازك نهالان بر نهالی آشیان بندد

فلك ابری ز دریای تو باشد زمین‌گردی زصحرای تو باشد
نشاط وکلفت رندان دراین بزم زصاف و درد مینای تو باشد

بهر آغوش رقیب آن سیمتن می‌پرورد
سیم خامی کاندرون پیرهن می‌پرورد

دارد دلدارم آنچه خواهی اما دل مهربان ندارد
مشتاق کجا و دین و دنیا عاشق غم این و آن ندارد

در چمن مرغ چمن ناله چو بنیاد کند
کاش از حال اسیران قفس یاد کند

عزیزش دار چون گل هر چه در چشم تو خوار آید
بجای خویش اگر سنگ است و گر گوهر بکار آید

سر کوی اوست جائی که صبا گذر ندارد
چه عجب که مردم از غم من واو خبر ندارد

نشاط انگیز آفاقست اگر صاحب دمی خندد
که گر صاحبدمی چون صبح خندد عالمی خندد

خسته دلم صید کودکی است که هرگز
رحم بمرغ شکسته بال ندارد

چه عجب که وقت مردن بمزار ما بیاید
که نیامدست وقتی که بکار ما بیاید

هرکس بره وفا نشیند در راه وفا چو ما نشیند
گردی که بدامن تو بنشست چون بر خیزد کجا نشیند

شادم ز بیخودی که چو با غیر دیدمش نشناختم که غیر کدام او کدام بود

هزار شیوه بکارست دلربایانرا نه هر که برد دلی رسم دلبری داند
خوشست ناله وفریاد دادخواهانش وگر نه خسرو من مهرگستری داند
گرت دلیست بمعشوق دلشناسی ده که قدر گوهر یکدانه گوهری داند

غنی زسیم وزر از فیض همت است ار نه گدای کوی مغان کیمیاگری داند

مژده ای دل که شب فرقت یار آخر شد روز تاریك سر آمد شب تار آخر شد

میرسید آنچه بما از ستم هجر گذشت میکشید آنچه دل از فرقت یار آخر شد

من و پاس تیر جفای او که مباد بر دگری رسد

که ز غیر تم کشد آن ستم که ز دوست بر دگری رسد

تو که باغ پر گل و میوهٔ چه تمتع از تو که هیچ گه

نه ببلبلان ز تو نکهتی نه بباغبان ثمری رسد

منم آنکه هر نفسم بدل ستمی ز عشوه گری رسد

غم دلبری نشود کهن که ز تازه تازه تری رسد

شده روز من ز ندیدنت چو شب سیه چه خوش آنزمان

که ز چهره پرده بر افکنی و شب مرا سحری رسد

خویش را خواهد بیاد قاتل آرد روز حشر

گر شهید عشق حرف خونبهائی میزند

میندیش و بکش می ابر رحمت کرا آلوده دامان میگذارد

بدی از نیك بر نمیآید کار زهر از شکر نمیآید

من براهش ز خویش بیخبرم یا ز کویش خبر نمیآید

ز تو کاریست برگرفتن دل که ز مشتاق بر نمیآید

از خیل اسیران کهن نیستم اما روزی زده ام در قفسی بال و پری چند

سالک ز دل و جان چه خبر داشته باشد

سرگشته ز سامان چه خبر داشته باشد

گر نه ز بیوفائی گل یاد میکند

بلبل بباغ بهر چه فریاد میکند

خوش آن گروه که در بررخ جهان بستند

ز کاینات بریدند و با تو پیوستند

بسرّ عشق کجا پی برند اهل خرد

مگر کنند فراموش آنچه دانستند

مخور بمرگ شهیدان کوی عشق افسوس

که دوستان حقیقی بدوست پیوستند

مجو تلافی بیداد از بتان کاین قوم

نمک زنند بر آن دل که از جفا خستند

جماعتی که کنند از ستم فغان مشتاق

نه عاشقند که تهمت بخویشتن بستند

بگذرز کام‌دل که نماند دراین چمن گل اینقدر بشاخ که چینندو بو کنند

از جای نمی‌رفتم از صد خم و کارم ساخت

چشم تو بیک گردش پیمانه چنین کرد

گشت مرغی زخمی تیری دلم آمد بیاد

طایری غلطید در خون بسملم آمد بیاد

نوحهٔ جغدی شنیدم دوش از ویرانهٔ
نالهام آمد بخاطر منزلم آمد بیاد
عاقبت مشتاق دیدم برسر دل جان سپرد
عقدهٔ دشوار و کار مشکلم آمد بیاد

دل بی قرار عاشق نفسی قـرار گیرد
که تو در کنارش آیی و زخود کنارگیرد
زغمش رسید جانم بلب و دلم باین خوش
که برون چو آید از تن ره کوی یار گیرد

کجا شایستهٔ دام است مرغی که صیدش از فریب دانه کردند
خراب از ساغر عشقند کونین چه می‌یارب دراین پیمانه‌کردند ؟

مگو عشاق را وقتی دلی بود کجا دل عقدهٔ بس مشکلی بود
دلم دانسته در دام تو افتاد تو پنداری که صید غافلی بود
بخاك از عشق بردم آن حکایت کزو آرایش هر محفلی بود

در این قفس که از او نیست ممکن آزادی
بما شکستگی بال و پر چه خواهد کرد

کی بود اینکه مدت فرقت یار بگذرد
صبح وصال دم زند وین شب تار بگذرد
موسم گل رسید و ما سر ز ملال زیر پر
آه اگر چنین بود حال و بهار بگذرد

شد دم مرگ و در دلم حسرت رویت آه اگر
بر سر من نیایی و کار زکار بگذرد
بلبل خسته را بگو باد خزان چو در رسد
عشوهٔ گل بسر رود نخوت خار بگذرد
حادثهٔ زمانه را نیست تمیز نیك و بد
برق بلا بیك روش برگل و خار بگذرد

رو بتو آورده‌ام ز چرخ کــه گردون
دارد اگر گاه مهر و گاه ندارد

خون ازین غم سزد از دیدهٔ بسمل برود
که بحسرت نگران باشد و قاتل برود

چون ساغر می بدست گیرد دل از کف هرکه هست گیرد
در میکده دست می‌فروش است دستی کــهٔ هزار دست گیرد
رسمی‌است کهن‌که شحنهٔ عشق هشیار بجای مست گیرد
دانسته مزاج نــازك گل مرغی که ترانه پست گیرد

صفای حسن بدیدن نمی‌شود آخر
گل بهشت بچیــدن نمی‌شود آخر
چه گویم و چه زمن بشنوی که درد دلم
بگفتن و بشنیدن نمی‌شود آخــر

جهان را سیل اشکم گر برد ویرانهٔ کمتر
و گر نگذارد از من هم اثر دیوانهٔ کمتر

جا در بر من کرده نگاری نه و هرگز
در دام من افتاده شکاری نه و هرگز
خرم دل ما گشته زیاری نه و هرگز
بودست در این باغ بهاری نه و هرگز
جایی به از اقلیم عدم نیست که آنجا
یاری شود آزرده زیاری نه و هرگز

ز خود بریدم و ترك تو مشکلست هنوز
هلاك گشتم و داغ تو بر دلست هنوز
قیامت آمد و آسوده خفته کشتهٔ عشق
که محو چاشنی زخم قاتلست هنوز

بس کن ستم ای ترك جفا پیشه مبادا
غافل کشد آهی و بگردون نگرد کس

آن باده که باید لب از آن تر نکند کس
از شیشه همان به که بساغر نکند کس
چون موسم گل باده بساغر نکند کس
جز باده بساغر چه کند گر نکند کس؟
فرسوده تنم در سرکویت کف خاکیست
کز ننگ زبیداد تو بر سر نکند کس
مشتاق ندارد سخنش تاب شراری
گر کسب دم گرم زآذر نکند کس

نیست بی‌جا ناله‌ام از تنگی جا در قفس
مرغیم کا فتاده از دامان صحرا درقفس
موسم گل شد بگو صیاد آخر کی رواست
مست هر بلبل بشاخی منزل ما در قفس
کیستم بی همزبان خاموش آن مرغ اسیر
کز هم‌آوازان خویش افتاده تنها در قفس

کرده پا بست قفس الفت صیاد مرا
ورنه هست آنقدرم ذوق گلستان‌که مپرس

نیامد بر لبم آهی ز سوز عشق تا بودم
سرا پا آتشم[1] اما بکس ظاهر نشد دودم

دامن خویش زخون مژه گلشن کردم
ار فراق تو چه گلها که بدامن کردم
آخرم دوست نگشتی تو و داغم‌که چرا
دوستانرا بخود از بهر تو دشمن کردم
قسمت برق چو خواهد شدن آخر دانم
کشته ام صبر شد و چیدم و خرمن کردم
چون جرس از دل هر سنگ برآمد فریاد
بس که در بادیهٔ عشق تو شیون کردم

۱ـ در چاپ آقای مکی (سوختم) آمده‌است

کی فتد دامن مقصود بـدستم مشتاق
کان چه پیر خردم گفت مکن من کردم

در هوای گلشن، آن مرغ گرفتارم که ریخت
درقفس بال و پرم از بسکه بال و پر زدم

بر همنان گرد تـــــو و من تو را
چند کنم سجـــــده ز دور ای صنم

بجان زآمد شد غیرآمدم از انجمن رفتم
بیاران صحبت او باد ارزانی که من رفتم
بسر در غربتم عمرآمد ونامد بمن پیکی
مگر یکبارگی از یاد یاران وطن رفتم

چه میکردم گر ازکف دامن وصلت نمیدادم
پریزادی تو دیوان از پیت من آدمیزادم

تودرغربت‌من‌آرام ازغمت‌چون‌دروطن‌گیرم؟
مگر میرم زهجران تو وجا در کفن گیرم
ازآن گم‌گشته نامد قاصدی هرگزمگرگاهی
سراغ یوسف خود از نسیم پیرهن گیرم
بیادرهجرزین بیشم مکش اندیشه‌کن‌زان دم
که دامان تو درمحشر من خونین‌کفن گیرم

ربود دوش چنان بادهٔ وصال تو هوشم
که تا صباح قیامت خراب بادهٔ دوشم

نه بهرآنکه با من بر سر جنگست مینالم
دلم از صلح او با مدعی تنگست مینالم

مگر از کفر و دینم وارهاند جذبهٔ عشقی
وگرنه جز ره دیر و حرم راهی نمیدانم

بکنج بیکسی شادم مجوئیدم مجوئیدم
خوشم با درد از درمان مگوئیدم مگوئیدم
گلی کوروید از خاك شهید عشق میگوید
که ازمن بوی خون آید مبوئیدم مبوئیدم
مریض عشقم و مرگم حیات تازهٔ باشد
اگر میرم بصد زاری مشوئیدم مشوئیدم

این با که توان گفت که درکوی محبت
از یار جفا دیدم از اغیار ندیدم

شه من ترا نشان نه که مَن ِگدات جویم
همه حیرتم ندانم ز که و کجات جویم
چو بکنجهای عالم تو بدست کس نیایی
بکدام برگ یا رب من بینوات جویم

من دور از آستانت طلبم ز این و آنت
ندهد کسی نشانت مگر از خدات جویم

نه ز دوست و نه زدشمن نه زگلشن وزگلخن
زکه ات طلب کنم من ز کدام جات جویم

بدعا نجات یابد طلبیدن از هر آفت
تو چه آفتی ندانم که بصد دعات جویم

هست دنیا چو خرابات که شد هرکه درآن
داخل از کردهٔ خود منفعل آید بیرون

یارا کجا یاران کنند آزار یاران بیش از این
دشمن نهٔ خصمی مکن با دوستداران بیش از این

سنگین ز دردت بار من آسوده تو از کار من
باشند یاران یار من در فکر یاران بیش از این

کشی از جورم و من برسر عهد تو ببین
بجفا کاری خویش و بوفا داری من

نه زمردیست که برقلب ضعیفان تازد
بشکند آنکه بیك حمله صف صف‌شکنان

خاتمی را که جز انگشت سلیمان نسزد
کی توان دید خدایا بکف اهرمنان

ای خدا طالع پیراهنی آخر تا چند
سوزم از رشک هم آغوشی سیمین بدنان

ای میوهٔ امید فرو آی خود ز شاخ
یا اینکه دست کوته ما را بلند کن
مشتاق را ز عشق نصیحت چه فایده
ای پندگو برای خدا ترك پند کن

تو نهفتهٔ رخ و روز و شب زغمت مرا مژه خون فشان
زکه پرسمت زکه جویمت که نمی‌دهد ز توکس نشان؟

تا چند بکویش ایستم من پندارد یار نیستم من
در باغ شدم سحر ببویش خندید گل و گریستم من

گشت یارم یار غیر ، آئین یاری را ببین
شد بدشمن دوست ، رسم دوستداری را ببین
او ستاند جان بقهر و من سپارم جان بعجز
جانستانی را نظر کن جانسپاری را ببین
کشت آن امیدگاه ، امیدواران را ز درد
من هنوز امّیدوار ، امّیدواری را ببین

زد بتیغم بوسه بر دستش زدم خود گرفتم خونبهای خویشتن

چمن‌ها از تو سبز ای ابر رحمت بحرمان گیاه زرد من بین
در این دشت از پی چابك سواران شتابان گرد صحرا گرد من بین

بکف پیاله بگلشن روم چسان بی تو
چه خون چه باده چه گلخن چه گلستان بی‌تو

چه گلبنی تو که هر دم پرد سراسیمه
دلم چو طایر گم کرده آشیان بی‌تو
بیا که با تو مرا زیستن دمی خوشتر
هزار مرتبه از عمر جاودان بی‌تو
نیامدی بکنار من و ز آتش شوق
چو شمع سوختم و رفتم از میان بی‌تو

نی طاقت وصلت مرا نه صبر در هجران تو
وصلت بلا هجرت بلا ای من بلا گردان تو

دلم را یار پیش پا شکسته بپای گلبنی مینا شکسته
زچشمم می‌چکد خون تا بکویت کرا خاری دگر در پا شکسته
چه کار آید زمن درعشق مشتاق چو دل دستم چو دستم پاشکسته

ندانم میکنی گاهی بغربت یاد من یا نه
بخاطر آیدت زین مانده بی‌کس‌دروطن یا نه

بغربت یوسف من من بزندان وطن مانده
پسر گم کردهٔ در گوشهٔ بیت‌الحزن[1] مانده
نخواهم‌دوراز آن گل‌زیست امروزاست‌یافردا
که خالی ، آشیان عندلیبی در چمن مانده

چه بجا از من غارت زده مانده است که تو
رفته و دین و دلم برده و باز آمدهٔ

۱ ـ خانه حضرت یعقوب

گه مهر خوانم گه مهت گه زهره گاهی مشتری
اما چو نیکو بنگرم تو از همه همه‌بالاتری
هر عضوت از عضو دگر باشد بسی زیبنده‌تر
نبود باین خوبی بشر حوری ندانم یا پری
ای‌رشك‌زیبا منظران برقع زرخ‌کن برکران
گردند تا صورتگران شرمنده ازصورتگری

غافلی زانچه دلم می‌کشد از سینهٔ تنگ
سخن[1] مرغ اسیر و قفسی می‌شنوی
ز وصل اوکه من پیوسته می پنداشتم روزی
دلی دارند یاران خوش‌که من‌هم‌داشتم‌روزی

بخون غلطانم از تیر نگاه دمبدم کردی
نظرکن ای شکارافکن چه باصید حرم‌کردی
ز هجران طاقتم را طاق دیدی ریختی خونم
جزای خیر بادت لطف فرمودی کرم کردی
درآخر باهزار افسانه می‌کردی چودرخوابم
چرا بیدارم اول از شکر خواب عدم کردی
بمکتوبی مرا یادآوری کردی و حیرانم
که با من برسرلطفی تو یا سهو القلم کردی
شب هجراز تو گرم شکوه بودم آفتاب من
نمودی روی وخاموشم چوشمع‌صبحدم‌کردی

۱ـ ن ل (خبر)

ندانم از کف خاکم چه‌ها دیگر پدید آری
که گاهی کعبه‌اش گه دیر وگه بیت‌الصنم کردی
مرا تنها ندادی وعدهٔ دیدار در محشر
جهانی را ازاین افسانه درخواب عدم کردی

صد نامه‌ات نوشتم بهر جوابی و تو
خطی نمی‌نـــــویسی پیکی نمی‌فرستی
حاصل چه غیر افسوس زین عمر ما که بگذشت
نیمی بخواب غفلت نیمی دگر به مستی
ای سست عهد با ما پیمان دوستداری
بستن چه بود اوّل آخر چو میشکستی
جایت کنون نباشد جز در کنار اغیار
یاد آنزمان که بی ما جائی نمی‌نشستی

زهدم افسرده خوشا وقت قدح پیمایی
که شود مست و زند دستی و کوبد پایی
آگه از روز جزائی و کشی زارم آه
اگر امروز نمی‌داشت ز پی فردایی
حالم آن ماهی لب تشنه ز هجرت داند
که بخاك افکندش موجهٔ از دریایی

در هیچ جا هرگز نشد بیند ترا تنها کسی
یا تو در آغوش کسی یا در برتو ناکسی

منال بلبل از آن شاخ گل که نتوانی
بشاخ دیگر از آن آشیان بگردانی
مکن جفا که نداری تو سنگدل دستی
که تیر آه من از آسمان بگردانی

خوش آن عاشق که سویش گاهگاهی فتد از گوشهٔ چشمی نگاهی
دمادم چند بینی سوی اغیار نگاهی سوی ما هم گاهگاهی
کند چون بوالهوس دعوی عشقت نه در چشم اشکی و نه دردل آهی
دل صد چاك عاشق بین که باشد زهر چاکش بسوی دوست راهی

از اسیری چه خوشتر است مباد صیدی آزاد گردد از بندی

این گل کف دست گلعذاری بودست وین غنچه سرانگشت نگاری بودست
این خار که در دامن گل چنگ زدست دستیست که بردامن یاری بودست

مشتاق ز دیده اشگ گلگون می‌ریخت
اشگ ستمش بکوه و هامون میریخت
چون طایر تیر خورده دیدم زان کو
میآمد و از چاك دلش خون میریخت

مجنون بهوای کوی لیلی در دشت در دشت بجستجوی لیلی می‌گشت
می‌گشت همیشه بر زبانش لیلی لیلی می‌گفت تا زبانش میگشت

وصل تو نصیبم ای دلفروز مباد ور باد، زپی‌هجر غم اندوز مباد
گفتی برت آیم بشب و روز روم امیدکه باد آن شب وآنروزمباد

مشتاق که نقدجان نهانی بتو داد — جانرا آخر ز ناتوانی بتو داد
گفتی‌دوسه‌روز شد فلان پیدا نیست — قربان سرتو زندگانی بتو داد

گردون ستیزه‌کار دیدی که چه کرد؟ — ناسازی روزگار دیدی که چه کرد؟
از حرف رقیب‌عاقبت خونم ریخت — دیدی که‌چه‌کردیار دیدی که‌چه‌کرد؟

غم بی‌حد و درد بی‌شمار و من فرد — یارب چه‌کنم که صبر نتوانم کرد

یا درد باندازهٔ درمان بفرست — یا حوصلهٔ بده باندازهٔ درد
باز آ و هجوم لشگر دردنگر — گرد من و در میانه‌ام فرد نگر
تنها بسپاهی زده‌ام نیرو بین — بر لشگر غم تاخته‌ام مرد نگر

بس شیشهٔ جانها که شکستی‌ای‌عشق — بس رشتهٔ جانها که گسستی ای‌عشق
دست همه را به‌پشت بستی‌ای عشق — دستی‌ای عشق پشت دستی ای‌عشق

کو مرغ باین بی‌پر و بالی‌که منم — کس‌نیست‌باین‌شکسته‌حالی‌که منم
ای گل بودت بلبل نالان بسیار — اما نه باین ضعیف نالی‌که منم

تا چون گلم آرایش دامن بودی — دل تنگتر از غنچه بگلشن بودی
رفتی ز بر من و شگفتی اکنون — من بی‌تو چنانم که تو بامن بودی

ای عام نم‌عطای روزافزونت — مانند سحاب
عالم زخم فیض زحدبیرونت — مست می‌ناب
درجام‌همه‌ز لطف‌گوناگونت — صدرنگ‌شراب
من سوختهٔ‌کنارهٔ جیحونت — از حسرت آب

گیرم که کسی زمال و از قارون شد مرگ است ز پی

یا آنکه بعلم و حکمت افلاطون شد کو حاصل وی

اندوخته‌ام همه ز کف بیرون شد کو نالهٔ نی

ز اندیشهٔ کونین دلم پرخون شد کو ساغر می

فی الترجیع

من کیستم از خم کمندی در حلقهٔ شوق پای بندی

نالان برهی فتاده برخاك عجز آئینی نیازمندی

جا نداده بحسرت آخر کار در دام غزال صید بندی

ای پرخرد که در کف تست داروی علاج هرگزندی

تا کی طلبم دوای هجران از تو که طبیب هوشمندی

تو همچو حکیم کاردیده هردم بنصیحتی و پندی

گویی برو و بگوشهٔ غم بنشین و صبور باش چندی

صبر است علاج هجر دانم

اما چه کنم نمی‌توانم

فریاد که روز وصل جانان رفت وشب انتظار برگشت

هم طالع وهم فلك هم اختر برگشت زمن چو یار برگشت

کی بود که دل بکوی اورفت نومید و امیدوار برگشت

گویند صبور باش کاخر خواهد برت آن نگار برگشت

صبراست علاج هجر دانم

اما چه کنم نمی‌توانم

من مانده و پای جستجو لنگ — او دور ز من هزار فرسنگ
با هم من و او دو مرغ بودیم — هم نغمه و هم نوا هم‌آهنگ
پنهان ز من او گرفت پرواز — زانسان که زروی عاشقان رنگ
ماندم من بال و پر شکسته — در گوشهٔ آشیانه دل تنگ

دیدی فلکم چه بر سر آورد — از هم من و یار را برآورد
هر روز سیه که آسمان برد — روزی ز قفا سیه‌تر آورد

یکدل چو دل فگار من نیست — یک خسته بحال زار من نیست
هر ابر کزین محیط خیزد — چون دیدهٔ اشکبار من نیست
هر لاله کزین حدیقه روید — چون سینهٔ داغدار من نیست
در راه طلب تنی زمین گیر — همچون تن خاکسار من نیست
گردی که ز جای بر نخیزد — از ضعف بجز غبار من نیست
آنروز که شامش از قفا نه — جز روز فراق یار من نیست
آنشب که ز پی سحر ندارد — غیراز شب انتظار من نیست

نه راه بکوی یار دارم — نـــــه طاقت انتظار دارم
در سینه ز آه کلفت اندود — صحرا صحرا غبار دارم
دردامن ازاشک آتش آلود — خرمن خرمن شرار دارم

من درخم چرخ واژگون نیست — یا قسمت من بغیر خون نیست

عاشق

اسم شریفش آقا محمد، اصلش ازدارالسلطنهٔ مینو نشان اصفهان ، در زاویهٔ استعفا بدسترنج خیاطی معاش می‌گذرانید و بهمان کسب ضعیف اکتفاکرده معیشتی از چشم سوزن تنگتر داشت.

آذر در تذکرهٔ آتشکده[1] نوشته که عاشق صاحب صفات حمیده وخصال پسندیده بود و به‌تأثیر تخلص ازدقایق‌عشق آگاه واشعار عاشقانه‌اش بدین معنی گواه است دوستی همدم ، و همدمی ثابت قدم ، از علوم رسمیه بهره‌ور، درفن نظم سردفتر فصحای بلاغت‌گستر، و نوشته‌چنانکه‌محبت‌دوستان از دل او بیرون نمی‌رفت معاذالله‌اگر ازکسی رنجشی بهم میرسانید، رفع‌آن هم خالی از اشکالی نبود، وقتی یکی از دوستان اوبراقم این‌مقالات‌حکایت کردکه روزی بدیدنش شتافتم ودرحجرهٔ اومردی ازروستائیان‌اصفهان‌یافتم، قبائی میپوشید ، درطعن واعتراض او میکوشید ، گاهی آستین می‌افشاند ، وشرار اندوه بکانون دل محزون عاشق میریخت ، ومیگفت آستین این قبا، چون دامان آمال ارباب حرص وآز دراز است وگاهی چین برجبین‌آورده پردهٔ ناموس بیدلان میدرید و میگفت‌که دامنش چون عرصهٔ طمع لئیمان فراخ است وگاهی برزبان میآورد که کمر این قبا چون عیش عالی همتان تنگست، گاهی خطاب عتاب‌آمیز کردی که‌صنعت‌خیاطت، تراامسی بی‌مسمی وبردامن اعتبارت وصلهٔ ناهمرنگ وآن محزون ازتعرضات‌لاطائل‌روستائی خون دل میخورد و ازشرم سر بر نمیکرد و برمن معلوم نشدکه ابراء ذمّت از ادای اجرت اوکرد یا مزد خیاطت اونداده برفت، گفتندکه وی‌بانهایت فقر واحتیاج پای از درابناء زمان‌کشیده داشت ودرکنج‌گوشه‌نشینی‌وعزلت برسرحصیرفقر ومسکنت آرمیده بود یکی از یاران اوحکایت‌کردکه روزی دراثناء صحبت میگفت مرا آرزوئی است نهفته درضمیر وحصول‌آن باعدم مساعدت اقبال‌درعقدهٔ تأخیر،گفتم آن تمنا چیست وچشم داشت ازکیست؟

---

۱ ـ چاپ افست ص ۴۰۴ (بامقدمهٔ سید جعفر شهیدی) سال ۱۳۳۷ شمسی

گفت، ماده‌گاوی خواهم ومؤنتی که بی‌تسویف از عهدهٔ تعلیف او برآیم شاید که مایهٔ انتعاش من از شیر او باشد وخاطرم او را بستهٔ زنجیر، بامن چند قراضهٔ زر بود واسعاف این حاجت بآسانی میسر ، همیان از میان بگشادم و زر پیشش نهادم چون ایثار ازمن بدید چشمی پراشک کرده آهی‌شرربار از درون سینه کشید گفت منت جود ازتو نپذیرم و زر ازتو نگیرم، «ما احسن تواضع الاغنیاءِ للفقراءِ طلباً لماعندالله واحسن منه‌تیه الفقراءِ علی‌الاغنیاءِ اتکالا علی الله » همانا مضمون رباعی‌آذر استغنای طبع اورا موافق بود و دراثبات دعوی قناعتش گواهی صادق؛

رباعیه

ای جود تو از آز برآورده نفیر هست‌ازصبرم‌روی‌کریمان چورریر
گر نگرفتم زر تو عذرم بپذیر آن‌کو بتوگفت ده، بمن‌گفت‌مگیر

الحاصل عاشق‌شاعری بلند پایه وصاحب طبعی‌گرانمایه بود بحلاوت مضامین و روانی ابیات بهجت قرین و وفور شعر عاشقانه مستثنی کلامش آمیخته با درد و شور ، درنظمش ذوق کلام نظیری و ضمیری وعرفی پیدا و در ابیات سلاست آیاتش رنگ و بوی اشعار میلی و صبری و صیدی و سوزی و حزنی هویدا ، پنداری دیوانش خمخانه‌ایست پر ازصاف صهبا و اوراق اشعارش گوئی‌کوی مغان است از هر دریچهٔ ترسا بچهٔ عشوه فروش وغمزه‌نما، دراوایل دولت زندیه بحکم کریم‌خان میرزا عبدالوهاب موسوی اصفهانی نوادهٔ میرزا رحیم حکیم باشی از منصب کلانتری برتبهٔ حکومت‌اصفهان سربلند و درطرافت ونظافت ونجابت و ادراك و وفورسلیقه ومزید فهم وذکاوت بی مثل ومانند و درحقیقت آن روز بخت ارباب‌کمال از خواب‌گران برخاسته بود و خوان مراد مرام اهل فضل و ادراك بالوان

نعم آراسته وخطه اصفهان در وفور نعمت وکثرت آسایش وآرامش طیره بخش سواد جنت نهاد «ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد[۱]» بزم ارم نظمش آراسته بحضور دانشمندان وفصحا و شعراء اعجاز بیان بود و هرروز محفل سرورش از وجود درویش عبدالمجید وعاشق وآذر و صهبا وصافی و هاتف وغیرت ونصیب ونیازی ورفیق[۲] محسود بوستان قدس وعالم روحانیان، عاشق را نظر باستغنای طبع وعدم تقریر وکراهت منظر در مجلس ایشان کمتر بار بود وعاشق را در زمان حیات میرمشتاق نظر بهم چشمی که هر دو در فنون نظم ماهر بودند وخود را، در نظم شعر کامل میدانستند نفاقی متداول بوده اما میرمشتاق بشیرین زبانی عاشق قائل ؛ بیت :

شعرست هیچ و شاعری از هیچ هیچ تر

درحیرتم که برسر هیچ این جدال چیست؟

آذر در تذکره نوشته که اگر کسی دراشعار عاشق تصرفی میکرد ولو کان حقاً ازوی میر نجیده گویا نظر بطبع بلند وغرور شاعری دیگران را نمی پسندیده، درزمان حکومت میرزا عبدالوهاب اصفهانی خلد نصاب بوستان آداب ومجمع شعرا و ظرفا و اولوالالباب از هرباب و ارباب طبع موزون هر روزه برسر شاخسار نظم چون عنادل و قماری بتجاوب یکدیگر غزلها و مطلعها طرح میساختند وامراء کلام درمجالس ومحافل چون ورقا[۳] وحمامه نواهای شوق وغرام میپرداختند عاشق درشهور سنهٔ اثنین وثمانین ومائة بعدالالف ۱۱۸۲ وداع جهان ناپایدار کرد و از اوچندین شعر آبدار یادگار ماند و

۱ـ سورهٔ الفجر آیه ۷ ۲ـ شرح حال این دسته از شعرا بعداً درخود کتاب ذکر خواهد شد ۳ـ مؤنث اورق بمعنی کبوتر خاکستری رنگ

واین ابیات ازقصاید وغزل و رباعی او دراین سفینه ثبت افتاد[1].

(من قصائده رحمه‌الله تعالی)

تاجر عشقم[2] بکف مایه وسودم وفا — تاکه شود مشتری تا چه دهد دربها

ما ودل بی‌نصیب‌هردو فقیروغریب — تاکه شود مهربان تا که شود آشنا

عذر جفاکاریت مزد وفاداریم — از سر بالین مرو بر سر خاکم بیا

تیغ‌فلك‌خون‌چکان‌تیر بتان‌در کمان — زان طرفم الأمان زین‌طرفم مرحبا

وله

دل داده است و دلبریش همچنان بجا
پایش بگل فرو شده و درنگار[3] دست

ای پارسا جوان که ملولی ز عاشقان
یکشب پی خلاصی ایشان برآر دست

بر دامن تو تازه گلم دست چون رسد
چون خار بن اگر بودم صد هزار دست

وله

ای مرغ دل کسی چو تو داد فغان نداد
آه از گلی که گوش براین داستان نداد

کردم سراغ کوی تو بختم نشان نداد
گفتم رسم بوصل تو مرگم امان نداد

کردم بسی ملامت دلخستگان عشق
پنداشتم که دل به بتان می‌توان نداد

۱ـ دیوان این‌شاعر بسال ۱۳۱۸ شمسی بهمت آقای حسین‌مکی‌انتشار یافته‌است

۲ـ تاجر وعشقم صحیح بنظر میرسد ۳ـ حنا

وله

از صبا مرغ قفس در آرزوی نکهتی
درچمن‌گل برخس و خاشاك افشاند عبیر
در مقام انتقام از من برآید روزگار
شادیم‌گر بگذرد یك ره به‌نسیان درضمیر
از فلك گاهی اگر خواهم بغفلت کام دل
باز میگویم‌که این‌اندیشه‌را برمن مگیر

وله

دراین خرابهٔ پرغم که نیست جای سرور
خوش‌آنکه پیش‌نگیری بجز طریق‌عبور
ز نقشه‌های پراکندهٔ قدم پیداست
که‌گم شدند بسی همچو ما دراین ره دور
چو چرخ دشمن جانی‌گرفته شش جهتم
حصار من کف خاکی و آن تمام فتور
خیال گنج سلیمان ترا و ترك فلك
بفکر اینکه بغارت برد ذخیرهٔ مور
مدار او بدو رنگی بود چه شد که مرا
همیشه در پی حرمان بود بیك دستور ؟

وله

رانده بسی هوشمند جانب گردون سمند
ما و دل مستمند بندی این خاکدان

عرصه بر اهل وفا تنگ شده کز عدم

از پی هم میرسند مردم نا مهربان

خواجه بحرف امل بود که بردش اجل

تا که دگر سر کند باقی این داستان

در فتد آواز کوچ چون زسرای جهان

کار که آسان بود مردم بی‌خان و مان

برگ ستیزم کجا دشمن جان روزگار

راه گریزم کجا شش جهتم آسمان

من غزلیاته رحمه‌الله تعالی

زهی مثالی که چون جمالت نبسته نقشی زمانه زیبا

بخنده شیرین ببذله شکر بغمزه لیلی بعشوه سلما

بقد چوسروی برخ‌چو ماهی بحسن‌وخوبی‌تو پادشاهی

کرشمهٔ کن چو تازه خواهی روان یوسف دل زلیخا

قدم‌برون نه چو وقت‌آن شدکه درگلستان زفیض‌باران

روان‌شود جوچواشک وامق‌وزان‌دمدگل‌چو روی‌عذرا

سرود عیش و شراب باقی صفای باغ و جمال ساقی

از این فزون‌تر مدار امید و زین نکوتر مکن تمنا

یکی‌بکامش همیشه دوران یکی نصیبش زبخت حرمان

ترا خیال این که قاصر آمد ز فکر نادان خیال دانا

در کوی او چه باشد بیگانهٔ نباشد
روزی که باز بینم دیدار آشنا را

فغان‌که فرصت دیدن بسوی هم ندهند
غرور حسن ترا شرم دوستی ما را
بمحفلی‌که بریدند دیگران کف دست
چها رسید ز حسرت دل زلیخا را

تو مست باده و نظارگان بیخود تماشا را
در آن‌محفل‌که میآرد بخاطرحسرت مارا؟

بدامش رخصت نالیدنم نیست خدا رحمی دهد صیاد ما را

صیاد گو بقوّت بازوی خود مناز
بال و پر شکستهٔ ما گشت دام ما

دردا که تلافی نتوانند جفا را
روزی که شناسند بتان اهل وفا را

آئین کرم بین‌که سگ خویش شمردند
رندان خرابات من بی‌سر و پا را

غیراز تو من ای شوخ ستمکا رندیدم
منعم که بریزد بستم خون گدا را
در بادیهٔ عشق بفریاد در آورد
خاموشي ما تشنه لبان ابر عطا را

زنجیری آنم که فروهشته بتقدیر
بر طرف بناگوش بتان زلف دو تا را

نامم ز ازل عاشق دیوانه نوشتند
ناصح نتوان کرد بدل حکم قضا را

سجودی میکنم از دورگاهی آستانش را
که میل آشنائی نیست با من پاسبانش را
خزان بیمروت آنقدر فرصت نداد آخر
که گوید بلبل از هجران گل یك داستانش را

بدوست وقت غم خویش گفتن است مرا
ولی چه چاره کنم دوست دشمن است مرا
چگونه گرم توانم گذشت از این وادی
که دست هر سر خاری بدامنست مرا

نکشید آن قدر برق سبك عنانِ عنان را
که بروی هم گذارم خس وخار آشیانرا
بهواگرفته مرغان نظرم گهی که افتد
بهوس گشایم از هم پروبال ناتوان را

پی تابوت من گفتم بیا گامی دو از یاری
نگفتم بر مراد غیر چاك پیرهن بگشا

بر سر کوی کسی راه صبا بسته‌اند
عشق کجا میبرد این همه آواره را

حسن اگر چنین کند جلوه‌گر آن نگار را
عشق خراب میکند خانهٔ روزگار را

دل که شد ساکن کوی تو چه افتاد آنجا
که نکرد از من و محرومی من یاد آنجا

عندلیبان همه در نغمه و ما گم کرده
گلشنی کامده بودیم بفریاد آنجا

خوش بهشتی است چمن خوشتر از این بودی اگر
باز بودی دری از خانهٔ صیاد آنجا

دردم نه همین است که بستند پرم را
ترسم نرسانند بگلشن خبرم را

از حسرت مرغی که جدا گشته ز گلشن
آگه نشدم تا نشکستند پرم را

آن چنان آمادهٔ جورم که هر جا شیشهٔ
کزوی آواز شکستن خاست پندارم داست

بردر هر کس روم همچون منی را بار نیست
جز درمیخانه کانجا هیچکس هشیار نیست

گردیدن گردون نه چو گردیدن جا مست
کان باعث ناکامی و آن باعث کامست

دانست که من مفلسم و جام زرم داد
از پیر خرابات عجب نیست کرامت

دادمن از این دل که مراکشت، ستانند
یا در شب هجران تو یا روز قیامت

غنچه‌زشاخی نرست نغمه زمرغی نخاست
ابر بهاری چه شد باد بهاران کجاست

وصالش خواهم و دانم که این کار
نه کار[1] او نـــه کار آسمانست
چرا بیرون نهم پا از خرابات
فلک بیمهر و ساقی مهربانست

شیشه‌ام خالی و دل پرخونست چکنم کار فلک وارونست
دشمنانند قوی پنجه مرا که ازآن جمله یکی گردونست
شیوهٔ هست نهان لیلی را که همان آگه ازو مجنونست

ناز شیرین رشک فرما خاطر خسروغیور
چارهٔ رنجش بغیراز مردن فرهاد نیست

شاید که دمد آن خط و آیی بسر رحم
چون نیست گیاهی که در ومنفعتی نیست

نهفته‌سوی‌خودم‌خواند وپاسبان نگذاشت
برحم آمده‌بود آن مه آسمان نگذاشت

امید نگاهی که بسویم نفکندی یك عمرمرا بر سرراه‌تو نگه‌داشت

---

۱ ـ خل «نه کار تو نه کار آسمانست»

گفتی که دهم ز لطف کامت من بندهٔ لطف ناتمامت
جام از کف مدعی گرفتی خون دل عاشقان حرامت
گفتم ز جفا نمیگریـــزم آن روز که میشدم غلامت
دور فلك دو رنگ عاشق یکباره نمیشود بـــکامت

از دست برده روی نکو اختیار ما
تاعذر اینکه دل بنکویان نداده چیست

کس در نبسته است و بر آن در نشسته‌ام
شاید گمان کنند رقیبان که بار نیست

ز میفروش شنیدم که گفت دیر مغان
عمارتش پی دفع گزند گردونست

مرا نه زور نه زر وین نمی‌شود که نکویان
بکس زروی کرم مهربان شوند و کرامت

ای ناصبور دل بخدا می‌سپارمت
جانم بسوختی و بدل دوست دارمت
کو طالعی که تنگ در آغوش آرمت
یا طاقتی که دست ز دامن بدارمت
اغیار در کمین تو و من قرین مرگ
جان می‌سپارم و بخدا می‌سپارمت
ترسم ز عادتی که مرا با جفای تست
یارکسان شوی و همان دوست دارمت

دستی که کوته از همه جا کرد روزگار

دانم نمی‌شود که بگردن در آرمت

حریف رشک‌نیم لیك از نوازش غیر

باین خوشم که ترا رحم در دل افتادست

پرواز طایران چمن خوش بود ولی

خوشتر زبال و پر زدن بسمل تونیست

ز رخنهٔ بگلستانی افکنم خود را

چه شد اگر پرمن بسته پای من باز است

یك‌نفس دل دردرون سینه‌فارغ بال‌نیست

حال‌مرغان قفس‌را دیده‌ام این حال‌نیست

با ما بسر عربده آورده شرابت

قربان بز افروختن و طرز عتابت

عاشق پی دل باز عجب گرم عنانی

دیگر بکجا می‌برد این خانه خرابت

دعا کنیدکه هجران دگر نیابد دست

شب وصال‌که درهای آسمان باز است

یارب نگیریش به مکافات کان نگار

واقف ز نا صبوری عشاق بود و رفت

به نیم پرسشی او را نواختی و گذشتی
ز بیخودی به تو عاشق هنوز گرم حکایت

جان آزرده‌ام از صحبت تن سیر شدست
جلوه کن جلوه که جان‌دادن من دیر شدست
من و زاهد دو سیه کار جهانیم اما
من به‌می‌خوردن واو از پی تزویر شدست

ای مرغ دل بگوشهٔ دام و قفس بساز
پرواز باغ قسمت بال و پر تو نیست

شب آدینه‌خورم‌می‌که دراین شب افزون
چشم رحمت بسوی جرم گنهکاران است

من رفتم ازگلزار تو ازحسرت گلچین ولی
آه از بهارخرم وحیف ازنگارین گلشنت

سپهر دون که قدم درره کرم نگذاشت
خوشش مباد که ما و تو را بهم نگذاشت

عاشق ز کوی یار اگر می روی بخشم
بر در فتادنت چه و سویش نگاه چیست

مهر تو چو مهر آسمانست کین تو چوکین روزگار است
عاشق همه‌کس ز جور او رفت عهد تو هنوز بر قرار است

نه بامرهم نیازما نه درمان چاره ساز ما
بنازم‌دست‌اوکاین زخم برما دلفگاران زد

ای شکار افکن کز استغنا نبینی پیش پا
بسملی از زخم تیرت دست وپایی می‌زنند
یا بگردون یابجان مدعی یاجان من
برق آهم عاقبت آتش بجایی می‌زنند
از نظر افتادهٔ یار است پنداری‌که باز
مدعی با ما در صلح و صفایی می‌زنند

فرصت دیدن نداد جای تکلم نهشت
چشم مرا اشگ تلخ لعل ترا نوشخند

اولین صیدم که افتادم بدام کودکی
شادباش ایدل‌که باصد اعتبارم می‌کشد
کارها در عاشقی‌کردم یکی زانها وفاست
نیستم آگه‌که از بهر چه کارم می‌کشد
اول عشق است و زان نا آشنای پرفریب
لطف بی‌اندازهٔ نا پایدارم می‌کشد
وعدهٔ دیدار داد آن مه بروز محشرم
می‌کشد عاشق ولی امیدوارم می‌کشد

فغان ز تندی خویت‌که بانهایت قرب
معاشران تو در آرزوی یك نگهند

خدای داند و آنکه کرشمۀ ساقی
که عاشقان دل از دست داده بی‌گنهند

ز لطفت شاد شد هرجا دلی بود   مرا تنها دل ناقابلی بود
بصیاد آشنا گشتیم آنجا   قفس ما را مبارك منزلی بود
زهر سو برق باز آتش عنانست   خوشا وقتی که مارا حاصلی بود
توانستی شدن رند خرابات   امام مسجد ار صاحبدلی بود
بمحشر قصۀ عاشق مپرسید   شهیدی عذر خواه قاتلی بود

مسکین دلی گم کرده‌ام جایی گمانم می‌رود
کز پی برای جستنش اشک روانم می‌رود
می‌رفتم و بامحرمان می‌گفت آن جان‌جهان
کامروز بی‌پا و سری از آستانم می‌رود

بتان که از پی کین تیغ بر میان بستند
میان به قتل من زار ناتوان بستند
گمان کار گشائی بآسمان می‌رفت
دو روز میکده را در بامتحان بستند
فغان عاشق آزرده دل ندارد سود
بشام هجر که درهای آسمان بستند

عاشق از جور تو بی‌رحم کجا خواهد رفت
بیش از این نیست که مسکین دوسه منزل برود

خون همه‌کس ریزی و ترسم بقیامت
ارباب هوس اجر شهیدان تو یابند

خوش آنکه سرّ غم من باو چنان گویند
که از شکایت جورش مرا بری داند

برویت هر که خواهد گو ببین من فارغم ازغم
که باصد دیده نتواند کسی همچون منت بیند

چون رسد باد خزانی بگلستان ایکاش
آشیان من و گل هر دو بیک بار برد

نه بخانه دل قرار و نه بکوی یار گیرد
بکجا روم ندانم که دلم قرار گیرد

آواره دلم کزپی آن سرو روان بود
گفتا دگرم باز نه بینی و همان بود
میرفت و مرا حال تظلم نه ز حیرت
از خامشیم تا دل او در چه گمان بود

ترسم که سر از کار من و یار بر آرند
اغیارکه سر از در و دیوار بر آرند
در حلقهٔ افسرده دلان مردم و ترسم
پیکان تو را از دل افگار برآرند
در حلقهٔ مرغان گلستان نتوان یافت
آن ناله که مرغان گرفتار برآرند

رفتم برآرم ، از دل صفیری ، بند زبان شد جولان صیاد
از حسرت ما ، درگوشهٔ دام ، آگه نگشتند مرغان آزاد

کو جفاکیشی که ما حسرت‌کشان یادت کنند
از تو ناز آموزد و آنگاه درکارت کنند
آرزوی او ز جا روزی بر انگیزد ترا
اضطراب دل شبی از خواب بیدارت کند
بعد عمری جا اگر درگوشهٔ بزمش کنی
رشک اغیار ازخیال وصل بیزارت کند
پرمکن خوارم که ترسم غیرت عشق غیور
ای گل نورسته روزی همچومن خوارت کند
از نگاه دور عاشق اینچنین بیخود شدی
آه اگر آن نازنین یك غمزه درکارت کند

من که ز یك نظاره‌ام کار ز کار بگذرد
برکه ز خویش بیخبر باشم و یار بگذرد

خدمت گنهی وفا گناهی تا از نظرت کدامم افکند

نیرنگ نگر که از نگاهی ما بنده شدیم و او خداوند

آه کانان که مقیمان در پادشهند عهدکردندکه‌راهی بگدایان ندهند

کاش آن خواجهٔ بی‌مهر که درمعرض بیع
می‌برد بی گنهم نام گناهی ببرد

باغیر دو روزاست نداری سر الفت امیدکه این سرکشی از ناز نباشد

دردا که دل بیهده نال ازنفس افتاد وقتی که مرا چشم بفریادرس افتاد

فریاد که در قید تو بی‌رحم ندیدم یك طایر فرخنده که پرداشته باشد

بحسرت دست وپائی میزدم درخون خود اما
توان دانست بسمل پای رفتن تا کجا دارد

یاران چو طفل گشت نکورو خدای را
تا چند سال میل به‌بیداد می‌کند

بیخود شدم از نالهٔ مرغی وهمانا کاین ناله زگلزار نبود ازقفسی بود

رسید نوبت‌جان‌دادن وهمان‌گویم که یاربرسرجور وستم نخواهدماند

این رقیبان که‌کسی را بدرون نگذارند
آه کز کوی بتان پای برون نگذارند

زخدا در دل سخت تو رهی میطلبم این نه‌کاریست که‌ازدست کسی برخیزد

خدا را قصهٔ هجران ما ، قاصد بجانان بر
ولی تا حال ما دانی شبی با ما بپایان بر

زبیداد تو من دل برنگیرم مگررنگ‌دگرریزد بدآموز

خوش بود بمن‌کنج قفس کز در وبامش
یکرخنه نمیداشت که بیرون نگرد کس

مرا چون دید چشم از غیر برداشت رمیدنهای خوش دارد غزالش [1]

بی‌گنهم می‌برد تا بفروشد بهیچ حرف وفا بر زبان حلقهٔ فرمان بگوش

نشیمنی که دل آنجا قرار گیرد نیست هزار بار پریدم زگوشهٔ بامش

شبی دارم به از روز امشب از روی نگاری خوش

مبادا آسمان آگه که دارم روزگاری خوش

خوشا مرغی که در کنج قفس با یاد صیادش

چنان خرسند بنشیند که پندارند آزادش

نمیگویم فراموشش مکن گاهی بیاد آور

اسیری راکه میدانی نخواهی رفت از یادش

ندانم حال عاشق را در آن نخجیرگه دیدم

بخون آغشته صیدی چشم حسرت سوی صیادش

دلم آن شکار زخمی که مباد کس بحالش

ز ستم کجا گریزد که شکسته‌اند بالش

یکطرف تاراج گلچین یکطرف غوغای زاغ

حیف از گلهای رنگین وای بر مرغان باغ

بکویی می‌سپارم جان غمناك که آنجا بوی جان میآید از خاك

چها با این دل افسرده کردند زسویی یار وسویی جور افلاك

۱ـ در نسخهٔ لندن (غزال) را چشم معنی کرده است

شده وقت سفر از منزل جانان نزدیك
چه گشاید دگر از وصل بهجران نزدیك

کاش یاد آورد از دوری ما مشتاقان
آنکه در بزم نشسته است بهجانان نزدیك

فرصتی کو که کنم فکر پرستاری دل
آخر عمر من و اول بیماری دل

بهر طریق زکوی تو رخت بستم و رفتم
ولی بمهرکه بندم دلی که سوی تو مایل

خوش آن‌مستی‌که بیخود راز عشق اظهار میکردم
چو واقف میشدم از گفته استغفار میکردم

رسیدم غافل و جان را نثار یار خود کردم
زره تارفت برتابد عنان من کار خود کردم

آنکه ناکامتری نیست از او در ره عشق
چون بخود مینگرم رشك بحالش دارم

شب ازخیالت درفغان روز ازغمت در زاریم
دارم عجب روز وشبی‌این‌خواب وآن‌بیداریم

در راه سموم است مکان خار بنم را
ایسوای بمرغی که گریزد به پناهم

رفتم که بگردن فکنم حلقهٔ دامی　　در حلقهٔ مرغان گرفتار بمیرم

از وعدهٔ آن مه‌که فسونست‌وفسانه　　افسانه مخوان قاصد و بگذار بمیرم

گفتی گذرم‌گر به تو ازشوق‌بمیری　　قربان سرت بگذر و بگذار بمیرم

عاشق چو نماند گل در این باغ　　کو برق که سوزد آشیانم

بردل دل دستی و دست دیگر　　بر دامن دادخواه دارم

رفتی و هنوز زنده عاشق　　می‌بینم و اشتباه دارم

از یك نگهت زدست رفتم　　رفتم ز جهان و مست رفتم

ایمان بکرشمهٔ تو دادم　　از کوی تو بت پرست رفتم

آن دل که کبوتر حرم بود　　دیدم که پرش شکست رفتم

زآه شبگیر ز بس مشعله روشن کردم

وادی عشق ترا وادی ایمن کردم

چارهٔ کار خود از دست رقیبان بفراق

چارهٔ درد فراق تو بمردن کردم

بنگر ای خرمن‌گل‌کز توچه‌کم شدکاخر

بنگاهی که من سوخته خرمن کردم

شدکفن[1]

می‌گویی از کویم برو چون می‌روم میخوانیم

ای بیوفا ای سنگدل تا چند سرگردانیم

---

[1] این بیت در نسخه مطبوع نیامده‌است و در نسخه لندن بطور بسیار بدی نوشته‌شده که تصحیح وقرائت آن ممکن نگردید

کردی رها چون ازقفس درخون بکش بال وپرم
شاید که نشناسد کسی از طایـر بستانیم

کسی به طالع من طایری ندید و نبیند
بگلشن و قفس و دام و آشیانه غریبم

در سایهٔ گلهـای چمن خوار و ضعیفم
دهقان بطفیل دگری میدهد آبم

خورشید اگر کم شود از عرصهٔ عالم
دست تو بگیرم بلب بـــــام برآرم

صبا بوی‌گلی آورد ازگلزار و می‌خواهم
که رخ ازشاخ بنماید نه‌از دامان‌گلچینم

بغیر ترك محبت که اختیار نکردم
بچارهٔ دل خونین دگر چه کار نکردم

پیوسته از خیال لب او درآتشم
وین طرفه‌آتشی است‌که می‌سوزم وخوشم

آن بیوفـا طبیب علاجم نمی‌کند
نومید هم نیم کـه علاج دگر کنم

بال وپر ما سست شد از ذوق نشیمن
هر وقت که از گوشهٔ آن بام گذشتیم

شاید که شبی یا سحری در بگشایند
هم صبح برآن کوچه و هم شام گذشتیم

بحسرت سری زیر پر می‌برم که دور از گلستان بسر می‌برم
دل آورده بودم کنون دامنی پر از پاره‌های جگر می‌برم

کی دل از مهر تو ای عهد شکن بردارم
که دل ازمهر تو برداشت که من بردارم؟

پروبالم پریشان همچوگل برخاك راه و من
بدین خوشدل که برشاخ بلندی آشیان دارم
از یك دو سنگ جور که بربال ما زدی
پنداشتی ز گوشهٔ بامت پریده‌ایم

چو حدیث درد پنهان من دلفگارگویم
ز کدام درد گویم بکدام یار گویم

رخت از سر کوی یار بستم دست دل ناتوان بدستم

دل از کف داده مژگان ترش بین مسلمانی ز چشم کافرش بین
دلش‌مجروح‌چون خود جورکیشی همان دست ستم برخنجرش بین
کسش محرم نه از شرم نکویی بکار عاشقی بی یاورش بین
دل خلقی ز خوبی پای بستش دلم در دست یار دیگرش بین
شکسته طره و برگشته مژگان هزیمت کردگان لشگرش بین
بیا عاشق ز تأثیر محبت ترحم بر دل کین پرورش بین

جفاجو یار و یاران همچو یار ما جفاکاران
دل ما راکه می‌آرد بدست آن یار واین یاران

بروز خویش می‌گرییم چون شمع سحر شبها
من از درد و زبیدرمانی دردم پرستاران

دلی کش ضبط نتوانی غمی کش حصر نتوانم
تورا چون ریگ صحرا و مرا چون قطرهٔ باران[1]

صباح عید و صبوحی سحاب و باران بین
کمال رحمت حق بر گناهکاران بین

برآ زخانه و حیران خود هزاران بین
بپای خود سر شاهان و شهریاران بین

نالان من و در زمزمه مرغان چمن گرد
گریان من و در قهقهه کبکان خرامان[2]

تارکی را که اجل زیر قدم می‌سپرد
تاج کاووس چه سود و کمر کیخسرو

قرب رقیب تا بکی سستی عهد یار کو
خصمی آسمان چه شد بازی روزگار کو

صبر و قرار خوش بود در همه کارها ولی
کار فتادهٔ تورا صبر کجا قرار کو

از مروت دور نبود گر بخاکم بگذری
روزگاری خاك برسر کرده‌ام در کوی تو

۱ـ این بیت در چاپ حسین مکی نیامده است ۲ـ این بیت را در دیوان چاپی ندیدم

تا از کـه باشد این جور بی حد
سلطان نـکو نام خاصان نکو خواه

فغـان سر می‌کنم از عشق و امید
که برگوشم خوش آیـد این ترانـه

تو پادشه خوبـان در خوبی و زیبایی
ما سر بخط فرمان تا حکم چه‌فرمایی
مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد
کز دست بخواهد شد پایـان شکیبایی
ای درد توام درمان در بستر ناکامی
وی یاد توأم مونس در گوشهٔ تنهایی
دایم گل این بستان شاداب نمی‌ماند
دریاب ضعیفان را در وقت توانایی[1]
ای دل بتوام خشنود وز زندگیم مقصود
رفتی و نخواهم بود آنروزکه باز آیی
گلگشت چمن دلکش گلزار خوشست اما
مشکل که ببخشایـد گلچین بتماشایی

ز کجایی ای صبا وبکجا گذار داری
سر یاری تو کردم چه خبر ز یار داری

۱ـ این سه بیت مال حافظ شیرازی است که درشعر خود تضمین نموده‌است و نظر باشتهار آن ابیات نام قائل را ذکر نکرده‌است

پرو بالم از یکدگر ریخت حسرت همان در دلم حسرت پرفشانی

رازی که سوی او ملک در آسمان نابرده پی
گفتند در میخانه‌ها رندان ببانگ چنگ و نی

بیمهری گردون ببین مهر دل آرامی گزین
بدکردی[1] گردون نگر مگذار از کف جام می

در وادی عشق بتان کی جویم از مقصد نشان
راهی چو هجران پیش پا چون طالعم خصمی زپی

گیرم که بآن شوخ گرفتم سر راهی
بااین همه حسرت چه برآید زنگاهی

وله

ز یاران حاصلم اندوه و از جانان پریشانی
چنان کز همرهان یوسف ز یوسف پیر کنعانی

وله

فلک در فکر آزارم چنین نامهربان یارم
نمی‌دانم چرا این ناله بامن مهربان کردی

در پا شکسته خارش و ز دست رفته کارش
از کوی دوست برگشته روزگاری

وله

کجایی یوسف ثانی کجایی کجایی ماه کنعانی کجایی
شنیدم گنج جا گیرد بویران گرفتم رنگ ویرانی کجایی

---

۱ ـ درنسخهٔ چاپی (بد عهدی) آمده است

مرا بغیر چو گردیدی آشنا کشتی اگرچه کشتیم ای بیوفا بجا کشتی

وله

ز کجایی ای صبا و بکجا قرارداری

سر یاری تو کردم چه خبر ز یار داری

دلم بحال تو ای بلبل غمین سوزد

که دل بعشوهٔ گلهای بوستان بستی

وله

برای خاطر بیگانگان خطا کردی

که ترک صحبت یاران آشنا کردی

رباعی

نه راحت و نه رنج جهان خواهد ماند

خوش باش که نه‌این و نه آن خواهدماند

گلزار بتاراج خزان خواهد رفت

وین بستن در بباغبان خواهد ماند

وله

چون برگ شکوفه بر زمین ریزد باد

چون غنچه کند خندهٔ شادی بنیاد

چون بادهٔ صاف در قدح ریزی شاد

زیبا صنما ز حسرت ما کن یاد

وله

آندل که بتان بقصد جان هستندش بردند و بزلف عنبرین بستندش

یکچند عزیز داشتندش با خویش دیدند دل منست بشکستندش

وله

چون شاخ شکوفه رفته درژنده‌تنم — چون گل نبود بغیر یك پیرهنم
آنروز که ناچار بباید کفنم — زنهار مگوئید بگردون که منم

وله

ای‌ساقی گلچهرهٔ زیبای همه — وی سرو سهی قامت رعنای همه
پرکن قدحی‌که زود خواهی دیدن — خالی بکنار این چمن جای همه

وله

ابنای زمان که خود پرستند همه — و ز جام می و غرور مستند همه
تاکی بخدا نالم ازایشان شب‌وروز — روز آید وبنگرم‌که هستند همه[۱]

آذر بیگدلی

آذر بیگدلی شاملو اسم شریفش لطفعلی بیگ ابن آقاخان، از اعزه ونجبای ایران، واز اوایل دولت بهیهٔ صفویه‌موطن اصلیهٔ اجدادایشان‌اصفهان بهشت نشان بوده، و آذر درسنهٔ اربع وثلثین‌ومأة بعدالالف(۱۱۳۴)دردارالسلطنهٔ‌اصفهان متولدشده مقارن اینحال‌فتنهٔ‌محمود غلجایی افغان رو داده ناچار تمامی خانوادهٔ او از اصفهان بدارالمؤمنین قم هجرت کرده‌اند چهارده سال از عمر خود در آنجا گذرانیده، نادرپادشاه افشار در اول جلوس پدرش رابحکومت خطهٔ لاروسواحل بحرفارس‌سربلند کرده وی بدارالعلم شیرازحرکت، وبعداز دوسال پدرش ازدارملال‌بداربقا ارتحال‌کرده وبعداز چندی درخدمت حاجی محمود بیگ عم خود احرام طواف بیت‌الله‌الحرام برمیان جان بسته، ازراه عراق عرب‌روانهٔ شام‌وبعداز زیارت رسول‌انام وزیارت‌ائمه‌بقیع‌علیهم‌السلام بطواف بیت‌الله‌الحرام‌مشرف،

۱- این رباعي در چاپ حسین مکي دیده نشد

و در مراجعت شرف انـدوز آستان ملائك پاسبان و شحنهٔ نجف و حائر[۱] سیدالشهدا حسین بن علی و کاظمین[۲] وعسکریین[۳] علیهم من الله آلاف التحیات والتحف گردیده عزیمت عراق عجم وفارس کرد و بعداز یك سال باجمعی از دوستان بزیارت ثامن ائمه وضامن امت فائز، ودرآنوقت اردوی نادری بعداز تسخیر هندوستان و ترکستان وارد آن ارض اقدس شده عازم تسخیر جبال لکزیه بوده وباتفاق اردو از راه مازندران بآذربایجان رفته، ازآنجاعزیمت عراق وبنای سکنی را در اصفهان نهاده، بعداز قتل نادر شاه چندی درسلك ملازمان علیشاه وابراهیم شاه وسلیمان شاه وشاه اسمعیل منسلك بوده ودر اواسط عمر گرانمایه که اوایل دولت کریم خان زند بود ملازمت را ترك، وبکسوت فقر متلبس و در مضافات قم قلیلی املاك ورقبات[۴] داشت بزراعت مشغول ودرهنگام حصاد[۵] ورفع محصول، از تردد محصلان دیوانی ملول، وبسبب وزن فطری و شوق جبلی مایل بگفتن شعر، و بیشتر قواعد نظم را از یگانهٔ آفاق میرسیدعلی مشتاق استفاده کرده و بقدر هفت هزار بیت از

---

۱ ـ لغة بمعنی حیران وسرگردان ودراینجاسور مشهدحسین بن علی علیه السلام اراده شده است (مجمع البحرین طریحی) ۲ ـ مراد مرقد امام هفتم و امام نهم است که مجموع آندورا از راه تغلیب کاظمین میگویند ۳ـ مقصودامام دهم وامام یازدهم شیعیان است که درسرمن رای مدفون هستند و چون سر من رای ابتدا معسکر بوده وآن دوامام درآنجا بخاك سپرده شده اند لذا آنان راعسکریین مینامند ومحض توضیح یادآوری می شود که معسکر وعسکر هردو بیك معنی است که در فارسی اردوگاه گویند (رجوع شود با بن خلکان ذیل اخبار امام حسن عسکری سلام الله علیه جلد۱ ص ۳۷۲ چاپ محیی الدین عبدالحمید ۴ـ جمع رقبه وآن بمعنی حق مالکیت است نسبت بزمین ویا بمعنی زمین و ملکی است که بکسی داده شود که مادام العمر ازآن بهره مند شود (فرهنگ معین) ۵ـ درو کردن محصول

خیالات او در نهب و تاراج اصفهان که از تطاول علیمردان خان بختیاری اتفاق افتاد دراصفهان مفقود گشته، مدتی نیز ازاین رهگذر طوطی ناطقه‌اش لال و بلبل طبعش شکسته بال بوده تا باز بتکلیف احباب از بحر طبع مواج درهای خوشاب انگیخته، مثنوی یوسف و زلیخا دارد و در قصاید و غزل و رباعی سرآمد بلغای زمان وفصحای دوران وازهیچیك از معاصرین خود بلکه از شعرای متقدمین کمتر نبوده وشعر را خوب میفهمید و سلیقهٔ بستن مضمون او را هیچکس نداشته، درشعرشناسی مسلم بوده، از اواست تذکرهٔ آتشکده که شرار درد آلود ابیاتش آتش بجان عاشقان عارف و عارفان عاشق زده در کلامش دردیست که اهل درد دانند و در سخنانش حالی است که اهل حال شناسند؛ **نظم** :

یحاکی نظمه درالسحاب ویشبه نثره درالسخاب [1]

دراواخر عهدکریمخان از بلدهٔ قم بشیراز تشریف آورده بودندمؤلف حقیر راشرف صحبت ایشان روزی نشد وقبل‌از رفتن مؤلف از دارالسلطنهٔ تبریز بدارالعلم‌شیراز (صینت‌عن‌الاعواز[2]) میرزاعبدالوهاب‌موسوی بحکومت اصفهان سرافراز بود و در زمان دارای زندکه درمدت سلطنت‌ومملکتداری نیتی صادق‌وصدری وسیع وقدری رفیع وقلبی فسیح داشت وخلق را به‌تنعم

۱ ـ در نسخه لندن (درالسخاب) را شیر گوسفند تك زائیده معنی کرده‌اند اما این‌معنی باداشتن‌مناسبت‌کامل‌در لسان‌العرب وقاموس بنظر نرسید بلکه‌سخاب برطبق تصریح آن دوکتاب معتبر بمعنی گردن بند است‌که ازقرنفل وغیره ترتیب میدهند وچیزی ازلؤلؤ و جواهر در آن دیده نمیشود و ابن‌اثیردرنهایه‌گوید (حض‌النساء علی‌الصدقه فجعلت المراة تلقی‌القرط و السخاب) ۲ ـ از حوادث مصون و محفوظ باد

وترفه وتن‌آسائی وتعیش خود بازگذاشته اهالی ایران غرق نعمت و سرور وآفت عین‌الکمال[1] از چهرهٔ آراستهٔ دوران دور بود ، میرزا عبدالوهاب حاکم بود وآذر با شعرای بلاغت‌گستراوراندیم بزم بودند مقارن آن حال میرزا عبدالوهاب وفات یافت بجای او حاجی آقا محمد رنانی[2] اصفهانی حاکم شد راههای‌مداخل بکریم‌خان نمود و برجمع[3] اصفهان افزود دربند شعر وشاعری وفضل وکمال نبود وعقیم وطامع وبداندیش وبدسلوك بود وبا کریم خان پدر فرزند شده خانه‌ها ویران‌کرد و بدعتها آشکار ساخت فقرا سوخت ومالها اندوخت وعموم اهالی را اسباب پریشانی اعزه ودانشمندان اصفهان را خصوصاً باعث جلای وطن وبی‌خانمانی‌گردید وکار رابرخواص وعوام چنان تنگ‌گرفت‌که زبان قلم از تحریر او بعجز وقصوراعتراف‌دارد طبع اقاصی و ادانی از آن گرگ حریص متنفر و دلها منزجروآب دیده‌ها منهمر[4] وایام ایالت او ایام نحس مستمر آمد، وحشتی ونفرتی‌عظیم‌درمیان خلق افتاد حضرت‌فیلسوف‌اعظم ونحریر مکرم آقامحمد بیدآبادی‌اصفهانی که شمهٔ از اوصافش زیب دفتر و رشتهٔ دوات مشك آگین از ذکرش رشك رشتهٔ‌گهر شد عماد دین بود و اعتضادکهین ومهین، با او از درنصایح درآمد وی را پیغامهای عنیف فرستادی و تحدیدات[5] بلیغ نمودی و فرمودی که در این روزهٔ حیات مستعار برعایا وبرایاکه بدایع ودایع آفریدگارند ظلم صریح واجحاف قبیح رواندارد و پای در راه حسن سلوك با عالی وسافل ،

۱ـ چشم‌زخم ۲ـ بضم‌اول‌نام‌دهی‌است‌ازاطراف‌اصفهان (معجم‌البلدان یاقوت) ۳ـ اصطلاحی است‌که درمیان اهل‌حساب واستیفا متداول است یعنی برجمع مالیات وبدهی وعواید اصفهان‌علاوه‌کرد ۴ـ ریزان ۵ـ تهدید درست است

ممالیك و مفالیك، وعموم خلایق گذارد قطع وظایف و مرسوم را بدتر از قطع حلقوم داند ودوش رعایا را بتکالیف شاقه‌گرانبار نسازد وظلم را مورث سخط الهی و مایهٔ اشتعال نوایر عذاب نامتناهی داند حاجی جفاپیشهٔ تبه‌روزگار؛ **قطعه** :

از من بگوی حاجی مردم گزای را
کو پوستین خلق باضرار[1] می‌درد
حاجی تو نیستی شتر است از برای آنك
بیچاره خار می‌خورد و بار می‌برد

متنبه نشده دست از مردم گزایی باز نداشت و پای انصاف بشاهراه عدل و داد نگذاشت ، مردم‌کوفته خاطر و شکسته دل شدند، عریضهٔ اشك وآه با سوز درون وسینهٔ مجروح بدرگاه قادر بی‌نیاز فرستادند مولاناء[2] اعظم از دارالسلطنهٔ اصفهان خیمهٔ اقامت‌کنده با جمعی‌کثیر از مریدان وارباب عمائم و اعیان بیرون آمد و عزم جلای وطن نمود دل از مسکن دل‌آرای برداشت میرزا ابوالقاسم مدرس بعلت وظیفهٔ مقرری با جناب استاد قدم از مقام خویش بیرون ننهاد در سنهٔ ثمان وثمانین ومأةبعدالالف(۱۱۸۸)اکابر واعیان اصفهان ازکلانتر و وزیر،وضیع، شریف، وکدخدایان بلوك‌وجمعی ازاهل حرفت‌وتجارت به‌بهانهٔ تنقیح محاسبات دیوانی بادلی‌آکنده‌به‌محنت به شیراز آمده خاك نشین سایهٔ دیوار مذلت شدندو شکوه بدرگاه آوردند شعرا و ظرفا از نفس دارالملك جلا یافته چون ابیات قصاید ببلاد عراق

۱ـ درگلستان شیخ بعوض اضرار،آزار چاپ‌گردیده است ۲ـ مراد همان بید آبادی است

متفرق شدند آذر و هاتف و بعضی‌از ظرفا رخت از اصفهان به‌بیغولهٔ قم‌و کاشان کشیدند آقا محمد تقی صهبا و مولانا حسین رفیق بشیراز تشریف آوردند و آذر را مضمون بعضی‌از قصاید دلپذیر حاکی ازشکایت آن گرگ پیر است چنانکه دراین قصیدهٔ بدیعه می‌گوید :

قصیده

ای‌سروخوش اندام من ای نخل برومند
وی تلخ‌کن‌کام من ای ماه شکر خند

ای دل ز تو در بند چو یوسف ز برادر
وی جان بتو خرسند چو یعقوب بفرزند

آیا بود آنروز که آیی بسرایم
سایه بسر اندازیم ای سرو برومند

نازانتر از ارباب عمائم که شتابان
هر جمعه شتابند بایوان خداوند

دارای عجم مملکت آرای کی وجم
گردن زن بیدادگران دادگر زند

قاآن ملك جاه فلك گاه ولی خواه
خاقان کریم اسم کرم رسم عدوبند

ای خسرو ایران سرو سرخیل دلیران
در بیشهٔ شیران تویی امروز ظفرمند

در عیش تو ناهید یکی چنگی قوال
درجیش تو بهرام یکی ترك صدق‌بند[1]

۱ ـ درفرهنگها این کلمه را باسین بی‌نقطه ضبط‌کرده‌اند، لفظی‌است ترکی وبمعنی ترکش و‌یا نوعی از ترکش است‌که برای هر تیرتوی آن‌خانه جداگانه باشد (لغت‌نامه)

مه‌درصف میدان توپیکی است فلك سیر
خوردرکف غلمان توجامی است می‌آکند
دل در بر احباب تو کاوه است و صفاهان
جان در تن اعدای توضحاك و دماوند
المنة لله که سی سال شد اکنون
ایران شده از داد تو چون دامن الوند
از عدل تو ایران همه درامن وامانند
خورشید تو تاسایه براین مملکت افکند
از خطهٔ کرمان همه تا دجلهٔ بغداد
و ز ساحل عمان همه تاساحت دربند
بیچاره صفاهان‌که یکی‌گرگ در آنجا
چوپان شده امسال بود سال ده واند
زنهار بدزدی دله[1] یک قافله مسپار
زنهار بگرگ یله رنج گله مپسند

خوانده برخوان فلکم‌هان چه‌کنم — خون دل مائده خان چه کنم[2]
حال دونان ز بیان مستغنی است — گشته اشراف چو دونان چه کنم
عیب پنهانـــــی ارذال جهان — چون عیان‌گشت‌دراعیان چه کنم
آهن تفته ز آتش بتراست — بدتر از بد شده نیکان چه کنم
خانهٔ کش نفروزند چــــــراغ — نقش‌خورشید در ایوان چه کنم

۱ـ بروزن رمه بمعنی هرزه و دست کج و پرخور
۲ـ خوان درست است

نامهٔ کش نه نگارند بمهر مهر جمشید به عنوان چه کنم
سالها شد که برون می‌ناید در زبحر و گهر ازکان چه کنم
می و آب و زر و خاك وگل و خار شده باهم همه یکسان چه کنم
گشته یکرنگ همه اهل جهان شکوه از این ،گله‌ازآن چه کنم
رفته رفته شده ناکس همه کس گفتگو با همه نتوان چه کنم
دور جمشید به ضحاك رسید شد جم اُضحوکهٔ دوران چه کنم
دوش ضحاك فلك را ماران شد چو تنین شررافشان چه کنم
زهر آن مار برآورد دمار از بد ونیك جهان‌هان چه کنم
بس سر جانور از مغز تهی شد نشد چارهٔ ثعبان چه کنم
نیستش چاره حکیمان گویند جز بمغز سر انسان چه کنم
عنقریب است کزین سم نقیع[1] یك تن انسان نبرد جان چه کنم
عالم از انس تهی گشت و در آن انس دارند بنی جان[2] چه کنم
دهر ویران و در آن ویرانه دیو رونق ده دیوان چه کنم
تیغها آخته دیوان با هم بر سر تخت سلیمان چه کنم
هر عجوزه زده از معجزه دم هر سلیطه شده سلطان چه کنم
وین لئیمان که چومورند ضعیف دیورا گفته سلیمان چه کنم
هر که را غیر شمارد دشوار غیرتم گیردش آسان چه کنم
هرکه را خلق‌گران انگارند خردش همتم ارزان چه کنم
ای ضعیفان ز تکاهل بردید همه سرها بگریبان چه کنم

۱- آغشته ۲ـ طایفه‌جن

چارهٔ ظلم بود آسان لیک ضعفتان کرده هراسان چه کنم

غیرت ای فوج[1] ابابیل که شد کعبه از ابرهه[2] ویران چه کنم

آذر این سرسبکان را از ضعف گوش سنگین بود افغان چه کنم

کاوهٔ کزنطع برافراشت درفش بسته دارد در دکان چه کنم

گاو کاو دایهٔ افریدون بود ناورد شیر به پستان چه کنم

بیژنم در چه توران از من بیخبر خسرو ایران چه کنم

ز من ابنای زمان در رشگند یوسفم لیک باخوان چه کنم

در شکست دل من پنداری بسته باهم همه پیمان چه کنم

اختر دل سپهم نور نداد نشد این گبر مسلمان چه کنم

سخن من که رسیده است بعرش نرسد چون بسخندان چه کنم

نیست مداح کم از خاقانی نیست‌ممدوح چوخاقان[3] چه کنم

در این قصیده نیز شرح حال خودکرده وشکایت از نارسایی اقبال خودگوید :

ستم ظریف[4] حریفان من مرا گویند

یکی زمهر و وفا ویکی بطنز و عناد

۱- ابابیل که مفرد آنرا ارباب لغت ابول وابیل واباله گرفته‌اندبمعنی دسته‌های مرغان است وبعضی از ارباب لغت‌گفته‌اندکه ابابیل جمعی است‌که مفرد ندارد (مفردات طریحی) ۲- فرمانده لشکر حبشه که ارادهٔ ویرانی‌کعبه را داشت امامونق نشد وی ولشگریانش برطبق تصریح قرآن‌کریم‌درسورهٔفیل‌بواسطهٔ مرغانی‌که از طرف خدای‌کعبه مأموریت داشتند بهلاکت رسیدند ۳- مقصود خاقان اکبر شروانشاه است‌که ممدوح حکیم‌خاقانی بود ۴- یعنی‌باستم‌ظریف وخوش آیند

صبور باش که گردند کامران اخلاف
بشکر کوش که بودند کامبخش اجداد
کنونکه لقمه جوین است و خرقه پشمین است
بمن ازین چه رسید و مرا ازین چه گشاد
که من نبودم و بودند شهد نوش آبا
که من نباشم و باشند حله پوش اولاد
دگر یك از طرفی گویدم غنیمت دان
که خوش همی گذرانند دوستان بلاد
مرا که با سر مخمور شد مقامم گم
مرا که با لب تشنه رهم بکوفه فتاد
چه سود ازاینکه سبیل است باده در شیراز
چه سود ازاینکه روانست دجله در بغداد
دگر یك از طرفی گویدم مباش غمین
که چون غنی شوی از عهد فقر ناری یاد
دگر یك از طرفی گویدم که خوشدل باش
بنظم شعر و منال از سپهر بی‌بنیاد
دو چیز مایهٔ شعر است و شاعری گفتم
کزان دو شاعر اگر بهره یافت شد استاد
یکی عطـــــــــای[1] جم آئین
یکی هوای پریزادگان حور نژاد

۱- کذافی الاصل

ولی ز بخت‌بد من درین زمانه نماند
یکی ازآندوکه دل راکندکس ازوی‌شاد
نه سروری که بپایش سری توانم سود
نه دلبری که بدستش دلی توانم داد
اگر قصیده فرستم بخسرو کشمیر
وگر غزل بنویسم بدلبر نوشاد[1]
ز نسبت طعم بر دل این زندنشتر
بتهمت هوسم خاطر این کند ناشاد
منهم که در همه ملك عراق معروفم
ولی بود وطنم اصفهان که باد آباد
وطن بهشت ومن آدم ولی نه‌آن آدم
که خورد گندم وزان انجمن برون افتاد
بغربتم ننوشتند نامه این سهل است
بهر که نامه نوشتم جواب نفرستاد
در آن دیار که آباد باد دور فلك
خراب کرد بسی خانه باز کرد آباد
بغیر قصر و سرای من و قبیلهٔ من
که خود به‌تیشهٔ بیدادکندش از بنیاد

۱- بروزن بغداد نام شهری است حسن خیز وبدین سبب منسوب بخوبان شده است (برهان قاطع) مرحوم علامه قزوینی را دربارهٔ این شهر وسابقهٔ تاریخی آن مقاله‌ایست بسیار محققانه‌که در مجله یادگار سال چهارم شمارهٔ ۹ـ۱۰ ص۳۰ درج گردیده است طالبان اطلاع میتوانند بهمان مجله‌مراجعه نمایند ومامحض‌خوف از اطاله کلام فقط بدرج سخن صاحب برهان قاطع اکتفا کردیم

فتاد رخنه بایوان آنکسان افسوس
که بر رواق فلکشان زبیم رخنه فتاد

دریغ چشم ندارد رواق و منظرشان
که تازه یاری ، کردی بزاریم امداد

زبان ندارد وایکاش داشت تا می‌گفت
فسانه‌ها که ز یاران رفته دارد یاد

چرا چوابرنگریم بران قصور خراب
چرا چوجغد ننالم بران خراب آباد

تسلیی که بمن دوستان دهند اینست
که این‌خرابه‌که آبادیش تراست مراد

اگر بعهد تو نگرفت رنگ آبادی
پس‌از تو دیگری از بهر خودکند آباد

امید من همه اینست وهست و خواهدبود
که این‌دوروزه‌که هستم چه‌هفت‌وچه‌هفتاد

کهن خرابهٔ خود خود کنم ز نو تعمیر
نهم چو سوی وطن رو برغم اهل عناد

در آن خرابه زنو طرح باغی اندازم
که هر که بیندش از باغ خلدنارد یاد

من وچومن دو دل آزردهٔ که یارمنند
بوصل هم گذرانیم روزگاری شاد

وگرنه هر کف خاکی در این جهان گردد
هزار بار خراب و هزار بار آباد
دگر برای معاش آنزمان که ناچارست
مداخلی که نباشند همدمان بیزاد
اگر مراحم شاهنشه ، زمان باشد
در آن زمین که بمن بازمانده از اجداد
کنم شیار بناخن زمین که بردوشم
بود ز بیل گرانتر کرشمهٔ حداد
بخاك دانه فشانی کنم باین امید
که ایزدم کند از احتیاج زاد آزاد
ولی دل از دوطریقم مشوش است و بود
زهر دو زاری ارواح وخواری اجساد
یکی حوالهٔ دیوان شهش معاف کند
یکی خیانت دهقان خداش مرگ دهاد
ازین دو راه اگر خاطرم بیاساید
نه از زمین کنم افغان نه ز آسمان فریاد
ره عراق عرب گیرم از عراق عجم
روم ازین ده ویران بخطهٔ آباد
چرا که من بیکی جرعه آب سیرابم
چه زنده رود صفاهان چه دجلهٔ بغداد

این چند بیت نیز از قصیدهٔ اوست که در فخریه و استغنای طبع خود گفته.

من کیستم آن درد کش صاف ضمیرم
کزلای خم و رشحهٔ خمرست ضمیرم
باد سحرم از چمن افتاده عبورم
گلبن به‌سر از بوی گل افشانده عبیرم
بر کار گل افتد چوگره باد شمالم
گیرد چو رخ لاله غبار ابر مطیرم
برد و برد اندوه ز دل رویم و رایم
روزی که جوان بودم و امروزکه پیرم
بیواسطه ظالم کش و مظلوم نوازم
تیغ کف سلطان قلم دست وزیرم
در سامعهٔ بی‌ادبان شیون و شینم
در ذائقهٔ خشک لبان شکر و شیرم
بر دامن ظالم نزنم دست تظلم
اوگرچه غنی باشد و من گرچه فقیرم
من باز سفیدم چه غم از زاغ سیاهم
من شیر جوانم چه غم از روبه پیرم
از من نگه عجز ندیدست و نبیند
دشمن همه خود دوزد اگر دیده به‌تیرم

خاصه چو بود همدم دیرینه معینم
خاصه چو بود صاحب فرخنده نصیرم

از صفاهان بوی جان آید همی — بوی جان از اصفهان آید همی
داشتم من نیز آنجا خانهٔ — غم‌خورم چون یاد ازآن آیدهمی
یاد آن ویرانه کش از کاهگل — بوی مشک وزعفران آید همی
صبحدم دیدم صبا کز اصفهان — جانب کاشان نهان آید همی
بر سر راهش دویدم گفتمش — از تو بوی اصفهان آید همی
خنده زد گفتا چه دانی گفتمش — بر تن ازبوی تو جان آیدهمی
گفتمش از دوستان یارب کسی — یادش از این ناتوان آید همی
گفت من از دیگران آگه نیم — پیکی از فخر زمان آید همی
از نصیرالملة والدین سوی تو — قاصدی با کاروان آید همی
گفتمش گر پیك مخدوم منست — جبرئیل از آسمان آید همی

وله ایضاً رحمه‌الله

ای تو ثانی مه کنعانی — نه تو اول مه کنعان ثانی
ای غمت مایهٔ عیش ابدی — وی خرابی تو آبادانی
پیرم و عادت طفلان دارم — بمن این شوخی طبع ارزانی
گاه از خنده کنم گلریزی — گاه از گریه گلاب افشانی
گرکنم‌خنده نه‌ازبی‌خردیست — ور کنم گریه نه از نادانی
اولم خنده ز بیدردی بود — آخرم گریه ز بیدرمانی
من بوصل وتو به‌هجران مایل — چه کند تا کرم یزدانی

سبز گردد همه گر کشت منست لطفت آنجا که کند دهقانی

سیر گردد همه گر چشم عدوست جودت آنجا که کند مهمانی

نیست یارای مدیح تو مرا ای تو روحانی و من جسمانی

ایضاً منه رحمه الله تعالی

نقل جهان گذارمت‌هان[1] بخلاف نشنوی

راز جهان شمارمت‌هان بگزاف نشمری

سال به پنجه اینزمان آمد و نیست در کمان

کز سر کینه آسمان کم کند این ستمگری

خاصه کنون که هر تنی دم زده از تهمتنی

خاصه کنون که هر سری کرده هوای سروری

داده درین کهن سرا گردش نیلی آسیا

تیغ بدست روستا بیل بدوش لشکری

پهلوی شیر میدرد گور بزور فربهی

شاخ زگاو میخورد شیر ز شرم لاغری

برکف پور زال بین تیغ نموده سوزنی

برسر پیره زال بین مقنعه کرده مغفری

زمزمه ساز گله شد مطرب بزم خسروی

خشت زن محله زد تکیه به قصر قیصری

لولی شوخ دیده بین کرده بزهره همدمی

بندهٔ زر خریده بین جسته بخواجه همسری

۱ ـ گزارمت صحیح است

دستگه گدایی و دعوی جود برمکی

ساعد روستائی و سایهٔ باز نوذری[1]

حسن همی‌زند نهان راه دلم بجادوئی

عشق همی‌کشد بجان خنجرم از دلاوری

تاچه‌رسد در این میان بردل وجان ناتوان

حسن ودم غزالی و عشق ودم غضنفری

زمانیکه حقیر درشیراز بودم وفیض‌یاب ازصحبت‌اولوالالباب‌وهمدم محرمان بارگاه قدس واز بزرگان مستفیض، وبسرورخدمت ایشان سرافراز، ملا سمیع مازندرانی‌که ازآدمیزادگان دیار طبرستان و بحلاوت محاورت ازنیشکر، طبرزدستان، درحسن معاشرت و وفاق مشهور آفاق، در صداقت وپاس آشنایی ومودت شهرهٔ شهر، ودرخفت‌روح‌وگرمی صحبت آفت‌جوهر، بآوند[2] میکده وزاهد خانقاه‌هم‌مشرب، بامعتکف‌مسجد وپیر خرابات‌جویندهٔ وفاق وطالب طرب، ندیم خوانین و بزرگ زادگان ، درخلوات و جلوات به مصاحبت ومرافقت اکابر واعیان نازان، حریری بصری را بصری‌بایستی‌که ازطرز صحبت‌های اومقامات‌سازد وعبدالمؤمن اصفهانی[3] را ازطوراختلاط

۱- نام پسرمنوچهرپادشاه داستانی‌ایران (نوبهار)   ۲- بطری‌وشیشه

۳ - مراد عبدالمؤمن‌بن‌هبةالله قزوینی اصفهانی ملقب بشرف الدین و معروف به (شفروه) است که از عرفا وشعرای ایران بشمار میآید وکتاب اطباق الذهب را در معارضه با اطواق الذهب زمخشری تألیف‌کرده وچون کتاب مذکور متضمن بر صد مقاله است لذا آنرا مقالات هم گفته‌اند و دراول کتاب خود تصریح کرده‌است که من آنرا با اشارهٔ ولیی از اولیاءالله برشتهٔ‌تحریر کشیده‌ام (کشف‌الظنون‌ذیل ماده اطباق‌الذهب جلد۱ ستون۱۱۶ وریحانةالادب ترجمهٔ حال۶۳۲ ویادداشتهای قزوینی‌جلد۸ص۳۰-۳۱وحواشی‌مرحوم‌سید نفیسی بر لباب‌الالباب‌عوفی ص۶۳۹ ببعد)

اومقالی وام شایستی تامقالات پردازد ازکمالات رسمی بهرهٔداشت‌وبمراتب علمی مربوط بود وگاهی مشق‌شکسته میکرد ونظربزشتی شیوه‌ترقی نکرده طوری مینوشت، تمامی خوانین‌زادگان ایرانرا بنظر اعتبار ومیزان‌امتحان سنجید فضلعلی بیگک اخ‌کبیر مؤلف را درحسن اخلاق بی‌نظیروکامل عیار دید آن جناب را به همه برگزید ورخت از دارالعلم شیراز بدارالسلطنه تبریز کشیده ودرآن خطهٔ مهرانگیز رحل‌اقامت‌گسترده درسایهٔ پروایه‌اش[1] صاحب مایه‌گشته آرمید لیلا ونهاراً ندیمش بود غدواً[2] و آصالا از سعادت خدمتش‌کسب ثروت وسامان‌می‌نمود مدتی ازخوان احسانش‌بهره‌ور، وسالها ازفیض اصطناعش اندوخته برروی هم‌کیسه‌های‌زر، دراواخر عهدکریمخان ارادهٔ زیارت بیت‌الله الحرام‌کرده ودلش از شوق دیدارکعبه شیفته و مستهام گردید؛ **بیت** :

وادی یثرب کجاست آه ز حرمان او

دامن دل میکشد خار مغیلان او

اگر چه فضلعلی بیگک بحرمان او راضی نمی‌شد وی‌نیز آسان‌آسان ازخدمت امیر بی‌نظیر دل نمی‌کند ناچار درپای دل، خار با تأسف بسیار، وتلهف بی‌شمار، باتفاق بعضی ازیاران محبت شعار بار رحلت برراحلهٔفراق بسته‌عازم‌مقامات انبیاءوزیارتگاه اولیاءشد وزبانش‌بدین‌مقال گویا؛ **قطعه** :

وکنت اطالب الدنیا بحر	وانت الحرو انقطع الکلام
ولماسرت عنك رایت نفسی	وبین‌القلب والرجل اختصام

۱- وایه بمعنی نفع وسود است

۲- صبحگاه وشامگاهان (آصال‌جمع اصیل بمعنی غروب وشام‌گاه)

چون ببلده خوی رسید حاکم خوی و سلماس و مضافات احمدخان بن‌مرتضی قلیخان‌دنبلی بود وشهر ارم بنیان‌ازحسن سلوکش‌دارالامان؛ بیت:

بهشت آنجاست کازاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد[۱]

اخلاف ارجمندش به‌صحبت مولاناشایق‌شده‌اند ووی همه راندیمی غمگسار و رفیقی موافق آمد مدتی چند او را درخطهٔ مینومانند ، نگاه داشتند و در انعام و احسان او باقصی الغایه همت بزرگانه گماشتند مقارن آنزمان احمد خان باغی ساخته بود ودرمیان باغ طرح عمارتی، ودریاچه و جدولی پرداخته مولانا را فضای آن خرم فضا و مأوای آن جنت المأوی بغایت پسندیده افتاد مکتوبی مشحون به لآلی الفاظ آبدار چون درجی پرگوهر و برجی پر اختر بجناب آذر نوشت و او را تکلیف آمدن بخوی کرد واستحسان درتصمیم آن عزم برآن جناب درآن‌کتاب، شواهدنغزآورد سفر آذر از اصفهان بآذربایجان متعذر بود در جواب او این قصیده را که درلطافت وروانی چوآبست یابرگردن حسنای‌کلام درخوشاب، بفرستاد :

قصیده

چو مهر باختری همچو ماه کنعانی
شد از فسون زلیخای چرخ زندانی

برادران حسود ستارگان دادند
ز دست یوسف خورشید را بارزانی

بر آمد از افق شرق مه چو بنیامین[۳]
جهان چو دیدهٔ یعقوب گشت نورانی

۱- این شعر در امثال وحکم دهخدا آمده وگویندهٔ آن شاعریست موسوم به (مصاحب) ۲- نهر وجوی کوچك ۳- برادر اصغر حضرت یوسف

شدم بگوشهٔ بیت‌الحزن درش بستم
غمین نشسته بزانو نهاده پیشانی
نه روغنی‌که دهد روشنی چراغ مرا
نه روزنی که کند ماه پرتو افشانی
گهی بفکر کز آغاز شد چه‌ها دیدی
گهی بذکر که انجام چون شود دانی
بخواب رفته همه مرغ وماهی و رفته
سه پاس از شب ومن درسپاس یزدانی
صدای حلقهٔ در ناگهم بگوش آمد
شگفت ماندم در کار خود بحیرانی
که هیچکس نشناسم که نیمشب پرسد
ز حال زار مسلمانی از مسلمانی
وگرنه وام بگردن ز خواجهٔ دارم
که تا سحر کندم شب بحجره دربانی
وگرنه خون کسی ریخته گریخته‌ام
که جویدم بشب تیره عدل سلطانی
وگرنه بزم شرابست کلبهٔ تنگم
که پانهد عسس آنجا چو دزد پنهانی
که می‌زند بدر این حلقه نیمشب یارب؟
که نام او نه فلانی بود نه بهمانی

عصاگرفته بکف دل طپان و پا لرزان
سبک شدم سوی دهلیز با گرانجانی
عیان ز رخنهٔ در دیدم آنفروغ‌که‌دید
به طور از قبس آن‌شب‌شبان عمرانی[۱]
چو پیش رفته گشودم در آفتابی بود
کشیده سر ز گریبان سرو بستانی
مهی، خطش حبشی غبغبش سمرقندی
بتی تنش ختنی و لبش بدخشانی
گرفته بود بیکدست شمع کافوری
بدست دیگر مینای راح ریحانی
درآمد از در وگفتا به‌بند چون بستم
کله فکند و قبا کند ماه کنعانی
بسجده شکر کنان من برابرش گویی
نشسته ثانی یعقوب و یوسف ثانی
چوگرم شد سرش ازیکدوجام بادهٔ تلخ
درآمدش لب شیرین بشکر افشانی
چه‌گفت: گفت که ای همدم ابیوردی
چه‌گفت گفت که‌ای همزبان شروانی[۲]

۱- مراد ازشبان عمرانی حضرت‌موسی واین مصراع اشاره‌است بآیه دهم از سورهٔ طه (اذرای ناراً وقال لاهله امکثوا، انی‌آنست ناراً لعلی‌آتیکم‌منها بقبس اواجد علی‌النار هدی)

۲- مراد از ابیوردی انوری و مقصود از شروانی خاقانی است

سرم خوش است و بدین سرخوشت کنم کاینك
قمیص یوسفی آورد ریح رحمانی
رساند نکهت گل هم صبا وهم ز سبا
رسید نامه رسان هدهد سلیمانی
بگفت این و بمن دادنامهٔ رنگین
که رنگ باخته از وی ترنج گیلانی
ز مهر مهر چو برداشتم ز عنوانش
شناختم خط دیرینه یار روحانی
کدام یار سمیع السرایری که زهوش
بگوش دل شنود رازهای پنهانی
حلیف زهد نه هر زهد، زهد معروفی
الیف عشق نه هرعشق، عشق صنعانی[1]
نوشته بود پس از شوق وصل و قصهٔ هجر
که ای دعاویت از هر مقوله برهانی
تراکه مانده کنون تنگتر زهم دلودست[2]
به تنگنای عراق اینقدر چه میمانی
اگر چه خاطرش از هیچ راه نگشاید
همه بخلد برین گر رود صفاهانی

۱ - مقصود معروف کرخی است که سلسلهٔ مشهور معروفیه و ذهبیه بدو منسوبست وغرض از صنعانی همان داستان عشق شیخ صنعان است که شعرای ما در ضمن آثار خود مکررا بدان اشاره کرده‌اند ۲- در نسخه مجلس بجای دست دوست نوشته شده ، اما ضبط نسخه لندن صحیح بنظر میآید

ولی چو رفتن احمد شنیدی از بطحا
چرا جنیبت هجرت به خوی نمی‌رانی
چه‌خوی بنزهت مصر ونه مصر فرعونی
چه خوی بخضرت شام ونه‌شام ظلمانی
چه خوی بیمن عدالت مداین اول
چه خوی بمیمنت امن کعبهٔ ثانی
خصوص حال‌که از بهر عیش اهل‌کمال
مهین مهندس اقبال خان خانانی
بساعتی که برآراست طالعش بسعود
فکند طرح سرا بوستان روحانی
چه‌بوستان چه سرا؟ دیدمش ندیدم لیك
در آن قصور ، قصور آشکار و پنهانی
جز اینکه چون توکهن بلبلیش‌می‌باید
بیا به بستان ای عندلیب بستانی
چوشرح نامه بپایان رسید صبح دمید
فشاند مرغ سحر بال در سحر خوانی
ز پیش طاق رواق کبود دست سپهر
گسست رشتهٔ قندیلهای نـــــورانی
نسیم صبح سر آستین بماه فشاند
بزیر پرده شد این شاهد شبستانی

خروس عرش به الله اکبر سحری
بچشم مردم نگذاشت خواب شیطانی
ببرج خویش روان گشت چون مه آن بیمهر
دو جزع من ز پیش در ستاره افشانی
پی دوگانهٔ رب یگانه ز اشک وداع
وضو گرفتم و سودم بخاک پیشانی
هوای دیدن آن قصر و بوستان کردم
غم جنانم در سینه کرد نیرانی
ز دم بدامن باد سحر همان دستی
که زد بتختهٔ کشتی غریق طوفانی
که ای تو پیک غریبان بگو بمولانا
کز وست پیر خرد کودک دبستانی
که آنچه شرحِ کمال وجلال خان کردی
ز نردبان بثریا مرو که نتوانی
ترا بس آنچه نوشته ز شرح خانه وباغ
در آن حدیقه الهی بکام دل مانی
جواب نامه غرض خواستم نویسم لیك
گرفت دست مرا خامه از زبان دانی
که دوست لولوء منثور چون فرستادت
به آنکه گوهر منظوم بروی افشانی

کتاب چندم در حجره بود بگشودم
مگر باذن حریفان کنم سخن رانی
ز نظم عرفی و شعرکمالم آمد خوش
بهم کرشمهٔ شیرازی و صفاهانی
ولی چو داشت سراندرکنار من انصاف
بهیچیك نزدم طعنه در نوا خوانی
گهر میان گهر ریختم کند شاید
رفیق طبع حریفان عصر میزانی
برسم هدیه چودیدم بپای آن حاجب
دو روزکی‌که در آن قصرکرده دربانی
نه تحفه زیبد اثواب هندی و رومی
نه ارمغان سزد اجناس بحری و کانی
ز گنج خاطر درجی لبالب از گوهر
که نیك آیدش از لولوئی و مرجانی
گزیدم اینك و بر درگهش فرستادم
که‌شد چو لعل دلش‌خون زرشك‌خاقانی
اگر چه‌ساحت این بوستان سرا دیدن
مبارکست بر اشراف نوع انسانی
و یا به تهنیتش ارمغان فرستادن
مقررست بر اصناف انسی و جانی

ولی کنون چو ز رفتار چرخ دولابی
ولی کنون چو ز کردارد هر ظلمانی
نه قدرتی که فرستم بضاعت مزجاة
نه قوتی که کنم رخش سیر جولانی
خوشم‌که راوی اشعار خویش را شنوم
باین قصیده دراین بزم کرده ترخانی[1]
تبارك‌الله از این قصر و حبذا این باغ
که کرده حاجب او قیصری و رضوانی
همی چراست درختش چو بخت بانی سبز
اگر نکرده در آن باغ خضر دهقانی
بتان خلخی و دلبران نوشادی
درآن بهشت زده دم ز حور وغلمانی
عیان زهر ثمری نقش خامهٔ بهزاد
نهان بهر شجری کار نامهٔ مانی
بتاك بسته همه خوشه‌های پروینی
ز خاك رسته همه لاله‌های نعمانی
درآن حیاض وجداول که باشدش همه‌سنگ
بلور و مرمر ویشب و زبرجد کانی
ز نخل وادی ایمن همی نشان داده
براستی همه فواره‌های نـــــورانی

۱ ـ ترخانی‌دراین موردبمعنی‌معاف‌کردن استعمال‌گردیده‌است(نسخه‌لندن)

چو چشم مجنون ازشوق درگهر پاشی
چو روی لیلی ازشرم درخوی افشانی
بهرکجا که در آن افکنی نظر بینی
بهر طرف نگران افتدت گذر دانی
که نقشبند طبیعی ز دست شاپوری[۱]
ببردن دل هرکس نشسته پنهانی
عبیربیز و گهر ریز روز و شب آنجا
چه باد فروردینی چه ابر نیسانی
نه خار درکف گلچین زجرم گل‌چینی
نه چین بحاجب حاجب زخلق دربانی
حمام وطوطی آن قصر درخوش‌آوازی
تذرو و بلبل آن باغ درخوش الحانی
نکات حسن نشان داده در نوا سازی
رموز عشق بیان کرده در نوا خوانی
چگونه برسر بانی فکنده سایه همه
بدستش ار نبود خاتـــــم سلیمانی
مهین سلالهٔ مجد و جلال احمد خان
ثمین در صدف مرتضی قلیخانی
ببر برش هر ذره کرده خورشیدی
ببحر جودش هر قطره کرده عمانی

۱ـ نام نقاشی است

نخست خواست[1] ز بحر کفش چو ابر قلم
ز لوح اهل کرم شست نام قاآنی[2]
همان عصای کلیم تست تیغ خونخوارش
که خلق را رمه مانند کرده چوپانی
چو در میان رمه دیده گرگ قبطی رنگ
بدست موسویش کرده تیغ ثعبانی
بپاست رایت اسلام از سلامت او
خدا کند نفتد رخنه در مسلمانی
غرض نگارش تاریخ را نوشت آذر
زید بکام در این بوستان سرابانی ۱۱۸۵

سید احمد هاتف اصفهانی

که دهقان چمن آرای معانی است در گلزار طبع فردوس مثال، دسته گلی بر بست و گلهای عطرانگیز، بوستانها در پیش آن گلدسته بکلی خار آمد.

قصیده

رو ای باد صبا ای پیك مشتاقان سوی گلشن
عبیرآمیز گردان جیب و عنبر بیز کن دامن
نخست از گرد کلفت پیکر سیمین روحانی
مصفا ساز در گلشن بآب چشمهٔ روشن

۱ـ خاست صحیح است ۲ـ مراد او کتای قاآن است که در جهانگشای جوینی از عطاها و بخششهای وی حکایات شیرین منقول است

بنازك تن بپوش آنكه حرير از لالهٔ حمرا
بروی یکدگرچون شاهدگل‌هفت پیراهن
زرنگین لاله‌ها گلگون قصب درپوش برپیکر
زگلگون‌غنچه‌هارنگین حلی بربند برگردن
گلاب تازه بر اندام ریز از شیشهٔ نرگس
عبیرتر بپیراهن فشان از حقهٔ سوسن
چو رعنا شاهدان سیمبر دامن کشان بگذر
بطرف جویبار وصحن باغ وساحت گلشن
بنرمی غنچهٔ سیراب را از دل گره بگشا
بهمواری گل شاداب راازرخ نقاب افکن
بهرگلشن گلی بینی کزو بوی وفا آید
نشانش اینکه نالد بلبل زاریش پیرامن
بچین ازشاخسار وجیب ودامن پرکن و بنشین
بزیر سبزهٔ نو رسته زیر چتر نسترون
بطوری‌خوب‌ودلکش‌دسته‌ها بربنداز آن‌گلها
چو نقاشان شیرین‌کار وطراحان صاحب فن
میان دسته‌های گل اگر بینی خسی برکش
کنار برگهای گل اگر خاری بود برکن
بکف برگیر آن‌گلدسته‌هارا وخرامان شو
ببر آن دسته‌های گل برسم ارمغان ازمن

بعالی محفل دارای جم فرمان فلانی[1] خان
که تاج سروری برسر نهادش قادر ذوالمن
سر افرازی که تا پیرایه بندد بر کلاه او
صدف از ابر نیسانی بگوهر گردد آبستن
جهان بخشی که چون در جنبش آید بحر افضالش
بکشتی خلق پیمایند گوهر نه بسنگ و من
جوانبختی که چون در بارش آید ابر احسانش
شود هر خوشه چین بی‌نوا دارای صد خرمن
درم ریزد دو دستش صبح و شام و گوهر افشاند
یکی چون باد فروردین دگر چون ابر در بهمن
نشیند چون بایوان با نگین و خامه و دفتر
برآید چون بمیدان باسنان و مغفر وجوشن
هم از رشک بنانش سر کند پیر سپهر افغان
هم از بیم سنانش برکشد شیر فلك شیون
در آن میدان که ازگرد سواران گلشن گیتی
بچشم کینه اندیشان نماید تیره چون گلخن
گه ازدرماندگی زخمی اعانت جوید از بسمل
گه از بیچارگی دشمن حمایت جوید از دشمن
امل در گریه هر جانب گذارد در هزیمت پا
اجل در خنده ازهرسو برون آرد سر از مکمن

۱ـ در نسخه لندن در زیر این کلمه نام‌ممدوح را نوشته اما با دقت‌بسیار قرائت آن میسر نشد باحتمال بعید (هدایت خان) خوانده میشود

بفروشوکت واقبال وحشمت چون گذارد پا
چو خورشید جهان آرا فراز نیلگون توسن
بدستی تیغ چون آب و بدستی رمح چون آتش
بسر بر مغفری از زر به بر خفتانی از آهن
برمح وگرز و تیغ و تیر در دشت نبرد آید
پلنگ آویزواژدر بندوپیل انداز وشیرافکن
سر دشمن بزیر پالهنگ آرد چنان آسان
که چابك دست استادی کشاند رشته ازسوزن
زمام خلق عالم گر بکف دارد چه فخر او را
نمی نازد بچوپانی شبان وادی ایمن[۱]
جهان داور خدیوا کامکارا روزگاری شد
که بیزد خاك غم برفرق من این کهنه پرویزن
بدانسان تیره دارد روزگارم گردش دوران
که روزوشب نمی تابند مهر و ماهم ازروزن
چنان سست است بازارم که میکاهد خریدارم
جوی از قیمت من گر فروشندم بیك ارزن
کهن اوراق مصحف راچه حرمت در بر آنان
که روبند از پر جبریل خاك پای اهریمن[۲]

---

۱ ـ کنایه از حضرت موسی است ۲ ـ یعنی پرجبریل را برای رفتن خاك پای اهریمن جاروب کنند (نقل از نسخهٔ لندن با تغییری جزئی در عبارت)

غرض از گردش گردون ودور اختران دارم
شکایتها که شرح آن زهاتف نیست مستحسن

شکایت خاصه از بی‌مهری گردون ملال آرد
سخن‌کوته که در هر داستانی اختصار احسن

الا تا مهر و ماه واختران در محفل گردون
همی ریزند صاف و درد می درجام مرد وزن

ببزمت ماه پیکر ساقیان پیوسته در گردش
به قصرت مهرپرور شاهدان همواره زانوزن

همه‌خوشخوی وعشرت جوی وشیرین‌گوی وشکرلب
همه گلروی و سنبل موی وسوسن[1] بوی و نسرین تن

چون‌اینددسته گل روحپرورازکف باغبانان[1] گلزار هنر بدست‌آذر افتاد دماغ جان را ازسمیم[2] عنبر افشان اومست یافت وگلدستهٔ‌گلزارجنان در دست عندلیب طبع شیرین کارش بگفتار آمد بهمان وزن و روی این قصیدهٔ غرا راکه غرهٔ ناصیهٔ فصاحت‌وقرهٔ باصرهٔ بلاغت تواندبود مذیل‌بمدح حکیم صافی ضمیر النحریرالحبرالخبیر میرزا محمد نصیر[3] اصفهانی برشتهٔ نظم‌کشید وتحفهٔ بزم اهل عصرگردانید.

قصیده

فرودآمد چوشاه اختران زین‌نیلگون توسن
افق را نعل سیمین هلال افتاد بردامن

۱ـ باید باغبان درست باشد
۲ـ در نسخهٔ لندن ومجلس هردوسمیم نوشته شده بدون تردید شمیم است
۳ـ اخبار میرزامحمدنصیر طبیب اصفهانی سابقاً گذشت

گریزان شد زضحاك فلك جمشید خوراینك

تهی جام جهان افروزش اندر طرف نیلی‌دن[1]

شب آمد شد سلیمان فلك در خلوت مغرب

فروزان حلقهٔ انگشتری ز انگشت اهریمن

مه نو چون منیژه تن نزار و قد خم افتاده

بطرف چاه مغرب مهرش اندرچاه چون بیژن

فروشد[2] آتش خورگویی اندرطورو پیداشد

نشان نعل نعلین شبان وادی ایمن

و یا شد چون یدبیضاش درجیب افق پنهان

سرناخن‌هنوزش مانده نورافشان فروغ‌افکن

و یا از غیرت بیگانه سوزش گشت قارون را

بخاك اندرنهان مخزن‌عیان مفتاح آن مخزن

بمغرب گوی زرین فلك غلطان و می‌دیدم

سرچوگان سیمینش رها ازدست چوگان زن

عیان یك نیمهٔ کف[3] الخضیب و نیمه‌اش پنهان

چوساغرکش نگارین دست‌مهرویان سیمین‌تن

خرامان شد سوی گاو زمین گاو فلك وزپی

دوپیکرچون‌دو یکدل‌دوست باهم‌دست‌در گردن

۱ـ بفتح اول بمعنی خم و جمع آن دنان می‌آید (ن ل)   ۲ـ فروخفت

۳ـ ستاره‌ایست مثل کف حنا بسته شده

فروغ مشتری در گردن جوزا چنان گویی
پریزادی بود یا قوت زردش گوی[1] پیراهن

بمغرب گشته مایل از میان آسمان سرطان
چنان کاید سرآسیب از تطاول شاخ نسترون

دوشعری چون دو روشن شمع در شام و یمن خندان
سهیل شوخ چشم ازمنظر فیروزه چشمك زن

دمان شیری زپی شرزه دمش چون اژدر گرزه
که از بیمش همی لرزه فتادی در توانا تن

عیان دیدم براکلیل مکلل دیده بان عقرب
توگویی اژدهایی کرده مسکن بر سرمخزن

زپی ناوك زنی سرکش زر افشان تیر در ترکش
کمان سیمین زهش زرکش برآمد ناگه ازمکمن

کمان زابروی یارش به ندیده لاغر از فربه
نشانده ناوك اندر زه زمین راکرده تیرارژن[2]

شبان نالیده بزغاله چران هر ماهه هر ساله
گهی برمنبت لاله گهی در مرتع سوسن

دو نسر آورده[3] رویکسر بقصد[4] جدی تن پرور
یکی زدمخلبش[5] زایسر یکی منقارش ازایمن

۱- بمعنی تکمه است که گوی گریبان است (برهان قاطع)
۲- بمعنی تیرباران
۳- مراد از دونسر، نسرطایر ونسرواقع است و نسرلغة بمعنی کرکس میباشد
۴- جدی ازصور آسمانی ودرلغت بمعنی بزغاله آمده است
۵- بر وزن منبر بمعنی چنگال و جمع آن مخالب است

چو درج لولوأم شد برج‌دلو اندر نظر پیدا
در آن چون‌ماه‌کنعان زهرهٔ تابنده‌رامسکن
شناور اندرآن دریای اخضرحوت وتیرآنجا
چو یونس صبحدم مشغول ذکر ایزد ذوالمن
کواکب بود بس تابنده ، برچیدن توانستی
گدای کور دینار و درم از کوچه و برزن
براه خود روان از ثابت و سیاره هر کوکب
بسیر روشنان درظلمت شب مانده حیران من
همه‌شب چشم چون چشم ستاره داشتم‌حیران
که تابینم چه فتنه زاید این فرتوت آبستن
ز جنبش بال مرغان شد نوازن یابود لرزان
بساق و ساعد لیلی وشان خلخال و اورنجن[1]
ز قندیل کواکب شد شبستان فلك خالی
فروغ مشعل خور سر برون آورد از روزن
همایون اول روز اول مه اول سالم
که با من‌شد صباحی در صباح اوصبوحیدن
صبوحی صحبت شعر و صباح آغاز فروردین
صباحی[2] همدمی کز صبح دارد پاکتر دامن

۱- بمعنی دست بند و خلخال را زنان عرب بر پای می‌بستند و جمع آن خلاخیل است ۲- مراد صباحی بیدگلی‌کاشانی است که شرح حالش بعداً بطور تفصیل مذکورخواهدشد

حریفان هر یکی در فکر کار خود ز نیك و بد
ظریفان هر یکی در یاد یار خود ز مرد و زن

گرفته دست هم ما و صباحی رفته در باغی
نشیمن کرده در پای درخت سبزه پیرامن

نم ابر بهاری شسته گرد از دامن صحرا
دم باد شمالی رفته خار از ساحت گلشن

زمین را ابر آذاری[۱] پی‌مشاطگی آمد
سفیدابش ز نسرین، سوده بر رخ غازه[۲] از روین[۳]

شکوفه چون ستاره ریخته هرشاخ و از شبنم
فکنده گوشوار و مرسله[۴] بر گوش و بر گردن

بباغ و بوستان اندر زد ازهار و ریاحین سر
چه گوناگون قبا در بر چه رنگارنگ پیراهن

عیان هر گوشه صد مجلس بهر مجلس دو صد مونس
بریحان دیدبان نرگس بلاله همزبان سوسن

تذرو سرو در بازی گل و بلبل بدمسازی
دو تن در ناز و طنازی دو تن در ناله و شیون

قدح پر راح ریحانی حریفم یار روحانی
زبان در گوهر افشانی چو دست خازن از مخزن

۱- نام ماه اول بهار است از سال رومیان و بودن آفتاب در برج حوت (برهان‌قاطع)
۲- آن سرخیی باشد که زنان بر روی خود مالند (برهان‌قاطع)
۳- روین بر وزن سوزن بمعنی روناس است که اشیارا بدان رنگ کنند (برهان‌قاطع)
۴- بفتح سین بمعنی گردن‌بند درازکه بسینه‌میافتد وجمع آن مرسلات میآید (المنجد)

گهی از قصهٔ عشاق سر کردی حکایت او
گهی از انفس و آفاق می‌کردم روایت من

منش می‌گفتم ازهر کار در دنیاست عشق اولی
مرا میگفت اوازهرچه دردنیاست حسن احسن

مرا میگفت اوراق شکوفه ریخت لاتضحك
منش میگفتم اینك آمد از پی‌میوه لاتحزن

مرا میگفت اختر گشت با ما رام لاتبکی[1]
منش میگفتم از چشم بد ایام لاتأمن

زغیبم هاتفی خواند این قصیده ناگه ازهاتف
بنامیزد[2] معانی بدیع الفاظ مستحسن

قصیده نه خجسته دستهٔ از سنبل جنت
قصیده نه همایون نغمهٔ از بلبل گلشن

صباحی چون شنیدااین نغمه دید آن دسته گل گفتا
بحمدالله که استادی در این فن بلکه درهرفن

چه باشد گر کشی در گوشم از آوازه آویزه
چه باشد گر کنی چشم من ازدسته گلی روشن

۱- در نسخه لندن چنین است اما طبق قواعد صرفی باید لاتبك (بکسر کاف) باشد

۲- یعنی بنام خدا و این کلمه را در محل تعجب گویند و بجهت دفع چشم زخم نیز استعمال کنند چنانکه گویند نام خدا چه جلد وچالاك است و گاهی بجهت قسم نیز گفته میشود (برهان قاطع)

لب و دندان او بنامیزد همه از یکدگر شکرف ترند

بگفتم دل برد این دسته و جان بخشد این نغمه
که بستش دست یار تو سرودش هم نوای من
بدین‌سان باغبانان دگر هم دسته‌ها بسته
با این آهنگ هم نالیده بس مرغان دستان‌زن
توانم گرچه من هم دستهٔ بستن از این گلها
توانم گرچه من هم نالهٔ کردن در این گلشن
هر انگشتم نگارد نقش مانی در نگارستان
هر آهنگم گذارد باربد را طوق برگردن
دریغ اما که هم بست آسمان دستم ز هر کاری
همم راه نفس کز دست او برناورم شیون
غزل خوانی من از عشق مهرویان بدان ماند
که گردد با جوانان پیر دست‌افشان وزانوزن
نمانده شوخیم در طبع کز هزلت کنم خندان
نبوده کینه‌ام با کس که از هجوش کنم دشمن
وگر مداحیم خواهی بکف جزو مدیح اینک
نمی‌بینم ولی ممدوح نه از مرد و نه از زن
چه باید خواند دیوی تلخ‌گور اشوخ شیرین لب
چرا گویم زنی روباه دل را مرد شیر اوژن
گدائی را چه در زنبیل ریزم مخزن قارون
عجوزی را چه آویزم ببازو نیزهٔ قارن

نه‌رادان سرو دانندش ، کشدگر پازگل گرپا [۱]

نه مردان شاه‌خوانندش نهدگرزن بسر گرزن [۲]

دهندم گر بهای مدح جان این خواجگان شاید

رسد دعوی غبن آری فزونست از ثمن مثمن

مگر کالای خود را عرضه دارم بر خریداری

که‌بحروکان‌زجودش‌گشته‌ویران چون دل دشمن

مسیح عهد وبطلمیوس دهر اقلیدس دوران

که ازشاگردیش شادند استادان صاحب فن

نصیر الملك والمله طبیب العیب والعله

انیس العز والذله رئیس الدین والدیدن [۳]

ای امید دل محزون دلت مخزن وفا مخزون

چوعلم ازعالمت افزون بود خلقت زخلق‌احسن

بتاج و تخت شاهان گر در و لعلی بود نبود

بسعی و کوشش دریا وکانت این‌گمان آن ظن

شد از شرم کف نقاد و رشك طبع وقادت

روان خوی بررخ دریا چکان خون ازدل معدن

مرا شد رستم گردون پدر نامهربان اما

چو سهرابم اگر نشناسد و زخمی زند برمن

چرا نالم چو می‌بینم از آن لب نوشدارویم

همی بخشی‌گرش کاوس کی پوشد در مخزن

۱- گرپا بمعنی شبدر ۲- گرزن بمعنی تاج ۳- خلق و خوی

الا تا دوستی و دشمنی از آسمان آید

الهی بر زمین بادا مدامت دوست و دشمن

سپهرش رام و می درجام و مه بر بام و گل بر کف

صباحش شام و جایش دام و تلخش کام و کارش ون[1]

آذر ادرالله علیه شآبیب[2] الرحمة والغفران اگر در نظم این قصیدهٔ سحر نظام دعوی اعجاز کردی شایسته بودی و روان نحاریر استادان که عندلیبان ریاض معانی و بیان اندو خسروان دارالملك کلام، در این دعوی یگان یگان او را تصدیق نمودی پایهٔ سخن از این نظم بالاتر نرفته و چنین ابیات دلکش کسی نگفته «در چنین کس نسفت و نتوان سفت»

ایضاً از قصیدهٔ او است در زمانی که میرزا عبدالوهاب حاکم از اصفهان با جمعی از اهل کمال برای تنقیح محاسبات دیوانی بشیراز رفته و جناب هاتف را نیز همراه برده بود آذر بهاتف نوشته:

چو باهم نشینید و دارید صحبت

بکنجی نه دیوی در آنجا و نه دد

غنیمت شمارید ای وصل تان خوش

ز من یاد آرید ای هجر تان بد

ایضاً منه

پی نگارش این نغز نامهٔ شیرین

یکی نی از شکرستان اصفهان کنم

۱ـ بمعنی ناله و افغان ۲ـ مفرد این کلمه شؤبوب است بمعنی بارانها

دوات ساختم از چشم آهوان حرم
در آن ذوائب[1] مشکین لیلی آکندم
جواب نامه کنی گر روانه خوشنودم
وگرنه نام تو هرجا برند خرسندم
خدای داند و من دانم و توهم دانی
که تا کجا به لقای تو آرزومندم
بیا مکش ز سرم پای تا نپندارند
خدا نکرده که من بنده بی‌خداوندم
وگر بود ز سرای شکستگانت عار
سرم شکسته بفرما بخدمت آرندم

وله

ز من بگوبه صباحی ای آنکه درگیتی
تو را بود چو شریک‌خدا عدیل[2]،عقیم
بفکر بکرتوروح‌القدس چوهمنفس است
لب تو روح دهد هر نفس به عظم رمیم
جدا ز بزم وصال تو ای رفیق شفیق
که همزبان فصیحی و همنشین فهیم
مرا بود همه گر پادشاه عصر جلیس
همه بود همه گر فیلسوف دهر ندیم

۱ـ جمع ذؤابه بمعنی‌زلف ومراددراینجا لیقهٔ دوات است ۲ـ نظیر ومثل ومعادل

همی در انجمنم زان بود عقاب شدید
همی بخلوت ازینم بود عذاب الیم
فضای جنت بی‌تو مرا بود چو سقر
زلال کوثر بی‌تو مرا چو شرب حمیم[1]
ز پنج روز حیات از سپهر مضطربم
چو مفلسی‌که شد ازخواجهٔ لئیم غریم[2]

در اوقات حیات پر آفات رسوم محبت و موالات آذر با صباحی و هاتف‌که هردودگلشن سخن‌وانجمن چمن،گلبن‌فصاحت ثمر، وبلبل‌سحرآور بودند پایان نداشته و هریك ازاخوان‌الصفا وخلان‌الوفاکه ایشان را دربزم صداقت ویاری‌دیده‌یکروح‌درسه‌کالبد پنداشته وآذر ازایشان پیشتر به‌جنان سفرکرد، وبعداز وی هاتف وبعداز وی صباحی و هر دو را در مرثیهٔ آذر قصاید جانگداز و ترکیب شورانگیز و ابیات پرسوز واقع است‌که هر یك بجای خود ایراد خواهدیافت و درزمان حیات نیز یکدیگر راستوده وبا عدم مساعدت بخت‌که هریك بدیاری افتادند از هم باخبر بوده‌اند.

بستی پی خون ریختنم تیغ ستم را
نشناختی از صید دگر صید حرم را

تاکی بدرت نالیم هرشب من ودربانها
آنها ز فغان من من از ستم آنها

۱- آب گرم ۲- این لغت‌ازاضداداست بداین ومدیون هردواطلاق میشود و در اینجا بمعنی مدیون ومقروض استعمال گردیده است

دامان توأم شاید کز سعی بدست آید

لیک آه که میباید زد دست بدامانها

تا چند دلت لرزد زین‌غم‌که خطش‌سرزد

این سبزهٔ تر ارزد آذر بگلستانها

تاکی بجفا رانیم ازکوی وخود ای‌کاش

جای دگرم بود که نایم دگر آنجا

فغان‌که شد وطنم آخر از وفا سرکویی

که رفته‌اند غریبانش از ستم بوطن‌ها

قوت پروازم ای صیاد چون سوی تو نیست

آنقدر نالم که سوی آشیان آرم ترا

دم‌مردن شدی دمساز چون من بانوایی‌را

مراگرزنده‌کردی‌کشتی‌ازرشکم جهانی‌را

هر گل که دمیده از گل ما خونیست چکیده از دل ما

از کوی وفا برون نیائیم دامن‌گیر است منزل ما

بمن‌که در قفس افتاده‌ام نمیدانی چگونه می‌گذردای‌هم‌آشیان‌تنها

چو شمع از دود دل روزم سیه شد آه ازین شب‌ها

ولی می‌ترسم از روزی که آرم یاد ازین شب‌ها

مرا که مرغ دلم ماند در شکنجهٔ دام

ازین چه سودکه بیرون شهر صحرائیست

وصل تو گر در نفس آخرست از همه عمر آن نفسم آرزوست
نغمه سرای چمنم سالهاست نـــالهٔ کنج قفسم آرزوست

خوشم که غیر ترا دوش مینمود بمن
گمانش اینکه مرا باتو آشنایی نیست

خوش آنکه غیرزمن رنجش توچون بیند
ز ناز داند و گوید ز بیوفایی نیست

خندم بعهد یار نشاط دل از کجاست
گریم به‌بخت خویش جفای زمانه چیست

بآن درخت زیان یارب از خزان مرساد
که زیر سایهٔ خود مرغ بی‌پری دارد

آمد شب و وقت یارب آمد یارب چه کنم دگر شب آمد

صید کنان میروی ای صنم صید بند
گرخوشی از صید ما این سرما وین کمند

ما همه شیرین پرست لیك دریغا که هست
اختر فرهاد پست طالع خسرو بلند

روز حشرم توگواهی که شب هجرم کشت
کان شب ای دیده‌کسی غیر تو بیدار نبود

مطرب امشب ناله‌سر کرداست و نایی می‌زند
در میان ناله حرف آشنایی می‌زند

مرا عجز و ترا بیداد دادند بهرکس هر چه باید داد دادند
برهمن را وفا تعلیم کردند صنم را بیوفایی یاد دادند
گران کردند گوش گل پس آنگه به بلبل رخصت فریاد دادند

شهیدعشق روزی دامنت‌گیرد که درمحشر
نشانی جز نشان خون خود بردامنت بیند

از من نهان‌دل‌رفت‌ومن جایی‌گمانم میرود
کارم‌گر از دل برزبان دانم‌که جانم‌می‌رود
مرغان اولی اجنحه کاندر طیرانند
از حسرت مرغان قفس بی‌خبرانند
در حیرتم از دردکشان کز همه عالم
دارند خبر گرچه ز خود بی‌خبرانند

شاه غزنوی، شد زجان، رهی، مرا یاز راماه خرگهی
حسن بنده را میدهد شهی‌عشق شاه را بنده می‌کند

صبا ز من بحریفان زیر دست آزار
بگو که کارکنان فلك زبردستند
مترس ز آه شهیدان که ساکنان سپهر
گشاده دست تو درهای آسمان بستند

فریاد که چندان ز وفای تو بمردم
گفتم‌که کنون جور تو باورنکند کس

ازگریه‌کنم گل همه شب خاك درت را
تا روز ز بیداد تو بر سر نکند کس

تا ز برخاستن من همه از جا خیزند
هرشب از بزم تو پیش‌از دگران برخیزم

به پیغامی مرا هرشب نشانی بر سر راهی
که ازراه دگر هرجا روی من بی‌خبر باشم

زخلف وعده‌اش ازآغاز عشق خوشنودم
که داد آگهی از بیوفائیش زودم

ای که بخون من شدت ساعد نازنین‌فرو
دست فشان‌که ریزدت خونم از آستین‌فرو

نیآید برسرم روزی که میرم در وفای او
مبادا زنده گردم باز اوفتم درقفای او

بعداز این ای‌مدعی‌چون بردرجانان‌روی
من هم آیم از قفا واایستم پهلوی تو
یا ترا بینند و بگشایند در بر روی من
یا مرا بینند ونگشایند در بر روی تو
این مرد قاصدیست که آید ز کوی تو
کاورا دوباره باز فرستم بسوی تو

بهر یك جام می کهنه بسی جامهٔ نو
کهنه شد بسکه نهادند به میخانه گرو

هر کسی یار کسی تو از من دلباخته
گل ز بلبل شمع ازپروانه سرواز فاخته
گفته بودی بعداز این کارترا خواهیم‌ساخت
فکر دیگر کن که هجران کار ما را ساخته

تورفتی‌حال‌من‌دانی که‌چون من برسر راهی
بامیدی نشینی روزو شب نومید برخیزی

گیرم رها کنندم مشکل رسم بجائی
زین‌دام‌کش قفس ریخت نیمی ودام نیمی

تا چون منت از انجمن وصل نرانند
ذوق نگه از رخنهٔ دیوار چه دانی

ز من مگوی بغیر آن سخن که چون افتد
بمن نگاه تو باید زبان بگردانی
ز گلبنی که گلش دیده باشی ای بلبل
خزان چوشد ستم است آشیان بگردانی

دلا از شکوهٔ کز یار بهر امتحان کردی
نکردی‌غیرازاین‌کاری‌که اورا بدگمان کردی

می‌نشنوی از من آنچه گویم تا حرف کرا شنیده باشی

رباعی

دور از تو شبی از اثر زاریها
دیدم ز تو در خواب بسی یاریها
ز آن شب دگرم خواب نه سبحان‌الله
یك خواب و ز پی این همه بیداریها

در جان از داغ عشق سوزم بگرفت
در دل سوزی ز دلفروزم بگرفت
می‌خندیدم بتیره روزان شب و روز
تا آه کدام تیره روزم بگرفت

این باغ سرکوی نگاری بوده است
وین شاخ گل آتشین عذاری بوده است
وین سرو که در کنار جو می‌بینی
یاریست که در کنار یاری بوده است

قاصد که ازو بمن خبر هیچ نگفت
گفتم که ترا یار مگر هیچ نگفت ؟
گفتاکه چرا ؟ گفتمش آن گفته بگو
آهی بلب آورد و دگر هیچ نگفت

جویم هر روز شب‌که کاهد این سوز
گویم هر شب که روز گردد فیروز

از عمر چهل سال گذشتست و هنوز
روز از پی‌شب گردم[1] وشب از پی‌روز

زان شب که رخت دیده گلت چیدستم
از دیدن روز دیده پوشیدستم
هر روز گرفته شمع خورشید بکف
گردم پی آن شب که ترا دیدستم

جمشیدی و جام تو شکستن نتوان
خورشیدی و پیش تو نشستن نتوان
بگشاد خدا برویت این در خوش‌باش
آن در که خدا گشاد بستن نتوان

(این ترکیب نثره[2] ترتیب را صباحی در مرثیهٔ آذر گفته)

سحر فلک چو دم سرد از جگر بر زد
مرا نسیم سحر دامنی براخگر زد
سپهر زیور انجم ز گوش گردون ریخت
زمانه سنگ بمینای هفت اختر زد
درید صبح گریبان شفق بخون رخ شست
ز کوه با رخ زرد آفتاب سر برزد
نفس گسیخته جغدی زبان بنوحه گشود
شکسته بال غرابی ز آشیان پر زد

۱- در نسخهٔ مجلس (گیرم) آمده است

۲- نثره یکی از منازل قمر و تشبیه شعر ونثر خوب به نثره درمیان ادبا بسیارشایع است شاعری گوید:

شعر بشعر ای یمانی رساند هم علم نثر بنثره کشید

بگفت آنچه توگوئی بگوش زیبق ریخت[1]
بگفت آنچه تو بینی بدیده نشتر زد
چه گفت ؟ گفت که آذر مضیق دنیا را
فرود پایهٔ خود دید و خیمه برتر زد
همای اوج شرف سایه از جهان برداشت
زمین بناله درآمد فلك فغان برداشت
خروش و غلغله در گنبد اثیر گرفت
شکست زهره دف و نالههای زیر گرفت
خسوف چهرهٔ ماه فلك بنفط اندود
کسوف عارض خورشید را بقیر گرفت
شکست قامت شمشاد و قد سرو چمند
عذارلاله گلگونهٔ زریـــــر گرفت
گرفت طایر روحش هوای ساحت قدس
علو همتش این قصر را قصیر گرفت
نهاد رو بوطن بلبل غریب از دام
کم حصار قفس ، طایر اسیر گرفت
متاع خویش در این چارسوق کاسد یافت
گذار از آن ببر ناقد بصیر گرفت
پی پذیره برون آمد ازجنان رضوان
ره جنان همه در عنبر و عبیر گرفت

۱- اگر زیبق بر گوش ریخته شود حس سامعه ازبین میرود وباطل میگردد

بکف پیاله ز تسنیم و سلسبیل نهاد
بدست حله ز استبرق و حریر گرفت
فشاند گرد ره ازوی بزلف حورالعین
نشاند تشنگی او بجام ماء معین
دریغ و دردکه رفت ازجهان جهان سخن
نهان بزیر زمین گشت آسمان سخن
فتاد سرو بلاغت ز جویبار کمال
پرید مرغ فصاحت ز آشیان سخن
دریغ‌ودردکه رفت آنکه هرزمان صدگل
شگفتی از نم کلکش بگلستان سخن
فغان‌که بار سفر بست آن‌کزان شب‌وروز
بشرق و غرب روان بود کاروان سخن
بغیر مرثیه‌اش بعد از این سزاوار است
که دوستان نسرایند داستان سخن
چه غم که رسم سخن گشت ازجهان منسوخ
سخن برای‌چه؟ چون‌رفت نکته‌دان سخن
پناه دهر چه شد افتخار دوران‌کو
طراز بزم کجا رفت زیب ایوان کو
اجل گذاشت مرا سوی تو شتابان شد
بنای عیش من و هستی تو ویران شد

عجب که سطح زمین برقرار خود ماند
کز آب دیدهٔ من رخنه‌اش به بنیان شد
بخون خویش چنان تشنه‌ام که در کامم
شراب مرگ گوارا چو آب حیوان شد
ز اژدهای سپهرم حذر نماند کنون
که‌گنج طبع تو در زیر خاك پنهان شد
گهر مخواه که کس را گذر بعمان نیست
مجوی لعل که سد ره بدخشان شد
نه نام ماند ز عمان و نه نشان ز بدخش
محیط‌خشك شد وکان بخاك یکسان شد
پس‌ازتوما نده‌ام‌این‌گرچه‌شرط‌یاری نیست
ولی تو آگهی ای یارکاختیاری نیست
سرور و سور ترا باد در جنان‌گرچه
زعمر حاصل من غیر سوکواری نیست
چه حظ ز فیض بهاران مرا که گلشن تو
شگفتنش بدم باد نو بهاری نیست
تو رستی از غم این دامگاه وتا دم‌مرگ
مرا ز دام غم و درد رستگاری نیست
ز عاجزیست اگر بسته‌ام ز شکوه زبان
بجور چرخ تحمل ز برد باری نیست

تو رفتی و ز شبیه تو زال چرخ عقیم
کجاست مثل تو ای مثلت از زمانه عدیم
چوماندم‌ازتوجداازجهان‌چه‌نفع وچه‌سود
چوازجهان‌توشدی‌ازجهان‌چه‌خوف وچه‌بیم
رسم بوصل تو امروز مانده یا فردا
زعمر بیش نمانده است یکنفس یا نیم
جدا ز نعمت وصل تو مانده‌ام ناکام
بکام دل متنعم تو در ریاض نعیم
تن تو درکفن وچرخ را قبا ز اطلس
سر تو بی‌بی‌کله وچرخ را زخور دیهیم
فتاد نخل تو از پا و در ترشح ابر
گل تو ریخت زباد و در اهتزاز نسیم
نهفته روی تو خورشید را ضیا از چیست ؟
تهی‌زشخص تو ایوان فلک دوتا ازچیست؟

قطعه

سپهر فضل و جهان کمال آذر آن
که‌یافت زینت ازآن دین‌وزیب ازاودنیی
بعهد آنکه ز هر عهدی آن بعالم به
بدور او که ز هر دوری او بدهر اولی
سپهر برد زیاد انوری و فردوسی
زمانه برد ز خاطر فرزدق واعشی[1]

1ـ فرزدق ازشعرای مشهور قرن اول اسلامی واعشی از شعرای مخضرمین وخمریاتش مشهور است

فلك به او متظاهر چو ازپسر یعقوب
زمین باو متفاخر چو مادر از عیسی
دلش گرفت ز دنیای دون و شد بجنان
که غیر دون نه نهد پا بپایهٔ ادنی
فغان که خاك فرو برد آیت حاتم
فغان که چرخ نگون کرد رایت یحیی[1]
فلك بتیغ ببرید حلقهٔ پروین
جهان بقیر بیندود چهرهٔ شعری
زشبه‌اوست جهان چون عقیم‌کاوپس‌ازاین
ز هفت مرد نگردند چهار زن حبلی[2]
کجاست آنکه ازو دید تربیت ایمان
کجاست آنکه ازو یافت تقویت تقوی
کسی که زیر سپهر برین نمی‌گنجید
بتنگنای لحد دادش آسمان ماوی
برون شد او زجهان من ز همرهی ماندم
بخون خویش دراین داوری دهم فتوی
مرا ز دوری او به زمرگ چیزی نه
اجل بیا وببین صدق من دراین دعوی

۱ــ مرادیحیی‌برمکی است که درتواریخ ازسخای‌وی داستانها نقل کرده‌اند
۲ــ مرادازهفت‌مرد هفت‌فلك وغرض‌ازچهارزن عناصراربعه وحبلی‌بمعنی‌حامله‌است

عجب که روز قیامت برو نبخشایند
پناه برده بدرگاه بضعهٔ موسی[۱]
ز دولتی و ثناگستری آل نبی
فکنده دست توسل بعروة الوثقی[۲]
به‌صحن گلشن فردوس کرد چون مسکن
بزیر سایهٔ طوبی گرفت چون سکنی
نوشت کلک صباحی برای تاریخش
مقام آذر بـــادا بسایه طوبی

این رباعی نیز در تاریخ فوت آذرازوست:

رباعیه

آذر که شفیع او پیمبر بادا هم محفل او ساقی کوثر بادا
تاریخ وفاتش زخرد جستم گفت جاوید جنان محفل آذر بادا ۱۱۹۶

عذری بیگدلی شاملو

اسمش اسحق بیک برادر آذر ، آتش عشق شعله‌خوبان را سمندر بوده دلش از رموز محبت آگاه وطبعی شکفته و دلخواه داشته، بنظم رباعی وغزل میپرداخته‌درسنهٔ خمس و ثمانین ومائة بعدالالف (۱۱۸۵) بلبل روحش بسدره[۳] مأوی ساخته این اشعار از او است:

فی‌الغزل

سرکوئی که باشد بی‌گناهانرا پناه آنجا
ستم باشدکه ریزدخون چون من بی‌گناه آنجا

۱- بضعهٔ موسی کنایه است از حضرت معصومه سلام‌الله علیها که درارض قم مدفون گردیده وبضعه بکسر وفتح اول وسکون ثانی بمعنی قطعه وپاره‌ای ازگوشت است ۲- دستگیرهٔ محکم و استوار و مراد از عروة‌الوثقی در اینجا محبت و دوستداری آل‌عبا وسایر ائمه هدی علیهم‌السلام است ۳- بکسراول وسکون دوم نام درختی است که درقسمت یمین عرش قراردارد (ترجمه از المنجد)

بآن خلوت که جز من ره نجستی کس فغان کاکنون
بتقریب پیام غیر باید جست راه آنجا

پر افشان چند مرغان قفس از شوق واز حسرت
بود عذری بکنج آشیان سرزیر پر ما را

پر افشانم بگلشن گرچه اما میبرم حسرت
بآن کنج قفس کز تنگیش بالم شکست آنجا

شاد سازید پس از مرگ دل‌زار مرا بسر تربتم آرید دل زار مرا

دامان کرا گیرم فردا ز بتان یارب
امروز که از خونم رنگین شده دامانها

ز وفا کسی که آرد بسرمزارم او را
ز جفای او خدایا بتو می‌سپارم او را

شد باعث دشمنی اغیار لطفی که ز دوست باورم نیست

ای مرغ دل منال که در سینه دارمت
در سینه دارمت که بطفلی سپارمت

بسینه‌ام که در آنجا غم تو جا نگذاشت
غم زمانه دگر جاندید و پا نگذاشت

مرغ چمن که اینهمه فریاد میکند فریاد از تغافل صیاد میکند

من آن مرغم که طبعم را نسیم ساحت گلشن
خوشست اما هوای خانه صیاد از آن خوشتر

تنگ شد از نو گرفتاران بما جا در قفس
یاد ایامی که می‌بودیم تنها در قفس

فسانه از پی خوابش کنم بهانهٔ خویش
باین بهانه مگر گویمش فسانهٔ خویش

کدامین ماه را یارب در این محمل بود منزل
که محمل میرود از شهر و شهری از پی محمل

گلی نشکفته بود از شاخساری کز چمن رفتم
نرفته است از چمن مرغی باین حسرت که من رفتم

چو خواهم نامه‌ات بر بال مرغ نامه بر بندم
نخست از رشک مرغ نامه‌بر را بال و پر بندم

نگردد تا دلت خون چون دل من نمیدانی که چون شد خون دل من

چه باشد در حریم پادشاهی حال درویشان
که فکر محرمانش نیست جز محرومی ایشان

شد سر عاشقان بسی خاک در سرای تو
تا که سر کدام یك سوده شود بپای تو[1]

۱ـ بخاك تو (ن ل)

امشب مه من گفته که تا روز کناره   از من نکند تا چه کند چشم ستاره

از حسرت نگاهی مردم بکوی ماهی
ماهی که کشته خلقی از حسرت نگاهی

بسته بودیم لب از حرف جفایت ز وفا   سخنی گفتی و ما را بزبان آوردی
تا نیاریم حدیثی ز جفایت بمیان   بمیان حرف وفای دگران آوردی

رباعی

از عشق تو بهتر ارچه سودائی نیست
وزکوی تو خوشتر ارچه مأوائی نیست
دردا که از آن برای ما سودی نه
فریاد که بهر ما در آن جائی نیست

زان در عاشق ز جور دربان نرود
ز انجا نرود تا ز تنش جان نرود
جائیست سرکوی بتان کانجا کس
آسان آید و لیک آسان نرود

او را شب و روز درطرب میگذرد   روز و شب من بتاب وتب میگذرد
القصه بروزگار او را و مرا   روزی عجب وشبی عجب میگذرد

افسوس که شد باد خزان باز وزان
شد فصل بهار و آمد ایام خزان
آنانکه بدند روز و شب گرد رزان
انگشت زنان شدند انگشت گزان

هاتف

اسم شریفش سیداحمد، اجدادنیکونهاد آن جناب‌ازقصبهٔ‌اردوبادنخجوان بوده‌وخود دراصفهان تولد نموده، آذر درتذکرهٔ آتشکده او راازطبقهٔ سادات‌عالی‌درجات حسینی اصفهان‌نوشته بااینکه جناب آذر از سلسلهٔ اتراک نیکوگوهراست اما تعصباًلاهل العراق که در آنجا متولد ونشو ونما یافته عراقی تراش‌است ودرتوصیف آنجا واهالی آن سرزمین در تلاش ، از جمله نظامی گنجوی را از اهالی قم نوشته ومستند باین ابیات شده‌که درکتاب خمسه از وی دیده :

نظامی ز گنجینه بگشای بند گرفتاری گنجه تا چند چند
چو در گرچه در شهرگنجه گمم ولی از قهستان شهر قمم
بتفرش دهی هست « تا » نام او نظامی از آن ده شده نامجو [۱]

بالجمله جناب سید احمد هاتف از فحول شعرای آن زمان و بلبل طبعش نغمه سنج درشاخسار بیان، باکثرفضایل وکمالات موصوف ، وبحسن اخلاق‌ونیکی ذات معروف، طبعش خالی ازلجاج وسلیقه‌اش بری‌ازاعوجاج بوده‌ودرعلم طب وعربیت مهارتی‌کامل داشته ، واشعار تازی و دری در بزم حریفان یادگارگذاشته، وله‌عقود نظم‌تسبی‌العقول‌فی‌الترتیب و نتائج فکر، جیدالنقد،خالص‌السبک، حلوالتغزل والنسیب وهورحمه‌الله

۱ ـ در حاشیه نسخه لندن چنین نوشته‌اند (شاید این شعررابعدگفته‌باشند بسخن نظامی نمیماند)

قاهر قادر علی‌النظم والنثر ملیح التشبیه والتشبیب

در شعر فهمی وشعر شناسی مسلم ورشتهٔ الفت و صداقت میان آذر وآن‌سیدپاک گهر باقصی‌الغایه‌مستحکم بوده درسنهٔ تسع‌وتسعین‌ومائة بعدالالف (۱۱۹۹) ازکاشانهٔ کاشان ببهشت جاودان تحویل‌کرد.

قال تمدیحاً للحکیم الاعظم و الصدر المفخم والفاضل الاکرم هوالطبیب اللبیب والادیب الاریب میرزا محمد نصیر الاصفهانی:

القصیده

تجافی طبیبی نائیاً عن دوائیا اخلای خلونی ابیت و دائیا[1]

تداوونني رفقا علی وانتموا علی غفلة منی و جهل بحا لیا

ترومون‌اصلاحی وافسدنی الهوی فهیهات ما انتم علیه و ما بیا

ترون دوائی‌النصح واللوم‌ویحکم الا و طبیبی لاسواه دوائیا

فیالیتنی القی لدائی و کربتی سواه دواء او طبیباً مدأویا

بنی‌أم قد ابکی دماً وترونني فما بالکم لاترحمونی بکائیا

الم‌یأن اخوانی لکم ان تر حموا علیلاً کئیباً فی دجی اللیل باکیا

علی وربی الارض ضاقت برحبها من‌الهم بل ضاقت علی ذراعیا

فصرت ولاادری من الیوم لیلتی ولاعن یمینی لو نظرت شمالیا

اذا غالنی یاقوم دائی خلا لکم ومت فممن یطلبون بثاریا

بنفسی‌انتم لو تریدون عشرتی ویبغون من‌داءِ المبید شفائیا

فقوموا بلامهل وسوقوا مطیکم الی کعبة الامال دار الامانیا

الی بلدة حفت بکل مسرة الی بلدة اضحت من‌الهم خالیا

الی بلدة معمورة حول سورها یطوف کطیر مستهام فوأدیا

۱ـ متن بانسخهٔ چاپی ازحیث تعداد ابیات این‌قصیده اختلاف‌وتفاوت‌کلی دارد ص ۱۷۸ چاپ وحیددستگردی

الی بلدة تحکی الجنان وروحها هنیئاً لمن فیها من العیش راضیا
الی بلدة فیها هوای و منیتی الی بلدة فیها حبیبی ثاویا
الموا بها مستسعدین واقبلوا الی باب بیت العز دارمرا میا
متی قادکم اقبالکم بلقائه وفزتم بما اهوی من الله راجیا
قفوا عنده مستأنسین وبلغوا الیه سلامی ثم بثوا غرامیا
وقصواله همی وکربی ولوعتی وشدة اسقامی وطول عنائیا
وکثرة آلامی وقلة حیلتی وطول مقاساة النوی واصطباریا
وقولواله یا صاح یاغایة المنی وقاک اله العالمین الدواهیا
امن طول آیام الفراق نسیتنی وحاشاک ان تنسی محباً موافیا
ام اخترت غیری من محبیک مؤثراً وحاشاک ان تعتاضنی بسوائیا
نسیت عهوداً بیننا ونقضتها فیاویح نفسی ما حسبتک ناسیا
فوالله لاانسی لیالی قدمضت وکنت بهیجاً من لقاک مباهیا
لیالی فیهاعشت عندک فی الحمی وبت عن القلب المتیم حاکیا
لیالی من هم الصباح و هوله سهرت رقیباً للنجوم مراعیا
لیالی عشنا فی سرور و بهجة ورحب وامن لانخاف الاعادیا
الالیت شعری هل یجود زماننا علینا بلیل مثل تلک اللیالیا
وهل یرتجی فی الدهر یوم ولیلة اراک علی ما اشتهی وترانیا
وهل یلتقی حین من الدهر عاجلاً نری ماتری فی عهدنافیه ماضیا
مضی العمر فی ضر من العیش وانقضی و ما الدهر الا باخل عن مرامیا
تصرم فی ضر ولهف وما مضی ینبئی عن باقیه لوکان باقیا
الی الله اشکو عیشة مشمئزة یری المرء مایرجو مدی الدهر نائیا
الی الله اشکو لیلة مدلهمة علی العین ارخت من دجاها غواشیا

الی الله اشکو من هموم صغارها یحاکی‌الجبال الشامخات رواسیا
من‌الله‌ارجو کشف ضری و کربتی فلاخیب الله المجیب رجائیا
سئمت حبیبی من انینی ورنتی واصغاء آلامی و طول مقالیا
فرفقاً بملهوف یلح استغاثة وعفواً عن‌المضطر یطنب شاکیا
اطلت واطنبت المقال ولایفی بتشریح مافی القلب بسط لسانیا
ختمت عن‌الشکوی لسانی وبعده ختمت کلامی مستغیثاً و داعیا
بقیت رغید العیش مادامت السما واروت باسجال‌الغوادی‌الصوادیا
وما صاح حادی بالمطیة ناشداً وساق المطایاراکب‌العیس حادیا
علیک من الله السلام و بعده علیک سلامی دائماً متوالیا

این قصیدهٔ فریده را از اصفهان بشیراز فرستاد ، چون به فیلسوف اعظم رسید یکی ازصدیقان نحریر مکرم دروصف این لآلی منظومه بدین قطعه ازکلام قد ما لب‌گشاد؛ قطعه:

هی السحر الا ان فیه مشابهاً من‌الروض موشیاوماذاك من‌سحر
تکاد معانیها تذوب حلاوة وتجری مع‌الماءالزلال اذاتجری
اذا لم یکن دراً فتلك نقیضها وان کان دراً کیف اهدیه‌للبحر[1]

باری‌درقصائدعربیهٔ اوحلاوتی‌است اماخالی‌ازعجمهٔ[2] عجمیت نیست.

و منه ایضاً قصیدة و جدیة فی واردات النجدیة متتبعاً القصیدة اللامیةمن کعب‌بن‌زهیربن‌ابی سلمی و هی‌مطلعها؛ نظم :

بانت سعاد فقلبی الیوم متبول متیم اثرها لم یفد مکبول[3]

۱- معنی مصراع اول واضح نشد

۲- بضم اول بمعنی گنگی وبستگی ۳ ـ برای اطلاع از داستان این قصیده وهویت‌گویندهٔ آن رجوع‌شود بجلد رابع سیرهٔ ابن هشام ص۱۵۲ چاپ محیی‌الدین عبدالحمید وتجارب‌السلف (ص۳۴۴ـ۳۴۶) ومحض اطلاع افزوده میشود که صاحب مغنی همین قصیده را بااشباعی تمام شرح‌کرده‌که نزد ارباب ادب بسیارمعروف‌است

قال رحمه‌الله تعالی

سلمی علی رحلها والرحل محمول — والرکب مرتحل والقلب متبول

تودع الصحب فی لهف وفی اسف — و قلبها بی عن الاصحاب مشغول

ترنو الی بطرف مدنف خفر — وردنها من سجوم الدمع مبلول

بقیت لما سروا حیران اثرهم — کاننی خلف تلک العیس عزمول[1]

لاضیر لو، لامنی فی حبها احد — جهلاً بحالی وحال الصب مجهول

یا عاذلی فی هواها ما بدالک قل — فالصب یزداد حباً وهو معذول

دخلت منزلها لیلاً علی وجل — من اهلها و قناع اللیل مسدول

مالت الی وقالت وهی ضاحکة — یاطارق اللیل جن أنت ام غول؟

مم اجتراءک والحراس ایقاظ — و بین عینیک مذبوح ومقتول

نحوه عنی سریعاً لاابا لکم — دم الا جانب فی الاخدار مطلول

فقلت صبک لا بل عبدک العاصی — امری الیک ومنک العفو مأمول

فداک ما ولدت امی ومارضعت — اللب عند اهتیاج الشوق معزول

و قبلتنی و قالت مرحباً بفتی — اغواه حبی وعذر الصب مقبول

انعم مساء فنعم الضیف انت لنا — والروح فینا علی الضیفان مبذول

جرت بذیلی الی اعلی اریکتها — و مهدها عبق بالمسک مشمول

دنت ومن معصمیها قلدت عنقی — وعز جید بذاک الغل مغلول

شدت حبائل قلبی من غدائرها — وساد عبد بهذا القید مکبول

فارقدتنی و جاءت فی غلالتها — تمیس نحوی رویداً وهی عطبول

بیض ترائبها سود ذوائبها — ما بینها من نظیم الدر عثکول

قز عقائصها بالبان فائحة — ممسک بید الحوراء مفتول

الدر منتثر فی النطق من فمها — وبعد یا عجباً ملای من اللولو

۱ــ بروزن عصفور وزای معجمه بمعنی شتر یله شده

ازیبق ثدیها فی الدرع منعقد ام کوکب بحلیب الفجر محلول
لابل علی صدرها بدر بلا کلف علیه من درة بیضاء ثؤلول
فالصقتنی علی صدر لها بهج کانه الشمس او بالشمس مصقول
فصرت لما سقتنی خمر ریقتها کاننی ثمل نشوان معلول
فنمت فی اطیب العیش الرغید بها زعمت ان معها فی لیلنا طول
فنبهتنی و قالت وهی باکیة قم واهربن فسیف الصبح مسلول
صحبی اراق دمی ظلماً بلحظتها عین علیل غضیض الطرف مکحول
ان استطعتم لعل القول ینفعها لمن اراق دمی مستحقراً قولوا
قتلت نفساً بلا ذنب ولا حرج تالله انک عن هذا لمسئول

وله ایضاً قصیدة بدیعة لطیفة ابیاتها کسحر الحلال اوماءِ الزلال اورقة الجریال امحدیقة ناضرة ام کواکب ونجوم زاهرة ام وجوه حاسرة امدموع فی الجفون یوم الوداع حائرة امازهار الربیع نشرها متضوعة ام فی اللطافة و الظرافة سلافة مشعشعة کما قال مشرفاً بمدح الائمة الطیبین الطاهرین المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین.

نادمت اهل الحمی یوماً بذی سلم فارقتهم و ندیمی بعدهم ندم[1]
عاشرتهم غانماً بالطیب والطرب هاجرتهم نادماً بالهم والسدم
اصبحت من وصلهم فی الروح والفرح امسیت من هجرهم فی الضر والسقم
فی ربعهم عشت ملتذاً بصحبتهم والدهر یعتقب اللذات بالالم[2]
حاشای ماکنت من یختار فرقتهم لکن قضاء جری فی اللوح بالقلم
فلیس لی منیة منذ افتقد تهم الا ملاقا تهم فی ذلک الحرم
مابال عینی تذری من تذکرهم بمدمع هطل کالغیث منسجم

۱ـ چنین است در نسخهٔ لندن ودر نسخهٔ مجلس (ندمی) آمده و این کتابت صحیح بنظر میرسد ۲ـ این مصراع از بوصیری است با تبدیل یعترض به (یعتقب)

كالمزن تهمی بوبل مودق ودق   متی تشاهد ومض البرق من اضم

حاولت املی کتاباً کی اشیربما   قلبی یقاسیه فی نبذ من الکلم

من ذکرهم هملت عینی فمانزلت   علی الرقیمة حرف غیر منعجم

مهما وطئت ربی نجد و تربته   مالی یسابق رأسی مسرعاً قدمی

یاحبذا الربع والا طلال والدمن   من ارض نجد سقاه الله من دیم

فیالها تربه کالمسک طیبة   جادت علیه الغوادی اجودالرهم

کانها رفرف خضر قد انبسطت   تحت القرنفل والریحان والعنم

متی تهب صبا نجد بریاها   یستنشق المسک منها کل‌ذی‌خشم

طوبی لصاد تروی من مناهلها   فی‌الحر مغترفاً من مائها الشبم

فلوغسلت العظام البالیات به   تعودمنه حیوة الاعظم الرمم

قدکان سکانها مستأنسین بها   فی‌ارغد العیش محفوفین بالنعم

فالدهرغافصهم فیها واجلاهم   عنها و فرقهم بالاهل والحشم

بیوتهم قدخوت صفراً بلا اهل   خیامها قدخلت من ساکن الخیم

اضحت مساکن سادات‌اولی‌خطر   ظلت منازل اشراف ذوی همم

مأوی الثعالب والذئبان والضبع   مثوی‌الزفافیف‌والغربان والرخم

فاقفرت دور هم حتی کان بها   مستأنساً بعدلم یسکن و لم یقم

وسد باب لدار ترب سدته   کانت‌مناص وجوه‌العرب والعجم

دار لآل رســـــول الله مقفرة[2]   بنائها اسست بالجود و الکرم

دار یباهی بها جبریل مفتخراً   لوعد فیها من الحجاب والخدم

عفت رسوم مغانیهم و لولاهم   رب‌الخلیقة خلق الخلق لم یرم[1]

قلوبهم من سلاف العلم طافحة   تفیض منها وتجری صفوة الحکم

۱ــ تصحیح مصراع اول ممکن نشد   ۲ــ شاید مقفره صحیح‌باشد

وجوههم عن جمال الحق حاكية عن درك انوار هم طرف‌العقول عمی

ماللقديم شبيه حادث لكن حدوثهم اشبه الاشياء بالقدم[1]

يافجعتی حين ما اصغی‌مصائبهم مالايطاق لسانی ذكرها وفمی

اوذواو قدصبرواوفی كل ماظلموا والله من ظالميهم خير منتقم

يعجل الله فی اظهار قائمهم حتی يزيح ظلام الاعصرالدهم

يملأ الارض عدلاً بعدمـاملئت ظلماء ظلم علی الافاق مرتكم

ياسادتی ياموالی الكرام بكم رجاء عبد كثيرالذنب مجترم

قداصبحت لممی بيضاء فی‌سرف والوجه كالقلب مسود من اللمم

ظهری‌انحنی‌وانثنی‌من‌حمل‌اوزار صغارها كالجبال الشم فی العظم

مالی سوی حبكم والاعتصام بكم مطفی لحدة نار اوقدت جرمی

فحبكم لمضيق اللحد مدخری وبغض‌اعدائكم‌فی‌الحشرمعتصمی

لولم ينلنی شراب من شفاعتكم ياحرقلب من الحرمان مضطرم

اتيتكم بمديح لايليق بكم وهل يليق بكم ما اسودمن قلمی

كلا وهل يتأتی نشرمدحتكم من اعجمی بنظم غير منتظم

هيهات والبلغاء المادحون وان اطروا بكل لسان يعد فی بكم[2]

لامن مديحی ولكن من مواهبكم ارجوالحماية يوماً للعصاة حمی

و كل ذی وطراعيت مذاهبه لورام‌ابواب اهل الجود لم يلم

صلی عليكم بازكاها و اطيبها رب البرايا صلوة غير منحسم

ماانضرت ارض نجدمن غمائمها خضرالمرابع والا طلال والا كم

واستطربت سجعاً فيها حمائمها مغردات علی الاغصان بالنغم

۱- كذا فی‌الاصل

۲- كذا فی‌الاصل

بالجمله هاتف درنظم ونثر تازی وفارسی ثالث اعشی وجریر ونظیر انوری وظهیر است ؛ **زا او است:**

سحر ازکوه خاور تیغ اسکندر چو شد پیدا
عیان شد رشحهٔ خون از شکاف جوشن دارا
دم روح‌القدس زد چاک در پیراهن مریم
نمایان شد میان مهد زرین طلعت عیسی
درافشان کرد ازشادی فلک چون دیدهٔ مجنون
برآمد چون زخاور طلعت خورچون رخ لیلی
مگر غما زصبح از بام گردون دیدشان ناگه
که پوشیدند چشم از غمزه چندین لعبت زیبا
برآمد ترکی ازخاور جهان آشوب وغارتگر
بیغما برد در یک دم هزاران لؤلؤ لالا
نهنگ صبح لب بگشود ودزدیدندسر پیشش
هزاران سیمگون ماهی دراین سیماب گون دریا
برآمد از کنام شرق شیری آتشین مخلب
گریزان انجمش از پیش روبه‌سان گرازآسا
چنان کز صولت شیر خدا کفار در میدان
چنان کز حملهٔ ضرغام دین ابطال در بیدا
هزبر سالب غالب علی بن ابیطالب
امام مشرق و مغرب امیر یثرب و بطحا

نسیم صبح عنبر بیز شد بر تودهٔ غبرا
زمین سبز نسرین خیز شد چون گنبد خضرا
ز فیض ابر آزاری زمین مرده شد زنده
ز لطف باد نوروزی جهان پیر شد برنا
صبا پر کرد در گلزار دامان از گل سوری
هوا آکند در جیب و گریبان عنبر سارا
عبیر افشاند برگیسوی پرچین‌گیسوی مشکین
گلاب افشاند بر چشم خمارین نرگس شهلا
بگرد سرو گرم پر فشانی قمری نالان
بپای گل بکار جان سپاری بلبل شیدا
سزدگر بر سر شمشاد وسرو امروز در بستان
چو قمری پرزند از شوق روح سدره وطوبی
چنار افراخت قد بندگی صبح وکف طاعت
گشود از بهر حاجت پیش داد ار جهان آرا
پس آنگه در جوانان گلستان کرد نظاره
نهان از نارون پرسیدکای پیر چمن پیرا
چه شد کاطفال باغ و نوجوانان چمن جمله
سرلهوولعب دارند از این‌سان فاحش ورسوا
چرا گل چاک زد پیراهن ناموس با بلبل
میان انجمن دمساز شد با ساغر ومینا

نه‌بینی سرو پا برجای را کازاد خوانندش
که با اطفال میرقصد میان باغ بر یك پا
پریشان طرهٔ شمشاد و افشان گیسوی سنبل
نه از نامحرمان شرم و نه‌از بیگانگان پروا
میان سبزه غلطد با صبا نسرین بی‌تمکین
عیان با سبزه جام می زند رعنای نارعنا
بپاسخ نارون گفتش کز اطفال چمن بگذر
که امروز امهات ازشوق در رقصند با آبا
همایون‌روز نوروز است امروز و بفیروزی
بر اورنگ خلافت کرده شاه لافتی مأوی
شهنشاه غضنفر فر پلنگ آویز واژدر در
امیر المؤمنین حیدر علی عالی اعلا
ولی حضرت عزت قیم دوزخ و جنت
قوام مذهب و ملت نظام الدین و الدنیا
بر تبت ساقی کوثر بمردی فاتح خیبر
به نسبت صهر[1] پیغمبر ولی والی والا
زهی مقصود اصلی از وجود آدم وحوا
غرض ذات همایون تو از دنیا و ما فیها
شد از دست قوی دین خدا آیین پیغمبر
شکست از بازویت متعدارلات وعزت عزی[2]

۱ـ داماد ۲ـ لات وعزی اسامی بتهای عرب در دورهٔ جاهلیت

رخ ازخواب عدم ناشسته بود آدم که فرق تو
مکلل شد بتاج لافتی و افسر لولا
نگشتی گر طراز گلشن دین سرو بالایت
ندیدی تا ابد بالای لاپیرایه از الا
درآن روزسلامت سوز کز خون یلان گردد
چو روی لیلی‌وداماں مجنون‌لاله‌گون صحرا
کمان برگوشه بربندد گره چون ابروی لیلی
علم بگشاید از پرچم گره چون طره سلمی
ز آشوب زمان در گیرودار از پردلان افتد
بدان سان‌آسمان رارعشه برتن لرزه‌براعضا
که پیچد بره را بر پای حبل کفه میزان
در افتد گاورا بر شاخ بند ترکش جوزا
یکی با فتح همبازی یکی بامرگ هم بالین
یکی را اژدها بر کف یکی در کام اژدرها
کنی چون عزم رزم خصم جبریل امین‌دردم
کشد پیش رهت رخشی زمین‌پوی وفلک‌پیما
سرافیلت‌روان ازراست جبریلت روان‌ازچپ
ملایک لافتی خوانان برندت تا صف هیجا
بدستی‌تیغ چون‌آب وبدستی رمح چون‌آتش
بر انگیزی تکاور دلدل هامون نورد از جا

عیان از آتش رمح تو ثعبانهای برق افشان
نهان در آب شمشیر تو دریاهای طوفان زا
اگر حلم خداوندی نیاویزد ببازویت
چو آری دست سوی تیغ و تازی بر صف اعدا
ز برق ذوالفقارت هستی خرمن چنان سوزد
که جانداری نگردد تاقیامت در جهان پیدا
ز خاک آستان و گرد نعلینت کند رضوان
عبیر سنبل غلمان وکحل نرگس حورا
ز افعال و صفات ذاتت آگه نیستم اما
تویی دانم امام خلق بعد از مصطفی حقا
بهرکس غیر تو نام امام الحق بدان ماند
که بر گوسالهٔ زرین خطاب ربی الاعلی
من و اندیشهٔ مدح توبادا زاین هوس شرمم
چه سان پرد مگس جایی که ریزد بال و پر عنقا
بادنی پایهٔ مدح و ثنایت کی رسم گیرم
برتبت بگذرد نثر از ثریا شعر از شعری
چه خیزد ازمن ومدح من ای خلاق انس وجان
بمدح تو فراز عرش و کرسی از ازل گویا
کلام الله مدیح تست و جبریل امین رافع
پیمبر راوی و مداح ذاتت خالق یکتا

بود مقصودمن زین یکدو بیت اظهار این مطلب
که داند دوست هم‌دشمن چه‌در دنیا چه‌در عقبی
تو و اولاد امجاد کرام تست هاتف را
امام و پیشوا و مقتدا وشا فی و مولا
شها من بنده کامروزم بپایان رفته در عصیان
خدا داند که امیدم بمهر تست بس فردا
پی بازار فردای قیامت جز ولای تو
متاعی نیست در دستم منم آن روز واین کالا
نپندارم که فردای قیامت تیره گون گردد
محبان ترا از دور آتش غره غرا
قسیم دوزخ وجنت تو و درعرصهٔ محشر
غلامان ترا اندیشه از دوزخ بود حاشا
الا پیوسته تا احباب را از شوق میگردد
ز دیدار رخ احباب روشن دیدهٔ بینا
محبان ترا روشن زرویت دیدهٔ حق بین
حسودان ترا بی‌بهره زان رخ دیدهٔ اعمی

این قصیدهٔ فریده را در مدح حاجی لطفعلی بیگ آذر بسیاق آذر طبع آزمائی کرده:

نسیمی بدل میخورد روح پرور نسیمی دلاویز چون بوی دلبر
نسیمی چو انفاس عیسی مقدس نسیمی چو دامان مریم مطهر

نسیمی همه نفحهٔ مشگ سارا — نسیمی همه نشأه خمر احمر
نسیمی در آن نکهت مهر پیدا — نسیمی در آن لذت وصل مضمر
نسیمی از آن جیب جان دامن دل — پر از عنبر اشهب ومشگ اذفر
چه باد است حیرانم این باد دلکش — که عطر عبیر آرد و بوی عنبر
نسیم بهار است گویا که خیزد — زروی گل تازه و سنبل تر
نسیمی است شبها بگلشن غنوده — زگل کرده بالین واز سبزه بستر
بر اندام اوسوده ریحان و سنبل — درآغوش او بوده نسرین و عنبر[1]
غلط کردم از طرف بستان نخیزد — نسیم چنان جانفزا و معطر
نسیم ریاض جنانست و گوئی — که رضوان بدست صبا داده مجمر
نسیم بهارست و دارد نشانها — ز تفریح تسنیم و ترویح کوثر
که از روی غلمان گشودست برقع؟ — که ازفرق حوران ربودست معجر؟
زگیسوی حوران و زلفین غلمان — بدین سان وزد مشکبو و معنبر
خطا گفتم از باغ جنت نیاید — نسیمی چنین دلکش وروح پرور
نسیمی است ازباغ الطاف صاحب — نکوذات ونیک اختر ونیک محضر
چراغ دل روشن اهل معنی — فروغ شبستان اهل دل آذر
شب و روز گردند آبای علوی — بصد شوق برگرد این چار مادر
که شاید پدید آید اما نیاید — از ایشان نظیر تو فرزند دیگر
بمعنی مشکل سرانگشت فکرت — کند آنکه با مه بنان پیمبر
بگفتار ناراست تیغ زبانت — کند آنکه با کفر شمشیر حیدر
صور جملهٔ کاینات و تو معنی — عرض جملهٔ حادثات و تو جوهر

۱ـ بمعنی نرگس (نقل از نسخهٔ لندن)

وفا پیشه یارا خداوند گارا یکی سوی این بنده از لطف بنگر
ز غربت بسوی وطن شو روانه بخود رحم فرما بما رحمت آور
خوش آن بزم کانجا نشینیم باهم نهان از حریفان خفاش منظر
تو محفل فروز از ضمیر منیرم منت مستنیر از ضمیر سخنور
بخوانیم باهم غزلهای رنگین تواز نظم هاتف من از شعر آذر
مرا دسترس نیست باری خوش آنکس که این دولتش هست گاهی میسر
در این کار کوشم بجان لیك چه توان که نتوان خلاف قضای مقدر
هنر پرور این اقاویل باطل که الحق نیازی بود بس محقر
نه مقصود من بود مدحت نگاری که مدح تو بر ناید از کلك ودفتر
ترا نیست حاجت بمداحی آری بس اخلاق نیکو ترا مدح گستر
ولی بود از این نظم قصدم که دلها زرنگ نفاق است ازبس مکدر
نگویند عاجز ز نظم است هاتف گروهی که خود گاه نظمند مضطر
نیم عاجز از نظم اشعار رنگین تو دانی گر آنان ندارند باور
عروسان ابکار در پرده دارم همه غرق پیرایه از پای تا سر
ولیکن چه لازم که دختر دهد کس به بیمهر داماد و بیمهر شوهر
نباشد چو داماد شایسته آن به که درخانهٔ خود شود پیر دختر
در ایجاز کوشم که نزدیك دانا سخن خوش بود مختصر خوشتر اخصر
الا تا قمر لاغر و فربه آید ز نزدیکی و دوری مهر انور
محب تو نزد تو بادا وفربه عدوی تو دور از تو بادا ولاغر

وله

کرده‌ام از کوی یار بیهده عزم سفر
خار ملامت بپا خاك ندامت بسر
چون سفها خویش‌را بی‌سبب افکنده‌ام
از غرفات جنان بر درکات سقر
همنفسان وطن جمع بهر انجمن
از غم دوری و من غرقه بخون جگر
من هم از ایشان جدا بلبلیم بی‌نوا
دور ز هم آشیان برده سری زیر پر
ره سپر غربتم لیك بود قسمتم
چشم‌تر و کام خشك از سفر بحروبر
چون بگشایم ز هم دیده بهر صبحدم
هاویه سان آیدم بادیهٔ در نظر
آب دروقیرگون خاك مخمر بخون
فتنه در آن رهنمون مرگ درورا‌هبر
دیو درآنجابجوش‌وحش وسبع درخروش
من‌چو سباع ووحوش قطره زن[1] وره سپر
شب چو بآرامگاه رو نهم از رنج راه
بستر و بالین من این حجراست آن مدر
طاق رواقم سحاب شمع و ثاقم شهاب
فوج ذئاب و کلاب همنفسم تا سحر

۱- در نسخهٔ لندن (قطره زن) را راهرو معنی کرده‌اند

همدم من مور ومار دام وددم درکنار
دیو ز من درفرار غول ز من درحذر
یار من دلفکار آدمبی دیو سار
دیدن آن نا بکار بر رگ جان نیشتر
صحبت او غم فزا رؤیت او جان گزا
آلت ضرچون حدید مایهٔ شرچون‌شرر
چون بشرش‌رو وتن لیک‌گرآن اهرمن
هست بشر من نیم زامت خیرالبشر
این همه گردیده‌ام رنج سفر دیده‌ام
کافرم ار دیده‌ام ثانی آن جانور
روزوشب‌اینم قرین روزچنان‌شب چنین
زشتی طالع ببین شومی اختر نگر
مملکت بی‌شمار شهر بسی و دیار
دیدم وبگشوده بار از همه کردم گذر
وربدیاری شدم جلوه ده یار خویش
آینه دادم بکور نغمه سرودم بکر
راغب کالای من مشتریان بس ولی
حنظل و صبرم دهند قیمت قند وشکر
دل دوسه روزم‌کشید جانب‌کاشان ودید
جنت خلد[1] و در آن جنتیان‌را مقر

۱ـ در نسخهٔ چاپی (جنت‌وخلدی‌در آن‌جنتیان‌رامقر) چاپ‌دستگردی‌ص۴۸

روضهٔ از خرمی در همه گیتی مثل

مردمش از مردمی در همه عالم سمر

اهل وی الحق تمام زادهٔ پشت کرام

کز همه شان باد شاد روح نیا وپدر

با دو سه یارقدیم روزکی آنجا شدیم

از رخ هم گردشوی وزدل هم زنگ بر

نیم شبی ناگهان آه واز آن شب فغان

ساخت بیك لحظه‌اش زلزله زیروزبر

رعشه‌گرفت آن‌چنان خاك‌که از هول‌آن

یافت تن آسمان فالج و اختر خدر

بس گل رعنا که شب در برعیش وطرب

خفت وسحر درکشید خاك سیاهش به بر

بس گهر تابناك گشت نهان زیر خاك

بیخبر وکس نیافت دیگر ازآنها خبر

منزل‌شان سرنگون‌گشت وبرایشان‌کنون

نیست بجز زاغ وبوم ماتمی ونوحه‌گر

دوش که در کنج غم باهمه درد والم

تا سحرم بود باز دیدهٔ اختر شمر

گاه حکایت گذار[1] پایم از آسیب خار

گاه روایت کنان زانوم از بار سر

۱ـ ظاهراً حکایت گزار صحیح است بمعنی حکایت‌گوینده

گاه بفکرت که هست تاکیم از بخت پست
شب ز شبم تیره‌تر روز ز روزم بتر[1]
گاه بحیرت که چرخ چون اسرا تا بکی
می‌بردم کو بکو میکشدم در بدر
ناگهم آمد فرا پیری فرخ لقا
خاك رهش عقل را آمده کحل بصر
پیر نه بدر دجی بدر نه شمس ضحی
شمس نه‌نور خدا چون خضر اندر حضر
عقل نخست از کمال صبح دوم از جمال
عرش برین از جلال چرخ کهن در کبر
گفت که واز کجا[2] گفتم از اهل وفا
گفت چه داری بیار گفتمش اینك هنر
خنده‌زنان گفت خیز ویحك ازاینجا گریز
هان منشین الفرار گفتمش این المفر
گفت روان می‌شتاب تا در دولت مآب
گفتمش آنجا کجاست گفت زهی بی‌خبر
درگه شاه زمان سدهٔ فخر جهان
صفدر عالی تبار سرور والا گهر

۱ـ کذا درنسخه‌لندن ونسخه‌مجلس اما در نسخه چاپی مصراع اول چنین است (گاه بفکرت که هست تا کی ص ۴۹ دستکردی ازین بخت بد ۲ـدر نسخه مطبوعه (که‌ای) آمده است

وارث دیهیم و گاه دولت و دین را پناه

شاه ملائک سپاه خسرو انجم حشر

جامع فضل و کرم صاحب سیف و قلم

زینت تیغ و علم زیب کلاه و کمر

مهر مکارم شعاع ماه مناقب فروغ

بحر معالی گهر ابر لآلی مطر

خسرو بهمن حسام بهمن رستم غلام

رستم کسری شکوه کسری جمشید فر

ای ز تو خرم جهان چون ز صبا گلستان

وی بتوگیتی جوان چون شجراز برگ‌وبر

پایهٔ گاه ترا دوش فلک تکیه گاه

جامهٔ جاه ترا اطلس چرخ آستر

روز کمان وکمین[1] روزی کز جوش کین

از دل آهن شرر شعله کشد بی حجر

هم‌زخروش وفغان خیره[2] شودگوش چرخ

هم ز غبار و دخان تیره شود چشم خور

فتنه ز یك سوزند صیحه که جانها مباح

چرخ ز یکسو کشد نعره‌که خونها هدر

۱ــ چنین است در دو نسخهٔ لندن ومجلس اما در چاپ وحید دستگردی این مصراع چنین ضبط شده‌است «روزکمان کزکمین خیزدگردون بکین» الخ ص۵۱

۲ــ در چاپ وحید دستگردی (پاره شود) آمده است

تیغ زن خاوری رخش فلک زیر ران
گم کند از هول جان جادهٔ باختر
یازی چون دست وپای سوی عنان ورکاب
رخش گهر پوش زیر چتر مرصع زبر
هم به عنانت دوان دولت و اقبال و فتح
هم بەرکابت روان نصرت وفتح و ظفر
تیغ یمانی بدست ناچخ[1] هندی بدوش
مغفر رومی بفرق جوشن چینی به بر
آتش رمحت کند مزرع آمال خشک
آب حسامت کند مرتع آجال تر
خصم تو هر جا کشد نالهٔ این المناص
از همه سو بشنود زمزمهٔ لاوزر
خنجرت ازپشت‌خصم‌می‌گذردخوش‌چوباد
نام خوشت بر زبان می‌گذراند مگر
تا بتوالی زند صبح برین سبز خنگ
در خم[2] چوگان سیم‌لطمه براین گوی‌زر
باد سر دشمنان درسم یکران تو
ازخم چوگان توگوی صفت لطمه‌خور

۱ــ بروزن مادر بمعنی تبرزین ونیزه کوچك است (برهان قاطع)
۲ــ در چاپ وحید از خم آمده است

منه ایضاً [1]

حبذاشهری که سالار است دروی سروری
عدل پرور شهریاری دادگستر داوری
شهری آبش جانفزا ملکی هوایش دلگشا
شهریارش دلنوازی والیش جانپروری
شهری از قصر جنان و باغ رضوان نسخهٔ
شهریاری لطف وانعام خدا را مظهری
روضهٔ خاکش عبیر و روحپرور روضهٔ
سروری دروی امیر و عدل‌پرور سروری
چیست دانی‌نام آنشهر وکدام آنشهریار
کاین‌دورا درزیب وفرثانی نباشد دیگری
نام آن شهر است قم فخرالبلادام القری
کش بخاك آسوده از آل پیمبر دختری
دختری کش دایهٔ گردون نیابد همسری
دختری کش مادر دوران نزاید خواهری
دختری کابا و اجداد کرامش یك بیك
تا بآدم یا امامی بوده یا پیغمبری
بنت شاه اولیاء موسی بن جعفر فاطمه
کش‌بود روح‌القدس بیرون درگه چاکری

۱ــ این قصیده درستایش شهر قم است (نسخه چاپی)

ماه‌بطحا،زهرهٔ یثرب، چراغ قم‌که‌دوخت
دست حق برقامت پاکش زعصمت چادری

شهریار آن ولایت والی آن مملکت
زیبدالحق کسری آئینی تهمتن گوهری

خان‌والاشان جم فرمان‌کی[1] دربان‌حسین[2]
آنکه فرزندی بفر او نزاید مادری

آنکه اوج قدر را بختش درخشان‌کوکبی
آسمان مجد را رویش فروزان اختری

آنکه بهرتارك وبالای او پرداخته است
چرخ‌سیمین‌جوشنی خورشیدزرین مغفری

بر عروس دولتش مشاطهٔ بخت بلند
هردم از فتح وظفر بندد دگرگون زیوری

دایهٔ گردون پیر آمد شد بسیار کرد
داد تا دوشیزهٔ دولت بچون او شوهری

افسرش بر فرق فرایزدی بس گومباش
برسراز دانگی ز روده دانه درش افسری

از خم انعام و مینای نوالش مایه داشت
هر سفالین کاسهٔ دیدیم و زرین ساغری

۱ـ یعنی دربان این شخص کیکاوس است ۲ـ مراد محمد حسین خان کاشی است

اینکه‌چرخ اخضرش‌کردند نام‌ازمطبخش
تیره‌گون دودیست بالا رفته یا خاکستری
تازند بردیدهٔ اعدای او هر صبح مهر
چون برون آید بهرانگشت‌گیرد نشتری
شهر قم کز تندی باد حوادث دیده بود
آنچه بیند مشت خاکی ازعبور صرصری
در همه آنشهر دیدم بارها برپا نبود
کهنه دیواری‌که بروی‌جغدی افشاندپری
از قدوم او در دولت برویش باز شد
گوئی از فردوس بگشودند بررویش‌دری
پیش‌ازین‌گرهرده‌ویران بحالش‌می‌گریست
خندد اکنون برهراقلیمی و برهرکشوری
کرد برپا نو اساسی اندرآن شهر کهن
دادش اول از حصار تازه زیبی وفری
لوحش‌الله‌چون حصارآسمان ذات‌البروج
فرق هربرجی بلند از فرقدان سامنظری
شوخ چشمان فلك شبها پی نظاره‌اش
از بروج آسمان هریك برون آرد سری
بارهٔ چون سد اسکندر بدور قم کشید
لطف حقش یاور والحق چه نیکو یاوری

عقل‌چون دید از پی تاریخ آن حصن حصین
گفت «سدی نیک گردقم کشید اسکندری[1]»

ای بر خورشید رایت مهر گردون ذرهٔ
آسمان‌درحکم انگشت توچون انگشتری

با کف دریا نوالت هفت دریا قطرهٔ
پیش خرگاه جلالت هفت‌گردون چنبری

حال‌زارمن‌چه‌پرسی این نه بس‌کزروی‌تو
دورماندستم‌چو دور از روی خورنیلوفری

بوی دود عنبرین من گواه من که چرخ
بی‌توافکنده‌است‌چون‌عودم‌بسوزان‌مجمری

گرستودم‌حسن اخلاق ترا دانی‌که نیست
از حطام دنیوی چشمم بخشکی وتری

قمری وبلبل‌که مدح سرو وصف‌گل‌کنند
روزوشب‌ازسرووگل‌سیمی نخواهندوزری

خلق‌نیکوهرکجاهست‌آن‌درخت‌خرم‌است
گو بجز مدح وثنای خلق برنارد بری

شادباش و شادزی‌کین بزم واین آرامگاه
مانده ازسلطان‌ملکشاهی وسلطان‌سنجری

من بنیروی تو در میدان نظم آویختم
هیچ دانی باکه باچون انوری‌کندآوری

---

۱ ـ منظورش تاریخ‌کشیدن سد است در ۱۱۹۷ قمری

تا گذارد گردش ایام و بیزد دست چرخ
تاج عزت بر سری خاك مذلت بر سری
دوستانت را کلاهی بر سر از عز و شرف
دشمنانت را بفرق از ذل وخواری افسری[1]

این قصیدهٔ فریده را بعداز فوت آذر به (حاجی سلیمان صباحی) نوشته و وی نیز بهمین وزن وقافیه قصیدهٔ در جواب گفته وفرستاده و تأسفی و دریغی برفوت آذر ظاهر ساخته:

دارم از آسمان زنگاری — زخمها بر دل و همه کاری
بامن اکنون فلك درآن حداست — ازجگر خواری و دل آزاری
که باو جان دهم بآسانی — اوستاند ز مـــــن بدشواری
گفتم از جور چرخ ناهموار — شاید ار وارهم بهمواری
نرم گشت استخوانم و نکشید — چرخ پا از درشت رفتاری
گفتم از بخت خفته خواهد رفت — هم زبونی و هم نگونساری
صور دوم بلند گشت و نکرد — ز اولین خواب میل بیداری
دوش چون رونهاد خسروزنگ — سوی این بوستان زنگاری
شب چنان تیره شد که وام گرفت — گویی از روزگار من تاری
سوی خلوت سرای طبع شدم — یابم از غم مگر سبکباری
دیدم آن خانه را ز ویرانی — جغد دارد هـــــوای معماری
غم در آنجا مجاور و شادی — گذر آنجا نکرده پنداری
نو عروسان بکر افکارم — همه در دلبری و دلداری

۱ـ استقبالی است ازقصیدهٔ معروف انوری بمطلع زیر ؛
ای مسلمانان فغان از دورچرخ چنبری — وزنفاق تیروقصد ماه و کید مشتری

غیرت گلرخـــــــان یغمائی رشگ مه طلعتان فرخاری
در زوایای آن نشسته غمین مهر بر لب ز نغز گفتاری
کرده اندر دهان ضواحك[۱] شان لب‌شان را ز خنده مسماری
غمزه‌شان را نه شوق خونریزی طره‌شان رانه رسم[۲] طراری
زلف مشگین‌شان بر افشانده گرد بر چهره‌های گلناری
سر و برشان ز گردش ایام از حلی عاطل از حلل‌عاری
همه خندان بطنز گفتندم خوی[۳] شرم ازجبین‌شان جاری
چه فتادت که نام ما نبری چه شد آخرکه یاد ما ناری
نیست گر نغز دلبری‌که ازو داستانهای نغز بگذاری
ور کریمی نه سر بلند و جواد که بمدحش سری فرود آری
خود زارباب فضل وطبع و هنر نیست‌یکتن دراین زمان باری
که باو تا جمال بنمائی از رخ ما نقاب برداری
سرد هنگامهٔ که یوسف را نکند هیچکس خریداری
گفتم ای شاهدان گل رخسار که نه بینید زرد رخساری
نیست ز اهل هنرکسی امروز بشما با شدش سزاواری
جزصباحی‌که‌درسخن او راست رتبهٔ سروری و سالاری
چاکر او است جان خاقانی بندهٔ او روان مختاری[۴]
بگهر ز انوری بود انور آری این‌نوری[۵]است وآن‌ناری

۱- جمع ضاحکه بمعنی دندانها ۲- میل (ن‌ل) ۳- عرق

۴- مراد عثمان مختاری است‌که دیوان وی توسط استادهمائی تصحیح گردیده‌است

۵- یعنی حاجی سلیمان منسوب به‌نور وروشنائی است وانوری منسوب به‌ناروآتش

نیست موسی و معجز قلمش ... کرده باطل رسوم سحاری
نیست عیسی و گشته از نفسش ... روح در قالب سخن ، ساری
سنخش داروئی که می‌بخشد ... گاه مستی و گاه هشیاری
ای بخلق لطیف و خوی جمیل ... مظهر لطف حضرت باری
از زبان و دل تو گوهر و در ... ریزد وخیزد این و آن آری
بحر عمان و ابر نیسانند ... در گهر زایی و گهر باری
لب گشودی زدند عطاران ... مهر بر نافه های تاتاری
باد هرجا برد ز کوی تو خاك ... بـــــگشاید دکان عطاری
چار انگشت نی تعالی‌الله ... بدو انگشت چون نگه‌داری[1]
در یکی لحظه بر یکی صفحه ... صد هزاران نگار بنگاری
ای وفا پیشه یار دیرینه ... که فزون باد با منت یاری
خون دل میچکد از این نامه ... گر بدست اندکی بیفشاری
کرده‌جا بردلم چو مرکز تنگ ... گردش این محیط پرگاری
یکی از دردهای من اینست ... که سپهرم ز واژگون کاری
داده شغل طبابت و زین کار ... چاکران مراست بیزاری
من‌که عار آیدم ز جالینوس ... کندم گر بخانه پا کاری[2]
فلک انباز کرده ناچارم ... با فرومایگان بازاری
رسد از طعن‌شان بمن گاهی ... دلخراشی گهی جگر خواری

۱ـ در نسخه لندن این شعر را معنی‌کرده است وما برای توضیح مطلب عین عبارت آن نسخه را در حاشیه میآوریم (یعنی بچهار انگشت نه ، بلکه بدو انگشت چون قلم میگیری

۲ـ مخفف پای کار بمعنی خدمتکار، پا دو، خادم (فرهنگ معین)

تف بر آن سرزمین که خنده زند | زاغ دشتی بکبک کهساری
من و این شغل دون و این شرکا | با همه ساختم بناچاری
چیست سودم از این عمل دانی | از عزیزان تحمل خواری
درمرض خواجگان زمن خواهند | هم مداوا و هم پرستاری
صد ره ازغصه من شوم بیمار | تا یکی شان رهد ز بیماری
چون شفا یافت به‌که باز او را | چشم پوشی و مرده انگاری
که‌گمان داشت کز تنزل دهر؟ | کار عیسی رسد به بیطاری[1]
هم ز بیطاریش نباشد سود | جز نهیق خران پرواری
تا زند خنده برق نیسانی | تا کند گریه ابر آزاری
دوستانت بخنده و شادی | دشمنانت بگریه وزاری

آری شکایت مستعدان از عدوان ادوان و جفای دوران‌که دور آن جز باعث دوری از دار راحت نیست امروزی نبوده هیچ دانشمند از گزند روزگار پرآزار که‌کام بخش اشرار و آزار جوی احرار است آسوده خاطر نزیست محرومی اهل دل در این منزل از قضایای محتومه است و براستی سری است مکتوم و ارباب عقل سلیم و طبع مستقیم درعجز دریافت این سر مکتوم همواره مهموم ومغموم ؛ نظم:

الکلب فی صحة‌واللیث محموم[2] | الوغد فی نعمة والحرمحروم

صباحی رحمه‌الله گفت:

یارم از در درآمد از یاری | این بخوابست یا به بیداری

۱ـ معالجه‌کردن دواب و بیطار بمعنی دام پزشک‌است ۲ـ مشتق‌از حمی بمعنی تب‌دار

داده خوی بد ازکف و مایل بدل آسایی از دل آزاری
دو لب او ز باده عنابی دو رخ او ز غازه گلناری
در یکی از دو زلف او پیدا دل‌که عمریست بوده متواری[1]
قصد می‌کرد و ساغری دوگشید تا بمستی کشید هشیاری
فرصتی جستم و بدل گفتم کی ز یاران گزیده بیزاری
در کجا روز میرسد بشبت ؟ بکجا شب بروز میآری؟
گفت گاهی اگر برون نکشد طرهٔ این مرا بطراری
جای دارم بحضرتی که بود چون فلک دربلند مقداری
حضرت هاتف‌آنکه‌خاک درش میبرد آب مشک تاتاری
سر غیب است بر دلش ظاهر راز وحی است برلبش جاری
ای جهان سخن مسخر تو گرچه منسوخ شد جهانداری
سرنگون گشت رایت فصحا با وجود تو در جهان آری
داد مولود مصطفی بحرم عزی ولات را نگو نساری
دل زدستت نبرد شاهد دهر با همه دلبری و مکاری
بود هرجا دلی ز غم ویران دست لطف تو کرد معماری
گر معارض نشستی افلاطون با تو میدید زرد رخساری
ایکه شاید ز شوق مقدم تو تن مسیحا دهد به بیماری

۱ـ بسکون(تا)مخفف متواری بمعنی پنهان، شعرای سلف هم این‌کلمه را باسکون‌تا بکاربرده‌اند ازجمله فرخی درمطلع‌یکی‌ازقصاید خودگوید:
دوش متواریك بوقت سحر اندر آمد بخیمه آن دلبر
(چاپ عبدالرسولی ص ۱۲۶)

چون دهد دل ترا که با قدرت بر دل خسته دست نگذاری

گر بانبازی تو لاف زنند مشتی از سفلگان بازاری

جلوه‌گر در حلل جمادی چند لیکن از حلیهٔ هنر عاری

در جدل با مسیح و نپذیرد خر دجال شان به بیطاری

کینه‌ور چون یلان قیچاقی عشوه‌گر چون بتان فرخاری

تاج بر سر نه و خراج طلب تیغ برکف نه و بخون خواری

مهر تابنده را چه غم‌که کند جلوه خفاش در شب تاری

نتوانند قدر عیسی را کاست جوقی یهود انکاری

هر که بر خر نهاد پالانی نکند با مسیح همکاری

رفت تا آذر از جهان‌که برو بیند ایزد بچشم غفاری

از سموم تموز یاد دهد درد ما غم نسیم آزاری

در گلویم گره کند گریه خندهٔ کبکهای کهساری

نوک خارم خلاند اندر چشم چهرهٔ شاهدان گلزاری

شوم درگوش من چو نوحهٔ بوم بانگ قمری و نغمهٔ ساری

دایم آئینهٔ دلم در زنگ از خرام سپهر زنگاری

پاره‌های جگر فروریزد دامنم را اگر بیفشاری

نه نشاطم ز نظم خاقانی نه نگاهم بشعر مختاری

بلبل خامه‌ام فرامش کرد بذله گوئی و نغز گفتاری

هرچه از درد دل ترا گفتم اندکی گفته‌ام ز بسیاری

توئی انبازمن در این ماتم دانم او را گزاف نشماری

هر دو زاریم ازین غم و باید کرد بر حال زار هم زاری
بیتکی چند کردم‌ار موزون کرد نیروی مدح تو یاری
عرض دانشوری و حضرت تو چیست سودش بجز زیانکاری
پیش لقمان و دعوی حکمت درتتار و دکان عطاری ؟
تا که عزت بود در آزادی تا که خواری است در گرفتاری
دوستان ترا بود عزت دشمنان ترا بود خواری

من غزلیاته رحمه‌الله تعالی

ازکدامین باغی ای مرغ قفس با من بگو
تا پیام طایر هم آشیان آرم ترا
شکوه از پیری کنی زاهد بیا همراه من
تا بمیخانه برم پیر و جوان آرم ترا

گل خواهد کرد از گل ما خاری که شکسته دردل ما
از کوی وفا برون نیائیم دامنگیر است منزل ما
کاری دگر از صبا نیاید جز کشتن شمع محفل ما
بیرحمی برق بین چه پرسی از کشته ما و حاصل ما

این میکشدم دور ز کویت چو بمیرم
کز مردن من غیر رساند خبر آنجا

بچشمی روح آن مه بینم ازشوق وبصد حسرت
ز بیم صبح چشم دیگرم بر کو کبست امشب

مگو فردا برت آیم که من دور از تو تا فردا
نخواهم زیست خواهم مردیا امروز یاامشب

هرشب از افغان من بیدار خلق اما چه سود
آنکه باید ناله من بشنود بیدار نیست
گلشن کویش بهشتی خرم است اما دریغ
کزهجوم زاغ یك بلبل درآن گلزار نیست
چه گویمت که دلم از جدائیت چونست
دلم جدا ز تو دل نیست قطرهٔ خون است

خالی است گر خم فلك از بادهٔ نشاط
غم نیست چون ز می، خم پیر مغان پر است

ز بیوفائی گل بود مرغ دل آگاه
از آن بگلبن این گلشن آشیان نگذاشت

لبم خموش بر او ز مدعا طلبی است
که مدعا طلبی نزد یار بی ادبی است
نرنجم از سخن تلخ گویدم که ز پی
شکر فشان لبش ازخنده‌های زیرلبی است
برای زهر غم روزگار تریا قی
مفید نیست و گرهست بادهٔ عنبی است
شب از جفای تو می نالم و چو مینگرم
همان دعای تو با ناله‌های نیم شبی است

بیك کرشمهٔ چشم فسونگر تو شود
یکی هلاك و یکی زنده این چه بوالعجبی است
برد دل از همه‌کس نظم او که هاتف را
ملاحت عجمی و فصاحت عربی است

مرغان حـــــرم در آشیانها
در آرزوی شکنج دامـــــت
گفتم نگرم روی تو گفتا بقیامت
گفتم روم از کوی تو گفتا بسلامت
گفتم چه خوش از کار جهان گفت غم عشق
گفتم چه بود حاصل آن گفت ندامت

بتان نخست چو در دلبری میان بستند
میان بکشتن یاران مهربان بستند
دعا اثر نکند کز درم تو چون راندی
بروی من همه درهای آسمان بستند
فغان که مدعیان از جفا برون کردند
مرا ز کوی تو و راه کاروان بستند

بیتو احوال مرا در دل شبها داند
هر که بی‌همچوتوئی صبح کند شامی چند
هاتف سوخته کز سوختگان وحشت داشت
مبتلی گشت بهم صحبتی خامی چند

امروز اگر ما راکشی بی‌جرم ازما بگذرد
اما به پیش دادگر مشکل که‌فردا بگذرد
زین‌گونه‌غافل نگذری ازحال‌زار ما اگر
گاهی‌که برما بگذری‌دانی‌چه‌برما بگذرد
ناصح زروی او مکن منعم‌که نتواند کی
آن روی‌زیبا بیندوزان روی زیبا بگذرد

من‌گرفتم ز خدا جور تو خواهد همه‌کس
لیك جور اینهمه با خلق خدا نتوان‌کرد
فلکم از تو جدا کرد و گمان میکردم
که بشمشیر مرا از تو جدا نتوان کرد

گفتم آنروز چو دیدم رخ اوکاین کودك
آفت دین و دل پیر و جوان خواهد بود
پا مکش از سرخاکم که پس‌از مردن هم
برهت چشم امیدم نگران خواهد بود
هاتف اینگونه که دارد هوس مغبچگان
بعداز این معتکف دیر مغان خواهد بود

کدام عهد نکویان عهد ما بستند
بعاشقان جفاکش که زود نشکستند
خدا نگیرد شان گر چه چارهٔ دل ما
بیك نگاه نکردند و می‌توانستند

نخست چون در میخانه بسته شد گفتم
کز آسمان در رحمت بروی ما بستند
مکن بچشم حقارت نظر بدرویشان
که بی‌نیاز جهانند اگر تهی دستند
حریف عربدهٔ می‌کشان نهٔ ای شیخ
بخانقاه منه پا که صوفیان مستند

پیغام حور بشنود از هاتف بهشت
گوشی کز آشنا سخن آشنا شنید

تو با من کردی از جور آنچه‌کردی
من از جور تو گفتم آسمان کرد

داغ عشق‌تو نهان دردل‌وجان خواهدماند
دردل این‌آتش جانسوز نهان خواهد ماند
بوفای تو من دلشده جان خواهم داد
بیوفائی بتو ای مونس‌جان خواهدماند
هاتف ازجورتو اینك زجهان خواهدرفت
قصهٔ جور تو با او بجهان خواهد ماند

گفتم که چارهٔ غم هجران شود نشد
در وصل یار مشکلم آسان شود نشد
یا در شب‌غمم غم هجران کشد نکشت
یا دردم از وصال تو درمان شود نشد

یا آن صنم مراد دل من دهد نداد
یا این صنم پرست مسلمان شود نشد

گر آن گلبرگ خندان در گلستانی دمی خندد
در آن گلشن گلی بر گلبنی دیگر نمیخندد
زعشرت زان گریزانم که ازغم گوید ایامی
در این محفل بکام دل دمی گر بی‌غمی خندد

دل بیچاره از آن بیخبر است ار گاهی
شکوه از جور تو ما را بزبان میگذرد

شب و روزی بپایان گر ترا در وصل یار آید
غنیمت دان که بی‌ما بس خزان و بس بهار آید
شتابت چیست ای جان از تنم خواهی برون رفتن
دمی از جسم من بیرون مرو شاید که یار آید
شدم دور از دیار و یار شد عمری که سوی من
نه مکتوبی زیار آمد[۱] نه پیکی از دیار آید

بر دست کس افتد چو تو یاری نه و هرگز
در دام کسی چون تو شکاری نه و هرگز
در بادیهٔ عشق وره شوق رساند
آزار بپائی سر خاری نه و هرگز
گردون ستمگر کند این کار که باشد
یاری بمراد دل یاری نه و هرگز

۱- ظاهراً آید صحیح است

از دل رودم یاد تو بیرون نه وهرگز
لیلی رود از خاطر مجنون نه وهرگز
خون ریختیم ناحق و ترسی که مبادا
دامان تو گیرند باین خون نه و هرگز

بامن ارهم آشیان میداشت مأوی درقفس
کی شکایت داشتم از تنگی جا در قفس
عندلیبم آخرای صیاد خودگوکی رواست
زاغ در باغ وزغن درگلشن وما درقفس
قسمت ما نیست سیر گلشن و پرواز باغ
بال ما دردام خواهد ریختن یا در قفس

دانی که دلبر بادلم چون کرد ومن چون کردمش
او ازجفا خون کردومن ازدیده بیرون کردمش

غم عشق نکویان چون کند در سینهٔ منزل
گدازد جسم وگرید چشم وسوزد جان ونالد دل
دل محمل نشین مشکل درون محمل آساید
( ) هزاران خسته جان افتان وخیزان ازپی محمل
میان ما بسی فرقست ای هم، درد دم درکش
تو خاری داری اندر پا و من پیکانی اندر دل
در اول عشق مشکلتر زهر مشکل نمود امّا
ازآن مشکل درآخر برمن آسان گشت هرمشکل

بناحق گرچه زارم کشت این بس خون بهای من
که بعد از کشتنم آهی بر آمد از دل قاتل

ز سلمی منزل سلمی تهی ماندست هاتف را
حکایتهاست باقی با در و دیوار آن منزل

بحریم خلوت خودشبی چه شود نهفته بخوانیم
بکنار من به نشینی و بکنار خود بنشانیم

من اگرچه پیرم و ناتوان توز آستان خودم مران
که گذشته درغمت ای جوان همه روزگار جوانیم

منم ای برید و دوچشم تر ز فراق آن مه نوسفر
بمراد خود برسی اگر بمراد خود برسانیم

چو بر آرم ازستمش فغان گله سر کنم من خسته جان
برد از شکایت خود زبان بتفقدات زبانیم

زسموم سرکش این چمن همه سوخت چون سرو برگ من
چه طمع زباد بهاری وچه زیان ز ابر خزانیم

شده ام چو هاتف بینوا ببلای هجر تو مبتلی
نرسد بلا بتو دلربا گر از این بلا برهانیم

شهر بشهر و کو بکو در طلبت شتافتم
خانه بخانه در بدر جستمت و نیافتم

بیمهری اگر چه بیوفا هم   جور از تو نکو بود جفا هم
بیگانه و آشنا ندانی   بیگانه کشی و آشنا هم

پیش که برم شکایت از تو کز خلق نترسی از خدا هم

بس تجربه کرده‌ام ندارد آه سحری اثر دعا هم

ای گل‌که زهر گلی فزونست در حسن رخ تو در صفا هم

شد فصل بهار و بلبل و گل در باغ بعشرتند با هم

باهم ستم است اگر نباشیم چون بلبل وگل بباغ ما هم

جز هاتف بینوا در آن کوی شاه آمد و شد کند گدا هم

مپرس ای گل‌زمن کز گلشن کویت چه‌سان رفتم

چو بلبل زین چمن با ناله و آه و فغان رفتم

منم آن بلبل مهجور کز بیداد گل چینان

بدل صد خار خار عشق گل از گلستان رفتم

سخن کوته بناکامی و جور آسمان هاتف

ز یاران وطن دل کندم و از اصفهان رفتم

ای گمشده دل کجات جویم در دام که مبتلات جویم ؟

ای مرغ ز آشیان رمیده بازآی . . . . [1]

ای کشته غمزهٔ نکویان . . . . [2]

ای بیمار ز جان گذشته کز هر که رسم دوات جویم

گاهی بدوات چاره جویم گاهی بدعا شفات جویم

۱- در نسخه لندن و مجلس ما بعد این مصراع نوشته نشده اما در چاپ وحید دستگردی چنین آمده است (دردامگه‌بلات جویم) ۲ - درنسخه‌های مذکوره جای این مصراع سفید است در نسخهٔ مطبوع چنین آمده است (از چشم که خونبهات جویم)

کس چارهٔ درد تو نداند درمان مگر از خدات جویم

منم آن رندقدح نوش که از کهنه و نو
باشدم خرقهٔ آن هم بخرابات گرو
هرطرف غولی وهر گوشه جرس جنبانی است
در ره عشق بهر زمزمه از راه مرو

چه شود بچهرهٔ زردمن نظری برای خداکنی
که اگر کنی همه درد من بیك نظاره دواکنی
توشهی وکشورجان ترا تومهی وجان جهان ترا
زره کرم چه زیان ترا که نظر بحال گدا کنی
ز توگر تفقد وگرستم بود این عنایت وآن کرم
همه از تو خوش بود ای صنم چه وفا کنی چه جفا کنی
همه جا کشی می لاله گون زایاغ مدعیان دون
شکنی پیالهٔ ما که خون بدل شکستهٔ ما کنی
تو کمان کشیده ودر کمین که زنی بتیرم ومن غمین
همهٔ غمم ولی ازهمین که خدا نکرده خطا کنی
تو که هاتف ازدرش این زمان روی ازملامت بیکران
قدمی نرفته زکوی آن نظر ازچه سوی قفا کنی

روز و شب خون جگر میخورم از درد جدائی
ناگوار است بمن زندگی ای مرگ کجائی
چون بپایان نرسد محنت هجران شب وصلم

کاش از مرگ بپایان رسدم روز جدائی

هر شبی وعده دهی کایم و من برسر راهت

تا سحر چشم بره مانم و دانم که نیائی

میگفت زاهد باکسان دارد می وشاهد زیان

از هیچکس نشنیده‌ام حرفی باین بیهودگی

ای زاهد آسوده جان تا چند طعن عاشقان

آزار جان ما مکن شکرانهٔ آسودگی

بندگانرا تفقدی فرمای تو که بر بندگان[1] خداوندی

تو بمانی بکام دل گر مرد در تمنایت آرزومندی

قصد قتلم دارد و اندیشهٔ مظلومیم

یار در عاشق کشی بی‌باك بودی کاشکی

تا بدامانش رسد دستم بأمداد نسیم

جسم‌من دررهگذارش خاك بودی‌کاشکی

من پس‌از عزت و حرمت شدم ارخوار کسی

کار دل بود که با دل نفتد کار کسی

دین ودنیا ودل وجان همه دادم چه کنم

وای بر حال کسی کوست گرفتار کسی

۱ـ خسروان (نل)

ناامید است ز درمان دو بیمار طبیب
چشم بیمار کسی و دل بیمار کسی
هاتف این پند زمن بشنو و تا بتوانی
بکش آزارکسان و مکن آزار کسی

زهی از رخ تو پیدا همه آیت خدائی
ز جمالت آشکارا همه فرکبریائی
نسپرد می‌دل آسان بتو روز آشنائی
خبریم بودی آن روز اگر ازشب جدائی
تو درون پرده خلقی بتو مبتلی ندانم
بچه‌حیله‌میبری دل توکه رخ‌نمی‌نمائی

ساقیا صبحست وطرف باغ‌وهاتف درخمار
گر نه‌درساغر کنون می‌میکنی کی میکنی؟

چو نی نالدم استخوان از جدائی
فغان از جدائی فغان از جدائی
دهد یاد اگر نیك بینی بگلشن
بهار از وصال و خزان از جدائی
بهر شاخ این باغ مرغی سراید
بلحنی دگر داستان از جدائی
چه سان من ننالم ز هجران که نالد
زمین از فراق آسمان از جدائی

چو شمعم بجان آتش افتد ببزمی
که آید سخن در میان از جدائی
کشد آنچه خاشاك از برق سوزان
کشیدست هاتف همان از جدائی

فی الذم

عزیزی بهر آزارم نهانی مرس[1] برداشت از کلبی معلّم
چنین دانست کاین رامن ندانم الم یعلم بأن الله یعلم

(بصباحی رحمه‌الله تعالی نوشته)

تو ای نسیم صباحی که پیک دلشدگانی
علی‌الصباح روان شو بجستجوی صباحی
سراغ منزل آن یار مهربان چو گرفتی
چوصبح خرم وخندان شتاب‌سوی صباحی
گرت هواست‌که در بررخ تو زودگشاید
طفیل روی صبیحی برو بکوی صباحی
پس از سلام بکنجی نشین و بهر تحیت
نخست صبحک الله بخوان بروی صباحی
اگر بیاد غریبان این دیار بر آید
حدیثی از لب شیرین بذله گوی صباحی
بگوکه هاتف محنت نصیب غمزده تاکی
شبان تیره نشیند در آرزوی صباحی

۱ـ بروزن فرس بمعنی بند وریسمان

بجان رسیده ز رنج خمار دوری وخواهد
صبوحی از می‌انفاس مشکبوی صباحی

(فی‌الممتنعات)

خار بدرودن بمژگان خاره بشکستن بدست
سنگ خائیدن بدندان کوه ببریدن بچنگ

لعب با دنبال عقرب بوسه بر دندان مار
پنجه با چنگال ثعبان غوص در کام نهنگ

از سر پستان شیر شرزه دوشیدن حلیب
وز بن دندان مار گرزه نوشیدن شرنگ

نره غولی روز برگردن گرفتن خیرخیر[1]
پیره زالی در بغل شب برکشیدن تنگ تنگ

از شراب کهنه روز جمعه در ماه صیام
شیخ را بالای منبر ساختن مست وملنگ

طعمه بر بودن بخشم از کام شیر گرسنه
صید بگرفتن بقهر از پنجهٔ غضبان پلنگ

تشنه کام و پا برهنه در زمین سنگلاخ
ره بریدن بی‌عصا فرسنگها با پای لنگ

نقش‌ها بستن شگرف از کلک مو بر آب تند
ثقبه‌ها کردن پدید از خار تر بر خاره سنگ

۱ـ بیهوده و بی‌سبب

روزگار رفته را برگردن افکندن کمند
عمر باقی مانده را بر پا نهادن پالهنگ
یار را زافسون بکوی هاتف آوردن بصلح
غیررا با یار از نیرنگ افکندن بجنگ
صدره آسانتر بود بر من که در بزم لئام
باده نوشم سرخ وزردوجامه پوشم رنگ رنگ
چرخ گرد از هستی من گر برآرد گو برآر
دور بادا دور باد ازگرد نامم گرد ننگ

من رباعیاته رحمه‌الله تعالی

از عشق کزوست بر لبم مهر سکوت
هر دم رسدم بر دل و جان قوت و قوت
من بندهٔ عشق و مذهب و ملت من
عشق است و علی ذلک احیی واموت

یکروز کسی که با تو دمساز آید
یا با تو دمی همدم و همراز آید
از کوی تو گر سوی بهشتش خوانند
هرگز نرود اگر رود باز آید

دست ساقی ز دست حاتم خوشتر
جامی که دهد ز ساغر جم خوشتر
آندم که دهد ز گوشهٔ لب نایی
در نی ز دم مسیح مریم خوشتر

بازآو بکنج فرقتم فرد نگر ازدرد فراق چهره‌ام زرد نگر
ازمرگ دوای دردخودمی‌طلبم بیمار نگر، دوا نگر، درد نگر

بازآو دلم ز هجر پردرد نگر درسینهٔ گرمم نفس سرد نگر
در گوشهٔ بی‌مونسیم تنها بین در زاویهٔ بیکسیم فرد نگر

دارم ز غم فراق یاری که مپرس روز سیهی و شب تاری که مپرس
از دوری مهر دلفروزیست مرا روزیکه‌مگوی‌وروزگاری‌که‌مپرس

اول بودت برم گذر مسکن هم دست از دستم کنون‌کشی دامن هم
من‌نیز برآن‌سرم‌که‌گیرم سرخویش با من توچنان نه‌که بودی من هم

هر گل که شمیم مشکبار آید ازو بی روی تو خاصیت خار آید ازو
جانی‌که‌گرامی‌ترازو چیزی نیست ای جان جهان بی‌توچه‌کارآیدازو

افسوس که ازهمنفسان نیست‌کسی وزعمر گرانمایه نمانده‌ست بسی
دردا که نشد بکام دل یک لحظه با همنفسی برآرم از دل نفسی

صباحی

اسمش **حاجی سلیمان** و اصلش از بیدگل من محال کاشان، مردی فرشته سرشت و آدمی‌وش، همزبانی نیکواطوار، صحبتش جان نواز و دلکش ، رفیقی شفیق، و صدیقی خلیق ، در اوایل جوانی بتحصیل علوم شایق، ودرفنون نظم برهمگنان فایق، از آذر تخلص داشته ، و اکثر اوقات با وی انیس وجلیس بوده، بعداز آذر وهاتف وصهبا در اواخر عهد خاقان مغفور محمد شاه قاجار از جهان ناپایدار بجوار رحمت پروردگار

رحلت نموده[1] ، الحق طبعش قادر بر نظم بوده و از فحول سخنوران عهد بچوگان بلاغت‌گوی نادره گوئی ربوده ، صباحی در صباحی چون روزگار وصال خوبان سعید،و بامدادی فرخ‌تر از روزعیدغید[2] قصیدهٔ‌گفته بودالفاظش رشک درنضید، پاکیزه‌تر از لعل ومروارید، درصفحهٔ نگاشته، خودراچون شخص دولت و اقبال ببارگاه جلال و سایهٔ همایون فال، شاهنشاه بیهمال ، اعلیحضرت قدر قدرت، سلیمان خصال، جمشیدعصر،فریدون‌روزگارملکشاه دوران و سنجر روز بار، تیمور اسکندرآثار، قاآن کیخسرو شعار، آفتاب جهانتاب، دودهٔ ستودهٔ قاجار ، کشید و قصیدهٔ فریده را در محلی نیکو و زمانی دلجوگذرانید. بعداز انشاد، دربارگاه عدل و داد، موقعی بلیغ یافته از زبان سلطنت تحسینها شنید وصلات‌گرانمایه دید و آن قصیده اینست:

باز اقلیم چمن خسرو آزار گرفت
دست گل تیغ تطاول زکف خار گرفت

قطرهٔ ژاله صفای صف صراف شکست
چهرهٔ لاله دل از دلبر فرخار گرفت

از پی خنده زبان غنچهٔ خاموش گشود
از پی جلوه عصا نرگس بیمار گرفت

خار و خارا سبق از کلبهٔ بزاز ربود
کوه و صحرا گرو از طبلهٔ عطار گرفت

---

۱ ـ برای اطلاع کامل از ترجمه حال این شاعر وسبك سخن وی رجوع شود بدیوان چاپی وی‌که توسط پرتو بیضائی انتشار یافته است

۲ـ زن نازك میان و این کلمه در زبان عربی جمع اغید و غیداست

فلك از بوی چمن رایحهٔ عنبر جست
باغ از پر تو گل گونهٔ گلنار گرفت

شیخ از مدرسه درکوی خرابات گریخت
زاهد از صومعه راه در خمّار گرفت

شحنه گرخود نبود مست درین فصل چرا
مست را کرد رها دامن هشیار گرفت؟

جست بلبل خبر گل ز صبا گفت که آه
آمد از پرده برون و ره بازار گرفت

غنچه انگشت زد وقبّره بر بط بنواخت
سرو در رقص‌شد و فاخته مزمار گرفت

لرزه بر قامت بید از نفس باد شمال
چون تن دشمن شه درصف پیکارگرفت

صاحب تاج ونگین فتحعلي شه که نشان
سدهٔ عالیش از سجدهٔ اخیار گرفت

بفلك بارگیش تارك افلاك شكافت
رشتهٔ بندگیش گردن احرار گرفت

مرکز دایرهٔ جود که آوازهٔ او
صفحهٔ روی زمین چون پر پرگارگرفت

نتوانند سر از خدمتش افلاك كشيد
که قضا از همه در بیعتش اقرار گرفت

ای جهانبخش خدیوی که زخلق خوش تو
کام ضیغم[1] اثر نافهٔ تاتار گرفت
زینت از گوهر تو سلسلهٔ آدم جست
شرف از نسبت تو دودهٔ قاجار گرفت
سزد اورنگ شهی از تو ببالد که توئی
آنکه برتخت شهی جا بسزاوار گرفت
ملك را دید سزاوار تو چون کیخسرو
از سر تخت گذشت و کنف غار گرفت
زحل و طارم هفتم بتعجب گفتم
هندوئی را بنگر تا بکجا بار گرفت
عقل گفت از شرف پاس در شاه جهان
برتری از بر هفت اختر سیار گرفت
ملك موروث تو ایران و بخرج کف تو
دخل او مشرف تو عشری از اعشارگرفت
صورتی کاورد از پرده قضا سال دگر
نقش در آینهٔ رأی تو پیرار گرفت
جزیه، هندوی تواز والی خوارزم ستاند
باج، دربان تو از خسرو بلغار گرفت
خلق راجودتو برسفرهٔ دعوت‌چون‌خواند
معن بن زایده بر جود خود انکار گرفت

۱ـ دهان شیر به عفونت شهرت دارد

از پی زیور و زیب حرم کوی تو چرخ
ایکه طوف حرمت چرخ چو زوار گرفت

شهد از نحل ومی از تاك وزر ازخاك ستاند
مشك ازخون، گهر ازخاره، گل ازخار گرفت

روز کین کز دوسپه غلغله یکمرتبه خواست
روز هیجا که دوصف جوش بیکبار گرفت

ماه را از تف حر ناصیه شنجرفی شد
مهر را ازنم خون آینه زنگار گرفت

کوه پستی زسم رخش چوهامون پذرفت
دشت رفعت ز تن کشته چو کهسار گرفت

زهره و مشتری از گرد سپه پیش عذار
گوشهٔ مقنعه و شقهٔ دستار گرفت

نصرت آنجاکه تویی رایت اقبال افراخت
فتح آنجاکه تویی پرده ز رخسار گرفت

پیکر تیغ تو کسوت ز تن اعداجست
تارك رمح تو ترك از سر اشرار گرفت

طعمه از پیکر آن حوصلهٔ کرکس یافت
خانه از کلهٔ این کالبد مار گرفت

سرفرازی بجهان خصم تو چون جست سرش
بر سر نیزه مکان یا بسر دار گرفت

خسرواقامت مدحت نه چنانست بلند
کش توان در سلب کوته گفتار گرفت
خواست این بنده کند زیب بنامت دفتر
نطق بگشاد و قلم بستد و طومار گرفت
گر درآن بنگری آشفتگیی خرده مگیر
بسته پر، نغمه نه چون طایرگلزارگرفت
بود از تربیت دولت محمود اگر
درجهان عنصری این رتبه و مقدارگرفت
گل گیاهیست که چون ابر براوسایه فکند
گونهٔ عارض جانان و لب یار گرفت
لعل سنگیست که چون مهر براو نورافشاند
جای بر افسر شاهان جهاندار گرفت
تا بگویند که زشتی ونکوئی بجهان
کوه در آذر و گلزار در آزار گرفت
سراعادی تو گویند که برخارا کوفت
جا احبای تو گویند بگلزار گرفت

صباحی را روش سخن سرائی بشیوهٔ آذر است اما در این قصیده ازایرادایهامات چابك وطردوعکس وخرده کاری کمال الدین اسمعیل اصفهانی را پی‌سپر است الحق شاعری دانشمند بوده و در کلامش ملاحتی ومتانتی یافت میشودکه بطرز استادان قدیم ماننداست. زبان مرثیه نیزداشته درابیاتش

شوری‌ودردیست که‌گویا هریك‌تراویده ازدم‌گرمی وآه‌سردی است. ترکیب بندی درمرثیهٔ جناب سیدالشهدا ساخته‌که بعداز مرثیهٔ محتشم‌کلامی باین متانت‌نشنیده‌ایم ابیات حزن‌انگیزدرمرثیهٔ آذر واندوه فرزندان که‌درزلزلهٔ کاشان وداع زندان سرای جهان‌کرده‌اند پرداخته‌که ازدیگران ندیده‌ایم، مگر خاقانی درمرثیهٔ پسر[1] و سراج الدین قمری[2] قزوینی درماتم غلام غلمان‌سیرخود ایازنام‌گفته بالجمله قصاید غراو ابیات دلارا داردکه مذکور ومسطور میگردد فی‌الحقیقه هر یك قلاید نحورحوران تواندبود ووشاح صدور سمنبران، اینك قصیده‌ایست که‌درمدح سیدثقلین وخواجهٔ‌کونین‌گفته:

شباهنگام چون بنهفت رخ این لالهٔ حمرا
شکفت ازچشم انجم صدهزاران نرگس‌شهلا
نهان‌شد زیر دامان زمین این بسدین مجمر
هوا پر مشک اذفرشد زمین پر عنبر سارا
بهرسمت ازسواد چرخ رخشان‌کوکبی ظاهر
بهر سو از ظلام شب فروزان اختری پیدا
چنان کز چاك پیراهن بیاض سینهٔ غلمان
چنان کز حلقهٔ گیسو طراز گردن حورا

۱ـ محض نمونه قصیدهٔ ترنم‌المصائب را بخوانیدکه درمرثیهٔ فرزند خود امیررشیدالدین گفته:

صبحگاهی سر خوناب جگر بگشائید ژالهٔ صبحدم از نرگس تر بگشائید

(دیوان خاقانی ص ۱۵۸ چاپ ضیاء الدین سجادی)

۲ـ از مراثی سراج الدین قمری (بضم‌قاف) در تذکره‌هائیکه در دسترس بود اثری بدست نیامد اگر پیدا شد در قسمت تعلیقات بدانها اشارتی خواهدرفت

توگوئی ریخته برسبزه اشک ازدیدهٔ مجنون
و یا گشته خوی افشان ازحیا رخسارهٔ لیلا
براموده[۱] ست شیرین طرهٔ مشکین برخشان در
و یا گنجور خسرو داده عرض لؤلؤ لالا
گسسته در چمن باد صبا شیرازهٔ نسرین
فشانده در جهان دست سکندر مخزن دارا
همه‌شب چشم من بیدار وچون من‌محو نظاره
یکی در صورت میزان یکی درهیئت جوزا
بناگه دست فراش قضا از جانب خاور
بزد دامان این فیروزه‌گون خرگاه را بالا
ز بی تابی زلیخا چاك زد پیراهن یوسف
پی‌حجت برون آورد دست ازآستین موسی
عیان شد آفتاب و ریخت از قصر فلك انجم
چو از طاق حرم بتها ز مولود شد بطحا
محمد شافع امت قسیم دوزخ و جنت
حبیب حضرت عزت شه دین خسرو دنیا
جهان را ناصر و یاور جهانبان را پیام آور
گزین پیك جهان داور رسول خالق یکتا
طراز گلشن امکان که جز نخل وجودش نه
ز طرح این سرابستان مراد بوستان پیرا

۱ ـ یعنی منتظم کرده است (حاشیه نسخهٔ لندن)

بخاکش تکیه و اورنگ کرسی پست در پیشش
ز پشمش کسوت واکسون عرش وفرش زیر پا
زحکمش درحبش دارد نجاشی طوق درگردن
بود در روم هرقل را ز بیمش لرزه بر اعضا
نبردی یوسف مصر ملاحت از تو دل گرچه
بعهدت شد زلیخای جهان پیرانه سر برنا
توگستردی بنای حق پرستی در جهان ورنه
گرفته بود یکسر کفر روی صفحهٔ غبرا
معابد جمله ویرانه حریم کعبه بتخانه
ز خالق خلق بیگانه چه درسرا چه درضرا
یکی راقبله روی بت یکی را سجده بر آتش
یکی را رو بخورشید ویکی را چشم برشعرا
شدت چاك وشدت ناطق شدت پیدا شدت راجع
مه ازانگشت سنگ ازمشت، مهرازپشت خورزایما
ترا از زنگ وچین زایران وروم آورده بردرگه
نجاشی خاج وخاقان باج ودارا تاج وهرقل سا[1]
شد از اعجاز مولود همایون تو در عالم
شگفتیها بسی پیدا و اینك باشد از آنها
نم رود سماوه خشکی دریاچهٔ ساوه
خمود نار آتش خانه، کسر غرفهٔ کسری

۱ ـ مخفف ساو بمعنی مالیات دیوانی (نقل از نسخهٔ لندن)

تو بودی باعث کلی وگرنه صانع گیتی
تو بودی علت غائی وگرنه مبدع اشیا
نمیداد از طراز روح زیب قالب آدم
نمی‌آراست از تشریف هستی قامت حوا
ز نعلینت مشرف فرق عرش و تارك کرسی
برهنه پای موسی رفت اگر برسینهٔ سینا
کنیزان ترا آمد ز جنت میوه گوناگون
برای‌دخت‌عمران نخل‌خشکی‌داد اگرخرما[1]
دهد روح الامین احوال عالم عرضه بررأیت
اگر هدهد سلیمان را همی کرد از سباانها[2]
عجب کان سنگدل کفار در انکار خود باقی
بدست اندر تراتسبیح گویان سبحهٔ حصبا
دریدش خنجر شیرویه پهلو بر فراش زر
درید ار نامه‌ات را خسرو پرویز بی‌پروا
زعمر جاودانی خضر را جزاین امیدی نه
که باقی باشد وبیند ترا دیدار روح افزا
نهادی پاشبی برچشم چرخ وزان‌شب ازانجم
هزاران چشم بر راه تو دارد تا سحر شبها

۱ ـ اشاره است بآیه ۲۵ در سورهٔ مریم (وهزی‌الیك‌بجذع‌النخلة، تساقط علیك‌رطباًجنیاً)

۲ـ اشاره است بآیهٔ ۲۲ ازسورهٔ النمل (وجئتك من‌سبأ‌بنبأیقین) وانها بمعنی خبردادن است .

دم سرد سحر خواند چو بروی حرف نومیدی
یکایک گردد اشک وریزدش از چشم خون پالا
شبی اندر سرای ام هانی[1] بودی آسوده
که سودت سر بپا روح الامین و گفت یامولا
شب وصلست هان برخیز ازجا قدسیان اینك
پی نظارهٔ تو منتظر بر منظر اعلی
زمینت زیر پا تا چند فرق آسمان بسپر
بکام خاکیان تاکی دل افلاکیان بگشا
ز شفقت گرد غم از چهرهٔ کروبیان بفشان
ز رحمت زنگ اندوه از دل روحانیان بزدا
براق آورد پیش آنگاه وکردی جای برپشتش
نهادی داغ حسرت تا ابد برناقهٔ عضبا[2]
عنان از دست تو جستش درازی رشتهٔ کوته
رکاب از پای تو گشتش منور دیدهٔ اعمی
زدی بیرون علم از ساحت بطحا بفیروزی
شدی پیغمبران را پیشوا در مسجد اقصی
نهادی پا چو برتر کرد امین وحی بدرودت
هم از تك ماند اندر نیمه ره خنگ فلك پیما

۱ـ امهانی دختر ابوطالب ویکی از زنان رسول اکرم بود (تجارب السلف چاپ اقبال ص ۶)

۲ـ عضباء شتری را گویند که گوش وی شکافته باشد ولقب ناقهٔ پیمبر اکرم بود اما بطوریکه صاحب قاموس متوجه است گوش آن شتر شکافته نشده بود

گرفتی جای بررفرف شدی تا ره نمودندت
بصدر قاب قوسین وفراز بزم او ادنی[1]

نرفته گرمی از بستر زمین را دادی ازنو فر
فلك زد دست غم برسر زمین مرده شد احیا

به تکلیفات سابق گرد کلفت رفتت از خاطر
به تشریفات لا حق دست حق آراستت بالا

فلك کشور شهنشاها ملك چاکر خداوندا
مرا جز تو پناهی نه اگر امروز اگر فردا

کیم خودرأی وخودکامه، سیه‌روی وسیه‌نامه
چوگرددگرم هنگامه مکن درمحشرم رسوا

مرا نیرو بطاعت نه ، بدست اندر بضاعت نه
رهم دور استطاعت نه بمن بین وبمن بخشا

نبودم گرچه درعهدت نسودم چهره برمهدت
بود شیرین لب از شهدت که صدقنا و آمنا

توباشی شافع ومن مانده سردرپیش ازعصیان
تو باشی ساقی وکام صباحی خشك ازاستسقا؟

بودتا دوست رادل از وصال دوست درراحت
بود تا خصم را دل از خیال خصم در غوغا

۴- سورةالنجم آیهٔ ۸-۹ (ثم‌دنی‌فتدلی فکان قاب‌قوسین‌اوادنی) ورفرف که جمع آنرا رفارف ضبط کرده‌اند یا بمعنی باغهای بهشت است و یا مطلق فرش و گستردنی، رجوع شود به غریب القرآن طریحی ص۳۹۲ چاپ‌نجف۱۳۷۲ هجری)

دل یاران تو شادان ز مهر و یاری یاران

تن اعدای تو لرزان ز زخم کاری اعدا

اگرچه شعرای عرب رادرکلام سحر نظام ملاحتی استوالفاظ متین واشعارحلاوت آئین ایشان درصحایف بلاغتوسفاین‌فصاحت‌آیتی، امااساس قصایدفارسی‌نسب‌را بنائی‌رفیع‌وقصور کلام منظوم ومنثورایشان چون روضات رضوان و قصور جنات ثمان طرحی بس بدیع، این‌قصیدهٔ صباحی که‌درمدح شاه ولایت واقع شده عروسی است صبیح و دلبرعذراعذاریست‌ملیح، مشگین خالی است در حجلهٔ دلال نشسته، سنبل موئی است پای نظارگیان‌شوریده حال بکمند زلف‌دلبند بسته، لیلی‌وشان برشته‌جمال وسلمی‌منظران‌مشگین خال و سیه چردگان قصیدهٔ برده[1] و آفتاب رویان آفتاب پرورده در برابر سایه‌پروردگان نازك خرام وگلبرگ رویان یاسمین اندام چه‌خواهدساخت؟ مشعلی‌که‌کسی در راهی سوزد با فروغ نوری‌که نورالانوار در وادی مقدس افزود (ع) «کجاگردن بدعوی خواهد افراخت» امرٔی القیس طرح کاخ معانی کی‌باین اساس افکنده؟ یا نابغهٔ ذبیانی[2] حلل نظم معانی را کجاباین نمط طراز داده؟ اگر جریردراین‌مقام‌دم‌زنددرمعرض‌تعییروفرزدق[3] برفرازدق

---

۱ ـ اشاره است به قصیدهٔ بردهٔ کعب بن‌زهیر یا قصیدهٔ بردهٔ بوصیری که هردو از امهات قصاید مدحیه درحق پیغمبر اکرم بشمار میآید

۲ـ امری‌القیس صاحب معلقهٔ مشهوره واشعار وی درغزل مدح‌اسب‌وبسیار معروفست‌ونابغهٔ ذبیانی شاعر نامدار عرب در دورهٔ جاهلی‌واعتذاریات وی‌درغایت اشتهار است

۳- جریر وفرزدق هردو از شاعران بنام قرن اول اسلامی هستند

خواهد بود طرفه واعشی[1] وحشی غزالان ابکار را سرمهٔ چنین کی بدیده کشیده‌اند؟ یا حارث ولبید[2] در دیار ربیعه[3] وکثیب بیدا وسایهٔ اثیلات[4] قاع چنین آهوچشمان صحرای ابداع کجا دیده‌اند؟ در روش این نظم و ترتیب اخطل راحواس مختل است وذوالرمه[5] دراین مقام چون جمل مهمل، انصاف آنست که اگر بدیدهٔ تحقیق بنگری دانی که نظمی باین حلاوت ازطوطیان شکرافشان هندوستان سخن، بمسامع مستمعان این انجمن نرسیده وفحول حجله‌گاه کلام، در این بزم ارم نظم بسر انگشت فکرت از رخسار چنین عرایس ابکار نقاب نکشیده:

القصیده

کرد از عهد جوانی یاد زال روزگار
ساخت نو پیرانه‌سر پیرایهٔ پیرار و پار
پای کوبان بر نوای طوطی و دراج سرو
دست افشان برسرود قمری و بلبل چنار

۱ـ طرفه واعشی از مشاهیر شعرای عرب در زمان جاهلیت بشمار میآیند وخمریات اعشی درادبیات تازی مستغنی‌ازذکر و بیان است ۲ـ مراد حارث بن‌حلزهٔ یشکری ولبیدبن ربیعه است که هر دو از شعرای معلقات محسوب میشوند ۳ـ کثیب که جمع آن کثبان و کثب بروزن طرق میآید بمعنی پشتهٔ ریك نرم است ۴ـ ظاهراً اثیلات مصغر اثلات وآن جمع اثله است که درزبان فارسی آنرا گز نامند وچون قد این درخت مستقیم ودلکش است لذا شعرای عرب قامت معشوقه رابدان تشبیه کرده‌اند (رجوع شود بلسان‌العرب ذیل ماده اثله) و نحت اثله در کنایات زبان عربی تعرض کردن‌است بشرف واعتبار شخص یا طایفه، چنانچه در شعر فضل بن‌عباس ازشعرای حماسه بهمین مطلب اشاره گردیده است،

مهلا بنی‌عمنا عن نحت اثلتنا سیروا رویداً کما کنتم تسیرونا

۵- اخطل شاعرمخصوص بنی‌امیه است که‌مذهب نصرانی‌داشته‌وذوالرمه (بضم‌رامهمله) که اسم معشوقه وی میه‌است ازشاعران قرن‌دوم اسلامی میباشد

همچو چشم وروی خوبان نرگس وگل را بباغ
دیدهٔ عابد فریب و چهرهٔ زاهد شکار
وادی ایمن نباشد باغ و اینك کرده بین
هر درخت از آتش گل نخل طوری آشکار
نیست موسی شاخ و چون دست وعصای موسوی
آشکارا کرده بیضای گل و ثعبان خار
گرنه با انفاس عیسی همنفس پیك شمال[1]
ور دم روح‌القدس همدم نه باباد بهار
پیکر خاك ازچه جست از روح نامی زندگی؟
مریم شاخ ازچه شد از عیسی گل باردار؟
چون سلیمان تکیه بر تخت گلستان کرد گل
بر فراز شاخ بر الحان داودی هزار
یوسف گل پیرهن چاك از زلیخای صبا
طفل سوسن را زبان‌گویا بپاکیش ازکنار
روی گلبرگ طری افروخته شیرین صفت
قامت سرو سهی افراخته پرویز وار
در نوا بلبل بآهنگ نکیسا ز آشیان
نغمه زن قمری بلحن بار بد برشاخسار
باغ پر نسرین ومن درگوشهٔ خلوت غمین
دشت رنگین و من اندرکنج تنهائی فکار

۱ـ خ ل (باد)

ناگهم طاوس مستی جلوه کرد از در کزو
گویی اندر کلبه‌ام زد چتر طاوس بهار
محفلم را از قدوم او ز بزم حور ننگ
کلبه‌ام را باوجود او ز باغ خلد عار
با رخ رنگین او فارغ دل و آسوده چشم
از تماشای گلستان و زسیر لاله زار
ازدهان نوش خندش معجز عیسی‌عیان
وزنگاه چشم بندش سحرهاروت آشکار
گیسوی عنبرطرازش بند دلهای غمین
حلقهٔ زلف درازش دام جانهای فگار
برده از درج گهر ریز وکمند مشک‌بیز
رونق لعل بدخشان قیمت مشک تتار
بر رخش ابرو عیان یا برهوا قوس قزح
یا بگردون ماه نو یا برکف شه ذوالفقار

مظهر الطاف یزدانی علی عالی آن
کزوجودش شدکمال قدرت‌حق‌آشکار

علت ایجاد عالم کز وجود او کنند
امهات سفلی و آبای علوی افتخار
چتر اوخورشیدسای ودست اوخیبرگشای
نطق او معجزنمای و کلك او قرآن نگار

دلدل اورا ستام[1] و قنبر اورا غلام
مهر گردون احتشام و چرخ انجم اقتدار

خشم او صرصر صریر و قهر او آذر نظیر
عفو او اندک پذیر و لطف او آسان گذار

نوح چون گشتش دخیل وخضر را چون شد دلیل
شدچو باهمدم خلیل وگشت باموسی چو یار

کشتی از آبش کشاند آب روان بخشش چشاند
ز آتشش در گل نشاند از نخلش آتش داد بار

خواست تادرخیل او باشد سپهداریش شغل
خواست تادرجیش او باشد زره سازیش کار

رام شد صرصر سلیمان را بزیر اندر روش[2]
نرم شد داود را آهن بدست اندر فشار

برق تیغ آسمان سایش بهنگام نبرد
باد گرز کوه فرسایش بگاه کارزار

بر رود ازماه وسازد سینهٔ خورشید ریش
بگذرد ازگاو، سازد پشت ماهی را فگار

گر کند از حکم محکم چرخ را منع از سکون
ور کند از امر جاری خاک را منع ازقرار

کشتی چرخ روان همچون زمین یابد سکون
لنگر خاک گران چون آسمان گیرد مدار

۱ - بکسر اول بمعنی تنک اسب ۲ - در نسخهٔ چاپی (بزیر اندر خرام) ص ۲۰

حکم حکم تست ای نفس تو نفس مصطفی
دست دست تست ای دست تو دست کردگار
دیگری را برتو بگزینند کسی‌کو برگزید
سامری برموسی و گوساله برپروردگار
کی کسی ابلیس را دادست برآدم شرف
کی‌کسی کرد اهرمن را بر سلیمان اختیار؟
گر نبودی صیقل شمشیر تیزت تا ابد
ماندی اندر زنگ کفر، آئینهٔ اسلام تار
کعبه‌چون‌شدمولدت جست این‌شرف‌ورنه زچیست؛
خاك را این احترام وخاره را این اعتبار
کان‌نه چون طبع جواد توکه‌کان اندربدخش
ابر نه چون دست راد تو که ابر اندر بهار
تیشه‌ها بر دل خورد تاگوهری آرد ز سنگ
قطره‌ها ریزد ز رخ تادری آرد بر کنار
زیر دستان را دهد چون پنجهٔ لطف تو زور
چیره دستان راکند چون شحنهٔ قهر توخوار
کبك گردد چرخ افکن صعوه گردد باز گیر
گور گردد شیر اوژن بره گردد گرگ خوار
در شمار بندگانت هر که خود را بشمرد
نشمرد ایزد گناهش را برو روز شمار

روز هیجا ازخروش رزم‌جویان چون شود

وحشت محشر عیان شور قیامت آشکار

تیغ گردد از دوسوخندان چوبرق اندر غمام

کوس گردد از دوسونالان چورعد اندر بهار

در بر هر سرفراز و برکف هر رزم ساز

جوشن خنجر گذار و خنجر جوشن گذار

کرده تیغ آبگون و ساخته نعل هیون

لاله‌گون‌صحرا ز خون و نیلگون‌دشت‌ازغبار

کوشش رویین تنان چندانکه از خاطر برد

زال گردون داستان رستم و اسفندیار

باره در تنها تکاور چون پلنگ اندر جبال

تیغ درخونها شناور چون نهنگ اندربحار

گردن شیران نهنگ تیغ بران را غذا

گردهٔ گردان، عقاب تیر پران را شکار

بر هوا افتد چو نقش از صورت شیر علم

برفلك تابد چو عکس شکل گرز گاوسار

گاو گردون پرسد از شیرش همی راه گریز

شیر گردون جوید از گاوش همی راه فرار

آیی ازیکسو برون تأیید یزدان رهنمون

زیر رانت دلدل و دردست رخشان ذوالفقار

قائد نصرت ز پیش و سائق دولت ز پس

لشکر فتح از یمین وخیل اقبال ازیسار

خنگ کوه اندام تو از پردلان پیلتن

تیغ تارك سوز تو از سرکشان پایدار

هرکرا بر تن دود فارغ کند از حبس گور

هرکرا بر سر رسد ایمن کند از ننگ دار

پرتو خورشید شمشیر تو بر هرکس فتد

سایه بروی نفکند جزکرکس مردار خوار

تشنه‌لب او لیك خونش آب‌گاه وحش وطیر

گرسنه او لیك اندامش غذای مور و مار

ای ترا بس تاج وتخت از هل‌اتی ولافتی

از مرصع تاج ننگت و زمکلل تخت عار

سالها شد کارزویم بود در دل تا ترا

هم‌زبان‌هم‌خامه‌گرددمدح‌خوان مدحت‌گزار

طبع عالی جست گوهر خیز بحری از بحور

دست خالی خواست لؤلؤ ریز بحری از بحار

تا از آن گوهر کند رنگین ورق بهر مدیح

تا از آن لؤلؤ کند سنگین طبق بهر نثار

میشدم گلشن بگلشن بال گستر پرفشان

میشدم وادی بوادی ره سپر منزل سپار

گلشنی دیدم عیان در وی نهالان ارم
وادیی دیدم روان در وی غزالان تتار
خویش رادیدم برآن گلشن چو افکندم نظر
خویش رادیدم درآن وادی چو افتادم گذار
زاغ‌گنگ ونغمه‌زن ازهرطرف بس عندلیب
مورلنگ وقطره‌زن[1] هرگوشه‌چندین‌شهسوار
وادیی چون ازرقی و عنصری در وی روان
گلشنی چون انوری و فرخی دروی هزار
آشیان کردم باقبال تو بر هر شاخ گل
دام گستردم به نیروی تو بر هر مرغزار
تا از آن رنگین نهالان دستهٔ بستم زگل
تا از آن مشگین غزالان گلهٔ کردم شکار
میشدم منزل بمنزل لنگ[۴] لنگان ره نورد
میشدم وادی[۲] بوادی ره سپر منزل سپار
از رفیقان منزلی دیدم گروه اندر گروه
وز حریفان محفلی دیدم نگار اندر نگار
منزلی آنجا سنائی لامعی را همزبان
محفلی مختاری آنجا با معزی می‌گسار
کعبهٔ کوی تو کردم قصد و گشتم پی سپر
طاق ابروی تو کردم یاد وگشتم جرعه خوار

۱- قطره زدن بمعنی تیز رفتن وتردد کردن (فرهنك معین)

فکر همراهان نکردم بود چون مقصد عظیم
سوی هم بزمان ندیدم بود چون می خوشگوار
باد باشد خاره را تا جای گوهر در بغل
باد باشد خار را تا منزل گل در کنار
دوستانت را بر افسر گوهر و در دست گل
دشمنانت را ببالین خاره و در پای خار

وله ایضاً[1]

چون سحر زد بر این بلند رواق خسرو شرق رایـت اشراق
اشگ انجم ز چشم چرخ چکید شست از سرمهٔ شبش حملاق[2]
گردن افراخت مهر و دزدیدند بگریبان ستارگان اعنـــاق
از وی این نکته‌ام سؤال افتاد دور از ابهام وخالی از اغلاق
کز تو فربه نواز ولاغر سوز باشد این معنیم بخاطر شاق
که به بینی چو جرم مه فربه دور داریش از آفت احراق
چون قد از لاغریش خم نگری مبتلی سازیش بـرنج محاق
گفت رشگ آیدم که میماند برکاب شهنشه آفـــاق
علی عالی آنکه بی فصل اوست جانشین نبی به استحقاق
ای تـو نور مناظر انظار وی تو نور حدایق احداق
گر ز ابداع ممکنات نداشت مدعا خلقت ترا خلاق

---

۱ - باقتفای قصیدهٔ انوری است که بمطلع زیر شروع میشود
دوش سرمست آمدم بوثاق با حریفی همه وفا و وفاق
(چاپ مدرس رضوی جلد ۱ ص ۲۶۹)

۲- بکسراول بمعنی گوشهٔ چشم وجمع آن حمالیق است

دادی آبای سبعه قبل قبول	مادر چارگانه را سه طلاق
بودیت خصم بی‌نصیب از رزق	گر نبودی تو قاسم الارزاق
پادشاها منم که عمری بود	به ثنای تو خامه‌ام مشتاق
تاشد این نظم از انوری مذکور	در حضور یگانهٔ آفاق
ترجمان زبان وحی آذر	آن صفی صفوت و خلیل اخلاق
آنکه ساید معارج فکرش	پایهٔ نظم را بگردون ساق
ز انتظام لآلی نظمش	عقد انجم گسسته است نطاق
کرد در نظم او مرا مأمور	از ره رتبه‌ام نه از اشفاق
گفتم او از کجا و من ز کجا	پیش شهری چه دم زند رستاق
شاهد طبع او بر کمل	زادهٔ فکر من بر حذاق
آن بود رشک حوری و غلمان	وین بود ننگ زنگی و قیلماق[۱]
ناگزیر است بهر طفل رضیع	تا شود سروقد و سیمین ساق
نرم و نازك پرندهای حریر	چرب و شیرین کلیچه‌های رقاق[۲]
زادهٔ طبع نیز تا سازد	گاه زابل مقام و گاه عراق[۳]
باید از لفظ دلکشش کسوت	شاید از معنی خوشش انفاق
من بی‌بهره از هنر را نیست	بهره جز دق ز فکرهای دقاق
گر بود پارهٔ جگر فرزند	هست پروردنش بمفلس شاق
گفت آری ولی دل از فرزند	نکند کس زخشیت املاق[۴]

۱- طایفه ایست از ترکان (نقل از حواشی نسخهٔ لندن) ۲- نازك و نرم ۳- مراد نغمهٔ زابل ونغمهٔ عراقاست ۴- اشاره است بآیهٔشریفه (لاتقتلوا اولادکم خشیة املاق) سوره‌انعام آیه ۱۵۱

سر نیا رستمش کشید از حکم که خلاف آمدی ز رسم وفاق

وله[1]

این زرنگار قبه چه کز عکس بام و در
اندوده است قبهٔ افلاك را بزر
این مرتفع بنا چه که صف نعال او
بر صدر آسمان بحقارت کند نظر
این سرفراز کاخ چه کز غایت علو
بیرون کشیده است ز جیب سپهر سر
این‌عرش فرش اساس چه‌کز فرط ارتفاع
هست از فراز چرخ نشیبش فراز تر
این طرفه غرفه چیست که بهر نظاره‌اش
سکان خلد کرده سر از غرفه‌ها بدر
عکسش شده پدید در آئینهٔ سپهر
همچون صواع[2] یوسفی از رحل پیله‌ور
عاجز شد از مدارج آن راصد خیال
اعرج شد از معارج آن عارج فکر
خورشید نیست آنکه تو هر روز بینیش
کافتد ز دست خاور در جیب باختر

۱ـ این قصیده را در باب زر اندود شدن حرم کربلا که بدستور آقا محمد خان قاجار درسال ۱۲۰۷ هجری صورت‌گرفته است سروده است

۲ـ بضم اول بمعنی پیمانه

گوئی گه نظاره این قصر چرخ را
گردیده است افسر زرین رها ز سر
گفتم مگر که مبدع افلاك خواسته است
کاعداد تسعهٔ فلکی را کند عشر
گفتا خرد فلك نبود این ولی فلك
بسته است از مجره پی طوف آن‌کمر
این اصل کون آمد و آن مایهٔ فساد
از پرده‌دار، فرق بود تا به پرده در[1]
گردون در آن بغالیه سائیست مستمال
رضوان درآن بمجمره سوزیست مشتهر
کروبیان گزیده بر اطرافش آشیان
روحـانیان گرفتـه بپیرامنش مقر
اهل بصیرت از در و دیوار او کنند
نظاره آنچه دید کلیم‌الله از شجر
آنجا بود که دست درخت افکن سپهر
درپای نخل گلشن دین زد زکین تبر
آنجا بود که صرصر جود و تگرگ کین
نگذاشت از ریاض رسالت بجا ثمر

۱- درنسخه لندن نوشته شده‌است مراد از پرده دار سیدالشهداعلیه‌السلام است که پرده مردم را نگه میدارد و مراد از پرده در فلك است که پرده مردم را میدرد .

آنجا ز گردش فلك کج‌مدار برد
روباه ماده طعمه ز پهلوی شیر نر
آنجا ز خون شافع روز شمار کرد
شمر لعین روانه بروی زمین شمر
آنجا بکین مودت قربی بدل شده
اجر نبی هبا شده حق علی هدر
آنجا فتاد قائمهٔ عرش بر زمین
آنجا گسیخت عقد ثریا ز یکدگر
آن مشهد حسین علی سبط مصطفی است
در پای آن بود سر افلاك پی سپر
شاه مدینه بارگه لافتی سریر
سلطان مصطفی‌نسب مرتضی گهر
رخشنده گوهر صدف خیرة النسا
تابنده اختر فلك سید البشر
رخسار او ز فارس گردون دهد نشان
دیدار او ز فاتح خیبر دهد خبر
درمهر وکین اوبود آثار خوب و زشت
درحب وبغض او بود آیات خیرو شر
گرگان‌کوفه پیرهنش را بخون خضاب
کردند آسمان چو جدا کردش از پدر

برداشت دل ز جان پی آمرزش جهان
داد از پی شفاعت امت ز دست سر

دردا و حسرتا که جهان از مصیبتش
افروخت آتشی که تفش سوخت خشك وتر

برخوان دهر خلق جهان را ز ماتمش
جز اشك چشم و لخت جگر نیست ماحضر

سرخ از شفق سپهر مگو زین عزا ببین
رنگین ز لاله دشت مدان زین ستم نگر

شد ساغر سپهر لبالب ز خون دل
شد دامن زمانه پر از پارهٔ جگر

گفتم اگر چه خاك در این بزرگوار
باشد ز زر بـرتبه و مقدار بیشتر

ز اهل عطا که یافت به ترتیب آن محل
زاهل سخا که جست بتذهیب آن خطر؟

از شیعیان که گشت باین فیض مستفیض؟
از دوستان که گشت باین نام نامور؟

گفت آنکه بحر و کان زکفش جسته زینهار
خاقان دهر و خسرو بحر و خدیو بر

یعنی سمی شاه رسالت محمد آن
از خسروان برتبه فزون از نسب زبر

قایم شود قیامت هر جا برد سپاه
محشر شود پدید بهر جا کشد حشر

گردش بگاه حمله کند چشم مهر کور
کوسش بگاه ناله کند گوش چرخ کر

با داستان معرکهٔ او زیاد بــرد
دستان حکایت پسر وقصه پــــــدر[۱]

القصه چون تمام شد این گنبد و ازان
زر یافت زینت دگر و زیـور دگر

کلك صباحی از پی تاریخ آن نوشت
در گنبد حسین علی زیب یافت زر

وله[۲]

چون شد بتخت عاج خرامان خدیو روز
افتاد شاه زنگ ز اورنگ آبنوس

شد سرنگون ز توسن گردون شه حبش
رام امیر روم شد این اشهب شموس

آراست ترك روز بتن زرنشان لباس
هندوی شب درید ببر سیمگون لبوس

حورای صبح لب به تبسم ز هم گشاد
رفت از جبین پر گره دیو شب عبوس

۱- مراد از دستان زال و مقصود از پدر سام و بالاخره غرض از پسر رستم است

۲- درمدح حضرت رضا علیه‌السلام ساخته‌است

هر هفت کرده باز ز نیرنگ زال شب
شد جلوه‌گر ز حجله خاور عروس روس

گفتم بعقل کزچه کشد این عروس را
بیرون ز پرده هر سحر این زال چاپلوس

گفتا برای اینکه نهد هر صباح روی
بر درگهی که تافته از شمسه‌اش[۱] شموس

آرامگاه سرور دین مشهد رضا
کانجا کنند فخر ملایك بخاکبوس

مولای هشتمین که ز یمن حریم او
بر چرخ هفتمین فکند سایه خاك طوس

گردنده آسمان نه که از رایتت ظلال
تابنده اختران نه که از رأی تو عکوس

کی در دماغ آدم مییافت عطسه راه
از خاك درگه تو نمی یافت گر عطوس[۲]

گر نفس قدسی تو نمی بود مدعا
ابدان نیافتندی پیرایــه از نفوس

۱ ـ شبکه‌ایکه از گچ وغیره دربالای در می‌نهادند ونقش خورشید وشیر در فوق آن می‌کشیدند (نقل از حواشی نسخه لندن) این لغت بااین توضیح که ذکر شد درآثار شعرای قدیم وارد شده است ازجمله فرخی گوید،
یاد بادآن شب‌کان شمسهٔ خوبان طراز بطرب داشت مرا تابگه بانگ نماز
۲- داروی بینی‌که باعث عطسه است (نقل از حواشی نسخهٔ لندن)

برقد چاکران تو گویی بریده شد
نه اطلس فلك که بود ایمن از دروس
اسکندرت بدرگه و دارا بر آستان
آن چاکریست ترسا وان بندهٔ مجوس
روز وغا که تابد چون برق روی تیغ
هنگام کین که نالد چون رعدنای وکوس
روی دلاوران همه چون گونهٔ زریر
چهرسپهبدان همه چون رنگ سندروس[۱]
افتد ز نوك رمح بروی سماك چاك
تفسد ز نعل رخش به پشت سمك فلوس
پران عقاب تیر زند پنجه بر صدور
رنگین نهال نیزه ببار آورد رؤس
آسوده زیر خاك بآمرزش آورند
یاد از شغاد رستم وازرستم اشکبوس؟
هنگامهٔ قیامت و غوغای رستخیز
خیزد زجاکنی چوتو برپشت[۲] زین جلوس
ریزد ز باد حملهات از هم اگر عدو
برسرکشد زترس تو از نه فلك تروس
خفتان و خود خصم بر تیغ و تیر تو
چون جوشن سمك بود ومغفر خروس

۱- بمعنی کهربا (نقل از نسخهٔ لندن)   ۲- خ ل صدر

سرداد بر سر مرض همسریت خصم
نبود بغیر قطع علاج شقا قلوس[1]

شاها منم که فخر من از بندگی تست
هست از نژاد نوذر اگر افتخار طوس

دانای طوس درگه اولاد آبتین
استاد گنجه و در فرزند فیلقوس

روی من و غبار درت تا بعقد تو
هر دم زفکر بکر درآرم یکی‌عروس

عمری بود که دور از آن خاك آستان
کارم بود تأسف و دردم بود فسوس

بر آستان خویش مرا گوشهٔ ببخش
گو جامه‌ام پلاس بود لقمه‌ام سپوس

ریزد همیشه تا فلك از سیرسعدونحس
گه شهد در اوانی وگه زهر در کؤوس

جام موافق تو پر از شهد از سعود
کام مخالف تو پر از زهر از نحوس

(وله) ۲

دی بسحرگاه کافتاب و شفق بود
رشک عذار ایاز و عارض محمود

۱ـ نام مرضی است‌که آنرا خوره گویند و در عربی (آکله) نامند

۲ـ این قصیده جواب نامه‌ایست‌که بدو دوست‌کاشانی خود، موقعی‌که درشیراز بوده، نوشته است

اشک برویم روان بشیوهٔ مألوف
آه بچرخم روان بعادت معهود

اشک جگرگون و آه شعله فشانم
غیرت باغ خلیل و آتش نمرود

نامه بکف قاصدی در آمدم از در
زیب عذارش غبار کعبهٔ مقصود

قاصد خسرو بدست نامهٔ شیرین
مرغ سلیمان بلب ترانهٔ داود

نامه نه برجی پر از کواکب رخشان
نامه نه درجی پر از لالی منضود

در نظر این تیره روز را که همه شب
خول دل از بس فشاند از مژه نغنود

پیرهن یوسف است دیدهٔ یعقوب
لیك نه پیراهن که تهمتش آلود[1]

نامه یکی لیك از دو خواجهٔ منعم
نامه یکی لیك از دو صاحب محمود

آن دو دو تابنده مهر ومه که زیك برج
زاده به‌بختی سعید و طالع مسعود

مفخر حجاج ابوالحسن که ز خلقش[2]
بر کف باد صباست مجمرهٔ عود

۱ - ظاهراً (پیراهنی) صحیح است است (حواشی نسخهٔ لندن)

۲- مقصود میرزا ابوالحسن کاشی

حضرت آقا حسین آنکه زرأیش
تارك خورشید راست تاج زراندود
روشن از آن آسمان دانش وجودت
خرم از این بوستان مکرمت و جود
آیت لطف از سرشت آن شده ایجاد
غایت جود از وجود این شده موجود
رشک بر جاه‌شان سپهر که باشد
رتبهٔ حاسد دلیل پایـهٔ محسود
خواندم و دیدم زلطف هر دو معاین
رسم تفقد که از جهان شده مفقود
داد چو آن از دوام شفقت‌شان یاد
نقش درین چون نوید صحت‌شان بود
گشت کلاهم ز روی فخر فلك‌سا
گشت جبینم برای سجده زمین سود
بهر جوابش ز خامه منشی طبعم
خواست کند روی نامه غالیه اندود
دل پی پیکی که نامه‌ام چو ستاند
دیر نماند رساندش بوطن زود
من بغریبی و چون بشهر غریبان
غیر صبا هیچ پیک راه نه پیمود

نیم شب از خواب سرکشیدم و گفتم
باد سحرگاه را کز آن دلم آسود
صبحک‌الله ای نسیم صباحی
خیز ندارد فلک چو ره بتو مسدود
رو سوی کاشان و هرکجا که به‌بینی
خاک، دری را زسجده ناصیه فرسود
سجده برآنجا اگر چه نیست سزاوار
سجده بیک مسجد ازبرای دو مسجود
حاجب در بردخول داد چو رخصت
خادم ایوان بیار اشاره چو فرمود
عرضه ده از من برآن دو راد برادر
کی ز شما به نزاده هام جهان رود[1]
هست شما را گر این‌گمان‌که بشیراز
دل بتماشا ز رنج فرقتم آسود
ظن بداست این قسم بعهد مودت
ورنه شما را بود قبول بمعبود
غمزده هرجا رود غمین بود آری
گشت چمن خوش ولیک با دل خوشنود
غمزده‌راگو وزد چه نفع چو نشیند
دل شده را گو رسد چه نفع چونشنود

۱- بمعنی پسر

نکهت گل برمشام ورایحهٔ مشک
نغمهٔ بلبل بگوش و زمزمهٔ عود
غیر غمش از سرود رود چه حاصل
آنکه ز هجرش زجوی دیده رود رود
شاهدی از سعدی آورم که مزارش
مهبط انوار فیض باد که فرمود
دوست بدنیا و آخرت نتوان داد
صحبت یوسف به از دراهم معدود
محنت هجران آن دو نور دو دیده
آب دو چشم مرا بخون دل آلود
جان و تنم را بهم ز درد جدائی
وقت وداع آمده است و نوبت بدرود
عمر که در هجر بگذرد نکند نفع
جان که ز جانان جدا بود ندهد سود
میگذرد روزم آنچنانکه ندانم
روز جدائیست یا قیامت موعود
رنج صبوری و خستهٔ غم دوری
شربت کافوری و طبیعت مبرود
صبر گرفتم کند علاج غم آخر
داد چو مسموم جان چه سود زمثرود[۱]

۱- مثرود معجونی است که تریاق بسیار داشته باشد (حواشی نسخه لندن)

کی بود از لطف کردگار که افتد
ز آصف ومایین رهم بقمصر وقهرود[1]
شکر الهی کنم که کرد نصیبم
وصل شما را که بود غایت مجهود
سرکنم آنکه بآن دو زیرک مقبل
قصهٔ بی‌شرمی دو ابله مردود
فاسد و مفسد که کارگاه حیل را
این شده تار لباس لعنت و آن پود
این ز پی دادن ملازم و آن یك
جمع فزون خواستن ز بود و ز نابود
این ز خروج سران قوم نترسد
و آن بخروش زنان بیوه نه بخشود
هست بلی از ددان توهم الفت
هست بلی از بدان تمنی بهبود
خواستن از بارگین گوارش تسنیم
داشتن از خاربن توقع امرود
قابل گفتار نیست کردهٔ ایشان
خاصه بتفصیل لیك مجملش این بود
کانچه برای خرابی قم وکاشان
مرتد کاشان دوید و کافر قمرود

۱ـ آصف ومایین دومنزلی است در قرب شیراز وقمصر وقهرود دومنزلی است نزدیك کاشان (حواشی نسخه لندن)

خسرو[۱] عادل گزید خیر رعیت
سان ملازم ندید و جمع نیفرود
ختم سخن را از این غزل که سرودم
لب بنوای عراق ساز کند رود
گشت دل از پرسشی مرا ز تو خوشنود
از غم من کاست تا بدرد که افزود
روی تو مارا فروغ وادی ایمن
بوی تو مارا دلیل کعبهٔ مقصود
دام بدست تو و امید رهائی؟
زخم ز شست تو و توقع بهبود؟
سلسلهٔ عشق طوق گردن عقل است
رنجه ازین آهن است پنجهٔ داود
باد بود تا الم نتیجه زیان را
باد بود تـــــا نشاط فایدهٔ سود
هرکه شما را عدوست با دل غمگین
هرکه شما راست دوست باطل خوشنود

(درمدح آذر گفته)

کمان چرخ که تیرش یکی خطا نکند
بجز مرا هدف نـاوك بلا نکند

۱- مراد کریم خان زنداست

بروی هیچ‌کس از قهر خنجری نکشد
که تا نخست مرا دست آزما نکند
بزخم هیچکس از لطف مرهمی ننهد
که پیش از آن ببلائیش مبتلا نکند
مباد دل بغلط افتدم بفکر نشاط
که عمر من بمکافات او وفا نکند
ز دست او بسر خود چگونه ریزم خاك؟
مرا که دست وگریبان زهم جدا نکند
مرا همیشه نخواهد گذاشتن ناکام
چنانکه دایم کام یکی روا نکند
گرفتم اینکه‌شود چرخ مهربان زین پس
گرفتم اینکه فلك بعداز این جفا نکند
مراچه‌حاصل‌ازآن‌مرگ‌چون امان ندهد
مرا چه سود ازاین عمر چون وفا نکند؟
گذشت آنکه نشینم ز شکوه‌اش خاموش
که کس بهر ستمی خویش را رضا نکند
بهر جفای ویم صبر بود بایستی
مرا ز خدمت مخدوم خود جدا نکند
سپهر مرتبه آدر که قد خویش سپهر
جز از برای سجود درش دو تا نکند

تفاوتی ببر شخص همت عالیش
لباس پادشه و کسوت گدا نکند
بهیچ عشوه نیارد فریفتن او را
عروس دهر که‌کس دامنش رها نکند
اگر نسیم ز کوی تو برچمن نوزد
وگر شمیم تو همراهی صبا نکند
بجلوه سرو قد خویشتن نیاراید
بخنده غنچه لب خویش آشنا نکند
چه شدکه ابر بدست تو ماند از ریزش
برابری بکفت لیک درسخا نکند
که این‌کریم زخویشست وآن غنی ازغیر
ز بحر تا نستاند به بر عطا نکند
خدایگانا دیگر نمانده تاب فراق
من وفراق تو زین بیشتر خدا نکند
دمی نباشد تا شحنهٔ جدائی تو
که بند بند من از یکدگر جدا نکند
بخاکپای تو کز بار هجر گشته تنم
چنانکه فرق کس او را ز نقش پا نکند

ایضاً در مدح آذر گفته

دوشم که نمیماند بشبهای دگر بر
چشمم بسها طعنه همی زد به سهر بر

پشت سمک از موجهٔ اشکم به تزلزل
دیو فلک از ناوک آهم بحذر بر
مشحون شب تاریك برخشنده کواکب
چون مار سیاهی بسر گنج گهر بر
یا اهرمنی سلسله های گهر آگین
آویخته در گردن و افکنده به بر بر
روشن نه بساط فلک از مشعل انجم
انگشت شب افروخته آهم بشرر بر
گفتم ز اثر گرنه فتاد آه شبانه
نبود شب ما را ز چه صبحی باثر بر
زهرم همه زین کاسه بلب تا نگرستم
دست سحر آمیخته شیرش بشکر بر
افکنده ز کف ساقی گردون قدح ماه
شب بزم افق گرم به پیمانهٔ خور بر
من خود بدعا دست برآورده که ناگاه
زد دست مبارك قدمی حلقه بدر بر
در دست یکی نامه چو شمامهٔ پرویز[1]
آکنده بمشك طری و عنبرتر بر
گفتم که مگر نکهت یوسف ره کنعان
گم کرده گذر کرده باین تیره بصر بر

۱ـ درباره این ترکیب درفرهنگها چیزی بنظرنرسید مسلم است که برای آن پادشاه چیزی مثل شمامه ترتیب داده بودند مرکب از بویهای خوش که آنرا می گرفت ومیبویید .

یا سایه بویرانهٔ ما هدهدی افکند
کز دست سلیمان بودش تاج بسر بر
یا مرغ سلیمان که نهان شد ز سلیمان
آید ز سبا نامهٔ بلقیس به بر بر
یا راه غزال ختن افتاد باین دشت
کاید همه ره نافهٔ تر تا بکمر بر
یا دسته‌گلی در چمن خلد فتاده است
از معجر حوران بکف باد سحر بر
یا پیك شه آورده ز مشکو[1] بصفاهان
پنهان خبر آمدن شد بشکر بر
یا آمده شاپور و مثال رخ پرویز
گسترده در این دشت باظهار هنر بر
یا قاصد پرویز که برگشته ز ارمن
خوش کرده دمی کلبهٔ ما را بگذر بر
یا کرده ز نام من بی‌نام و نشان یاد
کلك گهر افشان بکف فخر بشر بر
سرو چمن سروری آذر که بیاراست
رشح قلمش باغ هنر را بثمر بر
تا نامه گرفتم ز کفش داشتمش پیش
دستی که فرا داشته عطشان بمطر بر

۱ـ مراد قصر شیرین است و مراد از شکر نام مشعوقهٔ خسرو پرویز است که اصفهانی بوده است

آسود دل تنگم از آن نامهٔ نامی
چون ز آیهٔ رحمت دل عاصی بسقر بر

نه‌نامه یکی درج گهر ریز و در آن درج
پندی که دریغست پدر را به پسر بر

چون افسر کاوس مکلل به لآلی
چون ساغر جمشید مرصع بدرر بر

نوك قلمش مشک بکافور سرشته
کافور بزیر اندر و مشکش به زبر بر

با سره کوی تو سپردم که بسی داشت
سر رشک ازین ره به پی راه سپر بر

در دل همه این بود مرا فکر ره آورد
کافتاد گذارم بگلستان فکر بر

چیدم پی آرایش این دسته که بستم
هرجا نگرستم گلکی تازه ببر بر

ای تربیت پرتو مهر تو بمن بیش
از مهر درخشان ببدخشان بحجر بر

بودم ز تو گر دور زبون سپه غم
شد راهبرم نیروی لطفت بظفر بر

از صدق حدیث نبوی آگهیش نیست[1]
آن کز سر کویت نکند ره بسفر بر

۱- اشاره‌است به (السفرقطعة من السقر)

از توسنی خنگ سپهر است اگر من
گاه از سر کوی تو نهم بار بخر بر
سوگند بخاك در تو جز بدر تو
هرگز ننهم پا ز در خویش بدر بر
دور فلك آن رشته‌ام افکنده بگردن
کش دست قضا بسته بیازوی قدر بر
بی‌میل خریدار بهر سو کشدم خوار
چون برده فروشان چه‌به‌بحر و چه‌به بر
گاهم بسر کوی تو آرد که کشاند
بیرون و کند خون همه عمرم بجگر بر
در کوی تو القصه کز اندیشهٔ هجرم
جانست به بیم اندر و خاطر بخطر بر
چون بلبل در دامم و دامم بگلستان
چون ماهی در شستم وشستم بشمر بر
گر درسخنم پرتو حسنی است هم ازتست
هر چند کند جلوه معانی بصور بر
آری بجز از عکس رخ خویش نه‌بیند
چشمش چوفتد شمس بمرآت قمر بر
تا ماه ز پروین فکند طوق بگردن
تا چرخ ز اکلیل نهد تاج بسر بر[1]

۱- اکلیل بمعنی تاج و یکی از منازل قمر است

برگردن خصم تو بود طوق ز آهن
واکلیل خلیل تو مکلل بگهر بر

(در مدح صدراعظم میرزا محمد شفیع گفته)

ای گشته عیان ز یك گریبان روی تو و روی ماه کنعان
سرگشته من و تو خضر وادی لب تشنه من و تو آب حیوان
مقبول ترا کنشت کعبه مردود ترا بهشت زندان
دامن گیرد کرا قصاصم من کشته و یار پاکدامان
اکنون که گرفت خاك گلشن بوی گل و نکهت ضمیران[1]
تا چند کرانه طوف صحرا تا چند بخانه راه بستان
در پرده همان که خاك پرده برداشت ز رازهای پنهان
هر لحظه بیاد عارض تو گل جیب درد سمن گریبان
گسترد بنفشه مهد دیبا آراست چمن بساط الوان
گنجور زمین گشود مخزن عطار صبا گشاد دکان
بنمود حدایق آتش طور بربود شقایق آب مرجان
بر شاخ بوصف عارض گل بگشاد زبان هزار دستان
چون بلبل خامهٔ صباحی در منقبت وزیر دوران
دستور مهین مشیر اعظم پشت ملك و پناه ایمان
او راچه شرف زشغل ومنصب با کاوه مگو ز پتك و سندان

۱ـ در نسخهٔ لندن این کلمه را گل خطمی معنی کرده است و با مراجعه بفرهنك معین این کلمه دیده نشد. شاید تحریفی باشد از کلمهٔ ضیمران که در گلستان شیخ استعمال گردیده و در آنجا بمعنی ریحان است

ای دهر ترا رهین طاعت وی چرخ ترا مطیع فرمان

با رأی توذره‌ایست خورشید باجود تو قطره‌ایست عمان

در گفتن این قصیده طبعم شد پیرو مقتدای شروان[1]

از عون مدیح تو نوشتم بیتی دو سه بر ورق بدین‌سان

باعز قبول تست عقدی پیرایهٔ فرق حور و غلمان

بپذیر در این معاملت نیست تشویش زیان و بیم خسران

از پایهٔ مصطفی چه کم شد کافزود بپایگاه حسان

(در اوایل اوقات شاعری وسخن سرائی درمدح آذرگفته‌که تخلص ازوی‌دارد)

چیست آن‌مرغی‌که‌دارد دوزبان دریك دهان

گاه دمسازیش آیین گاه غمازیش فن

هرکرا دمساز بر دلخواه آن سازد نوا

هرکرا غماز رسوا سازدش در انجمن

گاهی از عاشق بر معشوق آید درحدیث

گاهی از معشوق باشد پیش‌عاشق درسخن

همچو غواصان شناور گاه در بحر حبش

چون غزالان‌گاه مشگ افشان بصحرای‌ختن

گاه چون خضرش فتد در چشمهٔ ظلمات راه

گه چو اسکندر بتخت روم باشد تکیه زن

۱ـ اشاره است بقصیدهٔ خاقانی‌که بمطلع زیر شروع میشود:

ای نائب عیسی از دو مرجان وی کرده ز آتش آب حیوان

(رجوع شود بدیوان‌خاقانی‌ص ۳۴۴ چاپ دکتر ضیاءالدین سجادی)

چون عطارد ازمخارج میکند کسب مزاج[1]
وربسعدی متصل شد وربنحسی مقترن

هست تا هستش مقام وهست تاهستش مکان
دست اصحاب ذکا وشست ارباب فطن

باز و بازوی فریدون هدهد وبام سبا
طوطی وصحرای هند وقمری وشاخ سمن

هست تا باشد بنان ابلهان اورا مکان
هست تا باشد بدست احمقان او را وطن

تختهٔ نمرود و کرکس گردن ضحاك ومار
کلبهٔ دباغ و زاغ وجلد مردار وزغن[2]

بیضه‌های گوهرین آرد چو طاوس سپهر
آشیان وقتی که گیرد درکف فخر زمن

سعدی دهر انوری دور و فردوسی عهد
عنصری عصر آذر خسرو ملك سخن

۱ ـ یعنی درخودش سعادتی نیست بلکه ازدیگران کسب میکند (نقل از نسخهٔ لندن)
۲ ـ اشاره است بداستان نمرود و ساختن تابوتی و بستن چهار کرکس بدان و رفتن بآسمان جهت مقاتله باخدای ابراهیم که تفصیل آنرا ثعلبی در قصص الانبیا (ص ۵۶ چاپ مصر) بطور مشروح نقل کرده است.

سوزنی شاعر معروف در زهدیات خود بهمین مسئله اشاره کرده و گوید:

نمرود برگذشت بپرواز کرکسان
زآنجا که بیش از آن نپرد کرکس و کلنگ

وان تیرچرخ خویش برانداخت برهوا
با کرکسان چرخ پر کرکس و خدنگ

پیکان آن خدنگ بخون زهر داده بود
شد شاد ورسته شد زغریووغم وغرنگ

(نقل از مجله یادگار سال چهارم شماره سیم ص ۶۵ بقلم مرحوم محمد قزوینی)

تا شود زیب تن و آرایش اندام‌شان
خلعت زیبای لفظت[1] خواه نوخواهی کهن

درحریم فکرتت عریان پی عرض جمال
شاهدان بکر معنی گشته هرسو قطره زن

آنکه برتر درجلال ازتوخدای ذوالجلال
آنکه منت بر تو او را کردگار ذوالمنن

حاسدت را بهره بود ازخوان قسمت زهرهم
دایه چون میریخت شکر برلبانت از لبن

چیست آب زندگانی بوسه برخاك درت
چیست عمر جاودانی باتو یك دم زیستن

غیرخون دل بجامم نیست زین سرگشته‌جام
غیر زهر غم بکامم نیست زین واژونه‌دن[2]

دامنم گلگون‌تراز رخسارهٔ لیلی بربع
چهره‌ام رنگین‌تراز دامان مجنون دردمن

از توأم بهتر اجازت کز دگرکس جایزه
دل بتحسین است مفتون نه باحسان مفتتن

پایهٔ قدر فلک سایت‌که داند جز که دل
نفحهٔ خلق دل آسایت‌که یابد غیرمن

(درمرثیهٔ خامس آل‌عباحضرت سیدالشهداعلیه‌وعلی‌آبائه‌تحف‌التحیة‌والثنا گفته)

افسانهٔ که کس نتواند شنیدنش
یارب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش

۱ـ درنسخه چاپی (لطفت) آمده

۲- بفتح اول بمعنی خم وجمع آن (دنان) است

چون شد بساط آل نبی از زمانه طی
آمد بهار گلشن دین را زمان دی
یثرب بباد رفت بتعمیر ملک شام
بطحا خراب شد به تمنای ملک ری
سرگشته بانوان حرم گرد شاه دین
چون دختران نعش به پیرامن جدی
نه مانده غیر او کسی از یاوران قوم
نه زنده غیر او تنی از همرهان حی[1]
آمد بسوی مقتل و بر هرکه میگذشت
می‌شست از آب دیده غبار ازعذاروی
بنهاد روبروی برادر که یا اخا
در برگرفت تنگ پسر را که یا بنی
غمگین مباش کامدمست اینک، از قفا
دل شاددار میرسمت این زمان ز پی
آمد بسوی معرکه آنکه زبان گشود
گفت این حدیث وخون زدل آسمان گشود
منسوخ شد مگر بجهان ملت نبی
یا در جهان نماند کس از امت نبی
مارا کشند و یاد کنند از نبی مگر
از امت نبی نبود عترت نبی

۱ـ بفتح اول بمعنی طایفه وقبیله است

اینک بخون آل نبی رنگ میکنند
دستی که بود در گرو بیعت نبی
یارب تو آگهی‌که رعایت کسی نکرد
در حق اهل بیت نبی حرمت نبی
ما را چو نیست دست مکافات داد ما
گیرد ز خصم دست حق و غیرت نبی
حق نبی چگونه فراموش شد چنین
نگذشته است آنقدر از رحلت نبی

پس گفت این حدیث و جوابیش کس نداد
لب تشنه کردکوشش و آبیش‌کس نداد

چون تشنگی عنان زکف شاه دین‌گرفت
از پشت زین قرار بروی زمین گرفت
پس بی‌حیائی آخ که دستش بریده‌باد
ازدست داد دین وسراز شاه دین‌گرفت
داغ شهادت علی ایام تازه کرد
از نو جهان عزای رسول امین گرفت
گشتند انبیا همه گریان و بوالبشر
بر چشم تر ز شرم نبی آستین گرفت

کردند پس به نیزه سری را که آفتاب
از شرم او نهفت رخ زرد درنقاب

شد برسرسنان چو سر شاه تاجدار
افکند آسمان بزمین تاج زر نگار

از خیمه‌ها ز آتش بیداد خصم رفت
چون از درون خیمگیان برفلك شرار
عریان تن حسین و بتاراج داده چرخ
پیراهنی که فاطمه‌اش بافت پود و تار
نگرفته غیر بند گران دست او کسی
آن ناتوان کز آل عبا ماند یادگار
رخ‌ها بخون خضاب عروسان اهل بیت
گشتند بی‌جهاز بجمازه‌ها سوار
آن یك خلیده خار اسیریش برجگر
وآن یك نشسته گرد یتیمیش برعذار
کردند رو بکوفه پس آنکه ز قتلگاه
وین خیمهٔ کبود شد از آه‌شان سیاه
چون راه‌شان بمعرکهٔ کربلا فتاد
گردون بفکر شورش روز جزا فتاد
تابان بنیزه رفت سر سروران ز پیش
جمازه‌های پردگیان از قفا فتاد
مانده بهر طرف نگران چشم حسرتی
در جستجوی کشتهٔ خود تا کجا فتاد
ناگه نقاب پردگی حجلهٔ بتول
بر پارهٔ تن علی مرتضی فتاد

بیخود کشید نعرهٔ هذا اخی چنان
کز ناله‌اش بگنبد گردون صدا فتاد

پس‌کرد رو بیثرب واز دل کشید آه
نالان بگریه گفت ببین یا محمداه

این رفته سر بنیزهٔ اعدا حسین تست
وین مانده برزمین تن تنها حسین تست

این پرگشاده مرغ همایون بسوی خلد
کش پر زتیر رسته براعضا حسین تست

این سر بریده از ستم زال روزگار
کز یاد برده ماتم یحیی حسین تست

این مهر منکسف که غبار مصیبتش
تاریك کرده چشم مسیحا حسین تست

این ماه منخسف‌که برو زاشگ‌اهل‌بیت
گوئی گسسته عقد ثریا حسین تست

اندك چوکرد دل تهی از شکوه بارسول
گیسو گشود و دید سوی مرقد بتول

کای بانوی بهشت بیا حال ما ببین
ما را بصد هزار بلا مبتلا ببین

در انتظار وعدهٔ محشر چه ماندهٔ
بگذر بما و شور قیامت بپا ببین

آن سینهٔ که مخزن علم رسول بود
از شست کین نشانهٔ تیر جفا ببین
با این جفا نیند پشیمان وفا نگر
با این خطا زنند دم از دین حیا ببین

لختی چو داد شرح غم دل بمادرش
آورد رو به پیکر پاك برادرش

کی جان پاك بی‌تو مرا جان بتن دریغ
از تیغ ظلم کشته تو و زنده من دریغ
عریان چراست این تن بی‌سر مگر بود
بر تشنگان آل پیمبر کفن دریغ
شیر خدا بخواب‌خوش و کرده گرگ چرخ
رنگین بخون یوسف من پیرهن دریغ
خشك از سموم حادثه گلزار اهل بیت
خرم ز سبزه دامن ربع و دمن دریغ
آل نبی غریب و بدست ستم اسیر
آل زیاد کامروا در وطن دریغ

گفتم ز صد یکی بتو حال دل خراب
تا حشر ماند در دل من حسرت جواب

چون بیکسان آل نبی دربدر شدند
در شهر کوفه ناله کنان دربدر شدند

سرهای سروران همه بر نیزه وسنان

در پیش روی اهل حرم جلوه‌گرشدند

از ناله‌های پردگیان ساکنان شهر

جمع از پی‌نظاره بهر رهگذر شدند

بی‌شرم امتی که نترسید از خدا

برعترت پیمبر خود پرده در شدند

ز اندیشهٔ نظارهٔ بیگانه پرده پوش

از پاره معجری بسر یکدگر شدند

دست از جفا نداشته بر زخم اهل بیت

هردم نمك فشان بجفای دگر شدند

چندی بکوفه داشت فلك تلخ کام‌شان

وانگه زکوفه برد بخواری بشام‌شان

چون تازه شد مصیبت‌شان از ورود شام

از شهر شام خواست[1] عیان رستخیز عام

تا کرده فرق آل نبی را ز مشرکان

افتاد اهل شهر در اندیشه‌های خام

داد آن نشان بپردگیی کین مرا کنیز

کرد این طمع بتاجوری کین مرا غلام

گفت آن بطعنه‌کین اسرارا وطن چه شهر

گفت این بخنده سید این قوم را چه نام؟

۱ ـ خاست درست است

ترسم دمی که پرسش این ماجرا شود
دامان رحمت از کف مردم رها شود

ترسم که در شفاعت امت از این گناه
خاموش ، روز حشر لب انبیا شود

ترسم کزین جفا نتواند جفا کشی
در معرض شکایت اهل جفا شود

آه از دمی که سرور لب تشنگان حسین
سرگرم شکوه با سر از تن جدا شود

فریاد از آن زمان که ز بیداد کوفیان
هنگام داد خواهی خیرالنسا شود

باشد کرا ز داور محشر امید عفو ؟
چون دادخواه ، شافع روز جزا شود

مشکل که تر شود لبی از بهرمغفرت
گر نه شفیع ، تشنه لب کربلا شود

کی باشد این که گرم شود گیرودار حشر
تا داد اهل بیت دهد کردگار حشر

یارب بنای عالم ازین پس خراب باد
افلاک را درنگ و زمین را شتاب باد

لب تشنه شد شهید جگر گوشهٔ رسول
هرجا که چشمه‌ایست بعالم سراب باد

آن کو دلش بحسرت آل نبی نسوخت
مرغ دلش بر آتش حسرت کباب باد
در موقف حساب صباحی چو پا نهد
جایش بسایهٔ علم بـــــو تراب باد

(وله ایضاً)

کامیدوار نیست بنیروی طاعتی دارد ز اهل بیت امید شفاعتی

ای جان‌که ز تن جدات جویم خود گوی که از کجات جویم
چشم بد دهر ریخت خونت از هر مژه خونبهات جویم
چون زندگی تو کم بقا باد عیشی که پس از فنات جویم
هر دل که رسد بدستش آرم کان دل که درواست جات جویم

(در مرثیهٔ فرزندان خودگویدکه در زلزلهٔ کاشان بدرود جهان کردند)

گلرخانم بی‌سبب از من برآشفتند باز
رخ زمن یکبارگی این بار بنهفتند باز
تازه‌گلهای مرادیگرشکفتن نیست حیف
گلستانها ورنه[1] پژمردند و بشکفتند باز
نازکانم را بصد حسرت برآوردم ز خاك
رخ ز چشمم همچنان درخاك بنهفتند باز
خفتگان مهد نازم از نسیم صبحدم
چشمشان نگشوده بود ازهم‌چراخفتند باز

---

۱ ـ ظاهراً (وربه پژمردند) صحیح است

گریه بر بالین‌شان کردم یکی سویم ندید
از قفاشان نیز کردم ناله نشنفتند باز

مرتفع ایوان گردون منهدم میگشت کاش
قالب بی‌جان ما هم[1]. . . میگشت کاش

خانهٔ کزروی[2] اوشب چون گلستان دیدمش
صبح چون بنیاد عیش خویش ویران دیدمش
دیدم ازدست اجل در جیب، جان‌خلق چاك
وانکه باقی، با اجل دست وگریبان‌دیدمش
عقد مروارید دندانی که شب بوسیدمی
صبحدم رنگین بخون چون‌شاخ‌مرجان‌دیدمش
آن مه نو را که شب‌گفتم بود دور از محاق
صبحگاهان منکسف چون مهرتابان‌دیدمش

بر سر خاك که سازم بعداز این یارب مقام
سروها دارم بزیر خاك نالم برکدام
در ریاض ناز هریك سروی و سروی بلند
بر سپهر حسن هر یك ماهی و ماهی تمام
خواهم از هر سو اثر نه کوی می‌بینم نه در
جویم از هرجا نشان نه صحن می‌یابم نه‌بام

---

۱ ـ جای این کلمه در نسخه لندن و مجلس هر دو سفید مانده است و در دیوان چاپی (منعدم) آمده است ص ۱۴۹

۲ - ظاهراً اشاره است بفوت زوجهٔ خود

افکنم هر سو نظر بودست ماهی را طلوع
آورم هرجا گذر بودست سروی را خرام
همرهانم برگ رفتن کرده و بر من همین
مانده نام زندگی‌کین زندگی برمن حرام

گرفلك ویران ز من یك خانه از بیدادکرد
از عزیزانم مزاری چند را آباد کرد
جست برقی تند و آتش بر گل سیراب زد
خاست بادی سرد و قصد سوسن آزاد کرد
چاك بر دل کودکی از ماتم مادر فکند
خاك بر سر مادری از ماتم اولاد کرد
ماه کنعانی من باور مکن گویند اگر
بی‌تو یعقوب تو دل از ابن یامین[1] شاد کرد

(من غزلیاته رحمه‌الله تعالی)

سرکوئی که هردم جان دهد صدبی‌گناه آنجا
فغان کز بی‌پناهی بایدم بردن پناه آنجا
چه باکم ازقفس اکنون که‌رفت‌ازباغ‌گل بیرون
بحسرت بایدم‌چون‌زیست‌خواه‌اینجاوخواه‌آنجا

---

۱ - ابن‌یامین یا بنیامین اصغر اولاد یعقوب علیه‌السلام است وبرای اطلاع ازاخبار وی‌رجوع شود بقاموس‌کتاب مقدس ص ۱۹۰ وفرهنگ معین‌ذیل‌ماده‌بنیامین و مجمع‌البیان در تفسیر سوره یوسف جلد ۳ ص ۲۴۸ چاپ صیدا و قصص‌الانبیا تألیف عبدالوهاب نجار از ص ۱۳۲ ببعد

ز جیب شاخ کو بیرون نیارد سر گلی هرگز
در آن گلشن که جز گلچین کسی را نیست راه آنجا
بر آن در شادم از آه و فغانی ورنه میدانم
نمیدارد کسی گوشی بحرف داد خواه آنجا

ملك دل ویرانم کش زیر نگین بادا
ویرانیش ار خواهد ویران‌تر از این بادا

سر بر قدمت هواست مارا بر سر بنگر چهاست مارا
جا جز در او کجاست مارا گر خواست وگر نخواست مارا

از دیده نهفته ماهم امشب خون میچکد از نگاهم امشب
چشمم بمهی فتاده امروز کز چشم فتاده ماهم امشب

آسوده تو در وصالی ای غیر هجران کشد از من انتقامت
هرچند که صبحم از تو شامست خوش باد همیشه صبح و شامت
مردیم ز شوق زخم دیگر کـــردیم تمام ناتمامت

گشت بیگانه از من و با من دیگران را هم آشنا نگذاشت

چون ملك دل تراشد از جور به عنایت
سلطان چرا پسندد ویرانی ولایت
افتاده زاشیانه مرغی زد این ترانه
یا هجر را کرانه یا عمر را نهایت

هزار بار اسیران دام او از بند
رها شدند و ره آشیان ندانستند

دیدم برخش جان ز تن از شوق برآمد
آمد بسرم روزی و روزم بسر آمد
بس قطره فشان ابر شد و قطره زنان باد
تا کرد گلی خنده و نخلی ببر آمد

بر سرو قدی فاختهٔ بال فشان بود
از دل خبرم نیست هماناکه همان بود

بغیر خار گر آن نخل تر بری دارد
نه از برای من از بهر دیگری دارد
فزون ز بام تو بام حرم نه‌خاصه‌کنون
که همچو مرغ دل من کبوتری دارد
فغان‌که چون بسوی من ز لطف بیند باز
بزیر چشم نظر سوی دیگری دارد
خبر نه بال فشانان بوستانی را
ز حسرتی که بدل مرغ بی‌پری دارد

شوم چون‌کشته اینم خون بها بس که آهی از دل قاتل برآید

ترسم چو بیوفائیش از یاد رفته باشد
خاک من از فراقش برباد رفته باشد

برغم غیر گاهی چون دیدمش براهی

تا برمنش نگاهی افتاد رفته باشد

از کوی او شنیدم رفته است غیر یارب

ناشاد رفته باشد یا شاد رفته باشد[1]

خسرو ز مرگ فرهاد بیهوده گشته دلشاد

گردون بجاست گیرم فرهاد رفته باشد

بندم اکنون کنی چه از پر باز پای رفتن نه و پر پرواز

ناله‌ام کی رسد باو کز ضعف نرسد بر لب از دلم آواز

که باشد کش نباشد دل بعشق چون تو یاری خوش

جهانی با توخوش دارد تو داری با که باری خوش

بوصلت شد زهجرانم فراموش آری آنکس را

رود روز بد ازخاطر چو بیند روزگاری خوش

من معترف که باده حرامست و می‌خورم

ای شیخ مال وقف چسان بر توشد حلال؟

میرم به قفس بهتر از آنست که در باغ

از طعنهٔ مرغان گرفتار بمیرم

گفتی بتو گر بگذرم از شوق بمیری

قربان سرت بگذر و بگذار بمیرم

۱ـ یعنی ناشاد رفته باشد تا من شاد باشم یا شاد رفته باشد تا من ناشاد باشم (نقل از حواشی نسخه لندن)

مکش بخون پر و بالم که من هر آنچه پریدم
بغیر گوشهٔ بامت نشیمنی نگزیدم
تهی ز دولت ساقی نشد قدح ز نبیدم
وظیفه گو نرسد من بفیض خویش رسیدم
وطن به بیدگل اما کسی ندیده صباحی
بدست دستهٔ گل یا بفرق، سایهٔ بیدم

دل از من برد وگوید ترک جان به
مرا آن به که دلبر گوید آن به
تو باید بدگمان از مـــــا نباشی
رقیبان در حق ما بدگمان به

بعندلیب ببخشای باغبان به بهاران
که کس نبسته بگلزار راه باد خزانی

(من رباعیاته رحمه‌الله تعالی)

نالم همه دم که همدمی نیست مرا
غیر از غم بیکسی غمی نیست مرا
گویم غم خویش باکه غیراز دل خویش
چون جز دل خویش محرمی نیست مرا

هرجا نگرم جای سر انگشت وی است
خالی همه‌کیسه‌ها و پرمشت وی است

خوش خیره برویم نگرد کاش بود
در دیده‌اش آن آب که در پشت وی است[۱]

از کینه فزا طبع لطیفان فریاد
و ز مهر گسل حرف حریفان فریاد
آئین ستم را ز ظرافت دانند
فریاد از این ستم ظریفان فریاد

دورم ز تو دیدهٔ بد آموز نشاند
یا گردش چرخ حیله اندوز نشاند
یا طعنه زدم بتیره روزی روزی
کآه ویم امروز به‌این روز نشاند
دیشب بمن آن گل ز طرب می‌خندید
و ز نأله من شب همه شب میخندید
میگفتمش ار گریهٔ من داری خوش
میگفت نه و بزیر لب میخندید

میرفت بسوی برکه آن غیرت حور
گفتم که چرا طی‌کنی این وادی دور
بردار ز جوی دیده‌ام آب و بنوش
گفتا لب شیرین من و چشمهٔ شور !

۱ـ از این رباعی بوی هجو بمشام میآید

ای شاد ز لطفت دل شاد دگران
با من ستمت پی مراد دگران
پیش دگران از تو شکایت نکنم
تا آنکه نیارمت بیاد دگران

یارب که چو من تو عاشق زار شوی
در دام بتی چو خود گرفتار شوی
یکچند دلت زار شود چون دل من
تا از دل زار من خبردار شوی

(صهباء)

اسمش آقا محمدتقی خلف ملایدالله است جد او از ولایت دماوند آمده در خاك پاك قم ساکن و مشارالیه در آنجا متولد و تا سی سال درآن ارض‌متبرك نشو و نما یافته از آنجا باصفهان آمد و درآن خطهٔ‌خلدبنیان متوقف ومتوطن وشوق شعر بهمرسانید اکثر اوقات با آذر بسر میبرد و از شاگردان میر مشتاق است صاحب اخلاق حسنه وصفات مستحسنه، صدیقی باوفا وخلیقی‌صدق انتما، ظاهرش چون‌باطن درکمال صفا، درعهدحکومت حاجی‌رنانی[1] بشیرازآمد و درآن بلدهٔ‌بی‌مانند بااین شکسته‌بال وبرادران، انسی زایدالوصف بهمرسانید بغزل سرائی ورباعی‌گوئی مایل، و در اشعار موزونان تصرفات نیکو دارد واهتمام بسیار درتصحیح الفاظ میکردوجمعی

---

۱ ـ منسوب بقریه‌رنان (بروزن غلام) است واین ناحیه برطبق تصریح یاقوت درمعجم البلدان از اطراف و قرای اصفهان میباشد اما اخبار حاجی رنانی را باوجود مراجعه بگیتی‌گشا وفارسنامهٔ ناصری پیدا نکردم

باین علت از وی درتاب بودند درشهور سنهٔ احدی و تسعین ومائة بعدالالف (۱۱۹۱) در دارالعلم‌شیراز درگذشت.[۱]

صباحی تاریخ او را (ع) «دائم بود زکوثر لبریز جام صهبا» یافته .

از او است فی‌الغزل:

شادم باسیری‌که بجز کنج قفس نیست

جائی که توان برد سری زیر پر آنجا

منشین بخلوتی که خوری باده با رقیب

چون از خودی تو بیخبر و از خدا رقیب

بفرداداده امشب‌وعده‌وخون‌میخورم‌زین‌غم

که آید ازکجا فرداوباشد در کجا امشب

یار آمد و بسم بشکایت گشود و رفت

زین آتش نهفته برآورد که دود و رفت

ما را از یاد میتوان برد از خاطر ما نمی‌توان رفت

بار اگر هرگز مرا در آستان یار نیست

نیست بار خاطرم گر مدعی را بار نیست

از سینه می‌کشم ز جفای تو آه و باز

در دل ز آه خود بخدا می‌سپارمت

۱- مؤلف در نگارستان دارا مینویسدکه صهبا در تاریخ مذکور در متن بمرض زحیرازدنیا رفت وزحیربروزن امیر نوعي از اسهال خوني است (چاپ‌دکتر خیامپور ص ۲۲۴)

ببین محرومی عاشق که گل برشاخ در گلشن
نمی‌ماند بقدر اینکه بلبل آشیان بندد

زد ز بیرحمی به‌تیغم یار ، یاری را ببین
ساخت کارم را بزخمی، زخم‌کاری را ببین
رفت بی‌اوزنده ماندم سخت جانی رانگر
آمد و مردم ز خجلت شرمساری را ببین

آگه از رنج اسیری نه ای مرغ قفس
سخن دامی و حرف قفسی می‌شنوی

این نیم جان که مارا بود از وفا سپردیم
تا از جفا کشیدی تیغ از نیام نیمی

(من رباعیاته)

مرغ دل من که دل نوازش گیرد   در دام سر زلف درازش گیرد
پایش که گشاید نه پی آزادیست   از بند رها کند که بازش گیرد

تا ساغر مهر و جام مه گشت پدید
چیزی بجهان کسی به از باده ندید
آیا چه گرفتش به بها آنکه فروخت
آیا بعوض چه دادش آنکس‌که خرید؟

(طبیب [1])

اسم شریفش میرزا عبدالباقی ازسادات موسوی، خلف‌الصدق‌میرزا

۱ـ نیز رجوع شود به نگارستان دارا ص ۲۲۷ چاپ دکتر خیامپور

رحیم حکیم باشی شاه سلطان حسین صفوی ، برادر مهتر میرزا عبدالوهاب حاکم اصفهان بود ، در عهد شاه عباس ماضی ، جد ایشان از فارس بعراق آمده در اصفهان متوطن ونسلا بعد نسل بخدمت طبابت سلاطین صفویه مفتخر بوده، درکمال احترام و اعتبار میزیسته‌اند ، میرزای مزبور مدتی بطبابت نادر شاه سرافراز و در اصفهان ساکن وکلانتری اصفهان نیزکرده ، خالی از فضیلتی نبوده و بصحبت ارباب کمال مایل و دیوانی خود در عهد حیات ترتیب داده[1] در سنهٔ اثنی‌وسبعین و مائة بعدالالف (۱۱۷۲) بسرای آخرت تحویل‌کرده، این چند بیت از اوست

(من قصیدته)

بویم بچه سامان ره نعتت که نشاید
کس مشت خسی تحفه‌برد باغ ارم را؟

با دست تهی آمده‌ام زانکه نزیبد
جز دست تهی تحفه خداوند کرم را

(من غزلیاته)

منزل بسی دور وبپا مارا شکسته خارها
وامانذگانرا مهلتی ای کاروان سالارها

خوش نغمه بلبلان چمن را چه‌شدکه‌زاغ
بر شاخ گل نشسته و فریاد میکند

چه‌دامست‌این‌که‌هرمرغی‌که‌میگرددگرفتارش
نمی‌آید بخاطر پر گشودنهای گلزارش

۱ـ عین این عبارت درنگارستان دارا هم ذکر گردیده اما معنای‌آن‌روشن نیست شاید عبارت چنین بوده است (و دیوان خود را در عهد حیات ترتیب داده) واللهالعالم

چه تمتع است مارا ز تو ای نهال دلکش
که بمیوهٔ تو دستی نتوان دراز کردن

(رباعیة منه)

رفتی تو و رفت زندگانی افسوس
آمد پیری و شد جوانی افسوس
بازآ که گذشت عمر و اینست رسید
آنروز که گوئی از فلانی افسوس

(اسیری[1])

اسمش آقا حسین‌خان و اصلش از اصفهان، درزمان نادرشاه پدرش صاحبجمع زرگرخانه بود و بعداز پدر متلبس بلباس فقر شده، چند قطعه در بحرتقارب باسلوب بوستان سعدی دارد و آن کتاب را عقدالجواهر نام کرده و بسیار سعی نموده‌که درآن ابیات بسیاق سعدی سخن آرائی کرده باشد از او است:

فی‌الغزل

گرفتم اینکه گشایند بال بستهٔ ما
چه میکنند ببال و پر شکستهٔ ما
گواه اینکه نه رند وبه زاهدیم بس است
پیالهٔ تهی و سبحهٔ گسسته ما

خوشستاین باغ اما باغبانش حیف نتواند
گلی برشاخسار و بلبلی درآشیان بیند

۱ـ نگارستان دارا ص ۱۶۳

فلک‌ار در تک در سیر و اگر شتاب دارد
همه دارد از پی اینکه دلم خراب[1] دارد

(قطعه)

ترا ای خواجه کز امساك بر خوان
ز نعمتهای الوان هیچ اثر نیست
چو مه بر نطع گردون سفره ات را
بجز یک گردهٔ نان بیشتر نیست
ولی هرکس شکست آن گردنان را
اگر چه دانم این حد بشر نیست
کند گر دعـــــــوی اعجاز شاید
که این معجز کم از شق‌القمر نیست

حاجت[2]

اسمش آقا یادگار و از عطاران شیراز خلداشتهار ، مردی آرمیده وصاحب صفات پسندیده بوده وتا آخر عمر از دواج قبول نکرده درشیراز فی‌شهورسنهٔ خمس وسبعین‌ومائة بعدالالف[3] (۱۱۷۵) وفات یافت ازاو است:

فی‌الغزل

مرا هجر آن قدر آزار کرده است
که از وصل توأم بیزار کرده است

گر مرغ دل این طور شود صید تو باید
هر روزه[4] کنی تازه خیال قفسی چند

۱ـ مفتون درنگارستان دارا بجای خراب‌کباب ضبط کرده است ص ۱۶۶ طبع دکتر خیامپور ۲ - نگارستان دارا ص ۱۷۸ ۳ ـ در نگارستان دارا تاریخ ارتحال این شاعر ۱۱۸۵ ضبط گردیده‌است ص۱۷۸ چاپ‌دکترخیامپور
۴ـ هر روز ظاهراً درست است

سینه پر غم بود آنرا که دل زاری هست
راحتی نیست درآن‌خانه‌که بیماری هست
دلم از سینه بتنگ است خدایا برهان
هرکجا در قفسی مرغ گرفتاری هست

(دامی)

اسمش ملا عبدالواسع خلف ملا کلبعلی همدانی ، پیشرو حکمای یونانی وجرعه‌کش صهبای ارغوانی بوده در بیست‌و هفت[1] سالگی فی‌شهور سنةاثنین وسبعین ومائةبعدالالف (۱۱۷۲) وداع جهان فانی‌کرد این دو بیت از او است:

بدستی جام و دستی خنجرش بین
شراب از خون من در ساغرش بین

حال هیچ آشنا نمی‌پرسی یا همین حال ما نمی‌پرسی

(رفیق[2])

اسمش ملاحسین اصلش از اهل اصفهان، طبعش صاف وشعرش‌روان و در شعر شناسی سلیقه‌اش نیك وسخنانش بدل نزدیك، در شیراز واصفهان صحبتش بسیار اتفاق افتاده و با حقیر آشنائی داشت وباستغنای طبع‌ونیکی ذات وحسن صفات معروف‌وبقناعت وگوشه‌گیری ودرویش مشربی موصوف، رفیقی شفیق وصدیقی شقیق بود در سن شیخوخیت در اصفهان وفات یافت صاحب دیوان است این اشعار از او است:

۱- مفتون درنگارستان بدون اینکه تاریخ فوت‌دامی را قید نمایدصریحاً مینویسد که وی در ۲۵ سالگی مرده است ص ۱۹۲ طبع دکتر خیامپور
۲- نگارستان دارا ص ۱۹۶

دل خوش شودت ز مشکل ما مشکل ز تو خوش شود دل ما

دل من دشمن من کرد بمن جانان را
خون شود دل که نهادم بسر دل جان را

تا کی خبر ز روز سفر میدهی مرا
از روز مرگ من چه خبرمیدهی مرا

اهل وطن تمام بهم یار و من غریب
چون من کسی ندیده کسی در وطن غریب

لب تشنه‌ایم افغان زان نوش لب که دارد
آب حیات و ما را لب تشنه میگذارد

ز کوی او بر من زان خبر نمیآید
که هرکه میرود آنجا دگر نمیآید

بامن مگو که بگذار از دست دامن یار
این کار نیست آن کارکزدست من برآید

هم ز صحرا سبزه سرزد هم زگلشن گل دمید
باده نوشان را بشارت میفروشان را نوید
خرقهٔ پشمین بهر نوعست میباید فروخت
بادهٔ رنگین بهر نرخست میباید خرید

یادم کن از آنکو چو ز بیداد تو رفتم
تا غیر نگوید که من از یاد تو رفتم

بر آن سرم که دگر دل بدلبری ندهم
بآن که داده بگیرم بدیگری ندهم

هرجا بخاك پا نهم از گریه تر کنم
زین چشم‌تر چه خاك ندانم بسر کنم

بغیر آن ماه را بیمهر وبامن مهربان کردی
خلاف عادت خود گردشی ای آسمان کردی

(صافی[1])

اسمش میرزا محمد جعفر در اصفهان از طبقهٔ سادات عالی گهر ، مردی خلیق ومهربان وشاعری صاحب طبع وشیرین زبان، مکرردراصفهان بصحبتش رسیدم ویرامردی نیك اخلاق ودرویش مشرب دیدم درسنهٔ تسع وعشرومأتین بعدالالف (۱۲۱۹) دراصفهان وفات یافت، صاحب دیوان است وبطرز شیخ سعدی سخنان شکر ریز دارد چنانکه در این غزل میگوید:

شعر

خدا را بگذرای ناصح ز پندم که ممکن نیست آزادی ز بندم
نصیحت در نمیگیرد بعاشق عبث دامن بر آتش می‌زنندم
من‌این خون درجگر ازدیده دارم که تا او ننگرد من دل نبندم

شنیدم که غزوات امیرالمؤمنین علیه‌السلام را بنظم آورده واز نظر داور جم‌آیین[2] گذرانیده صله وجایزه و تحسین یافت.

۱ـ رجوع شود به‌نگارستان دارا ص ۲۲۰ ۲ـ مراد خاقان مغفور فتحعلی شاه است

زمان پیری ربود طفلی ببازی آخر دل از کف ما
که گفت یارب بلعب نادان نمیرود دل ز دست دانا

خطا باشد خطا بر ما گرفتن ندیده روی ترکان خطا[1] را

کشد تا نشنود فریاد مارا ستم بین صید کش صیاد ما را

میخواستی بهانهٔ از بهر کشـــتنم
خوشتر از اینکه بی‌تو نمردم، بهانه چیست

کسی نبود بجز من نخست بر سر کویت
فغان که نالهٔ من شد دلیل خلق بسویت

شمشیر کشیدی و نکشتی فریاد ز لطف ناتمامست

عادت بناله کرده دل دردمند من
مردم گمان کنند که درمانم آرزو است

این نسیم از طرف رود وزید و لب کشت
یا شمالیست که برخاسته از باغ بهشت
تا چه‌کرد آنکه بنا کرد خرابات مغان
که بهشتی دگر آورد زمشتی گل وخشت

سوی من ای خواجه یک نگاه نکردی
بنده کسی این چنین نگاه ندارد

۱ـ ظاهراً با تاء منقوطه صحیح است

هنوز آن سرو از باغی نرسته است
که بالایش چو بالای تو باشد
غمت روزی که از پایم در آرد
سرم ای کاش در پای تو باشد

نه از گلچینیم ز آنان فغانست	که گل در دامن گلچین پسندند

منعم آن کز سر راهش میکرد	همچو من بر سر راهش نگرید

صد کشته بیک تیر تو افتاد درین دشت
تا از دل مجروح که پیکان تو یابند ؟
کس ندیدیم که در راه تو ننشیند لیک
نشنیدیم کزین راه کسی برخیزد

که رسیده بی تو یکشب بسحر که دیده باشد
که شب دراز هجران بسحر رسیده باشد

نه بکوی توکسی دارد راه	نه ز کوی تو کسی میآید

من این عمل که بمحشر بهیچ می نخرندش
چرا بباده فروشش بجرعهٔ نفروشم

تا چون شود کار مارا در آن کو	اغیار بدخواه دلدار بد خو
آهوی چشمت در صید شیران	مانند شیر است در صید آهو

رباعی

دردا که دوای درد پنهانی ما	افسوس که چارهٔ پریشانی ما
درعهدهٔ جمعی است که پنداشته‌اند	آبادی خویش را ز ویرانی ما

سیلاب غمت بلند و پستی نگذاشت
سودای تو هوشیار و مستی نگذاشت
آه از دل و دست تو که یك ره بغلط
دستی بدلی دلی بدستی نگذاشت

هر چند کنم که از در میخواران
برخیزم و گیرم پی نیکو کاران
دل میکشدم بمستی از هوشیاری
از شادی مستان و غم هشیاران

(طوفان[1])

اسمش میرزا طیب از هزار جریب مازندران، شاعری غیور ونکته سنجی باستغنای طبع وشکفتگی خاطر مشهور بوده، ازصحبت شعرمشعوف واهل روزگار از تیغ زبانش مخوف بوده‌اند ، هجو بسیاری‌گفته ، آخر از آزار مردم توبه‌کرد وساکن نجف شد ودرهمان ارض اقدس بروضهٔ‌رضوان خرامید. آذر در تاریخش گفت (ع) طوفان در دریای نجف شد ز صفا.

صاحب دیوانست وقصاید رنگین در مدح امیرالمؤمنین دارد ازآن جمله است این دو بیت:

هست با خشت طلا قصر بلند بوتراب
آفتاب آسمان و آسمان آفتاب
تا نشستم با سگ‌کوی تو رفت از یاد من
چهره‌های نیمرنگ وچشمهای نیم‌خواب

۱ـ نگارستان دارا ص ۲۲۷

آید بجلوه پیش مه من گر آفتاب
آن جلوه میکند که کند مه درآفتاب

(فی الغزل)

شد بهاری عیان که در گلزار لاله بی‌داغ زشت و گل بی‌خار
شد چمنها ز لاله لیلی خیز بوستانها ز بید مجنون زار

در خلوتی و سوزم از این غم که برویت
چشم است همه رخنهٔ دیوار و در آنجا

یوسف بجمال یار من نیست یعقوب بحال زار من نیست
گفتی مکن اختیـــــار دردم دردا که باختیار من نیست

نبود نکوئی که درآب وگل تو نیست
در حیرتم که رحم چرا دردل تو نیست

ز رحم نیست که ازخاکم آسمان برداشت
مرا فتاده براه تو دید از آن برداشت

غمت مشکل بیکدل گنجد واین مشکلی دیگر
که من با خود نمی‌بینم بجز یکدل دلی دیگر

گفتم که مشکل است مرا بی‌تو زندگی
باور نمیکنی ز من این مشکل دگر

عقدهٔ مشکل من نیست بغیراز دل من
تا دلم خون نشود حل نشود مشکل من

شدم پیر و برد از دلم شادمانی غم پیری و آرزوی جوانی
اگر من نباشم بجان که آید بلای زمینی غــــــم آسمانی؟
مگوکام دل دادنت کی توانم دلت نیست ورنه توانی توانی
بود ننگ تو قتل طوفان وگرنه فدای تو این جسم و این زندگانی

پس‌از وفاتم چه سود جانا اگر بخاکم قدم‌گذاری
نیایداز توچوجان‌ستانی نیایدازمن چوجان‌سپاری

ماهی تو ماه و زلفت ابری بروی ماهی
شاهی تو شاه و کاکل چتری بفرق شاهی

(رباعی)

ای زآتش عشقت بدلم سوز امروز
وی سوز تو در جان غم اندوز امروز
گفتی که بکوچه روز خونت ریزم
گر مصلحت منست امروز امروز

(غالب[۱])

اسمش میرزا محمد حسین، از سادات عالیقدر اصفهان، سلسلهٔ نسبش هم بصفویه و هم بسادات امامیه میرسیده در اول جوانی بهندوستان رفته و در بنگاله بمصاهرت سرافرازخان صوبه‌دار آن دیارومناصب‌دیوانی سرافراز و از دولت گورکانیه (غالب علیخان) لقب یافته و چهار ده سال درآنجا بفرمانفرمائی مشغول و جمعی از دولت ایشان‌کامرانیهاکرده و در اواسط دولت نادری از هندوستان مراجعت ودرایران سیاحت مجملی‌کرده

۱- نگارستان دارا ص ۲۴۰

در عهد دولت کریمخان زند وفات یافت بصحبت شعر مایل بوده و خود نیز گاهی شعر میگفته از اوست:

طپش دل مگر اظهار کند حال مرا
ورنه‌کس نیست‌که گوید بتو احوال مرا

افسرده دلی‌گشته ز بس عام در این شهر[1]
دیوانه براهی رود و طفل براهی

(غیرت[2])

اسمش میرزا جعفر از نجبای اصفهانست ، کلامش غیرت یاقوت و مرجان، مردی درویش‌مشرب و باکثر علوم خصوصاً در فن حکمت مربوط بود، او را در اصفهان ملاقات‌کردم، در اصفهان متوطن بود وهم دراصفهان بهشت نشان وفات یافت، این چند بیت و یک رباعی از او است:

افسوس‌که تا بوی‌گلی بود بگلشن صیاد نیاویخت ز گلبن قفس ما

برای خاطر بیگانه یارا خطا کردی که کشتی آشنارا

غمگین ز گردش فلک پرده درنیم جور بتان پرده نشین میکشد مرا

شنیده‌ام‌که غمم را کسی بجانان گفت
چگونه گفت غمی را که باز نتوان گفت

من در قفس ز ذوق اسیری ترانه سنج
صیاد در گمان که گلستانم آرزو است

---

۱ ـ این مصراع در نگارستان چنین ضبط شده: افسرده دلی‌بسکه شده عام در این شهر (ص ۲۴۱ طبع دکتر خیامپور)

۲ـ نگارستان ص ۲۴۱

(رباعی)

ای آنکه بدیدن جمال تو خوشم یکبار نشد دل از وصال تو خوشم
گیرم‌که بناخوشم ازآن در راندی این را چه‌کنی‌که باخیال تو خوشم

(فریبی[1])

اسمش میرزا حبیب‌الله، اصلش ازطهران بوده و در اصفهان متولد و در آنجا نشوونما نموده هم آنجا وفات یافت

بیمهری مهوشان نـــدانم تأثیر کدام کوکب آمد

بما شد مهربان آن ماه و مارا ز بیمهری گردون می‌طپد دل

(رباعی)

بساط سبزه زاران هفتهٔ‌بی نشاط گلعذاران هفتهٔ بی
چرا جورت‌کشم سالان بسالان ترا یاری بیاران هفتهٔ بی

(درویش)

عبدالمجید از اهل طالقان ، ظریفی صاحب طبع و شیرین زبان و در اوایل حال بکسوت فقر متلبس ودرعنفوان شباب باصفهان‌آمد ودست شوق تحصیل‌کمالات صوری‌گریبانش‌گرفت و در فن خطاطی ترقی‌عظیم‌کرد بحدی‌که درشیرینی شیوهٔ خط‌شکسته، رونق بازارشفیعا[2] راشکسته‌وحاجت شیرازی رباعی در وصف خط اوگفت الحق خالی از اغراق است:

رباعیه

ای‌گشته مثل‌بخوشنویسی زنخست مفتاح خزاین هنر خامهٔ تست
تا کرده خدا لوح و قلم را ایجاد ننوشته‌کسی‌شکسته‌راچون‌تودرست

۱ـ نگارستان ص ۲۴۲ ۲ـ استاد درویش بود

شعر را نیز خوب میگفته و خوب می‌فهمیده و خوب میخوانده ، رفیقی بوده است خلیق و مهربان وحریفی ظریف ونکته‌دان در سنهٔ خمس وثمانین ومائة بعدالالف (۱۱۸۵) در اصفهان وفات یافت مصراع آذر تاریخ فوت او شد (ع) «شده ایوان جنان منزل درویش مجید».

دو کس از شاگردان ایشان ترقی عظیم کردند یکی فضلعلی بیک اخ کبیر مؤلف ودیگری میرزا ابوالقاسم مشهور بهمیرزاکوچک خواجوئی اصفهانی که در تاریخ تحریر این حالات در حیاتست و خطش ضایع شده و از تحریر تارک است مکرراً خطوط اخ کبیر را در برابر قطعات خط دلپذیر استادش میگذاشتیم فرقی نمی‌یافتیم.

درویش عبدالمجیددراصفهان‌ساکن بودبارها ازسواد اعظم‌هندوستان ویراطلبیدند قدم از اصفهان بیرون نگذاشت وبدارالعلم شیراز نیز که‌مجمع اهل‌کمال‌بود نیامد وشرف صحبتش روزی نشد از او است :

ظلم است که بیرون‌کنیم از قفس اکنون
کز جور توأم ریخته شد بال و پر آنجا
پرسید کسی دوش ز بزمت خبر از من
پیداست‌که من داشتم ازخود خبر آنجا

نشد یك ره‌گذار افتد براهی آن جفاجو را
که از هر سو نگیرد دادخواهی دامن او را

بر بام حرم نمی‌نشیند مرغی که پرد ز طرف بامت
جز کوی‌توجای دیگرم نیست حاجت بشکستن پرم نیست

شدم افسوس ز نادیدن روی چو مهت
برهت خاك و بر آن خاك نیفتد نکهت

هست گاهی مهر و گه کین با منت
من چه خوانم دوستت یا دشمنت

چنان گذر بر بیگانگان ز من کایشان
گمان کنند ترا با من آشنائی نیست

آه از شب هجران تو و روز قیامت
کین‌راشبی ازپی نه وآنرا سحری نیست

کف خاکی ترا بر در نباشد   که از خون شهیدی تر نباشد
بمحشر داوریها با تو دارم   اگر شور ازتو درمحشر نباشد

نه آدمیست کسی کو ترا پری داند
پری‌کی اینهمه شوخی و دلبری داند
تو ای متاع محبت چگونه کالائی
که قیمت تو نه بایع نه مشتری داند
نه من بېندگی خواجهٔ دگر راضی
نه خواجه‌ام روش بنده پروری داند

بس الفتت بامدعی با او می روشن مزن
برخرمنم آتش زدی برآتشم دامن مزن

گر خوانیم بکویت باور ندارم از تو
آن‌دل‌کجا واین‌رحم این‌پاکجا وآن‌کو

علاج درد دل من توانی و نکنی
فغان که چارۀ این درد دانی و نکنی

از این فزون نتوانی بمن جفا ورنه
تو آن نهٔ که جفائی توانی و نکنی

مجید از تو بدرد است و چارۀ دردش
کسی بجز تو نداند تو دانی و نکنی

(رباعی)

شادی که دلت شادی عالم با او است
آگاه از این نهٔ که غم هم با او است

گفتی که غم جهان ندارد دل من
داری دل من که یك جهان غم با او است

(نشاط[1])

اسمش آقا محمد برادر صهبا است همدمی با وفا و دوستی فرشته لقا و با آذر آشنا بوده از او است:

از خلق نهان بی‌گنهم کشتی و ترسم
کز برزدن گوشهٔ دامان تو یابند

دردا که داد خواهم در رهگذار شاهی
کز خیل داد خواهان دارد ز پی سپاهی

(نصیب[2])

اسمش آقا محمد، اصلش اصفهانی ومحفل افروز بزم شیرین‌زبانی،

۱ـ نگارستان دارا ص ۲۶۶ ۲ـ نگارستان دارا ص ۲۶۳

در اصفهان اوقاتش بشعر بافی‌مصروف و بشکسته دلی وساده لوحی‌موصوف، طبعش صاف و درمعانی موشکاف بوده از او است:

بگلشن می‌شنیدندازقفس‌کاش هم آوازان ما فریاد مارا

فریاد ز بی‌بال وپری چند خورم چون
ازحسرت مرغی‌که برآن‌گوشهٔ بام است

پیرانه سر دل از پی آن نو جوانم میرود
دل رفت دی همراه او امروزجانم میرود

بند بر پا داد صیادم ز کین جا در قفس
هیچکس نشنیده صید بند برپا در قفس

مپسند که چون مرغ پر و بال شکسته
از کوی تو برخیزم و جای دگر افتم

رفت برون مدعی از کوی تو چشم بدی دورشد از روی تو

(نیازی[1])

اسم شریفش احمدمیرزا خلف‌الصدق میرزاسیدمرتضی نوادهٔ‌سلطان العلما خلیفه‌سلطان،[2] والدماجدش بشرف مصاهرت‌ومنصب‌صدارت‌شاه‌سلطان حسین مفتخر و خود نیز بمصاهرت خالوی خود شاه طهماسب ثانی صفوی مباهی وصاحب ذهن‌صافی ومدرك وافی، صحبت‌دوست وعیاش، طبعش گوهر زای ودستش گوهر پاش بوده، گاهی بجهت طبع آزمائی‌فکر، شعری‌میفرموده، صاحب دیوانست الحق‌سلیقه خوشی‌وطبع دلکشی‌داشته، برادر شاه‌اسمعیل[3]

۱ـ نگارستان دارا ص ۲۶۶ ۲ ـ وزیر شاه سلیمان بود (نقل از نسخهٔ لندن) ۳ـ شاه اسمعیل سوم مراد است

است در اصفهان بلبل روحش بآشیان قدس پـرواز کرد این اشعار از او است ؛ شعر :

بیك کرشمه زلیخا وشی دل مارا چنان ربودکه یوسف دل زلیخا را

بقتل من برانگیزید یارب آن جفا جو را
که شاید گیرم از بهر تظلم دامن او را

فغان زین دل که دایم در فغانست دلست این یادرای کاروانست

ترسم فغان من بفغان آورد ترا دست‌ازستم‌بدارومرا برفغان‌مدار

دل‌اهل‌دیاری‌خوش‌که‌دارد‌چون‌تو‌یاری‌خوش
که‌ازیك‌یارخوش‌گردد دل اهل دیاری‌خوش

نمیدانم که چون شد خون دل من
همیدانم که خون شد خون دل من

از من نه بینی سرکشی گر صدر هم در خون کشی
ناز از ایاز ای نازنین خوش باشد از محمود نه

افسوس قاتل بس بود درکیش عاشق خون بها
پامال کن خون مرا از دست برهم سودنی

رباعی

از آتش هجر سوخت‌چون‌پیکر ما مـایل بوفـا و مهـر شد دلبر ما
آمـد که زنـد برآتش مـا آبی وقتی که ببـاد رفت خـاکستر ما

(هجری) [1]

اسم شریفش میرزا ابوالقاسم خلف‌الصدق‌آقا صادق‌تفرشی، درآغاز

۱ ـ نگارستان دارا ص ۲۷۸

عمر در اصفهان بتحصیل علم مشغول، عاشق پیشه و بی باك، رندمشرب وچالاك بوده، در جوانی در خطهٔ رشت بسرای جاودانی رحلت کرد فی سنة خمس وثمانین ومائة بعدالاالف (۱۱۸۵) از اوست ؛ **شعر** :

پی دلجوئی قومی که وفا نشناسند این همه خون بدل اهل وفا نتوان کرد

(رباعی)

از هجری و از درد نهانیش مپرس ز آزرده دلی وخسته جانیش مپرس
پرسی اگرش ز زندگی دور از تو[۱] زنده است ولی ز زندگانیش مپرس

تحریر ابیات فصاحت سمیر شعرا و تقریر اشعار بلاغت تخمیر ادبا بسطی یافت وناظر سفینهٔ غرابت قرینه به تفتیش مدعا از توارد جمل معترضه اعراض نموده روی برتافت، مطلب ابراز تفننات کلام و بستن طراز بردیبای حکایت اقتضای مقام است اکنون در این محل جواد خامهٔ واسطی نژاد بیاد ریعان ربیع شباب وتصور عهد نشاط دل خراب (ع) «که ما را پیش از این وقتی دلی بود» .

سقی عهدالصبی مطرالدموع و ایـام الهـوی غیث الربیع
سنین طویتهـا شهـراً فشهراً ولـم اعرف جمادی من ربیع

در میدان این صفحات گسسته عنان گردید والا سری که در بادخانهٔ غرور از توارد اندوه نامحصور خطاب (**واشتعل الرأس شیبا**)[۲] یافته و موئی که از دو رنگی دوران وفتنه جوئی ملوان وتك وپوی چرخ پرشتاب ندای حسرت نصاب (**وابیض شعری وما ینفع له الخضاب**) شنیده در مخزن دهان

۱ـ این مصراع درنگارستان دارا چنین آمده است، پرسی اگرازز ندگیش دور از تو ۲ـ سورهٔ مریم آیهٔ ۳

لالی خوشاب دندان که درهای ثمین بود هنگام شدت ورخای دوران رحوی،[1] نعمتهای رنگین را بترتیب متین، متین[2] و مطعومات گوارنده را طواحین (مصراع) «طحطحت[3] الاصلاب فی کل حین» هریك چون جرم زهرهٔ زهرا در صفا، وکواکب مرصوده درلقا، عقد روی عذراعذاران شیرین شمایل، گردن قمر چهرگان شبستان شاهان را حمایل، یکیك از ظهور طلیعهٔ صبح پیری پروین آسا ازسماءِ شادکامی فروریخته، گوئی لؤلؤ منضدند درصفحات خدود مورد از پی هم بگسیخته[4]؛ **قطعه** :

مرا سی و دو خدمتکار بودند	همه یك خانه ویك روی ویك رای
وشاقانی چو مروارید خوشاب	سمن دیدار و خندان و شکرخای
همه سرتیز وسخت وچست وچالاك	همه در وقت راحت لذت افزای
همه ثابت قدم هنگام کوشش	همه پاکیزه روی و چهره آرای

۱- منسوب به (رحی) بمعنی آسیاب ۲- در متن متین بروزن سجین ضبط گردیده اما بطوریکه از فرهنگها و استعمالات فصحاءِ بدست میآید، بروزن بی‌دین‌است وآن میل آهنین سنك تراشان‌است که‌بدان سنك راتراشیده وبسوراخند (رجوع شود بفرهنك نوبهار) فرخی گوید .

بر آرزوی کف راداوزکان گهر گهر برآید بی کوه‌کاف و بی‌میتین

۳- طحطحه بروزن زلزله بمعنی شکستن وپراکنده ساختن‌است درلسان‌العرب‌چنین آمده است: طحطح الشیءٌ فتطحطح: فرقه وکسره اهلاکاً، واصلاب جمع صلیب است بمعنی چیز سخت، این عبارت ظاهراً در وصف دندان است یعنی دندانها چیز های سخت ومحکم را در هرآن می‌شکستند. ۴- در اینجا در حاشیه یك عبارت ترکی نوشته است که ربطی بمطلب ندارد و میتوان گفت که ترجمه مانندی است از عبارات مندرجه در متن، خلاصه آن تأسف است برگذشتن ایام شباب و آمدن دوران پیری وآن عبارت اینست (سقال آغاردی، گوزخیره لندی، دیش دوشدی، کهایش دوشدی) یعنی ریشم سفید و چشمم خیره گشت و دندانهایم افتاد کارم از رونق افتاد وقضیهٔ هائله‌پیری واقع گردید).

اگرخود فی‌المثل یك لقمه بودی نخوردندی مگر با هم بیك جای
بهر کاری که فرمودم بایشان بکردندی نجنبیدندی از جای
کنون بعضی‌ازایشان خود بماندند ز آسیب سپهر حادثه زای
همه بیمغز و سست وکند و کاهل بفرسوده ز چرخ عمر فرسای

اگر داستان راستانت هوس است تفرج خیابانهای این گلستانت بس است نسیم آسا، سبك روحانه دروی درآی (ع) «درهاون لاله‌مشک ترسای،» و از حبیب نسرین ویاسمین، نکهت عبیر بیزبر بای ، (ع) «وزطرهٔ گل غبار بزدای،» تادروی از صبا خبرها شنوی وازسحاب اثرها بینی، اگر غمی‌داری و از گردش اختر ستمی و از جفای چرخ ستمگر المی‌وازوضع دهردون پرورماتمی، همدمی بایدت و در دفع اندوه محرمی؛ **بیت** :

بی حجابانه باین روضهٔ خرم بخرام
باده از نشاهٔ جاوید درو ریز بجام

و اگر سخت بی‌دردی[1] وهمدم آه سردی، شبستان سینه‌ات زمهریر است و دلت را دست افسردگی و بیغمی‌گریبان‌گیر، سینه‌ات خالی ازنشانهٔ داغ وخاطرت دررفارفراغ ، غفلت بفراغ، شراری ازاین آتشکده برگیر و سرگذشتی از این دل آتش زده بپذیر ، تا چراغ درد در ایوان خاطرت افروزد وپختگیها برطبع خامت اندوزد؛ **(لمؤلفه)** :

بپای دلی گر خلد خار غم رخی گر ز اندوه گردد دژم
اگر سینهٔ را کند غم نژند دلی گر ببیند ز گردون گزند
ز بیغولهٔ دهر وحشت نمون گریزد باین شهر جنت نمون

۱ ـ در هر سه نسخه چنین است وشاید (با دردی) درست باشد والله‌العالم

ملولی که بیدای غم بسپرد | باین بوستان ارم بگذرد
در آید باین غمزدا بوستان | معطر کند از گلش جیب جان
درآید خرامان باین طرفه باغ | گل آگین کند از شمیمش دماغ
غزالان معنی همه خیل خیل | بصیدش دل اهل دل کرده میل
زهی دلربایان صاحب جمال | عیان گشته از پرده‌های خیال
برافکنده برقع ز رخسار خویش | زده بر دل خسته از غمزه نیش
چو خوبان گلچهره دامن کشان | ز درهای الفاظ ، گوهر فشان
ز دلهای آزادگان برده تاب | ز چشم ستمدیدگان برده خواب
ز کاخ سطورش شده غمزه زن | بسی سحر سازان هاروت فن
معانی نهان در نقاب سطور | چو در زلف شبرنگ رخسار حور
عروسان ابکار بسته نقاب | ز خوبی زده طعنه بر آفتاب
ز الفاظ پاکیزه بر بسته زیب | از آن زیب برده ز دلها شکیب

ناقدان بصیر دانند و صرافان صوارف[1] چرخ پیر که زیرکان خبیرند از خطوط صفحهٔ جبینم خوانند که مقصود از شکر ریزی قصب خامه در نامهٔ بلاغت ختامه تحریر سرگذشت خویش و تقریر محنت دل ریش است؛ **قطعه** :

یا عجباً من حال انبوبة | تکرع فی بحر من المسک
تنظم فی الکافور من مسکه | دراً بلا ثقب و لا سلک

در مدت پنجاه و اند سال که محرر این مقال را بادی در قفس کرده نفس نامیدند و در بتکدهٔ هوسی هرزه نال جرسی را دل نام کردند بر کدوی بی‌وجودی دودی افکنده ، دماغ سودائیش گفتند بر گردن جاسوس عیوبی

---

۱ ـ حوادث (جمع صارفه است)

ودشمن ناموسی، انبان وسواس وافسوسی، بسته، خاطرهرجائیش لقب نهادند چشم وگوشی دادندکه پندنیوشد وعیب پوشد، گوش ازشنیدن بازماندواعتباری نیفزود و چشم از نگریستن بگریستن آمد در نظاره گاه جهان پرآشوب یك ره از راه پرده‌پوشی جفون اغماض ازعیوب برهم نسود، چهره ازپیری زریری‌شد، همان از شوخی وعتاب هوای شبابم درسر، طاقت رفتارم‌نماند، هنوزم از بوالهوسی وبیهوده‌گردی پای‌گران سپرم‌گامزن بهردر، چشمی به بوالعجبیهای‌جهانم باز بود وگوشی از تصاریف زمان‌نیوشنده راز، چندین گردن فراز درایوان دیدم، رخت آسایش درسایهٔ چندین سروطوبی نشان کشیدم، آخر دست از جهان‌کشیده، درگوشهٔ خمول آرمیدم، دانستم‌که دست گزیدن، دست‌گزیدن[1] و میوه از شاخ تمناچیدن و درریاض آرزوها چمیدن عاقبت در تنگنای حوادث خمیدن و آرمیدن رمیدن آرد. گاهی بارهٔ همتم گردون سپار بودوگاهی زاویهٔ خمولم خورشید اشتهار، شکستگانم یار بودند وشهریارانم از شوق، طلبکار؛ **نظم** :

وطوراً تری الدیباج ثوبی وتارة
ترانی لفیفاً فی کساءٍ و شملتی

ولست أبالی ان اکلت لقیمة
و تمت و رأسی مسنداً فوق لبنتی

ولا فرق نومی بین خز مسروق
و بین منامی فوق صفحة تربتی

و صدقی صدیقی و العفاف مصاحبی
و سری سمیری و المعالی حبیبتی

۱ ـ یعنی اختیار دست ومسند منجر بندامت میشود در حاشیهٔ نسخهٔ لندن نوشتهٔ است (بدست پسندیدن چیزها) واین تعبیر وشرح خالی از اشکال نیست

و صبری معینی و احتمالی مساعدی

و حلمی انصاری و سلمی وسیلتی

در آغاز کهل و اواسط ایام‌زندگانی، هاتف دولت ندای‌شادی‌افزای **(یا نبیه‌الخامل بادر بدار السماحة والفضایل، سر الی فخرالسراة واسع الی سعةالمسعاة وفناءِالمجد وحبل‌الوسائل واعلی‌المحافل و اشرف المنازل)** درداد‌ازقرب شاهنشاه سریرکامرانی، شرف‌جاودانی یافتم، گوشم‌بحلقهٔ‌ارادت این برازندهٔ تاج و تخت که دست زمانش دامن اختر زمان گیراد مشنف شد دوشم بغاشیهٔ خدمت این فرازنده رایات اقبال وبخت‌که عهددولت روز افزونش رنگ بقای جاودانه پذیراد ، مشرف گردید دور، دوردولت این خورشید اشتهار است و زمان،زمان شوکت این جمشید اقتدار ، شهریاری چنین ذات بیهمالی را سزاوار وکامکاری چنین فرشته خصالی را ازبندگان پیشکار، بسی ایوانهای سپهر بنیان ازتطاول دوران ویران شد تا نوبت‌باین جمشید سپهرایوان رسید وبسی تختها به‌تخته بدل شد تا این‌خورشیدزحل دربان برتخت‌گردون توان آرمید؛(**ارافمه**):

درجلوسش‌آسمان‌باعقل‌کل‌گفت‌این‌سخن

کاین زمان بازایستم از دور یاگیرم‌مدار؟

گفت‌مقصودازهمه ادوار این دورنکوست

تاقیامت دست ازاین دور همایون برمدار

کدام یک از فرماندهان ابای[1] جغائی در اوجاق آبای این خسرو کشور گشاپخت که اولادش پس‌از خود دود مانند ، در هوا هبانشد وکدام

۱- بفتح اول بمعنی آش است

جهان جوی از ستم‌کیشی خیال خلافی با این خاندان علیا و سلسلهٔ کبری بردل نقش بست‌که پشت اعقابش از زورآزمائی پهلوان قضا برخاك‌خواری نقش نبست؟غرض از مرور شهور و اعوام ظهور وجود این جمشید احتشام بود و مقصود از سیر ماه و آفتاب جهان افروزی نیر شوکت این خورشید گردون جناب **(لراقمه)**

روز اول که برآرندهٔ دیهیم و کلاه
سود برتخت مرصع قدم گردون سای
داشت با پیر خرد پیر فلك گفت وشنود
که ندیدیم چنین پادشه ملك آرای
خه‌خه ای طالع میمون برهش روی بنه
زه‌زه ای بخت همایون بدرش دیر بپای
صاحب تاج ونگین فتحعلیشاه‌است این
داور روی زمین پادشه ملك گشای
خسرو محتشم و داور انجم حشم است
سرور مهر علم جم خدم کسری رای
ذات او سایهٔ حق چهرهٔ او نور خدای
لفظش الهام و دلش آینهٔ غیب نمای
لشکرش رامددنصرت یزدان ز پی است
روز کین ازحشرش شورش محشر برپای
بهر آرام جهان آمده آن جان جهان
سایهٔ رحمت جاوید بما داده خدای

بخت میگفت چو آئین بزرگیش بدید
بنگر شوکت او ای فلك بی سرو پای
دور کردی و بسی کسری و جم آوردی
مثل این شاه ندیدی نه بجود و نه برای
پای میمونش سپردن نسزد فرق زمین
خاك شو تا که بفرق تو شود ره پیمای
سوز در مجمرهٔ ماه ز انجم اسپند
چهره ازچهرهٔ خورشید بدرگاهش سای
از نم آب خضر خاك درش را بنشان
از خم طرهٔ شب گردرکابش بزدای
مطلبی نیست که دستش نرسیده‌است بآن
ور بودگوی که درخدمتش ازپرده برآی
دشمنی گر بودش زود بمریخ بگوی
که سرش را بدم تیغ ز دوشش بربای
شاهدی نیست که درمحفل او رخ ننمود
ور بود پرده ز رویش بربای و بنمای
شد کلید مه نو تیغش و ابواب قلاع
بسر تیغ وی ای چرخ مشعبد بگشای
در صف کینه‌وران پیکر آهن جگران
لقمه آسا بدهان از دم شمشیرش خای
تا زمان استواء این جهانداران بر عرش که نیاگان و عم کامران

این خلاصهٔ دوران بودند بوالعجبیها در این کهن فرش ظاهر شد افسانه پرداز خامه را در خلال تبیین احوال این شکسته بال‌همگنان را از تقریر آن حکایت ناگزیر است و عندلیب بیان را در منقار قال با زبان حال بس دلکش صفیر. سرآغاز داستان را از قتل نادر شاه بیان کنیم و دامن اوراق نگارین را از نکات رنگین چون دامن‌کان‌وکوه بدخشان، تاسررشتهٔ اقبال کارنیا وعم وپدر این خسرو اسکندر حشر بدست آید وماهی‌مراددرشست.

من منشآت صاحب عصره و صابی زمانه ذوالفصاحهٔ السحبانیة الحاج مهدیخان[1] السمنانی . انتخبت من‌درر درته والتقطت من جواهر غرته اسقطت منها بعض‌الفقرات‌الغلقة‌الباردة وکتبت نکاتها النادره:[2]

« انوار جمال قادر ذوالجلال در مقامی که پرتو ظهور اندازد ذرهٔ ناچیز را جلوهٔ خورشیدی وگدای محتاج را رتبهٔ جمشیدی، قطرهٔ دریا را مشرب عمانی ، نملهٔ ضعیف راشوکت سلیمانی بخشد بعداز آنکه بفحوای **(ان‌الانسان‌لیطغی‌ان‌راه‌استغنی)** نفس مجبول بشر بشر از سر طغیان عصابهٔ

1 ـ مراد از حاجی مهدیخان، منشی درباری نادر شاه است‌که دره‌نادره و جهانگشای نادری را نوشته و بطوریکه ارباب اطلاع استحضار دارندکتاب اولی در اغلاق وتکلف وتصنع ضرب‌المثل بوده و دکتر سید جعفر شهیدی کتاب‌مانحن فیه را با پشتکاری عجیب و تحمل زحمات طاقت فرسا تصحیح و بتوسط انجمن آثار ملی درسال **۱۳۴۱** شمسی بیادبود بنای آرامگاه نادرشاه افشاربچاپ رسانیده‌اند. مطلبی‌که اشاره بدان لازمست‌اینست‌که عبدالرزاق‌بیگ، حاجی‌مهدیخان راسمنانی الاصل دانسته وحال آنکه وی بتصریح‌عموم‌فضلا ازاهالی‌استرآبادبوده‌است (رجوع شود بمقدمه دکتر شهیدی بردره نادره) ۲ ـ در تصحیح این قسمت ازکتاب از دره نادره طبع دکتر شهیدی استفادهٔ کامل بعمل آمده است رجوع شود بمتن دره از ص ۶۳۸ ببعد

عصیان بسر بندد ، صرصر قهرمان جلالش ورق گـردان دفتر کرم و برگ ریز[۱] بهارستان نعم‌گشته ، غرفهٔ دماغ نمرود را بهوای جنبش بال‌پشهٔ‌نحیفی منهدم گرداند واساس فروعون فرعون را باشارهٔ چوب خشکی[۲] بآب‌رساند، ابابیل را باپیل‌ابرهه بمعارضت بر انگیزد[۳] و تخت بخت بخت‌النصر[۴] را (اوهن‌من‌بیت‌العنکبوت)[۵] ازهم فروریزدضحاك را بارجزای‌اعمال بردوش نهدو[۶] ارکان شداد[۷] شداد را بعواصف[۸] مساخط در یکدم بباد دهد (ان‌الله لایغیرما بقوم حتی‌یغیروا‌ما بانفسهم)[۹].

نادرشاه اگر چه درمبادی حال از راه دلسوزی عباد«کذبالة‌السراج تضیی‌ماحولها وتحرق نفسها»[۱۰] خود را رشتهٔ پر پیچ‌وتاب محن‌ساخت‌ومدتها

---

۱ ـ از روی قرینه (برگ ریزان) درست است (دره ص ۹۳۹)
۲ـ مقصود عصای موسی است‌که بازدن آن برآب، دریا دو نیمه شده وبنی‌اسرائیل بسلامت از آب گذشتند ولی فرعون و یارانش با بهم آمدن آب غرق شدند برای اطلاع کامل از این داستان رجوع شود بجلد اول مجمع البیان چاپ صیدا ذیل‌آیهٔ ۵۰ از سورهٔ بقره ص ۱۰۶ ۳ـ اشاره‌است بداستان آمدن ابرهه‌بقصدخراب کردن خانهٔ کعبه که مفسران ذیل تفسیر سورة فیل داستان را بتفصیل نـوشته‌اند (نقل از حواشی دکترشهیدی ص ۶۳۹) ۴ـ برای اطلاع از ریشه بخت‌النصر رجوع شود بحواشی درهٔ نادره ص ۶۳۹) ۵ـ سورهٔ عنکبوت آیه ۱۰
۶ـ اشاره است بداستان برآمدن‌ما رها بردوش ضحاك‌که میبایستی آنها را از مغز انسان غذا دهند وبهمین جهت دراشعار ازضحاك بامار دوش تعبیرآورده‌اند ادیب پیشاوری گوید :

چون ستم مار دوش گشت ز اندازه بیش
لاجرم آرد برون کاوه سر از مار بین

۷ـ شداد جمع شدید بمعنی‌قوی‌وشداد نام‌شخصی‌است‌که بهشت معروف خود راساخته وظاهراً با داود، معاصر بوده است ۸ ـ عواصف جمع عاصفه بمعنی باد شدید و اشاره است بهلاك شدن قوم عاد وقصر شداد (فرهنگ معین مادهٔ ارم)
۹ـ سورهٔ رعد آیه ۱۲ ۱۰ـ مثلی است سائرو آنرا در جائی بکارمیبرند‌که شخص خودرا بخاطر دیگران بزحمت بیندازد (رجوع‌شود بفرائدا للال‌فی‌مجمع‌الامثال)

فانوس‌آسا بهواداری شمع سلطنت پرداخت اهالی ایران هم آن مصباح شب افروز را مقتبس از نورالهی دانسته، پروانه‌وار خویش را برایش برآتش زده پروا نمیکردند عاقبت خدیوکی‌فرکیفر خدمات ایشانرا بکفران ادا کرد، باقاطبهٔ قاطنین اقطاروجوه قاطبه[1] پیش آورد توضیح این مدعا وتبیین این ادعا اینکه درمستأنفات ایام ومستطرفات اعوام که گلشن ایران پایمال هجوم سبزهٔ بیگانه[2] شد، اتکا واتکال به یگانهٔ بیهمال کرده حشیش خسیس آن چمن را باداس پاداش عمل یعنی سیف مخضل[3] بدروید و باغ دهر را با دهرهٔ سیاست از شوک غضاة[4] عصاة بپرداخت چون ممالک هند و سند وتوران وخوارزم را بصرف همت تصرف کرده بساط عدالت گسترد واز یمن جدود، خدود حدود اقالیم را از خراش اظفار قوید ستی خصم ریمن ایمن وجهانرا رشک وادی ایمن[5] گردانید، بعداز آنکه ازسفرداغستان برگشت برگ‌شتامت[6] برکشت احوالش پدیدآمده نهال بی‌برگشت، ازفرط تحبط[7] وتخبط سلوک[8] حسن سلوک گسیخته بذیل تنزیل (کلوا مما فی الارض حلالاً طیباً)[9]

۱ـ قاطبه اولی بمعنی عموم و دومی مشتق از مصدر قطوب بمعنی ترش‌رو است ۲ـ علفهای‌هرزه وخس‌وخار (نقل‌ازحواشی‌نسخهٔ‌لندن) ۳ـ درمتن باضاد معجمه ضبط گردیده اما صحیح آن باصاد مهمله است بمعنی بـران و قاطع ۴- در متن غضاة آمده اما برطبق تصحیح دکتر شهیدی (عضاه) درست است‌بمعنی هردرخت بزرگ خاردار ۵ـ جائی که حضرت موسی در آن ندای پروردگار را شنید (حاشیهٔ دکتر شهیدی ص ۶۴۳) ۶ـ بمعنی فحش و ناسزا ، اما در متن چاپی دره نادره این کلمه شآمت آمده است والله‌العالم ۷ ـ باحاءحطی بمعنی بسیاری ورم وابطال عمل (حواشی نسخهٔ لندن) اما درحواشی دره‌نادره نقلا از کنزاللغه بمعنی (ناقص‌عقل‌کردن) چاپ‌گردیده است (ص۶۴۴) ۸- جمع سلک بمعنی رشته و دومی مصدر است بمعنی مدارا ومعاشرت ۹ـ سورهٔ بقره از آیه ۱۶۳

تمسک جسته، تعدی را لازم، مال ودماء مظلومان بر نفس ظالم حلال‌تراز شیر مادر دانست و برادخارحطام دنیوی حریص‌تر از تشنه برخریص[1] گشت و عالم را از ظلم ظلم برچشم ترک و تازیک تاریک کرده ، آب باریک معاش‌شان‌را باریک برآمیخت، بالاخره‌شرارهٔ ازآن آتش‌دوزخ‌شرر برسرای دولتش افتاد و ظلم بی‌حدش منتج سآمت شآمت و شامت[2] رخسار شهامت گردید ، خسایس اخلاقش در اخلافش سرایت و سرآیت (**فجعلناهم‌سلفاً و مثلاً للاخرین**)[3] هویداگشت گویا دولت و نیتش‌شریکی عنان ورضیعی‌لبان و عتیقی رهان و حلیفی صبا بودند تا باهل ایران دل را دگرگون و اساس دولت خود رابدست خودنگون‌کرد، ایرانیان‌که اوراآیهٔ رحمت انگاشته ونهال ولایش را درضمیرجان‌کاشته بودند بخار مغیلان برخوردندوحنظل بجای بر، خوردند، زمان خلافتش نخل آفت وایام پادشاهیش عهد مخافت ومخ[4] آفت آمد.

ازجمله‌مخترعات‌شیمهٔ نادره‌کارش اینکه بمدلول (**لاینبغی للملک ان‌یجری‌علی‌لسانه عدد اقل من‌الف**) اختراع الف‌کرده هرلک راکه پنج هزار تومان ایران است یک الف نامیده ازابتداء مجلس تا انتهاچون‌الف ابتداوانتهای ابتداوابتدای‌انتهاسخنش‌جز بذکرالف‌آلف‌نبود[5] بمقالیداغالیط ابواب ابواب[6] گشاده، سعاة بی‌سعادت در بازار مردم آزاری بازگشای متاع

۱ ـ باخای معجمه بمعنی آب سرد ۲ ـ خال سیاه ۳ - سورهٔ زخرف آیهٔ ۵۶ ۴ـ محض وخالص ۵ ـ این جمله در متن مشوش است وماصورت صحیح آنرا از چاپ دکتر شهیدی ذیلا میآوریم: « و از ابتدای مجلس تا انتها چون الف ابتدا و انتها، ابتدا و انتهای سخنش جز بذکر الفالف نبود» ص ۶۴۹ والف بکسر همزه بمعنی یار و رفیق است ۶- بمعنی‌جریمه (نسخه لندن) وغایت حساب (لغت نامه)

سعایت وبانامل قبح‌سریرت نساج منمنم[۱] نمیمت و وشی[۲] وشایت شدند؛ نظم:

کدود کدود القزینسج دائماً ویهلک غماً وسط ماهو ناسجهٔ[۳]

وافترا پیشگان لاینقطع بمقراض بی‌اندامی باندام هرکس پوستین افترا میبریدند او نیز هر نمام ناتمام رادرمحکمهٔ عدالت، نبی‌مرسل‌وحجج داحضه[٤] واقوال‌متناقضه‌اش راکه حاکی از مضمون (انهذاالاافکٌ افتری)[۵] بود وحی منزل ، و دساتیر مجعوله و اساطیر مجهوله‌اش را که ترقین[۶] (هذابهتان‌عظیم)[۷] یافته بود بسجل[۸] قاضی قضامسجل دانسته، تهمت‌زدگانرا (فی‌سلسلة ذرعهاسبعون‌ذراعاً)[۹] مکبل میساختند واز ترکیبی که هیولای آن‌صورت‌درستی[۱۰](له‌عینین ولساناً وشفتین)[۱۱] داشت اثری باقی نمیگذاشتند دهن فمه واهرق دمه،[۱۲] باسم فقیر عریان که الف آسا نقطهٔ فلسی نداشت آلاف‌الوف حواله میشد بأیلام اسواط و عذبات[۱۳] عذاب دیناری حصول و وصول نیافته‌ازماءعذب زندگی‌دست می‌شست وبجای‌همیان‌عین[۱٤] همیان‌عین[۱۵] برروی ظهور آورده بالهبات‌لهیات[۱۶] نقدجان می‌سپرد مع‌هذااهل وعیالش

---

۱ ـ بمعنی لباس نازك (نسخه لندن) و بمعنی لباس آراسته هم آمده است
۲- جامهٔ مخطط ۳- گوینده ابوالفتح بستی است رجوع شود بفرائداللالذیل ماده کدود کدود القزالخ ۴ - باطله ۵ - سورهٔ فرقان از آیه ۵
۶- خط باطل‌که برروی نوشتهٔ باطل می‌کشند ۷ـ از آیهٔ ۱۶ سورهٔ نور
۸-کلامیست‌که‌قضاة دراول‌حجج ومرقومات مینویسند (نسخهٔ‌لندن) ۹ـ سورهٔ الحاقه از آیهٔ ۳۲ ۱۰ـ کلمه (زاز فحوای) بعداز « درستی » ساقط شده و ما آنرا از روی چاپ دکتر شهیدی تکمیل کردیم ص ۶۵۲ ۱۱ - سورهٔ بلد از آیهٔ ۸ و ۹ ۱۲ بچوب‌میزدند بردهنش و می‌ریختند خون اورا (نسخه‌لندن) (دکتر شهیدی در پاورقی ص ۶۵۲ مینویسدکه مأخذ این مثل درجائی‌دیده نشده)
۱۳ - جمع عذبه بمعنی شلاق و اسواط وسیاط هر دو جمع سوط است بمعنی تازیانه
۱۴- کیسهٔ زر ۱۵- بروزن جریان بمعنی سیلان آب چشم ۱۶ـ جمع لهاة (بفتح اول) بمعنی کام و دهان و در امثال آمده است [باللهی‌تفتح اللهی)

روی خلاص ندیده جایع و مغلول[1] مقید و مغلول گشته سلسلهٔ افترار امعنعن[2] بجار وجار به‌محله‌ومحله بشهر میرسانیدند؛ **نظم:**

کل من احرق یوماً کدسه یتمنی حرق اکداس الامم[3]

گماشتگان دیوان محض آن اسناد بی‌اسناد درکوچه و برزن، برزن ومردی که مصادف می‌گشتند در آویخته ایشانرا درسراسواق بدون‌دستاویز از پا آویخته زر مطالبت میکردند سه تن ضال مضل را سه پایهٔ اجاق ، آسمان‌شان بل‌چاررکن ایران دولت مثلث بنیان[4] ومصدق‌کار وکردار وقائد **(جعلناهم ائمة یدعون الی النار)**[5] ساخته باشارت **(فمن تبعنی فهو منی)**[6] پیرامون حضور بار بازداشته آنچه نه‌صفت نصفت داشتی فی‌الحال بتزیین آن میپرداختند اقوال وافعال اورا ممدوح ومحمود وصادر ازایحاء والهام رب‌ودود بازمینمودند **(کذلک زین لفرعون سوء عمله وزین للمسرفین ماکانوا یعملون)**[7] واین معنی بتسویل آن‌سه‌نسناس خدانشناس بحدی ملکهٔ راسخه گشته که در هیچ امر گردحجب حجت وتحقیق نمیگشت وآنچه برخاطرش خطور وبرلسانش

۱ـ مشتق از مصدر غلیل بمعنی تشنه و دومی بمعنی به زنجیر کشیده شده است ۲ـ مشتق از عنعنه و آن مصدریست که از (عن) ساخته‌اند و این کلمه در میان محدثین بسیارشایع ومستعمل است (فلان عن‌فلان عن‌فلان) ۳- نظیر این مضمون درشعر ناصرخسرو آمده‌است (خواهدکه خرمن توبسوزند نیز هرمدبری که سوخته شد خرمنش) ۴- چون در مثلث نحوستی مرئی است از این جهت گفته است (حواشی نسخهٔ لندن) و دکتر شهیدی در قسمت تعلیقات چنین نوشته است « در این کتاب و درجهانگشا، نامی از این سه تن برده نشده است لیکن ازقرائن میتوان حدس زدکه مقصود از دولت مثلث بنیان ، علیقلی خان برادر زادهٔ وی ، طهماسب‌خان وکیل جلایر واحمدخان ابدالی است» ص ۷۷۶ ۵ـ سورهٔ قصص از آیهٔ ۴۱ ۶- سورهٔ ابراهیم از آیهٔ ۳۹ ۷- مأخوذ ازآیهٔ ۴۱سورهٔ مومن و آیهٔ ۱۴ سورهٔ یونس

جریان میبافت همه را ترتیل[1] حق و وحی مطلق دانسته تجسس و تحسس[2] و روا نمیداشت (لبئس المولی و لبئس العشیر)،[3] بمناسبت از واردات طبع ایراد میشود :

«صحبة السلاطین تسحب بعضها بالسلامة و بعضها بالندامة فرب قرب قرب من السرور و بعد من الشرور، وهو باب المحبة وسبب الدل و بدل[4] البلاءِ ودرة الرحمة و الغناء الجاذب و الریح اللاقح و الجنة الحامیة ویعلی لک الاخطار و کم من تقرب نقرت و نفرت منه الطباع و للطبایع و الطبایع طباع[5] وهو ناب المحنة وسبب الذل و بذل[6] البلاءِ و درة الزحمة والعناء الحادث والریح اللافح و الحیة الحامیة ویغلی لک الاخطار».

درعهد بی زنهار اوزنهار وعهد بیکبار کناره گزید واز بیم بی مدارائی او کسی خواب آسایش در خواب ندید (تتجافی جنوبهم عن المضاجع)[7] گردن فرازان قویدست را از برای درهمی دست وگردن برهم می بستند و انیاب[8] قوم وطلاع الثنایا[9] را اضراس طواحین از برای دانهٔ درهم می شکستند، اکسیه و اکسون و پرنیان از بربتان برمیآوردند پری وشان را بادعای مال دیوان بدیوان دیوخو می سپردند ناز پروردگانی که از بالش پرنالش کردندی

---

۱ ـ بمعنی کلام خوش ورتل القرآن ترتیلا ای احسن تألیفه (حواشی نسخه لندن) اضافه میشود که در چاپ دکتر شهیدی بجای ترتیل ، تنزیل آمده است ص۶۵۶

۲ـ سعی درفهم ودرك حقیقت امر ، درالمنجد گوید : تحسس الخبر ای سعی فی ادراکه ۳- از آیه ۱۳ سورهٔ حج ۴- در نسخهٔ چاپی دره نادره بجای بدل (بدر) آمده و این ضبط معنای واضحی را متضمن نیست ۵- درمتن چنین نوشته شده اما دکتر شهیدی عبارت را چنین بچاپ رسانده است (وللطباع والطبائع اطباع) ص ۶۵۸ اضافه میشود که اطباع جمع طبع (بفتح اول و دوم) بوده و آن بمعنی زنگاراست ۶- در نسخهٔ چاپی دره بجای بذل بذر آمده است ص۶۵۸

۷- سورهٔ سجده از آیهٔ ۱۶ ۸ـ جمع ناب بمعنی مهتران قوم وقبیله

۹ـ جمع طالع بمعنی روندگان بربالای گردنه‌ها وکنایه‌است ازاشخاص بلند همت

ازفرش خارا برفرش خارا آرمیدند سنبل‌مویان یاسمین‌بوی بثمن بخس بگروه نحس **لامرحباً بهم** مبیع شدند بنین و بناتی که از بیش بالغ[۱] پنجهٔ نگارین والمالیغ[۲] غبغب وقراقروم[۳] خال وچین زلف وماچین رخسار وملك یغمای[۴] غمزه وشهر سبز[۵] خط و سمرقند دهان ممالك توران درحیطهٔ تمکین و از لعل لب‌کان بدخشان درزیر نگین داشتند مسخر مسخره مسخ روی ازبك وترکمان گشتند از هرسودلبری باچهرهٔ افروخته خریده گشتی و درهرجانب خریدهٔ فروخته شدی ، جمعی که از تدلل سر برفلك می‌سودند از تذلل پا برفلك[۶] دیدند زمرهٔ که دایماً قطب رحای راحت ورخا بودند مقطوع الرجا شده (ع) سنگ زیربن طواحین طوایح[۷] گشتند، آزادهٔ که تارگش جنبیدی طبع نازکش بارکش نازکس نگشتی، عبد تحت شداید شد بتخلیط وشاة ازمعروشات[۸] ومفروشات تامغروشات[۹] وازثیاب موشی تا دواب مواشی وازلباس خز تاپلاس خرو از دیبا و دبیقی تادابوق[۱۰] ودباغه[۱۱] برفردی باقی نمانده مفاد **(مایملکون من قطمیر)**[۱۲] دربارهٔ صغیر وکبیر پیرایهٔ صدق پذیرفت، مستوثقین مستوثقین[۱۳] ،

۱- شهری است در ترکستان ۲- ایالتی است در آسیای مرکزی از نخستین اماکنی که چنگیزخان حکومت مغول را در آن تأسیس کرد ۳- بمعنی ریك سیاه، پایتخت چنگیزخان در مغولستان ۴- یغما نام شهری است از ترکستان منسوب بخوبان وصاحب حسنان ۵- شهری است درحوالی سمرقند ۶- نام اسباب شکنجه است که در ترکی فلقه گویند ۷- جمع طائحه بمعنی حوادث روزگار واین کلمه درمقامهٔ صنعانیهٔ حریری هم آمده است ۸- تختها و تخته‌ها وچوب آلات سایه گیر (حواشی نسخهٔ لندن) ۹- بزو گوسفند (نسخهٔ لندن؟) ۱۰- آلت صید ۱۱- بمعنی مدبوغ

۱۲- سورهٔ فاطر از آیهٔ ۱۴ ۱۳- اولی بمعنی اشخاص معتمد وطرف وثوق ودومی بمعنی بسته شده بزنجیرها و ماده دومی وثاق (بکسر وفتح اول) است و درالمنجد آمده: الوثاق جمعه وثق : مأیشد به من قید و حبل ونحوهما . دکتر شهیدی این کلمه را مستوبقین خوانده و آنرا هلاك شدگان معنی کرده است بدون تردید این حدس واین قرائت مخالف باشیوهٔ نگارش صاحب دره است

مقربین **مقرنین فی‌الاصفاد**[1] گردیدند در عصر سلطنتش مصداق **(والعصر ان الانسان‌لفی‌خسر)**[2] بکافهٔ ناس وضوح یافت‌وخاص وعام‌ساکن‌مساکن مسکنت گشتند علامات نشاط از جهان‌کناره‌کرد برجای نعمت برحای[3] نقمت‌پدید آمد ساحت بلدان‌کساحهٔ[4] یغما شد اگر قاصدی ره‌نورد طریق مقصود شدی از دوری دیار در دایرهٔ حیرت مانندگردباد، سرگردان میگشت اگرپیکی بیکی ازبلدان‌می‌شتافت برای استرواح‌واستنامت‌بقدرسرموری‌جای‌معموری نمی‌یافت‌که **(لیس‌وراء عبادان قریة،)**[5] خرد و بزرگ‌وتاجیک‌وترک‌برمنازل و مساکن؛ **نظم:**

هذا احق منزل بالترک   الذئب‌یعوی‌والغراب‌یبکی

برمیخواند، **ترک‌الظبی‌طله،**[6] هرکس‌که‌گرفتار اوتادحب وطن‌شده بود پای بست سلسلهٔ فتن‌ومفترس انیاب نوائب ومصائب میشد **(شرالاوطان مالم‌یومن‌فیه‌القطان)ذلک‌من انباءالقری‌نقص‌علیک**[7]**، سلب‌القرارمن‌القری والسکون من‌السکان والوری (وماکان حدیثاًیفتری)**[8] با آنکه از کنوز

۱- سوره ابراهیم ازآیه ۵۰   ۲- سورهٔ عصرآیه ۱   ۳- بروزن علما بمعنی شدت تب؛ متنبی گوید:

یشکوالملام الی اللوائم‌حره   ویصد حین یلمن عن برحائه

(شرح ناصیف ص ۳۶۶)   ۴- بضم اول جاروب‌کشیده شده   ۵ - از امثال مولدین‌است‌وعبادان همانست‌که امروزآبادان میگوئیم مثل مزبوردرشعرمنوچهری هم آمده است

از فراز همت او نیست جای   نیست آن سوترز عبادان دهی

۶- در متن نسخه باطاءِ مؤلفه مهمله نوشته شده اما با مراجعه بکتب امثال معلوم شد که ظله درست است و مراد از ظل در اینجا لانه و آشیانه است برای اطلاع از شرح مثل رجوع شود بفرائداللال ص ۱۰۱ جلد۱   ۷- سورهٔ هودازآیه ۱۰۲

۸- سورهٔ یوسف از آیه ۱۱۱

(ولله خزائن السموات والارض)[1] بعطای (جعلت له مالاً ممدوداً و بنین شهوداً)[2] مخصوص بود صدای (يطمع ان ازيد)[3] افکنده نعرهٔ (هل من مزيد)[4] میزد هرچند که معدهٔ خزائنش از نفایس معده ممتلی میشد بمصداق (ان الانسان خلق هلوعاً)[5] التهاب و ولوع نفسش بیشتر اشتدادمییافت (ع) (يصبح ظمآناً و في البحر فمه)[6]، بنا برارتطام[7] باد خار سیم و زر نظم ممالك از نظام افکند (لم يترك لاهل الايران فضة الافضها ولاذهباً الاذهب به ولافرساً الافرسه و لاعلقاً الاعلقه ولاعقاراً الاعقره ولاغلة الاغلها ولاضياعاً الااضاعها ولاارضاً الارضها و لا عرضاً الاعضها و لانفائس الانسفها و لاغنما الااغتنمها و لاقطيعة الااقتطعها ولامالاً الامال اليه بحيث لم يبق لهم بزة الاالجلدة ولاحلية الااللحية که آن هم در دستکشاکش محصلان بود؛ بیت :

این شرح بی‌نهایت کز حسن دوست گفتیم

حرفی است از هزاران کاندر عبارت آمد[8]

با این حالت پادشاه باز ازجفاها تجافی نجستی واین داهیه تاسه عام برخاص وعام متواتر بود واهالی ایران نیز در این بلیت تلبث و بلیت ولعل مترجی زمان فرج وفرح بودند و بحکم (واصبر حتى يحكم الله بيننا وهو خير الحاكمين)[9] مصابرت میکردند تا اینکه از جفای بی‌خفای آن جائر دلها حائر و حائز انواع زواجر آمد نفوس ازسلوك اوآیس ، آراء امم از وی

۱ ـ سورهٔ منافقون از آیه ۷ ۲ - سورهٔ مدثر از آیه ۱۲
۳ ـ همان سوره آیهٔ ۱۵ ۴ـ سورهٔ ق از آیهٔ ۲۹ ۵ ـ سورهٔ معارج از آیهٔ ۱۹ ۶ـ ازامثال سائره درزبان عرب است رجوع شود بفرائدا للال جلد۲ ص ۳۷۰ ۷ ـ یعنی برالتزام (حواشی نسخهٔ لندن) آقای دکتر شهیدی کلمهٔ مذکور را (درماندن در کاری معنی کرده است ۸ - از دیوان خواجهٔ شیراز است (چاپ قزوینی ص ۱۱۶) ۹- سورهٔ یونس آیه ۱۰۹

متغیر ومتبدل وطبع عشایر بانزجار مایل، کار ایل‌واحشام بلای بلایا کدر وآیل[1]،
دوستان از بوستان دولتش بوستان ناامیدی گشتند دهرچون درخواب غفلتش
دید بندای «**وخاب کل جبار عنید**[2]» فتنه‌های خوابیده را بیدار و آسودگان
زندگی را بی‌دار و دیار ساخت وبمقتضای «**لابدللمصدوران ینفث**[3]» آبلهٔ
دلها شکافته گشت نیک‌وبد، درگاه وبیگاه، بدرگاه‌قهار حقیقی با ناله‌وحنین،
جبین استغاثت سودند، حوصلهٔ غیرت حضرت رب‌العزه عزت کلمته تحمل
آن اعتدا را بر نتافت و آسمان برحال محنت دیدگان انجم از شفق خون
گریست‌وشهامتش منقلب گشته‌شهمات‌شد «**الاله الحکم‌وهواسرع الحاسبین**[4]».

علیقلی خان برادر زاده‌اش که در ذیل حفاوت او مستجلب در نعم
ومستحلب دّر احسان عم میبود مفاد؛ **نظم:**

فکم عم یکون الغم منه　　　فکم خال عن الخیرات خال

بر او حالی گردیده حال بر او گردید وطبل منافقت را که در زیر
گلیم میزد بلندآوا ساخت و بقتل او اشارت راند **واعانه علیه‌قوم آخرون**
یعنی امرای افشار نیز با او موافقت ورزیدند **رب‌ربیب اذاعلا قلی وخان
ورب‌ربرب‌اذا اضطرعض المران؛ نظم:**

فیا عجباً لمن ربیت طفلاً　　　القمه باطراف البنان
اعلمه الرمایة کل یوم　　　فلما استد ساعده رمانی
فکم علمته نظم القوافی　　　فلما قال قافیة هجانی[5]

۱ـ آب غلیظ وچرکین　۲- سورهٔ ابراهیم از آیهٔ ۱۸　۳- از
امثال تازی است (فرائدالالال جلد ۲ ص ۲۰۵)　۴- سورهٔ انعام ازآیه ۶۲
۵- این ابیات که جمعاً چهار بیت است در حیاةالحیوان دمیری ذیل ماده (طفل،
بدون نام گوینده آمده است).

در منزل فتح آباد خبوشان در شب پانزدهم جمادی‌الثانیه[1] هزار و صدوشصت صیاد اجل ماهی‌عمرش بشست درافکند وفصادقضاعرق‌زندگانیش را که سنین آن بستین پیوسته بود شست[2] زده نقد جانش را بمزد شست[3] گرفت چندتن ازامرای افشارکه پاسدار سرادق شهریاری وازشعارعارعاری بودند درمیان سراپرده پی‌بسر او برده‌باتیغ الماس‌گون یاقوت مذاب، ازکان ارکان وجودش برانگیختند و با دم صمصام قاطع دم ناصع[4] از پیکرش فرو ریختند؛ نظم:

یا راقداللیل مسروراً باوله ان‌الحوادث‌قدیطرقن‌اسحارا[5]

وقهرمان قضا سر اوراکه از بزرگی در جهان نمی‌گنجید در میدان کوی‌گوی‌چوگان‌لعب‌طفلان وروزگار ازاین‌کار بزرگ‌کانه‌جاءبرأس‌خاقان، سر سرفرازی و افتخار بچرخ دوار برافراخت، وقت طلوع شمس گردید نهفته در رمس کأن‌لم‌تغن‌بالامس[6]؛ نظم:

فیاضباع کلی‌لحم امری طعمت باقی فریسته آساد هیجاء
ویاخفافیش بشراکم‌فقدغربت وبالحجاب‌توارت‌وقت‌اضحاء

اگر چه غث وسمین ورث وثمین هرملک و دیار درمکامن ومخازن کلات انبار ساخت واسباب تجمل را تا اسباب‌السماء[7] فراهم‌آورده بااسباب

۱ـ جمادی‌الآخره صحیح است (رجوع شود بقاموس فیروز آبادی)
۲ـ نیشتر ۳ـ حجامت‌ورگ‌زدن ۴ـ خالص ۵- این‌شعر که‌بسیار مشهور است از شاعر معروف ابن‌الرومی است‌که در حیاةالحیوان دمیری ذیل مادۀ (قطا) درج‌گردیده است و بیت دوم آن هم چنین است؛

لاتفرحن بلیل طاب اوله فرب آخر لیل اجج النارا

اما آقای شهیدی نسبت این بیت را نقلا از سندباد نامه بعدی بن‌زید داده است (ص ۶۸۲) دره‌نادره ۶ـ سورۀ یونس از آیه ۲۵ ۷ـ نواحی آسمان

طول امل برهم بست انجام‌کار بمدفن جز کفنی باخود نبرد «**ما اغنی عنه ماله وما کسب**[۱]» باهزارگونه الم، عمرفانی بدرود نمود وکاشتهٔ خویش ازمزرع دهـر بدرود و اینهمه تعب و تغب[۲] و عنت[۳] و عتب عبث شـد (مصراع) «**انک لاتجنی من الشوک العنب**[۴]» کما قال عز اسمه «**لکل امری منهم ماکسب**[۵]» کیست که درباغ پرورد جهان گلبنی پرورد وخارجفایش برخلد[۶] نخلد ، دولت دنیا را صاحب خرد نخرد هرکه عاقبت کار نگریست عاقبت کار نگریست، روی توجه بدهردنی مآل کار را گردانی ، نگردانی ، وبلند نگردی تا خود را غبار راه قاصی ودانی ندانی، دنیاپرست تا ازقیدهستی نرست گل مرادش نرست و تا پنجهٔ طمع بر نتافت نور عزت بر او نتافت، هرکس که آشنا بدوست، روی بیگانه وآشنا بدوست، هرکه سنگ بی‌نیازی برفلک مینا ، زد فلک بوجودش مینازد ، سبکباران از سنگباران فتنه برکرانند وعاقبت‌گزینان از اکلیل سروری سرگران، ازباغ‌شوم دهرغشوم گل‌خیری[۷] خیری که‌چید که‌آخر بجای گالش درآن گلشن‌دست‌حسرت برسرنزد «**این کسری وقیصر وتبع و حمیر ، این من‌ادخر و اعتقر**[۸] **و جمع المال**

۱- سورهٔ مسد آیه ۲ ۲- هلاکت ۳- سختی ۴- ازامثال سائره عربی است رجوع شود بفرائدا للال جلد ۱ ص ۴۳ ۵ ـ سورهٔ نوراز آیه ۱۱ ۶ - دل و قلب ۷ ـ بکسر اول نام گلی است رنگارنگ و خیر دوم بفتح اول بمعنی خیرومنفعت است ۸- در نسخهٔ لندن (اعتقر) را (پشت دواب زخم‌کرد از بار سنگین) معنی‌کرده اما درکتب لغت اعتقر بهمین‌معنی لازما معنی‌گردیده‌است لاغیر (رجوع شود به لسان‌العرب) اما دکتر شهیدی نقلا از کلمات قصار ناسخ بجای اعتقر، اعتقل آورده وآنرا (حبس‌کردمال‌را) معنی‌نموده است والله‌العالم شاید ضبط و معنی‌که درحواشی دره بعمل آمده‌است مقرون‌بصواب باشد (همان‌کتاب ص ۶۹۷)

علی‌المال‌فاکثر» اگر جم است و گرجاماسب که جام مرگ را در کشیدنی است واگر اسکندر واگر داراست که‌داروی‌اجل‌چشیدنی وزهرفنانوشیدنی، چشم جهان بین از جهان پوشیدنی ، الحاصل عتبهٔ عطب و فنا بوسیدنی وجسم بی‌بقا پوسیدنی‌است ان‌الدنیاظل‌الغمام‌وحلم‌المنام‌والفرح‌الموصول بالغم والعسل‌المشوب‌بالسم، اکالة‌الامم، جلابة‌النقم[1]؛رباعیه :

چون نیست زهر چه هست جز باد بدست

چون هست بهر چه هست نقصان و شکست

انگار که هر چه هست در عالم نیست

پندار که نیست هر چه در عالم هست[2]

این فقرات بلاغت سمات که بدررالفاظ تازی ودری وانواع‌ترصیع بدیع واجناس جناس ترتیب یافته ازکتاب‌مستطاب درهٔ‌نادری‌است که‌مصنف اورادرصنعت‌حیاکت‌کلام ونمط‌انشاء طرازی‌بعدازوصاف‌شیرازی‌همتانیست.

بعدوضع الکلمات‌الباردة ، فقراتها فی‌الفصاحة نادرة ،کانها غانیة فی‌سبی‌القلوب فاتنة، ساحرة فهوکتاب اذعنت‌القلوب‌لفضله‌بالاعتراف ، فاختلفت الالسنة فی‌تشبیهه ببدائع الاوصاف فمن مدع انه‌رقیة الوصل وریقةالنحل وقائل انه‌عقدالنحر وعقد السحروسمط‌الدر وقائل‌هوسلاف العنقود ونظم العقود وقائل هونور خمائل و سحر بابل ، فاما انافترکت التمثیل و سلکت التحصیل وقلت هوسماء فضل جاءت بصوب‌الحکم و وشی طبع حاکه سن‌القلم ونسیم خلق تنفست عنه روضة الکرم:

۱- نسبت این عبارتها را بامام علی ع داده‌اند ۲- نسبت این‌رباعی را به شیخ نجم‌الدین کبری داده‌اند

مفصل این مجمل اینست که درشب مزبور جمعی ازحراس زحل بأس که پاس سراپردهٔ عزت میداشتند ومحل اعتضاد واعتماد بودند؛ بیت:

اگر فلک بودت پرده‌دار و پرده سرای
بپرده‌داری او دل منه که پرده در است

باشارهٔ علیقلی‌خان وتقویت ومواضعهٔ محمد قلیخان افشارکشیکچی باشی وصالح‌خان ناظر قرقلوی افشار بمیان سراپردهٔ سپهرکریاس در آمده و ازمیان ایشان محمدخان‌قاجار ایروانی وموسی‌خان افشارطارمی بحریمی که از سطوت مهابت و دورباش تعظیمش بی‌رخصت نواب‌وبواب وبی‌اشارت حواجب‌حواجب قیاصرهٔروم وخواقین چین را اذن ذهاب‌وایاب وتصوردخول دار وامکان تمکین‌بار صورت نبستی وطی ساحت آن مقام خسروان‌گردون غلام را بوطأت اقـدام میسر نشدی چنانکه بـارها در قصص پیشین گفتم با تو ؛شعر:

باتوا علی قلل‌الجبال و تحرسهم[1]   غلب الرجال فلم تمنعهم القلل

بی‌حجاب قدم جلادت پیش نهاده بقتلش پرداختند:شعر:

لایأمن الدهر ذوبغی ولو ملکاً   جنوده ضاق عنها السهل والجبل

در اواخر ایام دولت شعار تمرد نمرودی و تفرعـن فرعونی آشکار کرده در پیشگاه ایوان‌گردون اساس و کریاس‌کیوان مماس فوجی کرکس طینت غراب‌خصلت یعنی افاغنهٔ شوم وازبکان میشوم برگزیده بود و سرآن

۱- در اصل چنین است وفاسد وما صورت صحیح آنرا نقلا از مروج‌الذهب مسعودی(جلد ۴ ص ۴۴ طبع محیی‌الدین عبدالحمید» ذیلا میآوریم؛

با توا علی قلل الاجبال تحرسهم   غلب الرجال فما اغنتهم القلل الخ

ناپاکان بی‌باک را از چنبر افلاک برکشیده، چون اهالی ایران درهرمکان از تغییرسلوک او سر بطغیان برآورده بودند بالکلیه از ایران و ایرانیان متنفر وازخدمت وخیانت آنهامنضجر ازثقات روایت است‌که درخاطرمخمر کرده بود که فردای آن شب از سر بی‌نیازی و قهر بتدمیر صغیر و کبیر قزلباشیه پردازد اسباب سلطنت و نظام مملکت و وجود لشکر وقبض‌وبسط وفتک وهتک وسایر ملزومات جهانداری را منحصر بطایفهٔ ازبک‌وافغان سازد فردوسی ثانی[1] راست؛ **شعر**:

سر شب سر قتل و تاراج داشت سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت
بیک گردش چرخ نیلوفری نه نادر بجا ماند و نه نادری

صبحگاهی که ترک تنگ خوی قضا سر بریدهٔ خورشید را بر این طشت سیمگون گذاشت دامان افق از خون شفق رنگین و گریبان صبح خونین شد جماعت افغان ابدالی واقف گشته سر بخودسری ودست بغارتگری برافراختند جمعی از دلیران ایران رادع ماده ودافع فساد ایشان‌شدندآن جماعت خیره سررا از پیش برداشته پس نشاندند وایشان احمدخان راکه از بزرگان آن قوم بود بشاهی برداشته روانهٔ دارالقرار قندهار شدند.

ازاتفاقات‌حسنه‌تقی‌خان‌شیرازی که‌ازجوانمردان‌جهان‌واسخیای‌دوران بوده حاکم ممالک موضوعهٔ هندکه محمد شاه بدیوان نادرشاه باز گذاشته و در این اوان بفرمان نادر دوران با خزاین موفوره باستعجال تمام از

۱ـ در نسخهٔ لندن نوشته شده است‌که مراد ازاین شخص (میرزامحمدعلی) است و برای اطلاع از اخبار این شاعر رجوع شود بمقالات الشعراء قانع تتوی ص ۴۹۴ـ۴۹۵ (فرهنگ سخنوران ص ۴۴۰)

کابل کأبل صادمسرع الی المشرع روانهٔ اردوی کیهان پوی شده احمد شاه او را در راه مصادف و خزاین موجوده را به‌تعنف و تعجرف[1] تصرف کرده عازم قندهار و بعداز استجماع جنود جرار و نظم امور وقوام کار چون بلاد ایران راماننددل مهجوران محل آشوب وتبدل و بسان سوادچشم سیه‌چشمان کابل مقام فتنه وتطاول ومنازل تنازل میدانست ؛ بیت:

جائیست سرکوی بتان کانجاکس   آسان آید و لیک آسان نرود

از قندهار لشکر به تسخیر هندوستان آراست شاهجهان آباد را با اکثری از ممالك هند و دیارکشمیر وخطه بلخ بسفارت نبال‌طیار وتردد رماح خطی بحیطهٔ ضبط آورده چندین بار لشکر بخراسان‌کشیدوشاهرخ شاه را در مشهد مقدس رضوی بمخاطرهٔ محاصره افکنده و لشکر بحدود دامغان فرستاده و خاقان افراسیاب شأن محمد حسنخان قاجار جدخدیو کامکار در برابر ایشان سپاهی پرخاشجوی بسرداری یکی از امرای قاجار بدفع آن‌گروه تعیین وحشر احمد شاهی بعداز مقابلت ومقاتلت منهزم‌گشته باحمد شاه پیوستند ووی بی‌نیل مقصود بقندهار مراجعت‌کرد.

احمد شاه حکایت کرد که درخدمت نادرشاه درسلك یساول[2] صحبتان خاص اختصاص داشتم چون عادت دیرین چرخ دولابی اینست که آبروی آزادگان برخاك ریزد و زلال عیش منعم زادگان را به‌لای بلا آمیزد وپاك گوهران را بجوی نخرد وکاهکشان را بکاهکشان برد و طرائق انجم را

---

۱ ـ تکبر   ۲ ـ چوبداری را گویندکه برای نظم صفوف و طرد ومنع بیگانه در دربار ارباب دولت باشد، ملازمان ونوکرها وحاشیه‌نشینان راهم‌گویند (فرهنگ معین)

باقدام سفال واوغادودیومردم‌سپرد: «شامگاهی دستم ازدل تنگتر» ودرجامم ازگردش ایام خون‌جگر وکارم ازبی‌زری‌مختل‌بود وکارخانهٔ حواسم‌معطل، بحدی‌تنگدست‌ومعسورکه‌تدارك‌خرج‌یومیه‌وشعیراسبان‌برق‌مسیرغیرمیسور، در سرپلی‌که محل جواز لشکرانجم حشر وظهور کوکبهٔ سپهر سیر نادری بود ایستاده بودم ودل بفکر تحصیل جونهاده،کوکبهٔ نادر پادشاه در رسید و در سر اسب بسوی من دید بمفاد (ارباب‌الدول‌ملهمون) گفت این احمد ابدالی را می‌بینید با اینکه درتحصیل جواسب خود مضطراست امادردلش خیال ریاست وحکمرانی مضمر، عنقریب است‌که تارك بتاج‌شاهی آراید و باشارهٔ مقالید تیغ تیز ابواب قلاع گشاید.

القصه در حین ظهور این داهیهٔ کبری و حدوث این حادثهٔ عظمی علیقلی خان حسب‌الامرعم‌نامور به‌تنبیه متمردان سیستان مأمور بود بعداز تسخیر وتدمیر آنجا فتحعلی خان کیانی حاکم سیستانرا روانهٔ شبستان عدم و خود نیز از قساوت قلب عم ردیف غم ، از خوف‌جان طهماسبخان جلایر را که ارشد امرای نادر جائر و تجربت اندوز از کار جهان و کار آزمودهٔ دوران، امیری جهاندیده، دلیری مقاسات گرم وسرد روزگار چشیده ، نادر رامریدی صادق‌ومطاعی، امرونهی‌ولینعمت رامتابع ومطاوع ورأیش باآراء خسروی موافق ومطابق، بوساوس و تسویلات شیطانی روگردان وسایر امرا را نیز ترغیب بمخالفت عم میکرد از هرکران بأرسال مکاتیب و وعده‌های انعام و احسان بیکران که خبرقتل نادر منتشرگردید چون طهماسب‌خان را دولتخواه اولاد نادر ومخل امر خود میدانست در خفیه به تجریع سمی

ناقع شراورا دافع آمد وآهنگ مشهد طوس و در آن ارض مأنوس از بیم جان محمد قلیخان افشار قاتل نادر را مقتول «قتل و قتل و سیقتل قاتله» وملاعلی‌اکبر ملاباشی قزوینی‌که از افاضل زمان و از مصاحبان نادردوران واثفیهٔ[1] از ثلاث‌الاثافی وطباخ ابای ناانصافی بود و مکافات تصدیقات وافیه را باشارت علیقلی‌خان مودّع نعمت عافیه شد.

تو برای وصل کردن آمدی نه برای فصل کردن آمدی[2]

در یکدم راه ظلمتکدهٔ عدم پیمود مسکین ابن‌آدم و هومن قبائح الافعال لایتندم ومن‌سیئات الاعمال والاقوال لایتألم؛ نظم:

عجبت لاهل العلم کیف تغافلوا یجرون‌ثوب‌الحرص‌عندالمهالک
یدورون حول الظالمین کانهم یطوفون‌حول‌البیت وقت‌المناسك

وفوجی ازطایفهٔ بختیاری فرستاده قلعهٔ کلات را که مور، دروی راه مــرور نیافتی تصرف نمود نصرالله میرزا و امامقلی میرزا با شاهرخ میرزا جریده[3] بجانب مروفرارکردند قوشچی نصرالله‌میرزا، دوستمحمدچهچهی‌که پیوسته بهله[4] آسا دست خدمت برکمر بسته باز مرادش از دست شاهزاده زقه خوار[5] نوال وطعمه‌یاب افضال میبود ایشان را ازفلات‌کلات‌بازگردانیده

---

۱ - بضم اول و تشدید یا بمعنی دیك پایه ویا سنگی‌که دیك بر آن نهند و جمع آن اثافی میآید و مراد از این عبارت آنست که اگر برای فساد دولت نادری سه عامل ویا سه رکن اساسی فرض کنیم این ملا هم یکی از آن عوامل‌بود والله‌العالم ۲-ازمثنوی‌ملااست ۳- تنها ۴- در فرهنگها بهله را بمعنی دستکش چرمی‌که میرشکاران بردست‌کنند وبدان بازوچرغ وغیره رابردست گیرند، گرفته‌اند واستعمال (بهله) توأم‌بالفظ‌کمراز اینجهت‌است‌که آنرا میرشکاران بکمر می‌زنندکه درموقع لزوم بدست‌کنند ۵- طعمه‌خوار

بارض اقدس آورد علیقلی‌خان از اندیشهٔ انتقال پادشاهی نصرالله میرزا را در ارض اقدس و رضاقلی میرزا را با شانزده تن دیگر از کلاله[1] واحفادعم بلاتا ثروغم درقلعهٔ کلات در یك روز برای دوروزه دولت سپنجی باسیف مخضل[2] بمحفل عدم فرستاد اندام آن نونهالان گلزار سروری را که خدود موردشان مزین بقطرات شبنم حیاوطرهٔ سنبل‌شان شکسته بر برگ گل طری بود بیرحم بزخم تیغ نیلوفری از دم احمر مضرج[3] ساختند وجسم نازپروردشان را که ناز برورد میکرد ضجیع تراب گردانید؛ **نظم:**

لو كشفت للمخلق اطباق الثرى لم يعرف المولى من العبد
من كان لم يطأ التراب برجله يطأ التراب بناعم الخد

برای چند روزه استیفای حظوظ از حطام دنیوی قطع صلت ارحام کرده مثل «**شفيت نفسي وجدعت انفي**[4]» را مستأنف گردانید در حقیقت تخدیش بر چهرهٔ خویش روا داشت و قضا بزبان حال از زبان ایشان این نکته میسرائید؛ **نظم:**

وقل للشامتين بنا افيقوا سيلقى الشامتون كما لقينا[5]

شاهرخ میرزا در سن صبی بود کوکب حیاتش بقاطع نرسیده پس علیقلی خان در مشهد طوس «**اشأم من طويس**[6]» بر اورنگ دولت علیا

۱- در اینجا اولاد واعقاب اراده شده است ۲- بکسر میم وفتح ضاد بمعنی سرخ‌رو از خون (حواشی نسخهٔ لندن) ۳- بمعنی سرخ رنگ
۴- يضرب لمن يضر بنفسه من وجه ويشتفي من وجه (فرائدالل‌آل) قائل مثل معلول نیست
۵- ابوتمام در حماسه نسبت این بیت را به فرزدق داده است ۶ - مؤلف در این عبارت شعرابوالفتح بستی راحل به‌نثر کرده که درهجوابوعلی سیمجور گفته ودر بیهقی چاپ فیاض ص ۲۰۷ مندرج است:

وصير طوس معقله فصارت عليه الطوس اشأم من طويس

وطویس که اخبارش را صاحب اغانی گرد آورده درنحوست وشآمت ضرب‌المثل است و او را جزو مخنثان هم نوشته‌اند و خاقانی در اشعار خود بهمین مسئله اشارتی کرده است و گوید:

درغیبت من آید پیدا حسودم آری چون‌زادن مخنث درمردن پیمبر

وطویس بطوریکه نوشته‌اند درشب رحلت رسول‌ص متولد گردیده است

«ورفعناه مکانا علیا[1]» جلوس نموده خود را علیشاه وعادلشاه نامید و ازغلبهٔ هوس جوانی وهواجس نفسانی شیفتهٔ پریرویان گشته بزم خسروانی بشاهد وساقی برآراست و از ترك گل چهره شراب ارغوانی بر تخت عشرت ومتکای کامرانی، وصال غوانی خواست درغلوای مستی‌ونشاط می‌پرستی میگفت تا ما را هوای بهار جوانی در سراست وچون شکوفه ونرگس چشمی بمخازن سیم وزر، همان بهتر که بمحتاجان بی‌سیم باگشاده روئی وچهرهٔ وسیم چون نسیم زر افشانی، واحیای جودقاآنی[2] کنیم؛ بیت:

نوشته‌اند بر ایـوان جنت الـمأوی
که هرکه عشوهٔ دنیا خرید وای بوی

خزینه داری میراث خوارگان کفر است
بقول شاهد و ساقی بفتوی دفونی

تاخوردهٔ[3] داریم‌چون غنچه‌تنگدل‌نه‌نشینیم وهفتهٔ‌چون‌گل‌برعماری بر تخت دولت وکامکاری خندیم تا درخم خانه باز است بسنگ مستی‌شیشهٔ زرق وسالوس بشکنیم ودرننگ ونا‌موس بروی مصطبه‌نشینان‌هستی‌بربندیم دنیا خانهٔ حسرت وافسوس وغار کیخسروی ازصرصر نوایب‌مطموس وداستان باستان افسانهٔ افراسیاب وطوس است؛ بیت:

یك شیشه می‌آرید ز توران سوی ایران
تا خون جـگر گوشهٔ کاوس ببندیـم

---

۱ ـ سورهٔ مریم آیهٔ ۵۸ ۲ ـ اشاره است بجود وکرم اوکتای‌قا آن که شمه‌ای از آنرا عطاملك در جهانگشا نقل کرده است ۳ـ ظاهراً خرده صحیح است بمعنی نقد

در رواح وصباح باعتناق صباح واغتباق واصطباح وقتی خوش داشت و میگفت؛ نظم:

خل الزمان اذاتقاعس اوجمح واشكك الهموم الى المدامةو القدح
واحفظ فؤادك ان شربت ثلاثة خوفاً عليه ان تطير من الفرح
هـذا دواء للهموم مجرب فاسمع نصيحة حازم لك قد نصح
ودع الزمان فكم لبيب حازم قدرام اصلاح الزمان فما انصلح

ابواب کنوز نادری را بدست بی‌پروائی گشود، از نادانی بأدانی واقاصی و اوغادواشراف تبذیر واسراف پاشیدن گرفت خزانهٔ عامره صورت خرابهٔ غامره یافت (ع) «اللها للهٔ که تلف کردو که اندوخته بود[۱]»

چون یکسال ازمدت سلطنتش بسر آمدا براهیم میرزا برادر کهینش چون تیغ ازغلاف بر آمد. توضیح این مقال آنکه علیشاه بعداز پرداختن دل ازمشاغل غل، ابراهیم میرزا را بحکومت عراق وفارس فرستاده بود وخود متعاقب با لشگر نامی كالبحر الطامی والغيث الـهامی از راه مازندران عازم عراق گردید وبالاخره ازطرز سلوك برادر ازكثرت شكوك برآذر نشست سهراب خان غلام خود را که محل اعتماد او بود نزد بـرادر فرستاد که مخل اعتلای او بوده مراقب امورش باشد و بقدرالطاقه درکسر نهال اجلالش کوشد مانند نادانی که قوچی را باثهلان[۲] بمناطحت باز دارد ومشت خاشاکی را به بستن جیحون آرد وبباد نفس دفع باد صرصر نماید وبامخلب عصفوری بدفع حملات عقاب گراید آری اگر بیخردی از سرابلهی سری بصخره کوبد کر آید.[۳]

---

۱ - این مصراع از دیوان لسان الغیب است

۲ - نام کوهی است واقع در دیار بنی نمیر (رجوع شود بمعجم البلدان)

۳ - یعنی کر میشود (نسخهٔ لندن)

بالجمله بعداز وصول ابراهیم‌میرزا باصفهان امیراصلان‌خان‌قرقلوی افشارکه‌بحکم نادرشاه‌سردار ایروان‌بود سام‌حداد اورا درقیدحدیدبرنهاده با دیدهٔ نابینا باصفهان فرستاد حکایت سام چنان بود که قبل‌از وقوع این حالات سام نامی حـداد از حدت جنون وطیش در ولایت طالش ادعـای شاهزادگی کرده گفتند انگشتان دستش چون بطاپرده برداشت جمعی که در غیاهب ظلم نادری حیران و در سباسب دهر عاطب هائم و سرگردان بودند تصدیق این ادعاکرده او را بحقیقت خاطب‌حسنای مملکت دانستند برسر او جمعیت و با او رایت موافقت برافراختند وی نیز بمفاد بیت مشهور :

چون بیکی پاره پوست ملك توانم گرفت

غبن بود در دکان کوره و دم داشتن[1]

تختهٔ دکان محکم و تـرك سندان و پتك و دم کرد و درفش و علم برداشت وخود را بالارث والاستحقاق سزاوار تاج‌وسریرجم دانست‌اماآهن سردمیکوفت هواخواهانش او را بتبریز آوردند رضی خان ایواغلی دنبلی حاکم تبریز را بقتل رسانیده بروسادهٔ سؤددوسیادت خالی از پرتو سعادت مربع نشین و از سفاهت اسائت‌گزین آمد دست هوس به‌بنات‌شیرین‌حرکات دراز کرده بعضی را برضا و برخی را باکراه ، صیغهٔ تمتع خوانده بابتان پری‌وش‌هم‌آغوش وباعیش ونوش‌دوش بدوش‌خوش می‌خفت امیراصلان‌خان قرقلوی افشار سردار ایروان که از بنی اعمام نادر دوران بود از استماع وقایع‌پریشان‌از آن‌مکان‌عطف‌عنان‌کردوسام‌بساط خرمی درچیده‌بودواجامره واوباش‌ورندان قوی‌هیکل‌قلاش وسوقیان جهول‌وتنبلان اکول‌وکشتی‌گیران

۱- از خاقانی است (چاپ سجادی ص ۳۱۷)

پرخواره ومهملان بیکار را از ورزش خانه‌های تبریز آورده درخدمت خود باز داشته بود و درمقام قرب، پهلوانان خاص نامگذاشته بخیالش که‌هر یك در روزگار زار هم نبرد سام سوارو همتای پیلسم[1] واسفندیارند بااین اشخاص بمقابلت ومقاتلت سردار ایروان پرداخت سام را سرسام بخت وارون دماغی شده صمصام نصرت مفلول[2] وسایبان ذلت وانکسار وپردهٔ نکال و بوار درپیش ایوان اقبال مسدول، منهزم ومخذول بفلوات ناکامی پویان گشت امیر اصلان خان اورا گرفته بعداز اطفای شمع بصر بصرصر قهر روانهٔ اصفهان کرد و بحکم ابراهیم میرزا او را شمعهای افروخته در اعضا فرو بردند و در زیر طارم تاریك اسواق بگردانیدند وبافتایل افروخته روانهٔ زاویهٔ تیرهٔ عدم ساختند.

الحاصل ابراهیم میرزا بسوء نیت سهراب خان اطلاع یافته بخیال استبداد افتاد باصالح خان قرقلو وموسی خان افشار قاتلین نادرشاه واللهیار خان غلیجائی وعطاخان ازبك که حسب الحکم نادری به‌تنبیه متمردین فارس و مغلوباً ازفارس بخدمت ابراهیم میرزا آمده بودند وسایر رؤسای سپاه کنکاش پرخاش با برادر کرده سهراب خان را چون رسم وفا و نشان کیمیا از میان برداشتند و بارسال مکاتیب متعدده امیر اصلان خان را از آذربایجان طلبیده با خود یار و ظاهراً بخونخواهی بنی‌اعمام و باطناً بهوس خام سلطنت خاص وعام بعزم رزم برادر کم حزم با مردان کین بسمت قزوین در حرکت آمد وعلیشاه نیز بعداز استماع این اخبار وحشت انگیز بعزم ستیز، ازمازندران لوای عزیمت شقه‌گشا ، در سلطانیهٔ عـراق که امیر اصلان خان باردوی

۱ـ نام پهلوان تورانی (فرهنگ شاهنامه از دکتر شفق) ۲ـ کند و دم بریده

ابراهیم میرزا ملحق شده بود درحوالی منزل «سامان ارخی» به‌تهیهٔ سامان حرب وتحرك رحای هتك دماء پرداختند دأماء[1] داهیهٔ دهما درتموج آمده بی‌رجای صلح واصلاح وتمنی ایمنی و فلاح دو لشکر خونخوار در برابر یکدیگر چون دو بحراخضرتیپ محشر نهیب ترتیب دادند قبل از آنکه از سنابك سمندسواری غباری یا شراری بسوی‌چرخ نگون‌جهد یاازخنجری حنجری لاله‌گون شود لشکر خراسان از معرکهٔ پیکار بیکبار هوای‌اوطان و دیار خودکرده از میدان مردان روگردان شدند علیشاه چون دیدکه‌کار از دست رفت خروش « **اکلتم تمری و عصیتم امــری و شربتم خمری و فسدتم امری**[2]» ازدل برکشیدحیران ونالان همدم اضطراب بیکران، یکران بجانب طهران راند بخیال اینکه از طهران عازم مازندران‌گشته بخزاین نادری‌که در آن حدود مخزون بود پیوندد وسپاه را فریفته دفع شر برادر را کار بندد و دوباره برمسند جهانبانی متمکن و دو روزی چون‌سروآزاد درچمن سلطنت متمایل گردد وهفتهٔ برگلبن‌کامرانی چون‌گل‌خندد هیهات (ع) «درآرزوی دوباره بسیارکس است»گماشتگان ابراهیم میرزا او را در طهران ازاثرطالع وارون چون صیدخون‌گرفته،گرفته درقید سلاسل‌واغلال آوردندوفصادوار به‌نشترخنجر، خون ازچشم خانهٔ او راندند ابراهیم‌میرزا یك‌باره ازتشویش برادر برآسود ودرخرگاه فرماندهی‌پهلو بربستراستراحت

۱ــ بمعنی دریا (بفتح‌اول‌وسکون‌ثانی)

۲ــ افسدتم صحیح است و توضیحاً مینگاریم‌که اکلتم تمری و عصیتم امری در زبان تازی حکم مثل بخود گرفته و در کتب امثال نسبت آنرا به ابن‌الزبیر داده‌اند اما شربتم خمری الخ تصور میرود که از الحاقات مؤلف باشد

سوده بفراغت غنود وهم‌درآن اوقات میان او و امیراصلان‌خان‌غبار وحشتی ارتفاع یافته بعداز محاربه منهزماً بقراجه داغ‌گریخت و کاظم خان حاکم آنجا که نادر شاه چشم او را بگزلك قهر کنده بود چون رشتهٔ مودتش با امیراصلان‌خان‌استحکام تمام داشت[1] او را دستگیر کرده نزد ابراهیم میرزا فرستاد در حال بقتلش پرداختند سلیم خان که پدرش از غلامان صفوی و مادرش از جماعت قنلو افشار و بدین نسبت خود را افشار میدانست و در حکومت ساوجبلاغ‌ری نادرشاه یك چشم او را بسبب ظلم وتعدی‌که بارعایا روا داشته بودکور و در عهد علیشاه بحکومت قزوین مسرور و با یك چشم ناظر سرکار ابراهیم میرزا و در این وقت رتـق وفتق مهمات سلطنت کلیة برأی وصوابدید او مقرر گشت.

ابراهیم میرزا بعداز تسخیرآذربایجان درتبریز متصدی‌فرمانروائی گشته زمستان را با چندین هزار لشکر در آن دیار فردوس اثر گذرانیده عراص تبریـز جنت مناص را بنوعی از حلیهٔ آبادی عاطل کرد که زبان افاضل از تقریر آن بعجز و قصور اعتراف دارد از وفور تحمیلات دیوانی و کثرت اخراجات سرکار سلطانی وسیورسات لشکریان و علوفه وادرارات امراواعیان چندین هزار خانوار از دهاقین واهل حرفت باحرقت درون و اشك جگرگون دست عیال واطفال راگرفته ترك دیار واوطان خودکرده دیگر بمساکن خود رجوع ننمودند پس ابراهیم میرزا شاهرخ میرزا را از خراسان احضار کرد اگر چه شاهرخ میرزا قلباً کار سلطنت را کاره بود و بواسطهٔ اختلاف اهواوتلون ادای امرای خراسان در تقلد و ارتکاب آن کار

۱ـ ظاهراً (نداشت) صحیح بنظر میرسد

انکار بلیغ مینمود بالاخره او را خواهی نخواهی بشاهی برداشتند و خطبه وسکه بنام اوکردند و فرستادهٔ ابراهیم میرزا راگفتندکه اگر غرض جلوس شاهرخ میرزا است برسریر فرمانروائی ، تجشم رکاب گردون‌سای شاهرخی بمملکت عراق لزومی ندارد ، جلوس در ارض اقدس واقع خواهد شد او نیز اگر هوای اطاعت در سردارد و دست خدمت درکمر ، سرقدم ساخته ، آید و طریق ارادت پیماید والامطلب، رعایت اغراض فاسده واهواءِ کاسده است ابلهان ببازی پلنگان‌وپیلان بیاشوبند ودیوانگان بقصدهلاك‌خودپیشانی شیران خارند واژدر مردم ربای‌راگسسته عنان‌گذارند ورخت‌آسایش‌درکنام هزبران‌آرندگردش چرخ واختر درحکم ایزددادگر(ع) «کارها بستهٔفرمان قضا وقدر است»؛ بیت:

تا قبضهٔ شمشیر که خون پالاید تـا دولت و اقبال که بالا گیرد؟

بعداز اشتهاراین‌جواب ابراهیم‌میرزا ازاضطراب دل بیقرار(مصراع) «ریك‌درموزه‌کیك درشلوار،» یافته مهدیخان افشار را بسرداری آذربایجان تعیین وخود باعساکر عراق و آذربایجان و ازبك وافغان ودلیران خراسان که زمین پهناور از صدمات سنابك آن گروه بستوه آمدی و جبال راسخه وقلل شامخه از باد حملهٔ ایشان غبار آسا درهوا پریشان شدی، چون‌خور، آسان بعزم‌خراسان حرکت‌کرد اما مهدیخان چندروزیکه بحکومت‌ولایت در دارالسطنهٔ تبریز بسر برده‌قداحهٔ هوای‌نفس‌را (وان‌النفس‌لامارة‌بالسوء[1]) بزنادوقاحت،شرارانگیز ساخت‌دست بسیب زنخدان امردان شکرریزوپای در دواج دیباج دلبران‌که دشمن‌زهد وآفت‌پرهیزند آورده باستیفای‌حظوظ

۱ـ سورهٔ یوسف از آیه ۵۳

و اجرای انواع ظلم و عدوان که جاذب غضب قهاری و جالب شرار هاویهٔ آتش‌ریز است پرداخت غیرت اهالی تبریز که از خرد و کلان غیور و جسور وخونریز و بیباك، درشتگو و درشتخو وترش‌رو ومتهور وهتاك وفتاك باشند حرکات عنیف اورا درحوصلهٔ فتوت برنتافته سه‌چهارتن ازاجامرهٔ شیراوژن وقلندرمشربان اوباش وعیارپیشگان خونریزوقلاش درگوشهٔ نشستند وبقتل او مشورت و کنکاش در پیوستند باحتیاط اینکه از تأخیر مطلب بالضروره راز نهانی فاش وموجب فتنه و آشوب و باعث خونریزی و پرخاش گردد از موضع مواضعه برخاستند وروی بآرامگاه مهدی‌خان آوردند باآنکه‌سردار غفلت شعار سه هزار نفر در ظل رایت کسالت آثار داشت ذاهل از بازیچهٔ دهر دو رنگ، بنشاط وسرور آهنگ‌داشت وساغر گلرنگ‌درچنگ: شعر:

این ناز وتنعم که تو در پیش گرفتی

شك نیست که خوش میگذرد گر بگذارند

غلامی در خدمتش حاضر بود وبخدمات ضروریهٔ او قیام مینمود از مشاهدهٔ هجوم اوباش بهمدستی مهدیخان دو سه تفنگ پر بجانب آن‌اجانب خالی‌کرد از عقده‌گشائی تفنگ گره چاره نگشود و دافع بلای مبرم نشد دست ازجان شسته بودند وخوض درآن امرخطیر پیوسته، بی‌محابا برسراو ریخته بروی آویختند وبضرب کارد وخنجر خونش ریختند وسراو را بریده از فراز قصر به‌نشیب افکندند در حال سیماب‌وار از سورت شرار در زمین پراکنده گشتند.

تبریز ازقتل اوپرآشوب شد لشکرش متفرق شدند این خبرموحش دربلدهٔ ارومیه ببرادرش نقی خان رسید خون جگر از پردهٔ جلیدی دیده

بردامنش چکید(مصراع)«خروشان وجوشان وگریان وبریان،» روانهٔ شهرزور وبابان[1] گردید وآزادخان سلیمان خیلی غلیجائی را بالشکری دشمن شکر، از افاغنه وافشار بخونخواهی برادر آورد، آزادخان ازافاغنهٔ کابل وبافوجی در رکاب نادر شاه کابل شرود، داخل سپاه ایران آمده بود حسب الحکم ابوابجمع امیراصلان خان و در محاربهٔ ابراهیم شاه وامیراصلان خان پیش از قتال باردوی ابراهیم شاهی ملحق و درازاء این خدمت بلقب خانی رفعت یافته بعدازانقضای دولت ابراهیم شاهی باجمعی ازافاغنه ممهد ودرشهرزور وبابان وذهاب[2] بود وباخالدپاشای والی آنجا مصاهرت و مظاهرت کرده نظر باتحاد مذهب درآن حدود نیکوکش فروکش کرده انتهاز فرصتی وجستجوی دولتی میبود[3] نقی خان افشار او را دریافته لشکری عظیم از افاغنه واکراد درهم کشید وبکین خواهی برادر بدارالسلطنهٔ تبریز در حرکت آمد اهالی تبریز بفکر چاره جوئی افتاده کاظم خان اعمی را از قراجه داغ و پناه خان جوانشیر را ازقراباغ وعلیخان شقاقی را ازسراب خراب باستمداد ومعاونت خود خواستند وقریب ششهزار نفر از اهل حرفت تبریز ورستاقیان که رسم جنگ ندیده بودند و گوش شان در میدان مردان و نیستان شیران خروش توپ ونعرهٔ تفنگ نشنیده در دست ازحنای جوانی خضاب و درسرازغرور برنائی ، مستی شباب چون در سرمیخواران نشاهٔ[4] شراب ، آمادهٔ حرب گشته اسباب واسلحهٔ جنگ برسروبرخود آراستند بی تفکردرعواقب امور بنشاطی

۱- نام دوتا شهراست که حالیه داخل خاك عراق است ۲- قصبه ایست از کردستان برای تفصیل بیشتر رجوع شود به بستان السیاحه ۳- در انتهاز فرصتی الخ درست بنظر میرسد ۴ - از اغلاط مشهوره و ظاهراً صحیح آن نعشه است

که پنداری بمحفل سورو سرور میروند در صحرای رواسنجان[1] سرد صحرا بمحاربت ومجادلت اعدا برخاستند لشکر صلابت آثار افغان وافشار ازمشاهدهٔ جمعیت ایشان مانند شیران که برگلهٔ آهو یازند یا پلنگان تیزچنگ که برمهٔ گور و رنگ تازند برسرپیادهٔ شهر هجوم‌آور شدند کاظم‌خان اعمی، غمی ازهلاك وبوار رعایای بیچاره دردل نداشت وپناه‌خان‌جوانشیر بحمایت مشتی صید خون‌گرفته دلیر نبود وخود راهرگز درمعرض اتلاف‌ودمار افغان و افشار نمیگذاشت علیخان شقاقی پاس غیرت همخوابه و حمایت هم‌بستر وحمیت محارم رامراعی‌نه، چه‌جای غیرت مشتی بهائم دروادی‌حیرت‌هائم، سخن آرائی چیست؟ این مقام جای عبارت پردازی نیست خوانین، خاك در دیدهٔ فتوت ورحم انباشتند سوار خود رابرگرفته راه دیار خویش‌پیش، و رایت فرار برداشتند پیادهٔ تبریز را فـرزین‌آسا سرگشته در بساط سپهر لعب نمای عمرربای ولگدکوب ابلق حرون چرخ‌نگون رخ‌آورده‌بشهمات فنا و بپای پیل حوادث پست بگذاشتند جمعی‌کثیر از پیادگان شهرملالت بهراز هزیمت همراهان مضطرب وسراسیمه‌گشته خود را درچاههای قنوات آن حدود از بیم‌جان پرتاب‌کردند وسایر را شاهین مرگ دربالای‌سردایر، باحالی‌خراب، ودلی ازخوف وخشیت بیتاب فروماندند وآیت‌یأس‌ونومیدی برحیات بی‌بقا خواندند افاغنه باسیف شاهروبطش باهروسنان خون افشان و پیکان برق نشان وگرز البرز کوب وتبرزین مغزآشوب خروشان برزین، چون آذر برزین از کمین‌کین تاختند و پیادگانرا شکاری‌وار در میان‌گرفته

۱- این آبادی که میان لاله وسردرود واقع شده فعلا موجود و آباد بوده و تبریزیها آنرا (راواسان) تلفظ میکنند

خاشاك و خاراحجار وطین را ازخون بیگناهان رنگین ساختند؛ بیت:

نیش خاری نیست کز خون شکاری سرخ نیست
آفتی بود آن شکار افکن کزین صحرا گذشت

در ادعیهٔ مأثورهٔ ائمه معصومین وارد است که «اللهم لا تسلط علینا من لا یرحمنا، اللهم عاملنا بفضلک و لا تعاملنا بعدلک، اللهم انت غنی عن عذابی وانا فقیر الی رحمتک فارحم یاارحم الرحمین آمین آمین» قریب پنجهزار نفر ازدم تیغ ایشان شربت شهادت چشید ورخت از کاخ دنیا بقصور جنت المأوی کشید آزادخان مظفر ومنصور شادکام ومسرور داخل شهر شده آذربایجانرا مالك شد ومنهج سروری وفرمانروائی را سالك.

پایان جلد اول

تعلیقات و استدراکات

ص ۳ ، س ۲۰ ـ دکترذبیح‌الله صفا در تاریخ ادبیات خود نوشته‌است که قصیدهٔ عینیهٔ ابن‌سینا را غلامحسین طبیب در حدود سال ۱۲۹۹ قمری بشعر پارسی در آورده است بدین مطلع:

نزول کرد بنزدت ز عالم بالا　　ز آشیانهٔ عزت کبوتر ورقا

(جلد ۱ ص ۲۶۵ چاپ ۱۳۳۲)

ص ۳۵ س آخر متن ـ دعدورباب را بطوریکه متون نظم ونثرفارسی حاکی‌است نام عاشق ومعشوق‌گرفته‌اند اما درادبیات عرب وکتب معتبرهٔ لغت تصریح شده است‌که دعدورباب نام دونفر زن است برای توضیح بیشتر دراین قسمت‌رجوع شود بحواشی دیوان ناصرخسرو ص۶۲۴ وامثال‌وحکم‌دهخدا ذیل‌ماده (دعدورباب)

ص ۸۴ ، س ۹ ـ همانا پیرمسکین بیك دفعه روزی خود را ازخزانهٔ جود واجب‌الوجود گرفته الخ در اشعار خاقانی بهمین داستان اشارتی رفته است:

گرطبع من فزونی عیش‌آرزوکند　　من قصهٔ خلیفه و سقا برآورم

(ص ۲۴۶ چاپ ضیاءالدین سجادی)

وناشر محترم دیوان در قسمت تعلیقات و حواشی نسبت این حکایت را به هارون‌الرشید داده‌است (ص ۱۰۳۲) امادرمجمع‌الامثال محمدعلی هیله‌رودی‌ص۲۲۶ چاپ صادق‌کیا عین این حکایت نقل‌گردیده بدون ذکر نام خلیفه واینك ماتمام‌آن قصه را محض مزید فایده ذیلاً میآوریم:

«آورده‌اندکه روزی پادشاهی سراز دریچهٔ قصر خود بیرون‌کرد پیرمردی را دید بغایت ضعیف ومنحنی‌که بیرون قصر را جاروب میکرد برپیری وناتوانی‌اورحم کرده ، کیسهٔ زری انعام فرمود، پس‌از چند روز جوانی را بجای او دید پرسید تو کیستی؟ و آن مرد پیر چه شد؟ گفت لقای ملك جاویدبادکه آن پیروفات یافت و من پسر اویم ، ملك گفت باعث فوت او چه بود؟ گفت‌کیسهٔ زری‌که ملك انعام فرمود،

او روزی خود را یك‌جا خورد ومرد، یعنی اگرروزی بتدریج باومیرسید باین‌زودی فوت نمیشد»

ص ۸۵ ، س ۸ـ درحاشیه نقلاً از نسخهٔ لندن نوشته شده است که مراد از علیشکر (کرمانشاهان) است اما این قول گویا صحت ندارد و اینك برای مزید اطلاع وفایده عین نوشتهٔ فاضل محترم آقای گلچین معانی را که در جواب سؤال نگارنده نوشته‌اند ذیلاً میآورم:

«اشتهار همدان به‌علیشکر (نه‌کرمانشاه) ربطی بدورهٔ زندیه وافشاریه وقاجار نداردبلکه ازاواخرعهدشاهرخ آن‌ناحیت‌درقلمروعلیشکر بهارلوی ترکمان‌قره‌قویونلو بوده وسلاطین عهدکه عبارت بودند از : اسکندربن قرایوسف قره‌قویونلو (۸۲۳ـ ۸۴۱ه) وبرادرش جهانشاه (۸۴۱ـ۸۷۲ه) وجهانگیرآق‌قویونلو (۸۴۸ـ۸۷۱ه) واوزون حسن آق‌قویونلو (۸۷۱ـ۸۸۳ه) وسلطان‌ابوسعیدتیموری(۸۵۵ـ۸۷۲ه) همه از او حساب میبردند ، جهانشاه تا دو دختر علیشکر را درحبالهٔ نکاح دو پسرش در نیاورد ، ترکمانیه از او اطاعت نکردند ، وسلطان ابوسعید تا دختر بیوهٔ ویراکه قبلا متعلقهٔ میرزا محمدی پسر جهانشاه بود وبدست اوزون حسن کشته شد، بعقد پسر خود میرزا محمود در نیاورد ، استیصال طایفهٔ آق‌قویونلو برایش مقدور نگردید ، بنابراین از اواخر عهد شاهرخ آن ناحیت که همدان باشد به قلمرو علیشکر معروف بود وپادشاهان ایران دراحکام ومناشیر وفرمانهای خود آنجا راقلمروعلیشکرمینوشتند. رفته‌رفته قلمرو را حذف‌کرده باختصار علیشکر نوشتند و نه در دورهٔ افشاریه وزندیه وقاجار همدان را علیشکر می‌گفتند ومی‌نوشتند، بلکه هنوز هم روستائیان وعامهٔ مردم سایر نقاط ایران از جمله طهران (حتی خودبنده) ازعلیشکر ارادهٔ همدان می‌کنند.»

ص ۱۱۲ ، س ۷ـ اینجانب‌رادرترجمهٔعبارت (قصیرةعن‌طویلة) اشتباهی دست داده است و اینك برای جبران خطای خود و رفع اشتباه مینویسد که عبارت مذکور در حکم مثل بوده و صاحب فرائداللال آنرا درکتاب خود آورده و چنین معنی‌کرده است «القصیرةالتمرة . والطویلة النخلة . یضرب‌لاختصار الکلام) و بدون تردید مراد مؤلف از ذکر این مثل، رعایت جانب اختصار واجمال است.

ص ۱۳۳ ، س ۳ـ و صبحگاهان خورشید آسا سفرهٔ نقل وساغر الخ ـ شخص ازخواندن این سطور بی‌اختیار بیاد مجلس عیش وزیرمهلبی‌میافتدکه جمعی ازقضات وفضلا هم درآن شرکت میکردند شب پایهٔ لاقیدی را بحد اعلی میرسانیدند

و روز وقار و متانت وابهت خود را رعایت میکردند تفصیل این مجلس را ثعالبی در یتمةالدهر ذیل اخبارقاضی تنوخی (ابوالقاسم علی‌بن‌محمد) نقل کرده وبی‌اندازه شیرین و خواندنی است (چاپ محیی‌الدین عبدالحمید جلد ۲ ص ۳۳۶)

ص ۱۷۸ ، حاشیهٔ یك ــ متن فرمان قضای میرزاتقی‌قاضی که اصل آن درکتابخانه خصوصی حضرت حجةالاسلام آقای حاجی‌میرزا محمد علی آقا قاضی دامت‌برکاته موجود است ذیلا درج میشود:[۱]

« فرمان عالی شد ــ آنکه چون از روزی‌که بقانون قواعد حکمت بالغه، خداوندکریم بنده نواز وبهدایت وارشاد مشیت کاملهٔ خالق‌الخلایق بی‌شرك و انباز، شرح اسباب این دولت بی‌زوال فزون از حد و شمار ومتاع نفایس الفنون شوکت و جلال، ذخیرهٔ مخزن اسرار طالع سعادت آثار ومشکوةامانی وآمال بضیاء انوار بارقه مصباح کمشکوة فیهامصباح، رفعت ومناعت وکامرانی وفروغ سناء سراج‌المنیر مجدت وفخامت وکشورستانی درمحفل اقبال روشن ونورانی و مفتاح‌الفلاح ابواب جهانگیری وحکمرانی درقبضهٔ اختیار وسرپنجهٔ اقتداربندگان والامحول‌ومقررگردیده است ما نیز بشکرانهٔ حصول درالمکنون... از مجمع‌البحرین تفضلات قادربیچون و وصول گوهر مراد گرانمایه کام از بحارالانوار توفیقات آمرکن فیکون پیوسته پیشنهاد خاطر فیض مشحون و قرارداد ضمیر منیرمکرمت مقرون فرموده‌ایم‌که هر یك از علمای دیندار وفقهای تقوی‌شعارکه سالك‌مسالك‌شرایع دین وتابع‌احکام‌حق‌الیقین وبزیور تورع وپرهیزکاری به‌مقتضای (ان‌اکرمکم‌عندالله‌اتقیکم) حلیة‌المتقین‌وسزاوار وشایستهٔ (وتلك‌الجنةالتی نورث من عبادنامن کان‌تقیا) بوده باشندگلشن راز آمالش را ازجریان عین‌الحیاة مراتب وترقیات‌وتفقدات سیراب وبه‌مهام شرعیه مأمورفرمائیم از آنجاکه شرح‌کشاف توصیف ومعانی بیان تعریف از تذکرهٔ حال ومنطق احوال عالیجناب قدسی‌القاب، فضایل مآب، سلالة الاخیارالکرام، علامی فهامی‌میرزا محمد تقی قاضی دارالسلطنهٔ تبریزکه عارف معارف‌کنزالعرفان و ناظم عوالم مجمع‌البیان می‌باشد ظاهر و هویدا است لهذا خدمت قضای دارالسلطنهٔ تبریز و بلوکات ومحال تابعه راکماکان به‌مشارالیه مرجوع ومبلغ پنجاه‌تومان‌تبریزی ومقدار پنجاه خروارغله در وجه مواجب او از بابت مالیات دیوانی دارالسلطنهٔ مزبور مرحمت فرمودیم‌که

۱ ــ اشاره میشودکه منشی در این فرمان سعی‌کرده است‌که اسامی کتب و مؤلفات شیعی را بیاورد.

از روی کمال‌دینداری وحق‌شناسی درکتب‌صکوك وسجلات وایقاع عقود ومناکحات وخلایق راتحریك وترغیب برصوم وصلوات وبامرمعروف‌ونهی ازمنکرات واخراج اخماس وزکوات ورفع مناقشات ومنازعات واصلاح بین‌المسلمین‌والمسلمات وسائر مایکون من‌هذه‌القبیل قیام و اقدام و در هرباب بمؤدای (فاحکم بین‌الناس بالحق) معمول‌داشته‌کوتاهی ننماید، عالیجاه رفیع جایگاه ، امیرالامراء العظام‌بیگلربیگی... وکیل مالیات و وزیر ومستوفی وباقی عمال خجسته اعمال واشراف واعیان وعموم طلبه وجمهور سکنه وکافهٔ قطنهٔ دارالسلطنهٔ تبریز و توابع اقضی‌القضاتی مشارالیه را قاضی بالاستقـلال و نوشتجات و سجلات شرعیه را بمهر او محل اعتبار دانسته ، تعظیماً للشرع الانور مراعات واحترام او رامنظور وملحوظ داشته ازمرجوعه‌انحراف نورزند ووجه مواجب او راعالیجاه بیگلربیگی وعمال، سال‌بسال ازوجوهات‌دیوانی ابوابجمعی‌خودکارسازی وقبض درضمن‌سواد فرمان مطاع‌بجهت حجت‌صادرنمایند. مستوفیان عظام‌کرام دیوان‌فرمان قدرنشان مطاع... سرکارات لازمه ثبت نموده‌درعهده شناسند تحریراً فی‌ذی‌قعدة‌الحرام ۱۱۸۳ محل مهرکریم‌خان‌زند ـ وعبارت‌مهرچنین است (یامن هو بمن‌رجاه کریم)

ص ۳۱۴ ، س ۶ـ عندلیبان خوش‌نوای عصر او را مقتفی آمدند چون پیش‌از قافیه روی الخ. ظاهراً مؤلف شخص مورد نظر را به‌حرف روی وعندلیبان خوش‌نوای عصر را به دیگر حروف قافیه تشبیه‌کرده آن‌گاه با انتزاع قافیه از بیت باتوجه به اهمیت حرف روی آن را پیشرو ودیگر حروف قافیه را مقتفی ودنباله‌رو آن‌گرفته وگفته است : همچنانکه حرف روی پیش‌از همه حروف قافیه ذکر می‌شود وسایر حروف قافیه به‌اقتفای آن می‌آیند شخص مورد نظر نیز پیشرو دیگرعندلیبان خوش‌نوای عصر قرارگرفته وآنان به اقتفای او آمده‌اند.

ص ۳۷۸ ، س ۵ ـ در تذکره‌ها ومنابعی‌که در دسترس ما بودخبری‌از مراثی سراج‌الدین قمری (بضم‌قاف وسکون میم تصریحی است از طرف قزوینی در یادداشت‌های سودمند خود) بدست نیامد در این‌باره بادانشمند محترم جناب‌آقای میرزا جعفر سلطان القرائی مکاتبه شد واینك عین جواب ایشان را ذیلا نقل‌می‌نمائیم:

«سراج‌الدین قمری‌که زمان سلطان ابوسعیدایلخانی را درك‌کرده است نیز مراثی دلخراش دروفات فرزندش دارد دیوان او بنظر نرسیده و ظاهراً در فهارس متداوله معرفی نشده است بسیارکم یاب است قصیدهٔ زیربرای اثبات دعوی‌ازجنگی بسیار مغلوط‌که متعلق بخود ارادت‌کیش است درج میشود:

عشق طوفان بار کو تا داد گریه دادمی
رفتمی و گریه را بنیاد نو بنهادمی
چشم تنها نی‌که تن پالودهٔ خون کردمی
پس چو پرویزن زهر عضوی رگی بگشادمی
هم ز آه سوزم آتش بر هیمنی[1]
هم ز اشگ دیده رشگ دجلهٔ بغدادمی
بر فلک چون صبح آه آتشین افشانمی
وز دو دیده چون شفق در موج خون افتادمی
ابر طوفان بار را در گریه‌ها شاگردمی
بلکه طوفان زمان نوح را استادمی
سخت غمگینم که برجایست چشم‌تر هنوز
گر بجای خون بصر باریدم از وی شادمی
گفته‌ام فرهاد و شیرینم بوقت دوستی
بس که‌خجلت‌خورده‌ام‌گردوست را بربادمی(؟)
راندمی ازدیده جوی خون نه جوی شیر اگر
در وفا شیرینمی وز دوستی فرهادمی
میرم از غم چون شکوفه کاش خاک اویمی
تا همیشه ز اشگ خود سرسبز چون شمشادمی
ای پسر اندر فراق تو پدر گریان که کاش
ابروش با ناله و زاری مادر زادمی
بندهٔ من بودی وگرزنده بودی یك دو روز
پیش رویت میرمی وز هر چه هست آزادمی
دانهٔ دل همچو تخم افشانمی برخاک تو
گرنه خرمن داده از دست جهان بربادمی
بیقرار از گفتگو کی بودمی هرگز ز غم
دل‌تپان چون زیبق وجان سخت چون فولادمی
رنج دوری تو چون گنجم فرو بردی بخاک
گرنه چون ویرانی از دست غمت آبادمی

۱ــ کذا ، شاید «هم ز آه سوز دارم آتش برهیمنی»

چون فلک بنیاد عمر تو برافکنده است
من بسر برخاک ورو برباد چون بنهادمی (؟)
تا بدانجا رفت فریادم که منزلگاه تست
من بدینجا مانده بی‌تو کاشکی فریادمی
از برای تحنه گر ممکن بدی و الله که جان
بر طبق بنهادمی پیش تو بفرستادمی .

فاضل محترم آقای گلچین معانی نیز دربارهٔ مراثی سراج‌الدین اطلاعاتی در اختیار نگارنده‌گذاشته است که برای تکمیل مطلب بدرج آن‌ها مبادرت میشود:

«مرثیهٔ سراج‌الدین قمری را خود عبدالرزاق بیگ درحدائق‌الادباء (فصل مراثی) آورده‌است، نسخهٔ‌کامل این‌کتاب که‌شامل بیست‌وسه‌مجلد[1] است درآذربایجان و کتابخانهٔ نخجوانیها[2] باید باشد ، بنده در تهران اجزاء پراکندهٔ آن را دیده‌ام ، بعضی ازمجلدات‌هم بخط خود وی بوده متأسفانه دیوان‌سراج قمری کمیاب‌و بلکه‌نایاب است و بدست تذکره نویسان مانند تقی‌کاشی و تقی اوحدی هم نیفتاده است و بنده فقط قسمتی از خمریات او را در یک سفینهٔ متعلق به‌کتابخانهٔ مجلس‌که تحریرقرن یازدهم است سراغ دارم ومنتخبی از آن را ثبت‌کرده‌ام.

---

۱ ــ حدیقه‌درست‌است، رجوع‌شود بدانشمندان‌آذربایجان ص۳۵۵(ناشر)

۲ــ باوجود فحص بلیغ از وجود این کتاب در آذربایجان و کتابخانهٔ نخجوانیها نشانی بدست نیامد وتنهامرحوم تربیت وجود نسخهٔ ناقصی را درکتابخانهٔ ثقه‌الاسلام شهید سراغ‌میدهد‌که متأسفانه‌فاقدمراثی‌سراج‌الدین‌قمری است وبنده هم‌آنرادیده‌ام.

فهرست اعلام

فهرست اعلام

۱ـ نام کسان

۲ـ نام جایها

۳- کتابها و رساله‌ها و مجله‌ها

۴- فهرست اسامی قبایل وفرق واقوام

غلط نامه

صفحه/سطر	صحیح
*۲/۱۲پ	**یتیمه** جزء سوم
۷/۱۷	**تبارك** الله
۱۴/۱۷	وحشت و **نفور**
۱۴/۱۷	**ابنای** زمان
۱/۲۰پ	این **رباعی**
۶/۳۰پ	**وائل** و
۳/۳۴	انواع **اصطناعش**
۱۵/۳۶	فسونسازی **مزن**
۱۰/۴۴	**علیه** توکلی
۱/۴۴پ	باالف **بنویسیم**
۵/۸۸پ	**لسان** العرب
۱۱/۹۴	وطنهای **دلکش**
۳/۱۰۵	میروم **از**
۱۵/۱۰۹	متون **خدود**
۳/۱۲۸پ	**بکسر** اول
۶/۱۲۸پ	**من** شخصك
۱۱/۱۵۲	گنجینهٔ **حافظه**
۲/۱۷۰	فی **الجمله**
۳/۱۷۰	جرأت **بتحریر** آن
۱/۱۷۱پ	**بمعنی** مصاحبت
۱۱/۱۷۲	چون **سایه**
۱۸/۱۷۳	چالاك **باشید**
۱۱/۱۷۴	پشت **بادپایان**
۵/۱۷۵	**درگذشت**
۱۰/۱۸۷	مقناطیس[6] **وار**
۱۱/۱۸۷	**تبختر** و وقار
۲/۱۸۸پ	لصوصهم **و** صعالیکهم
۷/۲۱۲	**بلدة** طیبة
۲/۲۱۸	گرفتار **مرا**
۷/۲۲۰پ	سلافة العصر **است** که
۱۰/۲۴۱	چو **زریر**
۵/۲۶۰	بر**دل** دستی
۲/۲۶۴	**سلطان** نکونام
۹/۲۷۷	**منم** که درهمه
۸/۲۸۳پ	**سعید** نفیسی
۱۰/۳۱۹	سرتو **بی** کله
۲/۳۳۳	**از او** است
۱۳/۳۳۵	**قسیم** دوزخ
۲۰/۳۳۵	**مقدار** لات
۱۳/۳۴۶	از پشت **خصم**
۳/۳۵۳	**سخنش** داروئی
۵/۳۶۰	نتواند **کسی**
۳/۳۶۴	**منزل** سلمی
۱۲/۳۶۴	**بتفقدات** زبانیم
۱۳/۳۶۴	سر **و برگ** من
۷/۳۶۶	**بیکی** نظاره
۱۳/۳۶۶	**پیالهٔ** ما
۳/۳۶۸	**بشنو** وتا
۷/۳۶۸	**نسپردمی** دل
۲/۳۸۱	علت **غائی**
۳/۳۸۴پ	غزل **و** مدح
۱۹/۴۲۶	**چشم**شان
۱۴/۴۳۴	صفات **مستحسنه**
۲/۴۷۰	**لامرحباً** بهم
۱۰/۴۷۲	الاالملحیة **)** که
۱۵/۴۷۲	یحکم‌الله **بیننا**
۱/۵۱۹	**۳ -** کتابها
۱۶/۵۲۲	**۴ -** فهرست اسامی

* عدد سمت راست ممیز شمارهٔ صفحه و عدد سمت چپ آن شمارهٔ سطر و «پ» نشانهٔ پاورقی وصحیح اغلاط با خط درشت چاپ شده‌است .

انتشارات مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران

۱ـ **تذکرهٔ حدیقهٔ امان اللهی**، تألیف میرزا عبدالله سنندجی متخلّص به «رونق» درسال ۱۲۶۵ هجری قمری، حاوی شرح حال ۴۳ تن ازشعرای کردستان درقرن سیزدهم، به‌تصحیح و تحشیهٔ آقای دکتر خیامپور، در ۲۴ + ۵۴۲ صفحه، آذرماه ۱۳۴۴، بها ۲۲۰ ریال

۲ـ **تذکرهٔ روضة السلاطین**، تألیف سلطان محمد هروی متخلّص به «فخری» درقرن دهم هجری، حاوی احوال و اشعار ۸۰ تن از سلاطین و امرا وشش تن از دیگرشعرا، به‌تصحیح وتحشیهٔ آقای دکترخیامپور، در ۲۰+۱۸۰ صفحه، شهریور ماه ۱۳۴۵، بها ۱۰۰ ریال

۳ـ **منظومهٔ کردی مهر و وفا**، بامتن کردی وترجمهٔ فارسی، مقدمه وضبط وترجمه وتوضیح ازآقای قادر فتاحی قاضی، در۸+۱۷۶ صفحه، مهرماه ۱۳۴۵، بها ۸۵ ریال

۴ـ **فرهنگ لغات ادبی** (شامل لغات وتعبیراتی که ازمتون فارسی استخراج شده است)، تألیف آقای محمد امین ادیب‌طوسی، بخش اول، در۸۶+۴۳۶ صفحه، بهمن ماه ۱۳۴۵، بها ۳۶۰ ریال

۵ـ **منظومهٔ کردی شیخ صنعان**، بامتن کردی وترجمهٔ فارسی، مقدمه وضبط وترجمه وتوضیح ازآقای قادر فتاحی‌قاضی، در۸+۱۳۴ صفحه، مردادماه ۱۳۴۶، بها ۶۰ ریال

۶ـ **فرهنگ لغات ادبی** (شامل لغات و تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده است)، تألیف آقای‌محمدامین ادیب‌طوسی، بخش دوم، در۴+۳۴۸ (۳۴۸=۴۳۶—۷۸۴) صفحه، اسفند ماه ۱۳۴۶، بها ۲۳۰ ریال

۷ـ **سفینة المحمود**، تألیف محمودمیرزاقاجار درسال ۱۲۴۰ هجری‌قمری، جلد اول حاوی احوال واشعار ۱۶۲ تن ازشعرای این تذکره که درقرن دوازدهم وسیزدهم میزیسته‌اند، به‌تصحیح وتحشیهٔ آقای‌دکترخیامپور، در ۲۰+۳۸۴صفحه، اسفندماه ۱۳۴۶، بها ۱۵۰ ریال

۸ـ **سفینة‌المحمود**، تـألیف محمود میرزا قاجار در سال ۱۳۴۰ هجری قمری، جلد دوم حاوی احوال واشعار ۱۸۴ تن از شعرای این تذکره‌که در قرن دوازدهم وسیزدهم‌میزیسته‌اند، به‌تصحیح وتحشیهٔ آقای دکترخیامپور، در۴+۳۹۲ (۳۹۲=۲۸۴−۷۷۶) صفحه، اسفندماه ۱۳۴۶، بها **۱۵۰** ریال

۹ـ **تخت‌سلیمان**، تألیف علی‌اکبرسرفراز، در۱۲+۱۸۲ صفحه، شهریور ماه ۱۳۴۷، بها **۱۰۵** ریال

۱۰ـ **منظومهٔ‌کردی بهرام وگلندام**، بامتن‌کردی وترجمهٔ فارسی، مقدمه وضبط وترجمه‌وتوضیح ازآقای قادرفتاحی‌قاضی، در۸+۲۱۶صفحه،مهرماه۱۳۴۷، بها **۱۱۵** ریال

۱۱ـ **دیوان وقارشیرازی**، بخش‌نخست (قصائد، الف‌ـر)، به‌تصحیح آقای دکتر ماهیار نوابی، در۲۴+۴۳۲صفحه، شهریور ماه ۱۳۴۸، بها **۱۳۵** ریال

۱۲ـ **منظومهٔ‌کردی‌شورمحمود ومرزینگان**، بامتن‌کردی وترجمهٔ‌فارسی، مقدمه وضبط و ترجمه و توضیح ازآقای قادرفتاحی قاضی، در ۱۰+۱۷۰ صفحه، دی‌ماه ۱۳۴۸، بها **۶۰** ریال

۱۳ـ **روضةالکتاب و حدیقةالالباب**، تألیف ابوبکربن الزکی المتطبب القونیوی الملقب بـالصدر، به تصحیح و تحشیهٔ آقای میر ودود سید یونسی، در ۶۴+۴۵۶ صفحه، فروردین‌ماه ۱۳۴۹، بها **۱۲۰** ریال

۱۴ـ **تجربةالاحرار و تسلیةالابرار**، تـألیف عبدالرزاق بیک دنبلی، به تصحیح و تحشیهٔ آقای حسن قاضی طباطبائی، جلد اول، در ۳۰+۵۲۳ صفحه، مردادماه ۱۳۴۹، بها **۱۹۰** ریال

مرکز پخش

انتشارات مؤسسهٔ تاریخ وفرهنگ ایران

کتابفروشی تهران

تبریز: بازار شیشه‌گرخانه، تلفن ۲۷۳۲

تهران: خیابان ناصرخسرو، کوچهٔ حاجی نایب

پاساژ مجیدی، تلفن ۵۷۸۴۹



FACULTÉ DES LETTRES
ET SCIENCES HUMAINES DE TABRIZ
INSTITUT D'HISTOIRE ET DE CIVILISATION IRANIENNES

TAJREBAT al-AḤRĀR va TASLEYAT al-ABRĀR

par

ʿABD al-RAZZĀQ BAYG DONBOLI «MAFTŪN»

Tome I

Corrigé et annoté

par

H. QĀẒI ṬABĀṬABĀʾI

Tabriz - Août 1970

Publication N° 14 _ Série de [illegible]*xtes Persans N° 3*